

سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



دانشگاه تهران  
تهران - ایران

# اشارات امانه

آیت الله شیخ محمد تقی آقا نجفی اصفهانی

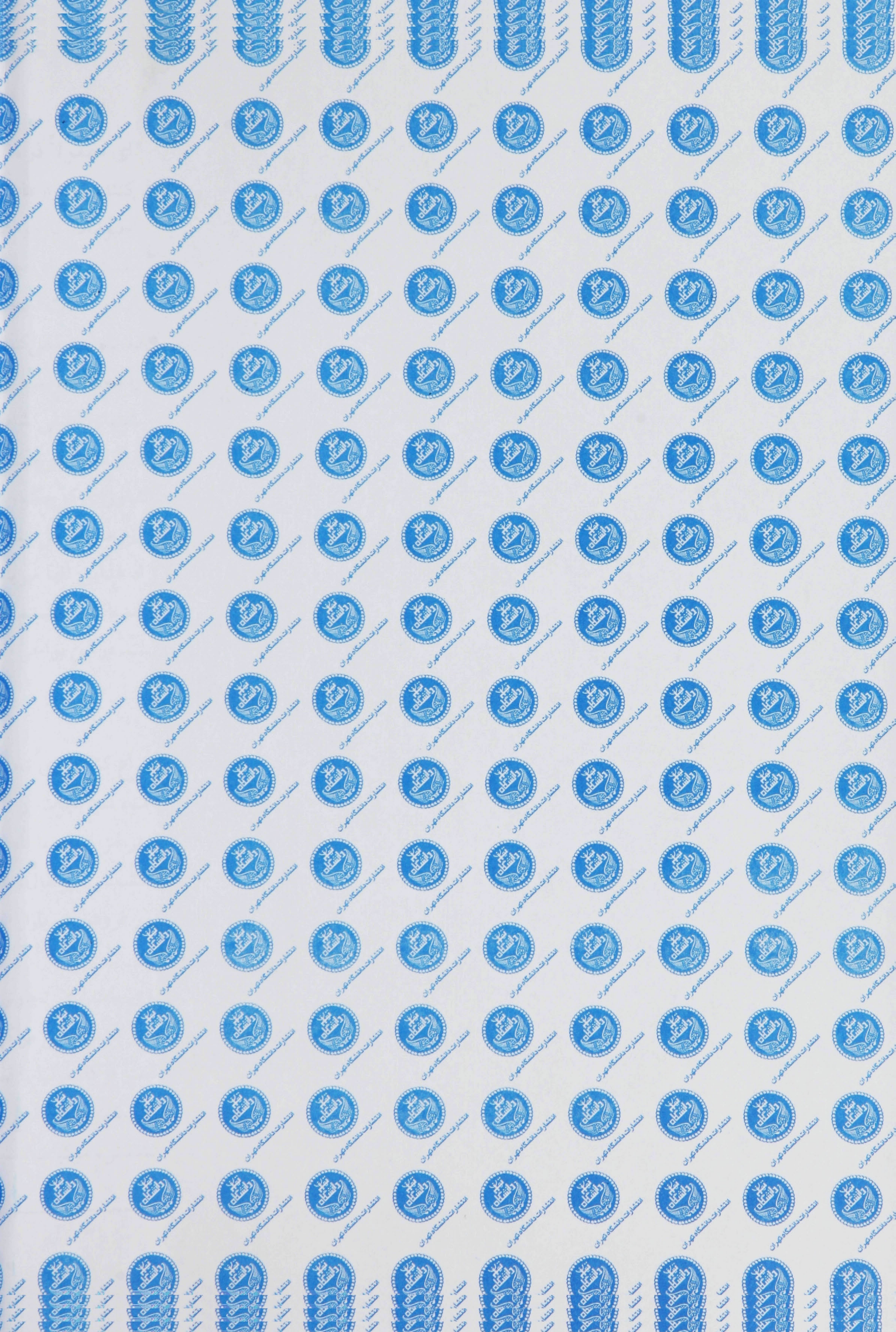
(۱۳۳۲-۱۳۶۲ ق)

تصحیح و تحقیق

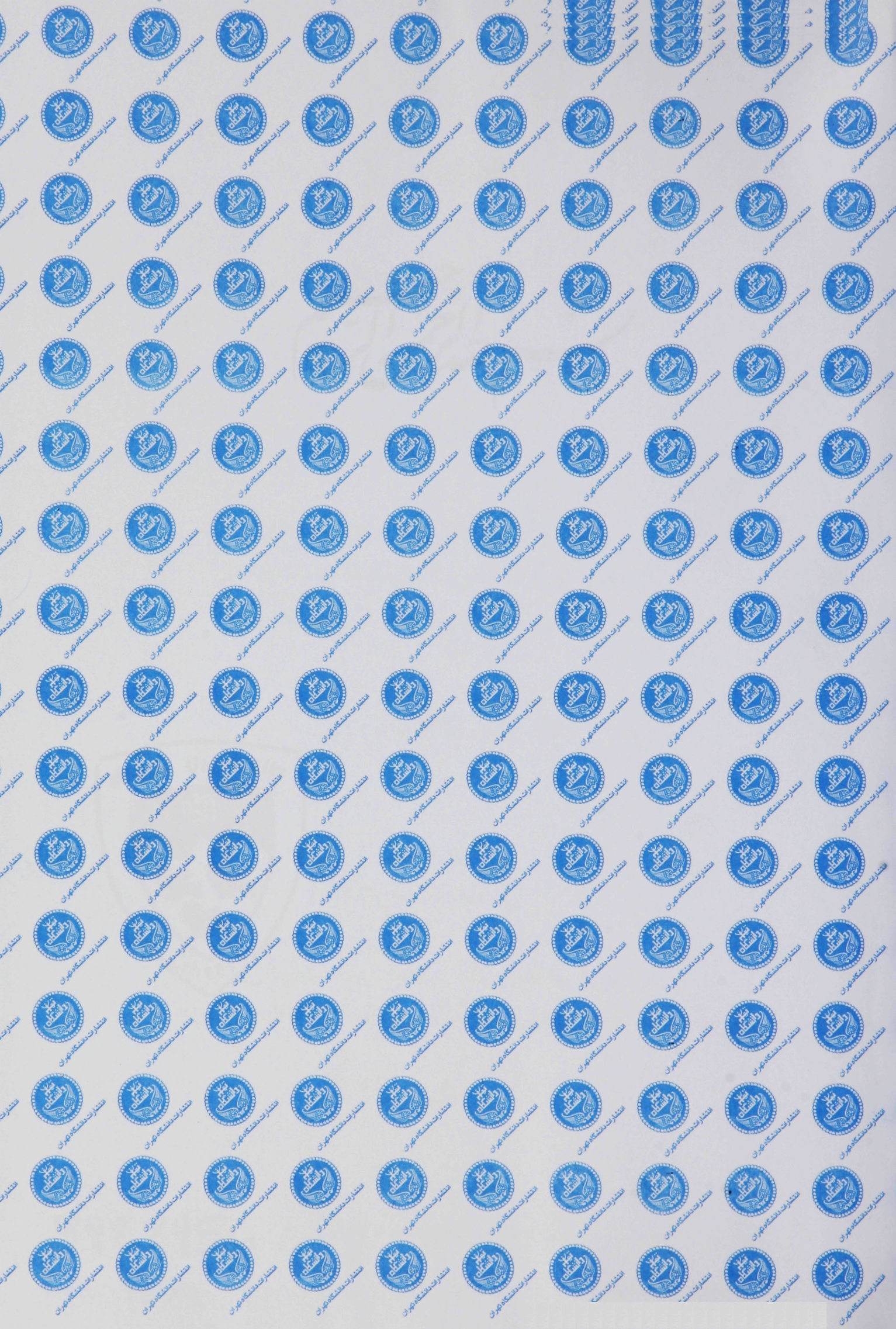
مهدی رضوی

شهران ۱۳۸۸















# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تال افتادہ علمک

تالافتادہ علمک و کتابیہ رولماں ریبی شولامہ

بہ ہندوستان و ہندوستان رولماں ریبی شولامہ

۱۸۶۱ء تا ۱۸۶۲ء ۶-۷ء

(۶۶)



بہ ہندوستان و ہندوستان

رولماں ریبی شولامہ

رولماں ریبی شولامہ و ہندوستان رولماں ریبی شولامہ

رولماں ریبی شولامہ و ہندوستان رولماں ریبی شولامہ

۱۸۶۱ء تا ۱۸۶۲ء

3987456  
islmi





دانشگاه تهران  
تهران - ایران

### سلسله انتشارات

همایش بین المللی قرطبه و اصفهان  
دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب  
اصفهان ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱

(۳۹)

زیر نظر و اشراف  
دکتر مهدی محقق



رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی  
مدیر مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مک گیل

تهران ۱۳۸۸



# اشعار امامانہ

آیت اللہ شیخ محمد تقی آقا بقی صفہانی

۱۲۶۲-۱۳۳۲ قمری

تصحیح و تحقیق

مہدی رضوی

تہران - ۱۳۸۸



سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی  
شماره ۵۲۳

اشارات ایمانیّه

تألیف: آیت الله شیخ محمد تقی آقا نجفی اصفهانی

تصحیح و تحقیق: مهدی رضوی

مدیر اجرایی انتشارات همایش: فاطمه بستان شیرین

چاپ اول، ۱۳۸۷ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

سرشناسه	آفانجفی، محمدتقی بن محمد باقر، ۱۲۶۲-۱۳۳۲ق.
عنوان و نام پدیدآور	اشارات ایمانیّه / محمدتقی آفانجفی اصفهانی؛ تصحیح و تحقیق مهدی رضوی.
مشخصات نشر	تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	سی، ۵۰۸ ص.
فروست	سلسله انتشارات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان دو مکتب فلسفه اسلامی در شرق و غرب. ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ / زیر نظر و اشراف مهدی محقق؛ ۳۹ سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ ۵۲۳.
شابک	978-964-528-184-5 :
وضعیت فهرست نویسی	فیا.
یادداشت	همایش در تاریخ ۷-۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۱ توسط دانشگاه تهران، مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها و انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در اصفهان برگزار شده است.
موضوع	کلام شیعه امامیه -- قرن ۱۴
موضوع	فلسفه اسلامی -- تاثیر اصول فقه
شناسه افزوده	رضوی، مهدی، ۱۳۵۶ -، مصحح
رده بندی کنگره	۱۳۸۸ الف ۵ / آ ۶۷ / ۵ / ۲۱۱ BP
رده بندی دیویی	۲۹۷ / ۴۱۷۲
شماره کتابشناسی ملی	۱۶۴۸۱۸۹

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی عصر - پل امیر بهادر - خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) - شماره ۱۰۰

تلفن: ۵۵۳۷۴۵۳۱.۳، دورنویس: ۵۵۳۷۴۵۳۰

دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان فروردین -

شماره ۱۳۰۴، طبقه چهارم - شماره ۱۴: تلفن: ۶۶۴۰۹۱۰۱

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۲۸-۱۸۴-۵ ISBN : 978-964-528-184-5

قیمت: ۶۵۰۰ تومان



## سلسله انتشارات همایش بین المللی قرطبه و اصفهان

- ۱- علاقة التجريد، (شرح تجريد الاعتقاد نصيرالدين طوسی) ميرمحمد اشرف علوی عاملی از نواده های ميرسيد احمد علوی (جلد ۱)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۱.
- ۲- علاقة التجريد، (شرح تجريد الاعتقاد نصيرالدين طوسی) ميرمحمد اشرف علوی عاملی از نواده های ميرسيد احمد علوی (جلد ۲)، به اهتمام حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۱.
- ۳- الرّاح القّراح، حاج ملا هادی سبزواری، به اهتمام مجيد هادی زاده، تهران ۱۳۸۱.
- ۴- مرآة الأزمان، ملا محمد زمان از شاگردان مكتب ميرداماد، به اهتمام دکتر مهدی دهباشی، تهران ۱۳۸۱.
- ۵- رسائل ملا ادهم عزلتی خلخالی، مشتمل بر چهارده كتاب و رساله (جلد ۱)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۱.
- ۶- مصنّفات ميرداماد (جلد ۱)، مشتمل بر بيست كتاب و رساله، به اهتمام استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۱.
- ۷- شرح فصوص الحکمة، سيد اسماعيل حسيني شنب غازانی، به اهتمام علی اوجبی، تهران ۱۳۸۱.



- ۸- ترجمه رساله السعديه، سلطان حسين واعظ استرآبادی، به اهتمام علی اوجبی، تهران ۱۳۸۲.
- ۹- هدیة الخیر، بهاء‌الدوله نوربخش، تصحیح و تحقیق سید محمد عمادی حائری، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۰- رساله در برخی از مسائل الهی عام، سید محمد کاظم عصار تهرانی، به اهتمام منوچهر صدوقی سها، تهران ۱۳۸۲.
- ۱۱- ذخیره الآخرة، علی بن محمد بن عبدالصمد تمیمی سبزواری، تصحیح سید محمد عمادی حائری، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۲- شرح کتاب نجات ابن سینا، از فخرالدین اسفرائینی، به اهتمام دکتر حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۳- دُرّ ثمین، سید محمدباقر بن ابوالفتوح شهرستانی موسوی، به اهتمام علی اوجبی، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۴- الرسالة الشرفیة فی تقاسیم العلوم الیقینیة، ابوعلی حسن سلماسی، مقدمه و تصحیح حمیده نورانی نژاد و محمد کریمی زنجانی اصل، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۵- تنقیح الأبحاث للملل الثلاث ابن کمونه، پژوهش: دکتر علینقی منزوی، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۶- شرح فصوص الحکم، کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی، به اهتمام مجید هادی‌زاده، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۷- دیوان اشعار منسوب به حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، با ترجمه منظوم از مولانا شوقی، مقدمه، تصحیح و تعلیق دکتر سیده مریم روضاتیان، تهران ۱۳۸۳.
- ۱۸- الشفاء (الإلهیات) و تعلیقات صدر المتألهین علیها، و عون اخوان الصفاء علی فهم کتاب الشفاء، بهاء‌الدین محمد الاصبهانی، تحقیق و تقدیم و تعلیق دکتر حامد ناجی اصفهانی، تهران ۱۳۸۳.



- ۱۹- قصیده عشقیّه، از سید قطب‌الدین محمد نیری شیرازی، مقدمه، ترجمه، تصحیح و تعلیق محمد رضا ذاکر عباسعلی، تهران ۱۳۸۳.
- ۲۰- داروهای قلبی، اثر حکیم محمدباقر موسوی، تصحیح و تحقیق سید حسین رضوی برقی، تهران ۱۳۸۳.
- ۲۱- هادی المضلین، منسوب به حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و تحقیق علی اوجبی، تهران ۱۳۸۴.
- ۲۲- مجموعه مقالات همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان، زیر نظر و اشراف دکتر سیدعلی اصغر میرباقری فرد، با همکاری فاطمه بستان شیرین، تهران ۱۳۸۴.
- ۲۳- علوم محضه از آغاز صفویّه تا تأسیس دارالفنون، گرد آورنده دکتر مهدی محقق، تهران ۱۳۸۴.
- ۲۴- نبراس الهدی، تألیف حکیم متاله حاج ملا هادی سبزواری، تصحیح و مقدمه دکتر سید صدرالدین طاهری، تهران ۱۳۸۴.
- ۲۵- حکمة العین نجم‌الدین دبیران کاتبی قزوینی، تصحیح و پیشگفتار از دکتر عباس صدری، تهران ۱۳۸۴.
- ۲۶- شرح الإشارات و التنبیّات، امام فخرالدین محمد بن عمر رازی، (جلد ۱)، مقدمه و تصحیح دکتر علی رضا نجف‌زاده، تهران ۱۳۸۴.
- ۲۷- شرح الإشارات و التنبیّات، امام فخرالدین محمد بن عمر رازی، (جلد ۲)، مقدمه و تصحیح دکتر علی رضا نجف‌زاده، تهران ۱۳۸۴.
- ۲۸- الافق المبین، میر محمد باقر بن محمد حسینی استرآبادی (مصنّفات میرداماد جلد ۲)، به اهتمام استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۵.
- ۲۹- نهاية الظهور در شرح هیاکل النور سهروردی، علامه حکیم میرزا قاسم علی اخگر حیدر آبادی، با مقدمه و تصحیح و تحقیق محمد کریمی زنجانی اصل، تهران ۱۳۸۵.

- ۳۰- اوامر و نواهی، با ترجمه مقاله‌ای از پروفیسور روبرت برونشویک و فرهنگ اصطلاحات و معادل انگلیسی آنها، به اهتمام دکتر مهدی محقق، تهران ۱۳۸۵.
- ۳۱- حکمت الهی در متون فارسی، گردآوری و تصحیح استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۵.
- ۳۲- مجموعه رسائل عرفانی، علامه حکیم میرزا قاسم علی اخگر حیدرآبادی، با مقدمه، تصحیح و تحقیق ملیحه کرباسیان و محمد کریمی زنجانی اصل، تهران ۱۳۸۵.
- ۳۳- گفتگوی ادیان، مجموعه مقالات کنگره بزرگداشت پروفیسور عبدالجواد فلاطوری، گردآورنده مرتضی حاج حسینی و محمد نوری به انضمام سیری در زندگی علمی پروفیسور دکتر عبدالجواد فلاطوری، از مهدی محقق، تهران ۱۳۸۶.
- ۳۴- مصنفات غیاث‌الدین منصور حسینی دشتکی شیرازی، جلد اول (کتاب اول تا کتاب دهم)، به کوشش استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۶.
- ۳۵- مصنفات غیاث‌الدین منصور حسینی دشتکی شیرازی، جلد دوم (کتاب یازدهم تا کتاب بیستم)، به کوشش استاد عبدالله نورانی، تهران ۱۳۸۶.
- ۳۶- مجموعه الرسائل الفقهیة، لآیة‌الله السید محمد حسن القوجانی، تقریرات لدروس آیة‌الله الآخوند ملا محمد کاظم الخراسانی، حققها و صححها غلامعلی یعقوبی و علی اصغر شکوهی و عنی بنشرها مجمع نشر الآثار العلمیة و تکریم المفاخر الثقافیة، تهران ۱۳۸۶.
- ۳۷- الاصل الاصل، (اصول آصفیه) ملا رجبعلی تبریزی، تصحیح و مقدمه از عزیز جوانپور هروی و حسن اکبری بیرق، تهران ۱۳۸۶.
- ۳۸- الرسائل الفقهیة فی الغناء، تصحیح و تعلیق منصوره اعتمادی، تهران ۱۳۸۷.
- ۳۹- اشارات ایمانیه، آیت الله شیخ محمدتقی آقا نجفی اصفهانی (۱۳۳۲-۱۱۶۲ق)، تصحیح و تحقیق مهدی رضوی، تهران ۱۳۸۷.



# فلسفه در جهان اسلام

و

## ضرورت برگزاری همایش قرطبه و اصفهان

به نام خداوند جان و خرد      کزین برتر اندیشه برنگذرد

مردم ایران زمین از دیر زمان به مباحث فلسفی و عقلی توجه داشته و به عقل و خرد ارج می‌نهاده‌اند. کتابهایی که به زبان فارسی میانه یعنی زبان پهلوی یا پهلوانی برای ما باقی مانده و در آنها مسائل و مباحث انسان‌شناسی و خداشناسی و جهان‌شناسی مطرح گشته همچون دینکرت و بندهشن و شکنند گمانیگ و یچار نمودار و نمونه‌ای از سنت بکار بردن عقل و سود جستن از خرد است. توجه به علم و دانش و عنایت به عقل و خرد که در نهاد نیاکان ما سرشته شده بود گاه‌گاه به وسیله مورخان و نویسندگان اسلامی مورد ستایش قرار گرفته به ویژه آنکه آنان می‌کوشیده‌اند که سرمایه‌های معنوی و دستاوردهای علمی خود را تا آنجا که توان دارند نگاه دارند و به آیندگان خود بسپارند. مسعودی مورخ بزرگ اسلامی در کتاب *التنبیه والإشراف* خود می‌گوید من در شهر اصطخر از سرزمین فارس در سال ۳۰۳ نزد یکی از بیوتات کهن ایرانی کتابی بزرگ دیدم که در بردارنده علوم فراوانی از سرمایه‌های علمی آنان بود. او در ادامه سخن خود گوید: ایرانیان سزاوارترین قومی هستند که باید از آنان علم آموخت هر چند که با گذشت زمان و حوادث روزگار اخبار آنان کهنه گردیده و مناقبشان به باد فراموشی سپرده شده و رسوم آنان بریده گشته است.

جغرافی دانان اسلامی نیز در آثار خود اشاره به این موضوع کرده‌اند:

ابن حوقل در کتاب *صورة الأرض* هنگام یاد کردن از اقلیم فارس از قلعة الجص (= دیرگچین) یاد می‌کند که زردشتیان یادگارهای علمی (= ایاذکارات) خود را در آنجا

نگاه می‌داشته و علوم رفیع و منیع خود را هم در همانجا تدریس می‌کرده‌اند. و یاقوت حموی در *معجم البلدان* نیز در ذیل «ریشهر» از نواحی ارجان فارس می‌گوید که دانشمندان آنجا کتابهای طب و نجوم و فلسفه را با خط جستق که به گشته دفتران (= گشته دبیران) معروف است می‌نویسند.

چهار طبقه ممتاز مردم نزد ایرانیان باستان یعنی استاراشماران (= منجمان)، زمیک پتمانان (= زمین پیمایان، مهندسان)، پجشکان (= پزشکان) و داناکان (= دانایان) نشانه توجه آنان به علم و معرفت و طبقه اخیر یعنی دانایان همان اندیشمندان و حکیمانند که در آثار اسلامی امثال و حکم و پندها و اندرزها به آنان منسوب است که فردوسی هم مکرر اندر مکرر می‌گوید: ز دانا شنیدم من این داستان.

وجود کلمات واصطلاحات علمی همچون توهم، تخم (= هیولی و ماده)، چهر (= چهر، صورت) و گوهر (= جوهر) و همچنین کتابهایی همچون *البزیدج فی الموالید* (بزیدج = در پهلوی و بیچیتک و در فارسی گزیده و در عربی المختارات)، و *الاندرزغر فی الموالید* (اندرزغر = اندرزگر) نشانه جریان علمی در آن روزگار بوده است. همین جریان بود که وقتی در زمان انوشیروان ژوستی نین امپراطور روم مدارس آتن را بست تنی چند از فیلسوفان یونانی به ایران پناهنده شدند و آنجا را مکان نعیم و جای سلامت برای خود یافتند. اینکه پیامبر اکرم (ص) سلمان فارسی را از خاندان خود به شمار آورد که *سلمان منأهل البیت*. و وقتی ابتکار او را در حفر خندق (= کندک) مشاهده فرمود دست بر زانوی او زد و فرمود: *لو كان العلم بالثريا لنالها رجال من فارس*. اگر دانش در ستاره پروین بودی مردانی از ایران بدان دست یافتندی، گواهی صادق بر پیشینه علم و علم دوستی ایرانیان باستان است.

سرمایه‌های علمی ایرانیان تا زمانهای بعد در گنج‌خانه‌ها و کتابخانه‌ها نگهداری می‌شده و مورد نسخه‌برداری و استفاده قرار می‌گرفته است. ابن طیفور در کتاب *بغداد* خود از مردی به نام عتّابی نقل می‌کند که کتابهای فارسی کتابخانه‌های مرو و نیشابور را استنساخ می‌کرده و وقتی از او پرسیدند چرا این کتابها را بازنویسی می‌کنی او پاسخ داد:



«معانی و بلاغت را فقط در فارسی می‌توان یافت زبان از ماست و معانی از آنان است.» و همین امر را از زبان ابن هانی اندلسی می‌شنویم که مردی را می‌ستاید که معانی و مفاهیم ایرانی را در جامهٔ لفظ عربی حجازی عرضه می‌داشته است:

و كَانَ غَيْرَ عَجِيبٍ أَنْ يَجِيءَ لَهُ الْمَعْنَى الْعِرَاقِيُّ فِي اللَّفْظِ الْحِجَازِيِّ  
این عنایت و توجه به مسائل عقلی و خردگرائی اختصاص به خواص نداشت بلکه برخی از عوام و اهل حِرَف نیز خود را به بحث‌های فلسفی و کلامی مشغول می‌داشته‌اند چنانکه همین ابن حوقل می‌گوید که من در خوزستان دو حَمَّال را دیدم که بار سنگینی را بر پشت می‌کشیدند و در آن حالت دشوار مشغول بحث و جدل در مسائل تأویل قرآن و حقائق کلام بودند.

مسلمانان در قرون اولیه همهٔ دروازه‌های علم و دانش را بر روی خود باز کردند و آثار ملل مختلف را از زبانهای یونانی و سریانی و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه کردند کتابهای مهم ارسطو همچون الطَّبِيعَةُ وَالْحَيَوَانُ وَ اخلاق نیکو ماخس و همچنین کتابهای افلاطون همچون جمهوریت و طیمائوس و نوامیس و کتابهای دیگر به زبان عربی ترجمه شد و در دسترس دانشمندان اسلامی قرار گرفت. رازی ازری و بیرونی از خوارزم و فارابی از فاراب و ابن سینا از بخارا برخاستند و طرحی نو برای اندیشه و تفکر ریختند که آمیزه‌ای از اندیشه‌های گذشتگان بود. ابن سینا گذشته از استفاده از آنچه که مترجمان فراهم ساخته بودند میراث فکری بومی و سنتی خود را نیز مورد استفاده و بهره‌برداری قرار داد. او در مدخل کتاب شفا صریحاً می‌گوید که مراکتبی است که در آن فلسفه را بنابر آنچه که در طبع است و رأی صریح آن را ایجاب می‌کند آوردم و در آن جانب شریکان این صناعت رعایت نشده و از مخالفت با آنان پرهیز نگردیده آن گونه که در غیر آن کتاب پرهیز شده است، این کتاب همانست که من آن را فی الفسفة المشرقیة موسوم ساختم. در مورد منطق هم می‌گوید که ما در زمان جوانی به روش اندیشه‌ای از غیر جهت یونانیان دست یافتیم که یونانیان آن را منطق می‌گویند و شاید نزد اهل مشرق نام دیگری داشته است.

ابونصر فارابی و ابوعلی ابن سینا که در فلسفه از آن دو تعبیر به «شیخین» می شود با آثار خود فضای علمی حوزه های اندیشه را دیگرگون ساختند بهمینار بن مرزبان تلمیذ ابن سینا در کتاب تحصیل راه استاد خود را ادامه داد و ابوالعبّاس لوکری شاگرد بهمینار چون تعلیمات شیخین را برای تدریس به طلباب جوان دشوار و منغلق یافت دست به تألیف کتاب بیان الحق بضمن الصدق یازید و بدان وسیله موجب نشر فلسفه شیخین در بلاد خراسان گردید. این جریان راست و درست فلسفه در بلاد اسلامی سهم بیشتر آن نصیب ایرانیان بود. اگر بیرونی خالد بن یزید بن معاویه را نخستین فیلسوف اسلامی دانسته و یا یعقوب بن اسحق کندی فیلسوف عرب از پیشگامان فلسفه بشمار آمده در برابر متفکران ایرانی که به صورت فیلسوف و متکلم اندیشه های خود را ابراز داشتند چیزی بشمار نمی آید که ابن خلدون در مقدمه خود از آن تعبیر به «الآ فی القلیل النادر» می کند و صراحة می گوید: و «أما الفرس (= ایرانیان) فكان شأن هذه العلوم العقلیة عندهم عظیماً و نطاقها متسعاً». و این تازه غیر از جریانهای فلسفی است که مورد پذیرش قرار نگرفت و ادامه نیافت همچون جریان فکر اتمیسم فلسفی که به وسیله ابوالعبّاس ایرانشهری نیشابوری پایه گذاری شد و محمد بن زکریای رازی دنباله آن را گرفت و این همان است که ناصر خسرو از پیروان مکتب آن تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.

فلسفه در قرون نخستین از قداست و شرافت خاصی برخوردار بود و با طبّ عدیل و همگام پیش می رفت، فلاسفه خود اطبا بودند و طبیبان هم فیلسوف تا بدانجا که فلسفه را طبّ روح و طبّ را فلسفه بدن به شمار آوردند. ابن سینا کتاب پزشکی خود را با نام متناسب با فلسفه یعنی قانون و کتاب فلسفی خود را با نام متناسب با طبّ شفا نامید. شب ها که به درس می نشست، به ابو عبید جوزجانی کتاب شفا در فلسفه و به ابو عبدالله معصومی کتاب قانون در طبّ را درس می داد و این روش آمیختگی طبّ و فلسفه تا دوره های بعد ادامه داشت چنانکه ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو به نقل از صاحب تاریخ طبرستان در مجلس درس خود در طبرستان از سوئی فلسفه سقراط و ارسطو و از



سوئی دیگر پزشکی بقراط و جالینوس را درس می‌داد از این روی او در قصیده‌ای که مجلس درس خود را صیقل‌الالباب می‌خواند که در آن عروس‌های ادب به جلوه‌گری می‌پردازند گوید:

ودارس طباً نحا تحقیقه      ودارس فلسفة دقیقة  
من علم سقراط و رسطاليس      و علم بقراط و جالینوس

و دو پزشک بزرگ طبرستانی یعنی علی بن ربّن طبری و ابوالحسن طبری کتابهای خود فردوس الحکمة و المعالجات البقراتیة را که هر دو در علم پزشکی است با فصلی در فلسفه آغاز می‌کنند. و این سنت علمی که طیب فاضل باید فیلسوف هم باشد تا بتواند به اصلاح نفس و بدن هر دو بپردازد کاملاً شایع و رایج بود و کتابهای فراوانی تألیف شد که معنون با عنوان *مصالح الأنفس و الأجساد* بود و رازی هم که کتاب *الطب الروحانی* خود را نوشت در آغاز یاد آور شد که این کتاب را *عدیل الطب المنصوری* قرار داده است تا جانب جان و تن هر دو رعایت شده باشد. در غرب عالم اسلام یعنی اندلس نیز امر به همین منوال بود چنانکه شاعری در مدح ابن میمون چنین گفته است:

اری طبّ جالینوس للجسم و حدّه      و طبّ ابي عمران للعقل و الجسم  
از ممیزات این دوره تساهل و تسامح در اظهار نظر علمی بود دانشمندان اندیشه‌های مخالف را تحمل می‌کردند و مجال ردّ و نقض و شکوک و ایراد را باز می‌گذاشتند. برای مثال می‌توان داستان ابوالحسین سوسنگردی را یاد کرد که می‌گوید: من پس از زیارت حضرت رضا (ع) به طوس، نزد ابوالقاسم کعبی به بلخ رفتم و کتاب *الانصاف فی الامامة* این قبه رازی را به او نشان دادم. او کتابی به نام *المسترشد فی الامامة* در ردّ آن نوشت سپس من آن را به ری نزد ابن قبه آوردم او کتابی به نام *المستثبت فی الامامة* را نوشت و *المسترشد* را نقض کرد و من آن را نزد ابوالقاسم آوردم او ردّی بر آن بنام *نقض المستثبت* نوشت و چون به ری برگشتم ابن قبه از دنیا رفته بود. و بر همین پایه دانشمندان معتقد بودند که مطالب علمی در پهنه عرضه بر مخالفان و میدان ردّ و ایراد صفا و جلوه خود را پیدا می‌کنند چنانکه ناصر خسرو گفته است:

با خصم گوی علم که بی خصمی علمی نه پاک شد نه مصفاً شد

زیرا که سرخ روی برون آمد هر کو به سوی قاضی تنها شد

این دوران شکوفائی علم و فلسفه در جهان اسلام دیر نپائید چه آنکه امام محمد غزالی با تألیف کتاب *تهافت الفلاسفة* به تکفیر فیلسوفان پرداخت و در عقیده به قدم عالم آنان را کافر خواند و از جهتی دیگر گروهی ظهور کردند که پرداختن به علم طب را تحریم کردند و آن را دخالت در کار الهی دانستند و کار بدانجا کشید که علم حساب و هندسه هم که هیچ ارتباطی نفیاً و اثباتاً با دین نداشت مورد نفرت قرار گرفت و دانندگان آن منزوی گردیدند. جدال میان اهل دین و اهل فلسفه بالا گرفت و شکاف میان این دو روز بروز بیشتر شد به ویژه آنکه برخی از دانشمندان راه غزالی را در ضدیت با فلسفه دنبال کردند چنانکه ابن غیلان معروف به فرید غیلانی یا افضل الدین غیلانی کتاب *حدوث العالم* خود را تألیف کرد و در آن ابن سینا را در اینکه دلایل کسانی را که برای گذشته آغاز زمانی قائل بودند ابطال کرده بود رد کرد و در آن از هیچ اهانتی به شیخ الرئیس از جمله: «عمی أوتعامی»، «یروغ کروغان الثعلب» فروگزاری نکرد.

مخالفان فلسفه برای محکوم کردن اندیشه‌های فلسفی به هر وسیله‌ای متوسل می شدند گاه بر تعبیرات و تفسیرات فلاسفه خرده می گرفتند و می گفتند مثلاً فلاسفه از تعبیرات قرآنی معانی را اراده می کنند که مقصود و مراد صاحب وحی نبوده است مثلاً «توحید» و «واحد» را تفسیر می کنند به «آنچه که صفتی برای آن نیست و چیزی از آن دانسته نمی شود» در حالی که توحیدی را که رسول (ص) آورده در بردارنده این نفی نیست بلکه الهیت را فقط برای خدای یگانه اثبات می کند. و گاه الفاظ نامأنوس علوم اوائل را که وارد زبان عربی شده بود بهانه می کردند همچون سولوجوسموس (= فیاس منطقی) و المولوجوسموس (= قیاس فقهی) تا بدانجا که از هر کلمه‌ای که با سین ختم می شد اظهار نفرت می کردند و به قول ابوریحان بیرونی آنان حتی نمی دانستند که سین نشانه فاعلی است و جزو نام به شمار نمی آید و در این مقوله کار بدانجا کشیده شد که برای کلمه «فلسفه» که مشنق از کلمه یونانی «فیلاسوفیا» بود یعنی دوستدار حکمت وجه



اشتقاق توهین آمیزی را که ترکیبی از فلّ (= کندی) و سَفَه (= نادانی) است وضع کردند چنانکه لامعی گرگانی صریحاً می گوید:

دست همه با مرهفه پایت همه باموقفه

و همت همه با فلسفه آن کو «سَفَه» را هست «فلّ»

و یا شاعری دیگر به نقل از ثعالبی می گوید:

و دَغ عنک قوماً یُعیدونها      ففلسفة المرء «فلّ السّفه»

نکوهش و مذمت فلسفه و فلسفیان به ادبیات و شعر فارسی هم سرایت کرد که

دو بیت زیر از خاقانی و شبستری شاهی بر این امر است:

فلسفی مرد دین مپندارید      حیز را جفتِ سام یل منهد

دو چشم فلسفی چون بود احول      ز واحد دیدن حق شد معطل

ابونصر فارابی و ابن سینا دو چهره ممتاز در اندیشه های فلسفی چنان چهره ای

زشت یافتند که ننگ زمان و نحسی دوران به شمار آمدند:

قد ظهرت فی عصرنا فرقة      ظهورها شوّم علی العصر

لا تقتدی فی الدّین الّابما      سنّ ابن سینا و ابونصر

دانشمندان اهل سنت و جماعت فلسفه یونان را مقابل با قرآن قرار دادند و

کتابهایی همچون ترجیح اسالیب القرآن علی اسالیب اليونان و رشف النّصائح الایاتیة

فی کشف الفضائح الیونانیة نگاشته گردید. ابن سینا «مخنث دهری» و کتاب شفای او

«شقا» خوانده شد و از آن به سرمایه «مرض» و بیماری تعبیر گردید:

قطعنا الاخوة عن معشر      بهم مرض من کتاب الشفا

فماتوا علی دین رسطالس      و متنا علی مذهب المصطفی

شناعت فلسفه و نفرت از فلاسفه به حدی رسید که دانشمندی همچون ابن نجا

اربلی در حال احتضار آخرین گفته اش: صدق الله العلیّ العظیم و کذب ابن سینا بود.

عرصه بر فلسفه و فیلسوفان و آثار فلسفی چنان تنگ گردید که در مدینه السلام یعنی

بغداد و راقان و کتابفروشان را به سوگند و داشتند که کتابهای فلسفه و کلام و جدل را در

معرض فروش نگذارند و کتابهایی نظیر کتاب *صون المنطق و الکلام عن المنطق و الکلام و القول المشرق فی تحریم المنطق* جلال الدین سیوطی مورد پسند اهل دین و حافظان شریعت گردید و ارباب تراجم درباره کسانی که به فلسفه و علوم عقلی می پرداختند، می گفتند: «دُنْسُ نَفْسِهِ بِشَيْءٍ مِنَ الْعُلُومِ الْأَوَائِلِ».

در این میان بسیاری از دانشمندان کوشیدند تا این شکاف میان دین و فلسفه را از بین ببرند ولی موفق نشدند از جمله آنان ناصر خسرو قبادیانی بود که کتاب *جامع الحکمتین* خود را نگاشت تا میان دو حکمت یعنی حکمت شرعیّه و حکمت عقلیه آشتی دهد و جدال و نزاع میان فیلسوف و اهل دین را بر طرف سازد ولی در این راه توفیقی به دست نیاورد و عبارت زیرا از او نشان دهنده یأس و ناامیدی او در این کوشش است:

«فیلسوف مرین علما لقبان را به منزلت ستوران انگاشت و دین اسلام را از جهل ایشان خوار گرفت و این علما لقبان مر فیلسوف را کافر گفتند، تا نه دین حق ماند بدین زمین و نه فلسفه».

در غرب جهان اسلام نیز ابن رشد اندلسی کوشید تا میان حکمت و شریعت را در کتاب معروف خود *فصل المقال فیما بین الحکمة و الشریعة من الاتصال* آشتی دهد ولی او هم در این راه توفیقی به دست نیاورد و اندیشه ابتکاری او مبنی بر اینکه در مسائل خداشناسی و جهان‌شناسی هر متکلم و فیلسوفی یا مُصیب است و یا مُخطی و هر کدام پس از جدّ و جهد و اجتهاد نسبت به عقیده خود مضطر و مجبور است نه مختار و آزاد، به هیچ وجه نزد اهل دین مقبول نیفتاد و بازار تکفیر و تفسیق فیلسوفان همچنان رونق خود را همراه داشت. حتی شیخ شهید مقتول شهاب الدین سهروردی که معتقد بود که همه حکما قائل به توحید بوده‌اند و اختلاف آنان فقط در الفاظ است و سخنان آنان بر طریق رمز بوده است و «لا ردّ علی الرّمز» جان خود را بر سر همین سخن از دست داد به ویژه آنکه او حکمت ذوقی را بر حکمت بحثی ترجیح داد و مبانی حکمت اشراق را تدوین کرد و آن را بر کشف و ذوق بنیان نهاد و آن حکمت را به مشرقیان که اهل فارس هستند

منتسب ساخت.

این دوره تاریک و ظلمانی فلسفه با ظهور فیلسوفان ایرانی شیعی که معمولاً آنان را اهل حکمت متعالیه خوانند رو به زوال نهاد و دوره درخشان و شکوفائی پدید آمد. که نظیر آن در هیچ یک از کشورهای اسلامی دیگر سابقه نداشت. اینان با استظهار به قرآن و حدیث و توسل به تجوز و توسع و تأویل موفق شدند که فلسفه را از آن تنگنایی که مورد طعن و لعن بود بیرون آورند و لحن تکریم و تقدیس فلاسفه را جانشین آن سازند.

حال باید دید دانشمندان شیعه ایرانی برای رفع این نفرت و زدودن این زنگ از چهره فلسفه یونان چه اندیشیدند که فلسفه چنان مورد پذیرش قرار گرفت که حتی تا این زمان فقیهان و مفسران قرآن به فلسفه می پردازند و شفا و اشارات ابن سینا را تدریس می کنند و به مطالب آن استشهاد می جویند که از نمونه آن می توان از علامه طباطبایی و سید ابوالحسن رفیعی قزوینی و شیخ محمدتقی آملی و امام خمینی - رحمة الله علیهم اجمعین - نام برد. اینان وارث علم گذشتگان خود بودند همان گذشتگانی که ابتکار تطهیر فلسفه و تحیب فلاسفه را عهده دار گردیدند که از میان آنان می توان از میرداماد و ملاصدرا و فیض کاشانی و عبدالرزاق لاهیجی و حاج ملاهادی سبزواری نام برد؛ یعنی متفکران ایرانی که با مکتب تشیع و سنت ائمه اطهار (ع) سر و کار داشتند. این فیلسوفان کلمه «فلسفه» را به کلمه «حکمت» تبدیل کردند که هم نفرت یونانی بودن آن کنار زده گردد و هم تعبیر قرآنی که مورد احترام هر مسلمانی است برای آن علم بکار برده شود؛ زیرا هر مسلمانی با آیه شریفه قرآن: **وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** آشنایی دارد و به آن ارج و احترام می گذارد و کلمه حکمت را مبارک و فرخنده می داند و با آن «خیر کثیر» را از خداوند می خواهد، چنانکه حاج ملاهادی منظومه حکمت خود را با همین آیه شریفه پیوند می دهد و فلسفه خود را «حکمت سامیه» می خواند و می گوید:

نَظَّمْتُهَا فِي الْحِكْمَةِ الَّتِي سَمَتْ      فِي الذِّكْرِ بِالْخَيْرِ الْكَثِيرِ سُمِّيَتْ

حال که از اندیشه و تفکر و بکار بردن خرد و عقل تعبیر به «حکمت» شده دیگر «فلسفه» با تجلی در کلمه حکمت در برابر «دین» قرار نمی گیرد؛ زیرا این همان حکمتی



است که خداوند به لقمان عطا فرموده که **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ** دیگر کسی همچون ناصر خسرو نمی‌تواند آن را در برابر دین قرار دهد و دین را «شکر» و فلسفه را «افیون» بخواند و بگوید:

آن «فلسفه»ست و این «سخن دینی» دین شگرت و فلسفه هیپونست اینان برای حفظ اندیشه و تفکر و بکار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده‌تر تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیا متصل سازند؛ از این جهت متوسل به برخی از «تبارنامه»های علمی شدند از جمله آن «شجره نامه» که عامری نیشابوری در **الأمم علی الأبد** می‌گوید که انابذقلس (= Empedocles) فیلسوف یونانی با لقمان حکیم که در زمان داود پیغمبر (ع) بود رفت و آمد داشته و علم او به منبع **وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ** مرتبط می‌شود، و فیثاغورس علوم الهیه را از اصحاب سلیمان پیغمبر آموخته و سپس علوم سه‌گانه یعنی علم هندسه و علم طبایع (= فیزیک) و علم دین را به بلاد یونان منتقل کرده است، و سقراط حکمت را از فیثاغورس اقتباس کرده و افلاطون نیز در این اقتباس با او شریک بوده است، و ارسطو که حدود بیست سال ملازم افلاطون بوده و افلاطون او را «عقل» خطاب می‌کرده با همین سرچشمه الهی متصل و مرتبط بوده است؛ و از این روی است که این پنج فیلسوف، «حکیم» خوانده می‌شوند تا آیه شریفه **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** شامل حال آنان گردد.

این حکیمان متأله با این تغییر نام از فلسفه به حکمت و نقل نسب‌نامه‌های علمی اکتفا نکردند بلکه کوشیدند تا که برای مطالب فلسفی و عقلی از قرآن و سنت نبوی و نهج‌البلاغه و صحیفه سجّادیه و سخنان ائمه اطهار - علیهم‌السلام - استشهاد جسته شود. میرداماد دانشمند استرآبادی که در کتاب قبسات خود می‌کوشد که مسأله‌ای را که از قدیم مابه‌الاخلاف اهل دین و فلسفه بوده یعنی آفرینش جهان و ارتباط حادث یعنی جهان با قدیم یعنی خداوند را از طریق «حدوث دهری» حل کند. قبس چهارم از کتاب

خود را اختصاص به همین استشهادهای قرآنی و احادیث داده است و در پایان نقل احادیث با غرور تمام می‌گوید:

این مجملی از احادیث آنان است که جامع مکنونات علم و غامضات حکمت است؛ و سوگند به خدا که پس از کتاب کریم و ذکر حکیم، فقط همین سخنان است که، شایسته است که کلمه علیا و حکمت کبری و عروه وثقی و صبغه حسنی خوانده شود؛ زیرا آنان حجّت‌های خدایند در دنیا و آخرت به علم کتاب و فصل خطاب:

أُولَئِكَ آبَائِي فَجِئْنِي بِمِثْلِهِمْ إِذَا جَمَعْتَنَا - يَا جَرِيرُ - الْمَجَامِعُ

با این کیفیت برای میرداماد بسیار آسان است که ارسطو و افلاطونی را که «اسطوره» و «نقش فرسوده» معرفی گردیده و مردم از نزدیک شدن به آثار آنان منع شده بودند که:

قفل اسطوره ارسطو را بر در احسن الملک منهد

نقش فرسوده فلاطون را بر طراز بهین حلل منهد

اولی را «مفیدالصناعة» و «معلم المشائین» و دومی را «افلاطون الشریف» و «افلاطون الالهی المتأله» بخواند و آسانتر آنکه ابونصر فارابی و ابن سینا را که پیش از این نحسی ریزگار و آثارشان دردزا و بیماری آور به شمار می‌آمد اولی را «الشریک المعلم» و دومی را «الشریک الریاسی» بنامد و با این گونه مقدمات تعبیر «شیخین» (= ابن سینا و فارابی) را برای آن دو فیلسوف فراهم سازد چنانکه فقها آن تعبیر را برای شیخ کلینی و شیخ طوسی بکار می‌بردند.

با این تمهیدات همان کتاب شفا که شفا خوانده می‌شد مورد تکریم و تجلیل علما و دانشمندان قرار گرفت و دانشمندانی همچون سیداحمد علوی شاگرد و داماد میرداماد، مفتاح الشفاء - غیاث الدین منصور دشتکی، مغلفات الشفاء و علامه جلی فقیه و محدث کشف الخفا فی شرح الشفاء را به رشنه تحریر درآوردند و از همه مهم‌تر آنکه صدر المتألهین یعنی ملاصدرای شیرازی تعلیقه بر الهیات شفا نوشت، تا راه فهم و درک اندیشه‌های ابن سینا را هموار سازد. با این عوامل سنت سینوی یا فلسفه ابن سینا

که در جهان تسنن متروک و منسوخ گردیده بود در جهان تشیع و ایران، راه تحوّل و تکامل خود را پیمود و جانی دوباره یافت و از این جهت است که ملامهدی نراقی که در فقه معتمد الشیعة را می نویسد؛ و در اخلاق جامع السعادات را به رشته تحریر درمی آورد؛ در فلسفه جامع الافکار را تألیف می کند؛ و به شرح و گزارش شفای ابن سینا می پردازد.

در اینجا باید یاد آور شد که توجه حکمای متأخر مانند نراقی به متقدمان به معنی آن نیست که اینان خود را دست بسته تسلیم آنان می کردند و یا فقط گفتار آنان را تکرار می نمودند بلکه برعکس چنانکه شیوه اهل علم است گفتار گذشتگان را منبع و اصل اندیشه خود قرار می دادند و جای جای، بر افکار آنان خرده می گرفتند تا علم و دانش هر چه بیشتر پاک تر و مصفا تر گردد. مثلاً ملامهدی نراقی در جایی بطور صریح می گوید:

«گمان مبر که من جمودی بر پذیرفتن فرقه ای خاص از صوفیان و اشراقیان و مشائیان دارم، بلکه در یک دست من برهانهای قاطع و در دستی دیگر، قطعیات صاحب وحی و حامل قرآن است؛ و پیشوای من این حقیقت است که، واجب الوجود دارای شریف ترین نحوه صفات و افعال است و من خود را ملزم به این ادله قاطعه می دانم هر چند که با قواعد یکی از این گروههای یاد شده مطابقت نداشته باشد.»

او در جای دیگر می گوید:

«این بود آنچه که در توجیه کلام برهان ابن سینا یاد کردم اگر مراد او همین است فبهاالمطلوب و گرنه آن را رد می کنیم و گوش به آن سخن فرا نمی دهیم؛ زیرا بر ما واجب نیست که آنچه در بین الدفتین شفا و برهان آمده قبول و تصدیق نمائیم.»

این دوره که امتداد زمانی آن به چهار صد سال بالغ می گردد و به دوره حکمت اشتهار دارد و بزرگان آن را اصحاب حکمت متعالیه می خوانند از ادوار بسیار درخشان فلسفه اسلامی است زیرا در این دوره حکیمان کوشیده اند از جهتی از میراث اساطین حکمت باستان همچون سقراط و افلاطون و ارسطو و شارحان ارسطو همچون تامسپیوس و اسکندر افرودیسی حداکثر بهره برداری را به کنند و با کمک از منقولات شیخ یونانی یعنی پلوتاینوس (= پلوتن) که نزد آنان به عنوان اثولوجیای ارسطو شناخته



شده بود، خشکی فلسفه را با عرفان ذوقی چاشنی بزنند و از جهتی دیگر آراء و اندیشه‌های مشائیان اسلامی همچون فارابی و ابن سینا را به محک بررسی درآورند و آن را با نوآوریهای شیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی تلطیف سازند. اینان اندیشه‌های کلامی اشعری و غزالی و فخر رازی را مورد نقد و بررسی قرار دادند و بیشتر بر آراء و اندیشه‌های خواجه نصیرالدین طوسی که از او به عنوان خاتم برعه‌المحققین یاد می‌شد تکیه کردند. خواجه اندیشه‌های فلسفی - کلامی را از حشو و زوائد پرداخته و مجرد ساخته و کتاب *تجرید العقائد* را به عنوان دستور نامه‌ای برای اندیشه درست خداشناسی و جهان‌شناسی مدوّن کرده بود که دانشمندان پس از او متجاوز از صد شرح و تعلیقه بر آن نگاشتند.

این مکتب فلسفه که معمولاً از آن تعبیر به «مکتب الهی اصفهان» می‌شود برای آن که کرسی حکمت در شهر معنوی و روحانی اصفهان قرار داشته و از اقطار عالم اسلامی طالبان علم و معرفت بدان شهر دانش و مدینه حکمت روی می‌آورده‌اند، مورد غفلت جهان علم قرار گرفته است و فقط در این اواخر خاورشناس معروف پروفیسور هانری کربن با همکاری بازمانده گذشتگان استاد سید جلال‌الدین آشتیانی موفق شد که برگزیده‌ای از آثار معروف‌ترین چهره‌های این دوره را در مجموعه‌ای چهار جلدی تحت عنوان: *منتخباتی از آثار حکمای الهی ایران از عصر میرداماد و میرفندرسکی تا زمان حاضر* به اهل علم معرفی کنند. در این مجموعه است که اندیشه‌های حکیمانی همچون میرداماد و میرفندرسکی و ملاصدرا و ملا رجبعلی تبریزی و ملا عبدالرزاق لاهیجی و حسین خوانساری و ملا شمسای گیلانی و سیداحمد علوی عاملی و فیض کاشانی و قوام‌الدین رازی و قاضی سعید قمی و ملا نعیمای طالقانی و ملا صادق اردستانی و ملامهدی نراقی و مانند آنان معرفی گردیده است. بخش الهیات و جوهر و عرض از شرح غرالفرائد یعنی شرح منظومه حکمت سبزواری که به وسیله این کمترین (= مهدی محقق) و پروفیسور ایزوتسو به زبان انگلیسی ترجمه و در نیویورک چاپ شد نشان دهنده این حقیقت بود که حکیمان سابق بر او چه کوششهایی را در هموار ساختن

اندیشه متحمل شده‌اند تا حکیم سبزواری توانسته است با نظم و نثر اندیشه‌های خود را که نتیجه و نقاوه اندیشه‌های سلف صالح او بوده در دسترس جویندگان حکمت قرار دهد. کوشش‌هایی که در سه دهه اخیر در مراکز هم‌چون مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل و انجمن حکمت و فلسفه به عمل آمد کمی شایان توجه به شناخت این دوره کرد و برخی از مجامع علمی هم مانند کنگره حاج ملاهادی سبزواری و کنگره ملاصدرا و آثاری که به وسیله برخی از استادان دانشگاه و علمای حوزه تألیف گردید در این امر کمک کرد.

هدف کنگره‌ای که در سال جاری با همکاری برخی از مراکز علمی تحت عنوان قرطبه و اصفهان تشکیل می‌گردد آن است که اولاً اندیشه نادرستی را که غربیان و به تبع آنان دانشمندان کشورهای عربی اظهار داشته‌اند مبنی بر اینکه پس از ابن رشد دانشمند اندلسی ستاره اندیشه‌های فلسفی و تفکر عقلی در جهان اسلام رو به افول نهاد، از چهره تاریخ فلسفه اسلامی زدوده گردد و یا معرفی برخی از چهره‌های درخشان این دوره که تاکنون در گوشه‌های فراموشی مانده، ممیزات حکمت متعالیه به دستداران علوم معقول و اهل فلسفه و عرفان نمایانده شود.

در خرداد سال ۱۳۷۸ که همایشی تحت عنوان: اهمیت و ارزش میراث علمی اسلامی - ایرانی به مناسبت سی‌امین سال تأسیس مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل برگزار گردید شرکت‌کنندگان داخلی و خارجی متفقاً اظهار داشتند که لازم است کوششی جدی درباره معرفی آن بخش از تاریخ اندیشه و تفکر علمی و فلسفی در ایران که جهان علم از آن ناآگاه است به عمل آید و این در ارتباط با این حقیقت است که غربیان می‌گویند: «چراغ اندیشه و تفکر فلسفی پس از ابن رشد متوفی ۵۹۵ هجری (در لاتین Averroes) در جهان اسلام خاموش گردیده است» و در نتیجه پرده روی چندین قرن تلاش و کوشش دانشمندان ایرانی بویژه در دوران تشیع این کشور که مرکز آن اصفهان بوده کشیده شده است و این مطلب به صورتهای مختلف در آثار دانشمندان اروپایی و مسلمان بچشم می‌خورد که چند نمونه از آن یاد می‌گردد:

دکتر اکرم زعیتر در مقدمه ترجمه کتاب ابن رشد و الترشیدیة ارنست رنان فرانسوی می‌گوید: «انّ الدّراسات الفلسفیة عند العرب ختمت باین رشد».

پروفسور هانری کربن در کتاب فلسفه ایرانی و فلسفه تطبیقی خود می‌گوید: «تاریخ نویسان غربی فلسفه مدّتهای مدیدی گمان کرده‌اند که با تشییع جنازه ابن رشد در سال ۱۱۹۸ میلادی در قرطبه، فلسفه اسلامی نیز روی در نقاب خاک کشید».

پروفسور ژوزف فان اس در مقدمه بیست‌گفتار از مهدی محقق می‌گوید: «فلسفه ایرانی دوره صفویه که توسط متفکران بزرگ مکتب اصفهان تکامل یافته است عملاً ناشناخته مانده است».

برپایه آنچه که یاد شد پایه‌ریزی فکری برگزاری همایشی در سطح بین‌المللی تحت عنوان قرطبه و اصفهان به تدریج نهاده شد که اکنون به تحقق نزدیک گردیده است. هر چند که بانی اصلی این همایش انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه تهران - دانشگاه مکیل بود ولی پس از ارائه این اندیشه مراکزی دیگر همچون مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها و مرکز فرانسوی تحقیقات ایرانی و چند نهاد دیگر به یاری ما برخاستند و به موازات تهیه مقدمات همایش توفیق یافتیم برخی از آثار علمی را نیز به مناسبت و به نام همین همایش آماده چاپ سازیم که به جهت برخی از مشکلات و مضایق نتوانستیم آن را در همایش عرضه داریم و امیدواریم که این کتابها به تدریج چاپ و در دسترس اهل علم قرار گیرد.

امید است که با مباحثی که در این همایش مطرح می‌گردد و مطالبی که از این کتابها بدست می‌آید زمینه‌ای تازه برای بازنگری فلسفه اسلامی به وجود آید که با آن فصلی جدید برای تاریخ فلسفه در جهان اسلام گشوده گردد، و همچنین طلبان و دانشجویانی که طالب موادّ تازه‌ای برای پژوهش‌ها و تحقیقات خود هستند از نتایج این همایش بهره‌برداری کنند و این همایش انگیزه و مقدمه‌ای باشد تا در همه شهرها و روستاهای کشور ما که در طی تاریخ متفکران و اندیشمندان را در خود پرورانده، مجامع و محافلی بر این نسق برقرار و یاد آن بزرگان گرامی داشته شود و آثار آنان مورد بررسی و



نشر قرار گیرد و امتیازات آن آثار به جامعه علمی داخلی و خارجی معرفی گردد. تحقق این هدف عالی و مقدّس زمینه‌ای تازه را برای اندیشه و تفکر نسل جوان آماده خواهد ساخت تا توجه خود را به فرهنگی معطوف دارند که شرقی صرف و غربی محض نباشد بلکه آمیخته‌ای باشد از اندیشه‌های نو و کهن و گزینه‌ای از آنچه که نیازهای جان و تن را برآورده کند و سعادت دنیا و آخرت را تأمین نماید. بعون‌الله تعالی و توفیقه

مهدی محقق

رئیس هیأت مدیره انجمن آثار و مفاخر فرهنگی  
رئیس همایش بین‌المللی قرطبه و اصفهان

اول اردیبهشت ماه جلالی ۱۳۸۱

## مقدمه مصحح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على محمد و آله الطاهرين

### نیم نگاهی به حیاتنامه مؤلف<sup>۱</sup>

آیت الله شیخ محمد تقی نجفی رحمته الله مشهور به آقا نجفی شب سه شنبه هفدهم ربیع الثانی سال ۱۲۶۲ در اصفهان دیده به جهان گشود.

پدر وی مرحوم آیت الله شیخ محمد باقر نجفی مسجد شاهی رحمته الله است؛ و وی فرزند مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی رازی نجفی اصفهانی رحمته الله صاحب کتاب «هدایة المسترشدين» است؛ و مرحوم صاحب هدایه داماد مرحوم آیت الله شیخ محمد جعفر نجفی کاشف الغطاء رحمته الله است.

---

۱. راجع به شخصیت و سیر حیات مرحوم آیت الله آقانجفی رحمته الله چندین کتاب به رشته تحریر در آمده است که از آن جمله می توان به کتاب «تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر» تألیف مرحوم سید مصلح الدین مهدوی، «حکم نافذ آقا نجفی» نوشته دکتر موسی نجفی، و «در حریم وصال» نوشته تقی صوفی اشاره نمود. همچنین از مرحوم علامه محمد باقر الفت فرزند آقا نجفی نسب نامه ای مخطوط باقی مانده که صفحات متعددی از آن به شخصیت و فعالیت های مرحوم آقا نجفی اختصاص یافته است. ما در تحریر این مقدمه از این مصادر بهره برده ایم.

مادر او زمزم بیگم دختر آیت الله سید صدر الدین عاملی رحمته الله است. محمد تقی دوران کودکی را تحت سرپرستی پدر خود که از مجتهدین گرانمایه و صاحب کرسی تدریس بود آغاز کرد. وی دوران کودکی را در منزلی سپری کرد که محل تردّد علمای به نام دوران او بود. شیخ محمد باقر، پدر آقا نجفی که از جمله مجتهدین به نام عصر خود بود به واسطه توان علمی خود و نفوذ اجتماعی بالایی که داشت مورد توجه خاص و عام بود، به گونه‌ای که آیات عظامی چون سید محمد کاظم یزدی رحمته الله صاحب عروه، شیخ الشریعه اصفهانی رحمته الله، سید اسماعیل صدر رحمته الله، سید مصطفی کاشانی رحمته الله، میرزا حسین نائینی رحمته الله و دیگران به مجلس درس وی حاضر و از وی بهره می‌بردند.

شیخ محمد باقر در عین این که از توانایی علمی بالایی برخوردار بود، به واسطه نفوذ اجتماعی خود در شداوند روزگار پناهی برای مظلومین و مستمندان به شمار می‌رفت. چنان که مرحوم علامه الفت (فرزند آقا نجفی) می‌نگارد<sup>۱</sup> آقا نجفی در دوران نوجوانی علاقه چندانی به تحصیل علم و دانش از خود نشان نمی‌داده، و این حالت تا پس از بلوغ ری ادامه داشته است؛ لیکن پس از چندی اندیشه تحصیل علم در وی قوت می‌گیرد، ولی چنان که خود او اشاره می‌کند با وجود کوششهای فراوان به خاطر کند ذهنی کاری از پیش نمی‌برد. از همین رو دست توصل به دامان حبیب بن مظاهر دراز کرده، و با عنایتی که از آستان حسینی علیه السلام به او می‌شود از حافظه‌ای فوق العاده برخوردار می‌گردد، به گونه‌ای که مطالعه هر مطلبی ولو برای یک مرتبه کافی بود تا آن مطلب برای همیشه در ذهن او باقی بماند.

وی در کتاب حاضر در این خصوص چنین می‌نویسد:

«ای فقیر! در زمانی که در زلف اشرف مشغول تحصیل بودم و از شدت بلاوت اسلاً فهم مطالب علمیّه را نداشتم. شبی با کمال پریشانی احوال ما بین مسجد

۱. نسب نامه الفت (مخطوط): ۱۰.

سهله و کوفه مشغول توجّه و تضرّع بودم، و پریشان احوال متذکّر آیات عذاب بودم، از آن سمت راه را گم کردم در زمین پست و بلندی می‌افتادم، ناگاه باران شدیدی گرفت که مشرف به هلاکت شدم و از حیات خود مأیوس شدم، باد شدیدی هم می‌آمد که گاهی می‌افتادم، شخصی از بزرگان دین را دیدم دست مرا گرفت و نزدیک مسجد صعصعه رسانید، و در آنجا به قدر یک ساعت نصایح بالغه فرمود، و فرمود: وقتی دنیا به صورت جمیله متمثل شد گفت: "دو مرتبه مرا تزویج کردی و طلاق گفתי، اگر مرتبه ثالثه مرا تزویج کنی تو را به هلاکت ابدیه می‌رسانم"؛

مجملاً، چون خواست غایب شود ظرفی به من داد که در آن شربتی مثل پالوده بود، چون آشامیدم دانستم آنچه را که دانستم؛ دیگر آن شخص را ندیدم تا در سفر مشهد مقدّس در شب اربعین در ضیف‌خانه او را دیدم، و آنچه باید بفرماید شنیدم، و به درگاه الهی عزّاسمه شاکر شدم»<sup>۱</sup>.

از همین رو وی پس از بازگشت به اصفهان قریب سی سال هر روزه جواب چندین مسأله فقهی را می‌گفت و می‌نوشت، و با این وصف حتی یک فتوای مخالف مشهور از او دیده نشد. و نیز مجلس درس فقه او که پذیرای حدود یکصد طلبه بود با تکیه بر همین محفوظات دایر بود؛ و این در حالی بود که تقریباً هیچیک از کتابهای فقهی در منزل او نبود. و نیز با استفاده از همین حافظه بوده که کتابهای متعددی را تألیف نموده است. وی پس از این عنایت، محضر اساتید آن دوران را مغتنم شمرده و به بهره‌گیری از آنان می‌پردازد. و با توأم نمودن تحصیل علم و ریاضات شرعیه، پس از چندی به گنجینه‌ای از علوم و ملکات اخلاقی تبدیل می‌گردد.



## اساتید آقا نجفی

مرحوم آقا نجفی مقدمات علوم را در اصفهان نزد پدر خویش فراگرفت، و پس از آن برای کسب فیض از علمای مطرح آن روزگار رهسپار نجف اشرف گردید و از اساتید ذیل کسب فیض نمود؛

### ۱- سید علی شوشتری رحمته الله

وی عالمی بزرگوار و زاهدی فقیه بود که بواسطه زهد و تزکیه‌ای که داشت مورد توجه علمای آن روزگار و خصوصاً مرحوم شیخ مرتضی انصاری رحمته الله بود. مرحوم شیخ مرتضی انصاری رحمته الله که در میان علما به زهد و تقوای مثال زدنی معروف است خود را از مریدان سید شوشتری می‌دانست به گونه‌ای که وی را وصی خود نموده و فرمود: «دوست دارم که او بر جنازه من نماز بخواند»<sup>۱</sup>.

شیخ محمد تقی به محض ورود به ارض غری با این عارف گرانمایه ارتباطی تنگاتنگ برقرار نموده و خود را تحت تربیت و ارشاد او قرار داده، و با راهنمایی این عارف کامل واصل به اوراد و اذکار و عبادات و ریاضات شرعیه در مساجد ثلاثه کوفه و سهله و صعصعه مشغول می‌شود.

### ۲- شیخ مهدی آل کاشف الغطاء رحمته الله (م ۱۲۸۹).

وی فرزند شیخ علی بن شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء رحمته الله و عالمی فقیه، ادیب، شاعر، زاهد و محقق بود که پس از شیخ اعظم انصاری رحمته الله ریاست علمی و دینی در عراق به او منحصر گشت؛ و حتی عده زیادی از مردم دیگر کشورها نیز او را مرجع

۱. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر: ۱: ۳۴۹.

خویش قرار دادند. و در همین دوران بود که آقا نجفی به مجلس درس او حاضر می شد.

### ۳- شیخ راضی نجفی رحمته الله (م ۱۲۹۰)

وی فرزند شیخ محمد بن شیخ محسن نجفی رحمته الله از علمای صاحب نام نجف اشرف بود که در اواخر عمر در مناطقی از عراق سمت مرجعیت یافت. مرحوم آقا نجفی چند صباحی نیز در محضر این عالم تلمذ نموده، و به بهره گیری از محضر او پرداخت.

### ۴- میرزا محمد حسن شیرازی رحمته الله

مرحوم آقا نجفی پس از وفات اساتید خود در نجف اشرف و تشکیل حوزه علمیه در شهر مقدس سامراء به دست میرزای شیرازی رحمته الله رهسپار آن دیار گردید. مرحوم آقا نجفی مجلس درس این مرد بزرگ را که خود از شاگردان جدّ آقا نجفی، یعنی شیخ محمد تقی صاحب رحمته الله «هدایة المسترشدين» بوده مغتنم شمرده و سمت شاگردی او را یافته، از محضرش بهره های زیادی گرفت. این رابطه تنگاتنگی که در خلال تدریس و تدرّس بین استاد و شاگرد فراهم آمد تا آخرین روزهای حیات میرزا ادامه داشت و مرحوم آقا نجفی در جریانات متعددی چون واقعه تحریم تنباکو همیشه در کنار استاد خود بوده، و خود را موظف به حمایت از او می دانست.

## حوزه درسی و شاگردان

مرحوم آقا نجفی پس از کسب مراتب عالیّه علوم ظاهری و باطنی و بنا به مکاشفه ای که در کتاب حاضر خاطر نشان می کند مأمور می شود تا برادر کهنترش آیت الله شیخ

محمد حسین نجفی رحمته الله<sup>۱</sup> را که یار و همراه او در کسب علوم ظاهری و باطنی بوده است را در نجف اشرف باقی گذاشته و به اصفهان مراجعت نماید.

وی در این خصوص می‌گوید:

«در سوابق ایام همراه برادرم شیخ محمد حسین که از هر پلیدی مبراست در نجف اشرف مشغول ریاضات شرعی بودم، و در همین ایام بود که همراه جماعتی از علمای اهل دل قصد زیارت سامراء را نمودیم.

در شب جمعه‌ای که در سامراء اقامت داشتیم همراه برادرم مشرف به سرداب مطهر شدیم و به استغاثه و تضرع به درگاه حضرت صاحب الصبر و الزمان صلوات الله علیه پرداختیم. در همین اثنا بود که صدای تسبیح جمادات و ذکر کلمه طیبه «لا إله إلا الله» را که از چراغ ساطع بود شنیدیم؛ پس من صدایی را می‌شنیدم ولی کسی را نمی‌دیدم که می‌گفت: «ذوق عرفان روزی شما گردید». سپس او را بالعیان دیدیم و ما را خبر از بعضی علوم منایا و بلایا و فصل الخطاب داد؛ و از

۱. آیت الله شیخ محمد حسین نجفی ابن شیخ محمد باقر نجفی رحمته الله یکشنبه دوم محرم الحرام ۱۲۶۶ق در اصفهان متولد، و پس از فراگیری مقدمات علوم حوزوی در این شهر رهسپار نجف اشرف گردید. وی فلسفه و علوم عقلی را نزد اساتیدی چون شیخ میرزا باقر شکی و آقا شیخ محمد علی ترک فراگرفت، و فقه و اصول را در حوزه درس میرزا حبیب الله رشتی و شیخ راضی نجفی و میرزا محمد حسن شیرازی فرا گرفت.

او در سال ۱۲۹۶ق به اصفهان مراجعت نمود و به تدریس و ارشاد مشغول گردید، لکن پس از چندی در پی انقلاب روحی شدیدی که بر او عارض گردید در سال ۱۳۰۰ق همراه پدر خویش عزیمت نجف اشرف را نمود و مشغول عبادت و تألیف و تدریس شد. وی اول محرم الحرام ۱۳۰۸ق وفات یافت و در همان ارض غری در یکی از حجرات صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به خاک سپرده شد.

همو در این خلال به تربیت عده‌ای از فضلاء مشغول، و به تألیف آثاری چند پرداخت که از آن جمله می‌توان موارد ذیل را بر شمرد: ۱- مجد البیان فی تفسیر القرآن. ۲- رساله‌ای در اصل برائت. ۳- رساله‌ای در اثبات اعجاز قرآن. ۴- شرح شرایع الاسلام. ۵- رسائلی در فقه و اصول. ۶- رساله‌ای در اصول عقاید. ر.ک: قبيله عالمان دین: ۷۴.

همین جا بود که دانستم که من مأمور به مراجعت به وطن شدم برای بعضی خدمات شرعیّه و بیان احکام، و برادرم مأمور به ماندن در آن مشاهد مشرفه شد برای تکمیل مقامات»<sup>۱</sup>.

بدین سان مرحوم آقا نجفی به ایران مراجعت نموده و پس از رحلت پدر بزرگوارش در سال ۱۳۰۱ قمری به تدریس فقه و اصول، و امامت جماعت مسجد شاه می پردازد، و تا زمان وفات خود (۱۳۳۲ ق) به مدت سی و یک سال به تربیت تعداد کثیری از طلاب پرداخت. این مجلس درس چنان بود که حتی عده‌ای از علما به درس او حاضر می شدند.

علامه الفت در این خصوص می نویسد:

«صد نفر طلبه به درسش حاضر می شدند و به قول خودشان استفاده علمی می کردند.

این تدریس و تعلیم او هیچ سابقه مطالعه و مراجعه به کتب سابقین را نداشت، چون در خانه او تقریباً هیچ یک از آن کتابها نبود»<sup>۲</sup>.

از جمله علماء و فضلاء و واعظین و دیگر افرادی که در درس او شرکت می جستند می توان افراد ذیل را نام برد:

۱. سید آقا جان نوربخش (م ۱۳۶۴).
۲. شیخ ابراهیم بن عبد الرحیم کلباسی (۱۳۶۲).
۳. شیخ ابوالقاسم دولت آبادی (۱۳۶۶).
۴. سید احمد حسینی خوانساری (۱۳۵۱).
۵. شیخ اسد الله بن محمد باقر فاضل بید آبادی (۱۳۶۰).
۶. سید اسد الله بن سید محمد بن عفر بهشتی (۱۲۶۳).
۷. شیخ اسد الله بن محمود ایزدگشسب گلپایگانی (۱۳۶۶).



۸. شیخ اسماعیل بن محمد حسن معزی، معروف به پشمی (۱۳۶۳).
۹. میرزا محمد باقر بن حسین علی فقیه ایمانی (۱۳۷۱).
۱۰. سید محمد باقر بن حیدر علی میر محمد صادقی (۱۳۶۳).
۱۱. شیخ محمد باقر بن ملا محمد علی.
۱۲. سید محمد باقر بن سید محمد علی ابطحی سدهی (۱۳۶۷).
۱۳. سید محمد باقر بن سید مهدی نحوی موسوی (۱۳۵۰).
۱۴. شیخ محمد تقی بن آخوند ملا محمد حسین کرمانی (۱۳۴۰).
۱۵. آیت الله آقا سید جمال الدین گلپایگانی (۱۳۷۷).
۱۶. ملا محمد جواد صافی گلپایگانی.
۱۷. شیخ حسن دشتکی اصفهانی (۱۳۴۴).
۱۸. سید حسن حسینی قوچانی، معروف به آقا نجفی قوچانی (۱۳۶۳).
۱۹. سید حسن فانی یزدی (۱۳۳۸).
۲۰. میرزا حسن خان جابری انصاری (۱۳۷۶).
۲۱. میرزا حسن قدسی فرزند محمد علی خوشنویس (۱۳۶۷).
۲۲. میر سید حسن روضاتی (۱۳۷۷).
۲۳. میرزا حسن بن مهدی نحوی (۱۳۶۱).
۲۴. شیخ حسین رئیس الطلاب رشتی.
۲۵. شیخ محمد حسین اشنی قودجانی (۱۳۷۵).
۲۶. میرزا محمد حسین مدرس کهنگی (۱۳۷۶).
۲۷. سید محمد حسین شوندی.
۲۸. سید حسین خوانساری.
۲۹. شیخ محمد حسین بن محمد باقر ذوعلم (۱۳۷۳۹).
۳۰. آیت الله العظمی حاج آقا حسین بروجردی (۱۳۸۱)؛ مجاز از آقا نجفی.

۳۱. شیخ محمد حسین بن ملا محمد خوانساری (۱۳۶۶).
۳۲. سید محمد حسین بن سید محمود رجایی، معروف به بلند (۱۳۴۸).
۳۳. میرزا محمد رضا الهی (۱۳۶۱).
۳۴. میرزا رضا بن عبد الرحیم کلباسی (۱۳۸۳).
۳۵. شیخ محمد رضا حسام الواعظین (۱۳۸۱).
۳۶. شیخ محمد رضا مهدوی قمیشه‌ای (۱۳۸۸).
۳۷. سید زین العابدین ابرقویی (۱۳۷۲).
۳۸. سید زین العابدین مطهری فرزند سید حسن واعظ کاشی (۱۳۶۰).
۳۹. سید سراج الدین صدر عاملی.
۴۰. سید صدر الدین هاظلی (۱۳۷۲).
۴۱. شیخ عباس خوانساری.
۴۲. میرزا عباس نحوی فرزند عبد الجواد (۱۳۷۱).
۴۳. شیخ عباس علی معین الواعظین گورتانی (۱۳۶۰).
۴۴. میرزا عبد الجواد خطیب (۱۳۵۹).
۴۵. میرزا عبدالحسین قدسی خوشنویس (۱۳۶۶).
۴۶. میرزا عبد الرزاق محدث حائری همدانی اصفهانی (۱۳۸۳).
۴۷. میرزا عبد الرسول نحوی هرنندی.
۴۸. مولی عبد الکریم سودائی دستگردی (۱۳۵۲).
۴۹. شیخ عبد الوهاب زاهدی بیدآبادی.
۵۰. شیخ عبد الوهاب نصرآبادی (۱۳۳۸).
۵۱. سید عبد الوهاب بن احمد دولت آبادی (۱۳۷۴).
۵۲. سید عبد الوهاب معین العلماء (۱۳۵۸).
۵۳. میرزا عطاء الله روضاتی (۱۳۳۵)؛ مجاز از آقا نجفی.

۵۴. شیخ علی روحانی یزدی.
۵۵. شیخ علی بن محمد باقر فقیه فریدنی (۱۳۷۳).
۵۶. میرزا علی بن ملا قاسم مجلسی واعظ قمیشه‌ای (۱۳۷۰).
۵۷. سید علی امام جمعه سدهی (۱۳۵۸).
۵۸. شیخ محمد علی جبل عاملی سدهی.
۵۹. سید محمد علی معین الاسلام، معروف به ناظم مازندرانی (۱۳۴۸).
۶۰. ملا محمد علی نحوی هرندی (۱۳۸۱).
۶۱. شیخ محمد علی واعظ اشتری بیدآبادی (۱۳۵۷).
۶۲. سید محمد علی ابطحی سدهی (۱۳۷۰).
۶۳. سید علی اکبر ابرقویی طباطبایی.
۶۴. شیخ علی اکبر بن محمد صادق سدهی (۱۳۳۹).
۶۵. شیخ علی بابا فیروزکوهی.
۶۶. شیخ علی محمد بن ملا محمد جواد اصفهانی (۱۳۷۳).
۶۷. شیخ غلام حسین بن علی اکبر آبشاهی یزدی (۱۳۷۲).
۶۸. سید فخرالدین بن سید محمد رضا خوانساری موسوی (۱۳۴۸).
۶۹. ملا فرج الله بن عباس درّی (۱۳۸۲).
۷۰. ملا کاظم مروج بیدآبادی (۱۳۶۷).
۷۱. سید محمد لطیف بن محمد شفیع خواجه‌جویی (۱۳۷۸).
۷۲. ملا لطف الله شمس‌الواعظین ریزی (۱۳۵۶).
۷۳. ملا محمد هرتمنی.
۷۴. سید محمد بن محمد جواد خونی خواجه‌جویی (۱۳۴۵).
۷۵. ملا محمد بن ملا حسن ادیب همای لنگانی (۱۳۵۹).
۷۶. سید محمد بن محمد رحیم، معروف به حاج آقا سدهی.

۷۷. سید محمد بن زین العابدین رضوی خوانساری (۱۳۷۴).
۷۸. سید محمد بن سید محمد صادق حسینی خواجهویی.
۷۹. سید محمود بن سید عبد العلی موسوی واعظ درب امامی (۱۳۷۲).
۸۰. سید مرتضی شریعت زفره‌ای (۱۳۵۱).
۸۱. میرزا مسیح بن ابراهیم ناقور تویسرکانی.
۸۲. سید میرزا حسینی اردستانی (۱۳۵۱).
۸۳. نصیر الدین بن محمد علی موسوی.
۸۴. ملا نعمت الله بن محمد جعفر هرنندی، معروف به لسان الواعظین (۱۳۵۵).
۸۵. شیخ نور الله دهاقانی، معروف به نور شرق (۱۳۷۱).
۸۶. شیخ یحیی فاضل هرنندی (۱۳۶۹).
۸۷. سید یحیی واعظ یزدی.
۸۸. شیخ یوسف خوانساری اصفهانی.
- و ده‌ها نفر دیگر از علماء و ائمه جماعت و واعظین.

## تالیفات

از مرحوم آقا نجفی به واسطه حافظه قوی و پشتکاری که داشته آثار متعددی به جای مانده است.

فرزند وی علامه الفت در این خصوص می‌گوید:

«[مرحوم والد] هر شب از مراجعه به محفوظات خود مقداری جزوه می‌نوشت و مؤلفاتش در مدت عمر زیاده بر دویست، بلکه سیصد هزار بیت کتابت است که بسیاری از آنها به طبع رسیده است.

ما در ضمن متروکاتش ۲۶ مجلد که همه به خط خودش تدوین و صحافی شده بود میان خودمان تقسیم نمودیم؛ و این کتب سوای کتابهایی بود که سابقاً طبع و



- نشر گردیده، و غیر از نوشته‌های پراکنده‌ای است که از میان رفته است»<sup>۱</sup>.
- تألیفات آن مرحوم در موضوعات متعددی چون فقه، اصول، تفسیر، ولایت و غیره می‌باشد که از جمله آنها می‌توان کتب ذیل را برشمرد:
۱. آداب الصلّاة (الذریعه ۱: ۲۱).
  ۲. آداب العارفين، ترجمه مصباح الشریعه (الذریعه ۱: ۲۴).
  ۳. اجتهاد و تقلید (الذریعه ۱: ۲۷۰).
  ۴. اخلاق المؤمنین (الذریعه ۱: ۳۸۰).
  ۵. اسرار الآیات در خواص سوره‌ها و آیات قرآن کریم (الذریعه: ۳۸۰).
  ۶. اسرار الاحکام فی الحلال و الحرام (الذریعه: ۴۰).
  ۷. اسرار الزیارة و برهان الانابة (الذریعه ۲: ۴۵).
  ۸. اسرار الشریعة (الذریعه ۲: ۴۶).
  ۹. اشارات ایمانیّه؛ کتاب حاضر.
  ۱۰. اصول الدین (الذریعه ۲: ۱۸۵).
  ۱۱. الافاضات المکنونة؛ در عرفان (الذریعه ۲: ۲۵۵).
  ۱۲. الافاضات و منبع السعادات؛ در عرفان و به زبان فارسی.
  ۱۳. انوار العارفين، در اثبات واجب تعالی و حقیقت ایمان به او (الذریعه ۲: ۴۳۱).
  ۱۴. انیس الزائرین؛ ترجمه زیارت حضرت زهراء علیها السلام و زیارت جامعه کبیره (الذریعه ۲: ۴۵۶).
  ۱۵. بحر الانوار، ترجمه جلد پانزدهم بحار الانوار (الذریعه ۳: ۳۲).
  ۱۶. بحر الحقایق (الذریعه ۳: ۳۶).
  ۱۷. تأویل الآیات الباهرة فی فضائل العترة الطاهرة (الذریعه ۳: ۳۰۳).

۱۸. ترجمه اصول کافی (مقدمه بحر المعارف).
۱۹. ترجمه الفیه و نفلیه (الذریعه ۴: ۸۱).
۲۰. ترجمه انوار نعمانیّه (الذریعه ۴: ۸۲). در صحت انتساب این کتاب به مرحوم آقا نجفی تردید شده است.<sup>۱</sup>
۲۱. ترجمه تأویل الآیات الباهرة في فضائل العترة الطاهرة (الذریعه ۴: ۸۸). در صحت انتساب این کتاب نیز به آقا نجفی تردید شده است.<sup>۲</sup>
۲۲. ترجمه توحید صدوق رحمته الله (الذریعه ۴: ۹۱).
۲۳. هدایة النجاة، ترجمه ثواب الاعمال و عقاب الاعمال (الذریعه ۴: ۹۳).
۲۴. ترجمه روضه کافی (پشت صفحه اول کتاب بحر المعارف).
۲۵. ترجمه بخش السماء و العالم بحار الانوار (الذریعه ۴: ۱۰۷).
۲۶. ترجمه شرح اصول کافی صدر المتألهین (پشت جلد بحر المعارف).
۲۷. تعلیقه بر بخشی از فرائد شیخ انصاری رحمته الله (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۲۸. تفسیر قرآن به فارسی (پشت جلد بحر المعارف).
۲۹. تلخیص الانوار، ترجمه بخشی از بحار الانوار (پشت جلد بحر المعارف).
۳۰. جامع الانوار، رساله عملیه آقا نجفی که در سال ۱۲۹۸ به چاپ رسیده است.
۳۱. جامع الانوار، ترجمه جلد هفتم بحار الانوار (الذریعه ۵: ۴۳).
۳۲. جامع الادعیه (الذریعه ۵: ۳۸).

۱. ر.ک: تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۳۷۱.

۲. همان. احتمالاً کتابی را که مرحوم آقا بزرگ طهرانی به مرحوم آقا نجفی منتسب می‌کند ترجمه کتاب «تأویل الآیات الباهرة في فضائل العترة الطاهرة» نوشته خود آقا نجفی است، و آنچه را که مرحوم مهدوی صحت انتساب آن را به آقا نجفی مردود می‌داند ترجمه کتاب «تأویل الآیات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة» نوشته مرحوم سید شرف‌الدین علی حسینی استرآبادی از شاگردان محقق کرکی است که به دست شیخ عباس بن احمد خوانساری اصفهانی از شاگردان شیخ محمد باقر مسجد شاهی ترجمه شده است.

۳۳. جامع الاسرار که اولین تألیف آن مرحوم است (الذریعه ۵: ۳۸).
۳۴. جامع السعادات در استخراج علوم و دعوات (الذریعه ۵: ۵۸).
۳۵. جامع المعارف، ترجمه جلد دوم بحار الانوار (الذریعه ۵: ۷۱).
۳۶. جبر و تفویض (الذریعه ۵: ۸۴).
۳۷. جامع الحقوق که منتخبی است از کتاب العشرة بحار الانوار (الذریعه ۵: ۲۴۹).
۳۸. حاشیه بر آداب التجارة آقا باقر بهبهانی رحمته الله.
۳۹. حاشیه بر رساله عملیه «سراج العوام و مشکوة الظلام» میرزا احمد بن محمد علی واعظ اصفهانی.
۴۰. حاشیه بر مجمع الرسائل.
۴۱. حاشیه بر نخبه حاجی کلباسی رحمته الله.
۴۲. حُجَّة الاسلام در رد نصاری.
۴۳. کتاب الحجر از فقه.
۴۴. حقائق الاسرار، ترجمه جلد هفتم بحار الانوار (الذریعه ۷: ۲۹).
۴۵. حقائق الاسرار، شرح زیارت جامعه کبیره به عربی.
۴۶. خواص الآیات (الذریعه ۷: ۲۷۰).
۴۷. خواص الادعیه که در حاشیه خواص الآیات به چاپ رسیده است (الذریعه ۷: ۲۷۰).
۴۸. درایة الحدیث (الذریعه ۸: ۶۵).
۴۹. دلائل الاحکام (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).
۵۰. دلائل الاصول (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۳).
۵۱. رساله در دیات و قصاص (پشت جلد بحر المعارف).
۵۲. رساله رضاعیه (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۵۳. رساله در صلح حق الرجوع (پشت جلد اول بحر المعارف).

۵۴. رساله در عبادت جاهل (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۵۵. رساله در عقود (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).
۵۶. رساله در عمل به احتیاط، و تقلید (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).
۵۷. رساله در غضب (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۲).
۵۸. رساله در قضاء و شهادات (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۵۹. رساله در منجزات مریض (الذریعه ۲۳: ۱۶).
۶۰. رساله در موارد (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۱۹۹).
۶۱. رساله در نهی در عبادت (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۶۲. روح الایمان منتخب الفضائل (فهرست مؤلفین کتب چاپی ۲: ۲۰۱).
۶۳. سؤال و جواب در فقه (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۶۴. شرح الاسماء.
۶۵. شهاب ثاقب.
۶۶. عقاید الشیعه (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۶۷. علل الاحکام، ترجمه کتاب علل الشرایع.
۶۸. عنایة الرضویة در تفسیر آیات قرآنیّه.
۶۹. عین الیقین، ترجمه جلد اول بحار الانوار.
۷۰. فضائل الائمة (الذریعه ۱۶: ۳۲۵).
۷۱. فقه استدلالی.
۷۲. فقه الامامیة (الذریعه ۱۶: ۲۹۱).
۷۳. فوائد الحکمیة (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۷۴. فوائد الامّة.
۷۵. قوام الامّة فی ردّ شیاطین الکفرة، رد یهود و نصاری (الذریعه ۱۷: ۱۹۷).
۷۶. کاشف الاسرار در جبر و اختیار (الذریعه ۱۸: ۱۲).

۷۷. کاشف الاسرار در عجائب مخلوقات، منتخب از بحار الانوار (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۷۸. کاشف الاسماء در شرح اسماء الحسنی.
۷۹. کاشف الرموز (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۸۰. کاشف النقاب، ترجمه عیون اخبار الرضا علیه السلام (الذریعه ۱۷: ۲۴۰).
۸۱. کشف الانوار فی فضائل سید الابرار، ترجمه جلد ۹ بحار الانوار (الذریعه ۱۸: ۲۱).
۸۲. متاجر مبسوط و استدلالی (الذریعه ۱۹: ۵۹).
۸۳. مجمع الدعوات (الذریعه ۲۰: ۲۸).
۸۴. محجة البيضاء در رد عامه (الذریعه ۲۰: ۱۴۶).
۸۵. مخزن الانوار (الذریعه ۲۰: ۲۲۴).
۸۶. مصائب السبطين علیهما السلام (الذریعه ۲۱: ۷۴).
۸۷. مفتاح السعادة در ادعیه و ختومات (الذریعه ۲۱: ۳۳۲).
۸۸. ملخص التجوید (الذریعه ۲۴: ۳۰۷).
۸۹. ملخص المرام، ترجمه غایة المرام (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۹۰. منتخب الاحکام در فقه (پشت صفحه اول کتاب بحر المعارف).
۹۱. منتخب الاسرار، ترجمه بخشی از بحار الانوار (پشت صفحه اول کتاب بحر المعارف).
۹۲. منتخب البرهان.
۹۳. نخبة التجوید (الذریعه ۲۴: ۹۰).
۹۴. نور العرفان در شرح خطبه شعبان (الذریعه ۲۴: ۳۷۱).
۹۵. هداية الطالبین در حکمت و کلام (پشت صفحه اول بحر المعارف).
۹۶. هداية النجاة در حدیث (پشت صفحه اول بحر المعارف).



## برجستگی‌های شخصیتی آقا نجفی و صفات بارز او

وی از جمله علمایی است که توانسته بود با عنایت الهی و پشتکار بی‌نظیر خود کمالات علمی و معنوی را در خود متجلی سازد. و به واسطه همین کمالات بود که صاحب صفات بارزی گردیده، و از علمای هم‌عصرش ممتاز می‌شد. از جمله این صفات بارز او می‌توان موارد ذیل برشمرد.

۱. بی‌غرضی و صلح‌جویی نسبت به دوست و دشمن.
۲. اصرار در امر به معروف و نهی از منکر و اجرای حدود اسلامی.
۳. یاری مستمندان و سخاوت فراوان بواسطه تمول.
۴. حسد نبردن به قدرت و ریاست همکاران روحانی خود و تقویت آنان.
۵. خوش‌خلقی و معاشرت با مردم عوام.
۶. تدبیر و کاردانی در امور سیاسی.

## فعالیت‌های اجتماعی وی

مرحوم آقا نجفی به واسطه تدبیر و هوش سرشار و شجاعت بی‌نظیرش، و نیز به واسطه درک درستی که از شرایط حاکم بر جامعه آن روز ایران داشت توانست اقدامات مثبت اجتماعی فراوانی را از خود بروز داده، و تأثیرات شگرفی را در صحنه اجتماعی آن دوران بر جای گذارد که از جمله این اقدامات موارد زیر است؛

### ۱. جنبش تحریم تنباکو

یکی از مهمترین اقداماتی که مرحوم آقا نجفی در دوران حیاتش انجام داد قیام و حرکت بر ضد استعمار سیاسی اقتصادی و فرهنگی غرب بود. وی همواره با دقت اوضاع و شرایط عصر خود را تحت نظر داشت و می‌کوشید تا از سلطه استعمار بر مملکت ایران جلوگیری نموده، یا لاقلاً از شدت آن بکاهد.

پس از عقد قرارداد انحصار تنباکو با کمپانی رژی که در سال ۱۳۰۸ قمری اتفاق افتاد جمعی از علمای شهرهای مختلف به این قرارداد واکنش نشان داده و با آن به مخالفت پرداختند.

مرحوم آقا نجفی که در اصفهان از موقعیت ممتازی برخوردار بود پیشاپیش همه علمای اصفهان به مخالفت با این قرارداد پرداخته، و چنانچه از تاریخ بر می آید وی قبل از صدور حکم تحریم سراسری توسط میرزای شیرازی رحمته الله علیه به صدور حکم تحریم استعمال دخانیات در اصفهان اقدام نموده، و این حکم از طرف علما اصفهان تأیید، و از جانب مردم مورد عمل قرار گرفته است.

از همین جا به خوبی می توان دریافت که مرحوم آقا نجفی از پیشگامان و ارکان مبارزه با قرارداد انحصار تنباکو بوده است؛ چرا که همین اقدامات آقا نجفی در اصفهان و نیز عده دیگری از علما در شهرهای مختلف بود که زمینه را برای صدور فتوای سراسری تحریم استعمال دخانیات از جانب میرزای شیرازی رحمته الله علیه فراهم آورد. مرحوم علامه الفت در این مورد چنین می نگارد:

«در سال ۱۳۰۸ قمری که واقعه عقد انحصار تنباکو با کمپانی رژی انگلیس اتفاق افتاد نخست وی اعلان مخالفت با شاه و دولت را آغاز کرد، و شیخ علی محمد دهاقانی (م ۱۳۲۴ق) از اتباع خود را که مردی مشهور به علم و صلاح بود محرمانه به شهر سامراء فرستاده، از حاج میرزا محمد حسن شیرازی رحمته الله علیه مرجع شیعه وقت حکم تحریم کشیدن قلیان را گرفته به ایران آورد»<sup>۱</sup>.

## ۲. مبارزه علیه سلطه اقتصادی غرب

گرچه مبارزه و مقابله با قرارداد انحصار تنباکو را می توان از جمله مهمترین اقدامات مرحوم آقا نجفی بر ضد سلطه اقتصادی غرب بر ایران دانست، لیکن آن مرحوم به همراه

برادر خود آیت الله حاج آقا نور الله نجفی رحمته الله<sup>۱</sup> در این را اقدامات گسترده دیگری چه قبل و چه بعد از جنبش تحریم تنباکو انجام داد، و آن تحریم گسترده اجناس و کالاهای فرنگی، و تشویق مردم بر خودکفایی، و اقدام در این راه است.

این نکته از اسناد تاریخی موجود همچون قرارداد وی و عده‌ای از علما با رکن الدوله شیرازی و اعلامیه‌های او در ترویج کالاهای وطنی به خوبی هویدا است. وی در این راه از جانب دو دولت استعماری روس و انگلیس متحمل زحمات و مشقات فراوان شد، لکن تا آخرین روزهای حیات خود از پاننشست.

### ۳. مبارزه علیه اولتیماتوم روسها

در تاریخ ۱۳۲۹ق قوای نظامی روسیه وارد ایران شده و بخشهایی از آن را به تصرف خود درآورد، و با صدور اولتیماتومی در صدد تأمین خواسته‌های خود بر آمد. این قضیه گرچه پس از مدتی به پایان رسید، لکن حرکتی‌هایی که علما و از جمله آنان مرحوم آقا نجفی انجام داد درخور توجه است.

وی در این واقعه با برقراری ارتباط با مقامات ذی ربط، و ارسال تلگرافها و نامه‌های متعدد کوشید تا روحیه مقاومت را در آنان تقویت نماید.

---

۱. آیت الله حاج آقا نور الله اصفهانی، فرزند محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی رحمته الله در سال ۱۲۸۷ق در اصفهان متولد، و پس تحصیلات ابتدایی در نزد پدرش رهسپار عتبات عالیات شده و نزد عالمانی چون میرزا حبیب الله رشتی رحمته الله و میرزا حسن شیرازی رحمته الله تلمذ نمود. او پس از دریافت مراتب عالییه فقاقت به اصفهان مراجعت نمود و در این شهر عهده‌دار کرسی تدریس گردید، و در همین خلال بود که بر علیه استبداد قیام نمود، به گونه‌ای که از ارکان مشروطه مشروعه به‌شمار می‌رفت. وی در سال ۱۳۴۶ق (۱۳۰۶ش) در شهر قم به دست منحوس رضاخانی مسموم و شهید گردید. پیکر مطهرش از قم به نجف اشرف منتقل، و در کنار پدرش در مقبره آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء رحمته الله مدفون گردید.

#### ۴. مقابله با نفوذ فرهنگی غرب

مرحوم آقا نجفی به شدت با ورود فرهنگ غربی و غیر اسلامی به ایران مخالف بود، و در راه جلوگیری از نفوذ فرهنگ بیگانه به این کشور اقدامات متعددی انجام داد که از آن جمله می‌توان به تشکیل انجمن «صفاخانه» و راه‌اندازی روزنامه «الاسلام» اشاره نمود.

این اقدامات در پی ورود جمعی از مبلغین مسیحی به رهبری شخصی به نام «تیزدال» به اصفهان بود. وی پس از ورود به اصفهان و سکونت در محله جلفا، علمای اصفهان را به مناظره و مباحثه طلبید و کتابی نیز در ردّ اسلام به نام «ینابیع الاسلام» منتشر ساخت.

آقا نجفی رحمته الله و برادرش حاج آقا نور الله رحمته الله در صدد چاره‌جویی برآمده و از همین رو دست به تشکیل انجمن «صفاخانه» زده، و آقای «داعی الاسلام» که از شاگردان آقا نجفی بود از طرف انجمن برای مباحثه و مناظره تعیین کردند.

او پس از مطالعه منابع مذهبی مسیحیت و آموختن مقداری از زبان عبری وارد صحنه مناظره و مباحثه شد. در همین خلال روزنامه «الاسلام» به منظور ترویج اسلام و رد مسیحیت از طرف انجمن منتشر گردید. و پس از چندی این روزنامه به بقیه کشورها نیز را پیدا کرد.

از دیگر اقدامات آقا نجفی در جهت صیانت از فرهنگ اسلامی فشار وی به کمپانیهای خارجی برای رعایت ضوابط مسلمین است.

#### ۵. مبارزه با انحطاط و استبداد عصر قاجار

تحمل استبداد و ظلم به هر نحو که باشد طبعاً برای شخصیتی چون آقا نجفی که عمر خود را در راه حفاظت از تعالیم اسلامی و حمایت از مظلوم سپری نموده است ممکن

نیست. وی در این راه مجاهدتهای فراوانی از خود بروز داد، و در به طور کلی در چهار بخش فعالتهای ضد استعماری خود را به منصفه ظهور رسانید:

الف: مبارزه با سلاطین مستبد قاجار.

ب: مبارزه با ظلّ السلطان حاکم مستبد و مقتدر اصفهان.

ج: مبارزه با اقبال الدوله کاشی حاکم محمد علی شاه که منجر به جنگ مسلحانه شهری و نهایتاً شکست حاکم شد.

د: مبارزه با بعضی حکام مستبد بعد از مشروطه دوم که عمدتاً از سران بختیاری بودند.

## ۶. مبارزه با بدعتها

از بدعتهایی که در زمان مرحوم آقا نجفی اوج گرفت اندیشه باییت و بهائیت بود. این دو فرقه در آن زمان به واسطه جوّ موجود و حمایتی که از سوی دولتهای استعماری می شدند ظهور و بروز خاصی پیدا کرده و افراد زیادی به جرگه این دو گروه پیوسته بودند.

مرحوم آقا نجفی بواسطه احساس مسؤولیتی، که می نمود و به واسطه غیرتی که خاص خودش بود بر ضد آنان قیام نموده و در دو جبهه عقیدتی و اجتماعی آنان را مورد تاخت و تاز قرار داد، و با صدور فتوا و اعلامیه و نیز اقدامات عملی فراوانی که انجام داد به مقابله با آنان برخاست. به همین جهت اعضای این دو فرقه به تعرضات قلمی و تهمتهای فراوان به وی پرداختند که از آن جمله می توان به نوشته «لوح ابن الذئب» که توسط «حسین علی بهاء» رئیس بهائیان خطاب به مرحوم آقا نجفی نوشته شده، و کتاب «رؤیای صادق» اشاره کرد.

همین برخوردها و اقدامات آقا نجفی بود که بر انگلیس و روس گران آمده و زمینه تبعید وی از اصفهان توسط ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه را فراهم آورد.

### ۷. همراهی در جنبش مشروطه

اقدامات آقا نجفی در جنبش مشروطه و همراهی وی با برادرش مرحوم حاج آقا نور الله اصفهانی نجفی زیاده از آن است که این مختصر گنجایش آن را دارا باشد، اما آنچه در این مختصر باید گفت آن است که در طی این دوران پرماجرا و نه تنها با مستبدین موافقت یا مخالفتی آشکار نمود، بلکه با مشروطه خواهان همراهی می کرد، و در بیشتر جلسات آنان با برادر خود مرحوم حاج آقا نور الله شرکت می کرد، و آنان از حضور او و نفوذ معنوی و قدرتش در جامعه استفاده می نمودند.

وی در گرفتاری مرحوم شیخ فضل الله نوری قصد تهران نمود، اما جمعی از مشروطه خواهان مانع او شدند و نگذاشتند وی بدین کار اقدام کند.<sup>۱</sup>

### شخصیت عرفانی آقا نجفی

گرچه نمی توان آقا نجفی را در زمره عرفای برجسته جهان اسلام و صاحب مکتبی خاص دانست، اما چنان که از کتاب پیش روی و از دیگر منابع هویدا است بی شک بعد عرفانی او یکی از مهمترین ابعاد شخصیتی اوست.

چنان که در صفحات قبل گفته آمد آن مرحوم پس از مسافرت به نجف اشرف و اقامت در ارض غری در کنار فراگیری علوم رسمی، شروع به خود سازی و تزکیه نفس و تحصیل ملکات حسنه اخلاقی نموده و پس از چندی به واسطه اشارتی که از عالم غیب به او می شود به محضر عارف کامل مرحوم سید علی شوشتری<sup>۲</sup> راه یافته و

۱. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۴۸۰.

۲. وی که از اولاد مرحوم سید نعمت الله جزایری و از مجاورین نجف اشرف و از عارفان بزرگ اسلامی است پس از کسب مراحل علم و اجتهاد در نجف اشرف به وطن خویش باز می گردد و مشغول به تدریس و امر قضا می شود، اما در پی برخورد با ملاقلی جولا که از اولیای الهی بوده است متحول شده، و به دستور وی به ارض غری مراجعت نموده، و تحت



درخواست کسب فیض از آن جناب را می‌نماید؛ و ایشان نیز آن مرحوم را پذیرفته و وی را موظف به انجام ریاضات شرعیّه می‌نماید.

وی در کتاب «مفتاح السعادة» در این خصوص چنین می‌نگارد:

«در نجف اشرف مشغول تحصیل علم اخلاق بودم. در عالم رؤیا مرا دلالت نمودند بر حاجی سید علی شوشتری اعلی الله مقامه. آن مرحوم در آن زمان اربعین داشتند. در مسجد کوفه او را ملاقات نمودم؛ گفت: اشاره در این باب به من نیز شده است. و مدت چند روز او را در نجف اشرف ملاقات می‌کردم و آنچه سؤال می‌کردم جواب می‌شنیدم، و مطالبی را که می‌دانست به من تعلیم می‌نمود».<sup>۱</sup>

همو در کتاب حاضر چنین می‌نگارد:

«زمانی که در نجف اشرف مشغول به تحصیل فقه بودم به خدمت مرحوم میرور حاج سید علی شوشتری اعلی الله درجه وارد شدم، و از جمله کسانی بودم که وی را راهنما و مرشد خود قرار دادم؛ پس ایشان مرا به آنچه در ضمیر پنهان داشتم خبرداد، پس گفتم که این از فراست مؤمن است، و خداوند چنین فرموده که: ﴿لَا يَأْتِيَنَّكَ السَّعَادَةُ إِلَّا بِمَنْ هَدَىٰ﴾<sup>۲</sup> و بعد از آن بود که مجاهدت و ریاضت نفس را تحت تعلیم آن بزرگوار شروع کردم».<sup>۳</sup>

وی در جای دیگر از کتاب ضمن ابیاتی چند به مدح استاد و مرشد خود پرداخته و

چنین می‌نگارد:

بر سلوک معرفت بودی علیم	«عالمی اندر نجف بودی مقیم
می‌نمود اسرار معنی را بیان	چشمه‌های علم از وی بد عیان

نظارت وی درجات معنوی را به سرعت طی می‌نماید؛ تا بدانجا که مرحوم شیخ اعظم انصاری که خود مجسمه‌ای از زهد و تقوی بود به درس اخلاق وی حاضر و به بهره‌گیری از او می‌پردازد.

این مرد الهی در سال ۱۲۸۳ق در فانی را به قصد اقامت در سرای ابد وداع گفت.

۱. مفتاح السعادة: ۴۹۹-۴۹۸. ۲. سوره مبارکه حجر: ۷۵.

۳. کتاب حاضر: ۳۳۸.

در قدر چون هجر روز مبتلا	در رضا بودی به زنجیر قضا
غیر حق از قلب او طائر شده	نور حق از جلوه‌اش ظاهر شده
گشته طائر بهر منہاج قویم	بود سالک در صراط مستقیم
قلب او شایق به سلک مرتضی	بود آگه بر سبیل مصطفی
تا شدم از خیل الّا تحزنون <sup>۱</sup>	لطفها فرمود از بهر فنون

بدین گونه وی به جرگه شاگردان سید وارد شده و تا آخرین روزهای حیات سید یعنی تا سال ۱۲۸۳ق درک محضر او را غنیمت شمرده، و تحت نظر و ارشاد وی به ریاضات شرعی و اوراد و اذکار مخصوصه مشغول بوده، و با بیتوته در مساجد ثلاثه کوفه، سهله و صعصعه به تربیت نفس می‌پردازد. چنان که وی در کتاب حاضر<sup>۲</sup> اشاره می‌کند در خلال همین مجاهدتها و ریاضات بوده که مکاشفاتی چند برای او رخ می‌دهد و به محضر عده‌ای از رجال الغیب بار می‌یابد و حقایقی از عالم غیب بر او مکشوف می‌گردد.

در این خصوص که مرحوم آقا نجفی پس از وفات مرحوم سید شوشتری آیا به خدمت استاد دیگری رسیده یا نه، و اگر رسیده آن شخص چه کسی بوده اطلاع دقیق و قابل توجهی در دست نیست، اما آنچه مسلم است وی پس از فوت سید همچنان به اوراد و اذکار و ریاضات شرعی در مساجد ثلاثه مداومت داشته، تا آن که از عالم غیب مأمور به مراجعت به اصفهان می‌گردد.

### همسران و فرزندان

صاحب ترجمه در طی حیات خود سه همسر دائم و چند همسر غیر دائم اختیار نموده و از آنان صاحب چهارده فرزند گردید. زوجات آن مرحوم عبارتند از:

۱. کتاب حاضر: ۷۰.

۲. ر.ک: اشاره نود و هشتم از کتاب حاضر؛ ص ۳۳۶.

۱. دختر علامه مولی محمد صالح جویباره‌ای، دختر خاله وی که در جوانی در نجف اشرف درگذشت.
  ۲. دختر علامه میرزا هاشم چهارسوقی، دختر خاله دیگر وی که پس از وفات زوجه اول او را به عقد خود درآورد، لکن وی نیز در جوانی درگذشت.
  ۳. دختر مرحوم حاج محمد رضا وارث از بازرگانان معروف اصفهان.
  ۴. دختر مرحوم سید نصر الله که به عقد انقطاع درآمد.
  ۵. دختر آقا محمد صفار که وی نیز به عقد انقطاع درآمد.  
و زنان منقطه دیگر.
- و اما اسامی فرزندان آن مرحوم به شرح ذیل است:
۱. جلال الدین جعفر.
  ۲. کمال الدین شریعتمدار.
  ۳. محمد باقر الفت.
  ۴. شیخ محمد جواد نجفی.
  ۵. محمد حسین فرید.
  ۶. محمد علی مولانا.
  ۷. خانم آغا، همسر مرحوم ملاذ الاسلام بیدآبادی.
  ۸. ملکه خانم، همسر مرحوم شیخ محمد حسین امام نجفی.
  ۹. عصمت خانم، همسر شیخ مرتضی عماد الاسلام.
  ۱۰. زمزم خانم، همسر کمال الدین قزوینی.
  ۱۱. زهرا خانم، همسر میر رضا ملا باشی.
  ۱۲. خدیجه خانم، همسر شیخ مهدی نجفی.
  ۱۳. عالم خانم، همسر ملاذ الاسلام بیدآبادی که پس از فوت همسر اول به عقد وی درآمد.

۱۴. حمیده خانم، همسر رضا غروی چهارسوقی.

آن مرحوم پس از عمری تلاش و مجاهدت و مبارزه سرانجام عصر یکشنبه ۱۱ شعبان المعظم ۱۳۳۲ق در منزل مسکونی خود به سن هفتاد و سه سالگی درگذشت و طی مراسم باشکوهی در صحن امامزاده احمد واقع در محله حسن آباد اصفهان به خاک سپرده شد.

### اشارات ایمانیه

کتاب حاضر که می‌توان آن را از جمله مهمترین آثار مرحوم شیخ محمد تقی (آقاجفی) به شمار آورد برای اولین مرتبه مورد تحقیق، تصحیح و طبع قرار گرفته و به محضر خوانندگان گرامی عرضه می‌گردد.

این که کتاب به صورت ملمّع و به دو زبان فارسی و عربی، و در دو قالب نظم و نثر نگاشته شده حاوی نود و نه «اشاره» و یک «نور» است که ضمن هریک از این فصول صدگانه به مباحث عرفانی چون توحید، ولایت، کیفیت سیر و سلوک، شرایط سالک و بایسته‌ها و نبایسته‌های طریق عرفان پرداخته شده، و نیز تعدادی از این اشارات به بیان مکاشفات و مشهودات عرفانی مؤلف اختصاص یافته است.

چنان که مؤلف، خود اظهار می‌دارد کتاب اشارات ایمانیه چکیده‌ای است از قریب به یک صد و سی کتاب عرفانی که وی با تتبع و سیر در آن آثار، مطالب مورد علاقه را انتخاب و با افزودن معارف فراوان دیگری به آنها کتاب حاضر را به رشته تحریر درآورده است.

وی در این خصوص اینگونه می‌نگارد:

«ای فقیر! قریب صد و سی نسخه از کتب عرفاء و اصحاب سلوک و سیر، تتبع و سیر نموده‌ام، آنچه از مطالب ایشان که مطابق با شریعت و حقیقت است در این کتاب مستطاب و در سائر کتب مثل: کتاب «منازل العارفين» و «مسالك

السائرين» و «نور اليقين» و «جامع الأسرار» و غيرها، نظما و نثرا، بیان نموده‌ام.<sup>۱</sup> بخش قابل توجهی از تألیف موجود به اشعار عرفانی آن مرحوم اختصاص یافته که در قوالبی چون قصیده، مثنوی و رباعی عرضه شده است. چنان که علامه الفت در صفحه آغازین کتاب مرقوم نموده تمامی اشعار موجود در این متن از منشآت مؤلف است؛ مگر در موارد نادری که مؤلف محترم با عباراتی چون: «قال الهاتف» و «قال العارف» و... خوانندگان را به انشاد بودن، و نه انشاء بودن آنها اشعار داده است. مرحوم الفت در این مورد می‌نگارد:

«توضیح این که این کتاب، نثرا و نظما، از مؤلفات مرحوم والد است که در اواخر عمر خویش تألیف نموده. حواشی به خط آن مرحوم، و نسخه‌اش منحصر به فرد می‌باشد که این جانب آن را محفوظ داشته‌ام. ۳۳۰/۹/۱۴ محمد باقر الفت».<sup>۲</sup> مؤلف در اشاره نود و ششم از کتاب به بیان مکاشفات خود که در ضمن آنها به وقایع زمان خود تا عصر ظهور دست یافته می‌پردازد، و طی اشعاری که یادآور اشعار «شاه نعمت الله ولی» است به پیش‌گویی رخدادها و احوال آینده می‌پردازد، و در بیشتر آنها وقایع مربوط به منطقه خاورمیانه را ذکر می‌نماید، و چنین اظهار می‌دارد که: من این مکاشفات را از باب تحدّث به نعم الهی و ارشاد و ایقاظ جاهلین بازگو می‌کنم، و قصد من از این کلمات دعوت به خود و طرح دعاوی باطله نیست. و در آخر خواننده را دعوت می‌کند که این اسرار را فقط برای اهل آن بازگو نموده، و از افشای آن برای نااهلان پرهیزند، چرا که:

هر که را اسرار حق آموختند      مهر کردند و دهانش دوختند

۱. کتاب حاضر: ۱۹۴.

۲. تصویر دستخط مرحوم علامه الفت در انتهای همین مقدمه آمده است. ر.ک، صفحه پنجاه و سه.

## عنوان کتاب

از اثر پیش روی، گرچه در کتاب «تاریخ اصفهان»<sup>۱</sup> میرزا حسن خان جابری و «تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر»<sup>۲</sup> مرحوم مهدوی با عنوان «اشارات مکنونه» یاد شده است، لکن چنان که از دستخط شخص مؤلف در ابتدای کتاب هویدا است وی این تصنیف را با عنوان فارسی «اشارات ایمانیه» و بدون تطابق موصوف و صفت در جمع و افراد نامیده است، و نام «اشارات مکنونه» به اشتباه بر آن نهاده شده است. شاید این اشتباه از آن رو باشد که مصنف در ابتدای کتاب چنین ابراز می‌دارد که: «إنّ هذه إشارة مکنونة و کلمات مخزونة و حقایق معنویة فی مرتبة السلوک و العرفان...»<sup>۳</sup>.

## اصالت نسخه

تحقیق و تصحیح اثر حاضر بر اساس نسخه منحصر به فردی که از آن باقی مانده انجام گردیده است. این نسخه به قطع خشتی بدون شماره صفحه بوده و هر صفحه شامل ۱۷ سطر میباشد که در زمان حیات مؤلف، یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ و به دست محمد شریف بن حاج محمد ابراهیم معروف به «شیخ رئیس» کتابت شده است. مرحوم مؤلف پس از اتمام کتابت تصحیحاتی را در متن اعمال نموده و حواشی فراوانی از نظم و نثر بدان افزوده است.

بخش اصلی کتاب با ذکر مکاشفه‌ای از مرحوم شیخ محمد تقی رازی نجفی رحمته الله صاحب کتاب «هدایة المسترشدين»، جدّ مؤلف پایان پذیرفته، و کتابت شیخ رئیس

۱. تاریخ اصفهان ۳: ۵۲.

۲. تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر ۱: ۳۶۸.

۳. کتاب حاضر: ۱.



در همین جا اتمام می‌پذیرد، لکن مؤلف با دستخط خود حکایت دیگری را به آخر کتاب اضافه نموده و پس از آن رساله دیگری را با عنوان «إشارة إيمانية إيقانية شهودية...» آغاز کرده و آن را به متن اصلی ضمیمه نموده، که تاریخ اتمام تألیف و کتابت آن بخش، شعبان المعظم ۱۳۲۶ ق می‌باشد.

نسخه فوق الذکر در مالکیت مرحوم حاج آقا رضا نجفی فرزند شیخ محمد جواد فرزند مرحوم آقا نجفی بوده که استاد معظم آیت الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دام‌عزه در زمان حیات مرحوم حاج آقا رضا تصویر از آن تهیه نموده، و آن تصویر را جهت تصحیح و آماده‌سازی در اختیار این جانب قرار دادند.

## روش تصحیح

تصحیح و تحقیق این اثر در طی مراحل ذیل انجام پذیرفته است:

۱. حروف چینی؛ ۲. ویرایش فنی؛ ۳. مصدربابی و تطبیق مصادر؛ ۴. تقویم النص؛ ۵. کنترل نهایی.

تذکر:

۱. در متن ارائه شده، مواردی از نقطه چین به چشم می‌خورد، و این از آن روست که متن موجود پس از کتابت، برای بازخوانی و تصحیح در اختیار مؤلف قرار گرفته است، لکن وی موفق شده که فقط ۵۶ صفحه از نسخه مخطوط را مورد دقت و تصحیح قرار دهد، و از همین رو در ادامه متن، جای خالی کلماتی که کاتب نتوانسته آنها را کتابت کند باقی مانده است، و ما نیز قهراً مجبور به درج نقطه چین در مکان آنها شده‌ایم.
۲. بعضی از کلمات به جهت این که کاتب اطمینان به صحت آنها نداشته به صورت نیم‌بند و یا بعضاً بدون نقطه نوشته شده، که ما در متن ارائه شده جای این کلمات را نیز نقطه چین قرار دادیم.
۳. در خلال تعداد انگشت شماری از ابیات با آن که جای خالی کلمه‌ای به چشم

نمی‌خورد ولی با تکیه بر وزن آنها به سادگی دریافته می‌شود که کلمه یا کلماتی که غالب آنها از حروف ربطی است ساقط شده است؛ از همین رو ما آن کلمات را در جای مناسب و بین دو قلاب قرار داده‌ایم.

## و در پایان

بر خود لازم می‌دانم از حضرت آیت الله آقای حاج شیخ هادی نجفی دام عزه که تصویر از نسخه کتاب را در اختیار این جانب قرار دادند، و از ریاست محترم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی ایران جناب آقای دکتر مهدی محقق که زمینه نشر این اثر را فراهم آوردند، و نیز از فاضل گرامی آقای رحیم قاسمی که در تصحیح این اثر اینجانب را یاری دادند تشکر وافر به عمل آورم.

پر واضح است که متن ارائه شده خالی از عیب و نقص سرچشمه گرفته از قلم مصحح نخواه بود، لذا از خواننده گرامی انتظار می‌رود که لغزشهای ما را مورد عفو قرار داده، و ما را از راهنماییهای خود محروم نسازد.

مهدی رضوی

اصفهان

سوم مهرماه ۱۳۸۷ هجری شمسی

برابر ۲۳ رمضان المبارک ۱۴۲۹

توضیح اولی اینست - نویسنده و نگارنده - از عنوان - مرحوم والد بزرگوار و فرزندان عزیزش - تألیف خود را در این کتاب  
و توضیحی مختصر نیز در میان ما در این باب ملاحظه داشته‌ام - ۱۳۱۴ هجری قمری - محمد بن ابوالحسن

كتاب ربه ايمانه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين  
وبعد فقول العبد المذنب الاخض على الاطلاق المذنب الى رحمة  
ربه الغنى محترق بن محمدا فرب محترق عا ملهم الله بلطف الحق  
ان هذه اشارة مكنونه وكلمات مخزونه وحفايق معنوية في كنفه  
السلوك والعرفان والسلوك في مسالك تكبيل الايقان وطريق الطيف  
في كتب الحنفية والنهوج المناهج الرابضة للحق الشرعية علموا الخوا  
مدام الله كما هدا في انما الهدى لابنور الثقلين وما تمكنت الا بحمد  
الغرة الطاهرة وما لذت الابهام فان الحق منهمم وعناهم وبهمم وبهمم  
وهم اهل معدنه وهم الصراط المستقيم والمنهاج القويم وجميع ما صنفته في  
كتب العتبه والجديد فمن يأسرها استفاد من الكتاب والسنة نصوصهم منصوصه حكيم

بسم  
اصغر  
الاصغر

متكلم

على الزيادة الجامعة الكبري فبجاء الله سبحانه شکر لهذا التمر المجلد فرغت رأسي  
 ولم ارا احدًا وكان ذلك في الليله الاربعاء من السفر ومنها الخدات في بعض  
 مكاتب جدتي العلامة الشيخ محمد تقي اعلى الله في الحاد مفاخر اشياء وعجائب فانه  
 رأى القابل مفيداً في جوار الشمس وانما لما كان مشغولاً بالاعتكاف في مسجد الكوفة  
 كان يسمع صوت الامام وبكامله ويسنفاض من فديته صلوات الله عليه بنده من  
 العلوم المكونه وكتب بخطه الشريف اني كنت اخاطبه وبخاطبي فرغني عالم الفنا  
 وهو مدة ثلث ساعات كتب اسمع تسبيح الحارات ثم غاب عني وما اذنته  
 بعد ذلك الا في مشهد مولانا الرضا

بعد ذلك الا في مشهد مولانا الرضا

فرأيت زياراً مشغولاً بالبكاء

ممتاً بالخبر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 في يوم الاثنين من شهر ربيع الثاني سنة ١٢١٣  
 في مدينة كركوك  
 محمد باقر الخليلي

بسم الله الرحمن الرحيم  
 في يوم الاثنين من شهر ربيع الثاني سنة ١٢١٣  
 في مدينة كركوك  
 محمد باقر الخليلي

مؤلف تمبر كورد ١٢١٣ م رابع مرهم  
 زيارت ساره مؤلف تمبر كورد  
 استغفار شريف تمبر كورد  
 اساره چو رشيدم رادوكم كردم  
 باجوس شيدم وراسم انشا  
 باسم مادد احمد رعمه  
 درجوا وابت بره نمود و فرمود پيدا اله صلوات  
 در طوافت شيدم جمع جه قدم رادو رستم بيزل و جل شيدم رسيه م سيمه و شكر كبا اوردم



المنفلتة باهلا لبنت حتى لله عليه واله وكان بعض الحاضرين  
 من الرضايين يظنون اني منقطع للبيان والطبيب الذي ورد  
 هذا المكان زعم انما الكفة التي لا بد من التامل حتى في امر  
 الفصل والوقت حتى يستكشف الحال ويعتق في هذه  
 الحالة الى شع ساعات مستغلا بذكر الكفة الطيبة  
 وزجبت نفسي الناطقة التي هي الروح الانسانية الى بدني  
 فكان هذا بين الفجرين وقد كنت في غاية الضعف  
 وقد اطلعت في تلك الحالة على بنده من الرموز والعلم  
 ولم اجد رخصه في اظهارها ففقت حامدا ذا خيرا  
 فلما دامست فولا بنا نلة الفجر حتى تثبت لي عمودا  
 المبيع فضلت خالفا خاشعا شيا مستكينا وما  
 تدبوق الابان على نوكت عاليا نيب

قد تم هذه الرسالة الشريفة في شهر شعبان المعظم ايام ولادته الشريفه  
 ١٣٢٦





## [مقدمة]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطاهرين

وبعد، فيقول العبد المفتاق الأخفص على الإطلاق، المفتقر إلى رحمة ربه الغني، محمد تقي بن محمد باقر بن محمد تقي النجفي الإصفهاني عاملهم الله بلطفه الغني: إن هذه إشارات مكنونة وكلمات مخزونة وحقائق معنوية في كيفية مرتبة السلوك والعرفان، والسلوك في مسالك تكميل الإيقان، وطريق الطريقة في كسب الحقيقة، والنهوج إلى مناهج الرياضة الحقّة الشرعية.

اعلموا إخواني هداكم الله كما هداني أني ما اهتديت إلا بنور الثقلين، وما تمسكت إلا بحبل العترة الطاهرة عليهم السلام، وما لذت إلا بهم، فإن الحقّ منهم وعنهم وبهم ومعهم ولهم، وهم أهله ومعدنه، وهم الصراط المستقيم والمنهاج القويم؛ وجميع ما صنّفته في كتبي العتيقة والجديدة فهي بأسرها مستفادة من الكتاب والسنة. نه صوفيم نه متصوّف، نه حكيمم نه متكلّم، نه فلسفيم نه متفلسف، بلکه مطيع ثقلين و مترجم قرآن و احاديث صحيحه هستم.

من آنچه خوانده‌ام همه از یاد من برفت      الاّ حدیث دوست که تکرار می‌کنم<sup>۱</sup>  
و آنچه از حقایق علم حکمت و کلام در علم معقول تصنیف کرده‌ام همه مطالب و  
حقایق آنها را از قرآن و احادیث معتبره استنباط نموده‌ام. چون حکمت اهل بیت  
عصمت علیهم‌السلام بر حقایق قلوب اهل ایمان طالع شد حکمت یونان و اشباههم به کلی از  
میان رفت و احدی رجوع به آن کتب ننمود، چنان که چون شمس طلوع نماید آنچه  
چراغ است از میان می‌رود و فایده‌ای نخواهد داشت.

۱. دیوان غزلیات سعدی ۲: ۶۲۱؛ بدین عبارت:

آنها که خوانده‌ام همه از یاد من برفت      الاّ حدیث دوست که تکرار می‌کنم

## [ ۱ ] إشارة

### بها يعرف السرّ في تحقيق معرفة الله بالله

قال الله تعالى: ﴿ شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ﴾<sup>۱</sup>، وقال تعالى: ﴿ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ ﴾<sup>۲</sup>، فقد شهد ذاته بذاته لذاته على ذاته، فهو تعالى الشاهد والشهادة والمشهود، وهو الدالّ والدلالة والمدلول. وقد صرّح العارفون بأنّ الله سبحانه أظهر الأشياء وأجلاها؛ فسبحان من خفي من فرط الظهور.<sup>۳</sup> وقال سيّد الشهداء في دعاء عرفة: « كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك؟! ألغيرك من الظهور ما ليس لك حتّى يكون هو المظهر لك؟! »<sup>۴</sup> إلى آخره.

والحاصل، أنّ معرفة الله بالله من أعظم مقامات العارفين وأكمل درجات الصّادقين

---

۱. سورة مبارکه آل عمران: ۱۸. ۲. فصلت: ۵۳.

۳. ر.ک: بحار الانوار ۵۵: ۱۳.

۴. پیرامون بخش پایانی دعای عرفه که عبارت فوق نیز از جمله آن است نظرات متفاوتی ابراز شده است، و این از آن رو است که این زیاده فقط در بعضی از نسخه‌های اقبال سیّد ابن طاووس رحمته الله ذکر شده، و چنان که محدث عالی مقام مرحوم علامه مجلسی رحمته الله در بحار الأنوار ۹۵: ۲۲۷ ذکر نموده این زیاده در نسخه‌های کهن اقبال ذکر نشده، و نیز در «مصباح الزائر» خود سیّد ابن طاووس رحمته الله و «بلد الأمين» کفعمی ذکری از این قسمت به میان نیامده است؛ همچنین ایشان سیاق این بخش را با ادعیه معصومین علیهم السلام همگون نمی‌داند؛ لذا بعید نمی‌نماید که این زیاده از جمله الحاقات کاتبان باشد؛ همچنان که عده‌ای با توجّه به یافت شدن این عبارات در کتاب «الحکم العطائیّة» ابن عطاء الله اسکندرانی این متن را از جمله منشآت وی می‌دانند. ر.ک: مولوی نامه استاد همایی ۲: ۱۸؛ حاشیه.

وأفضل مراتب الصّالحين؛ ففي الحديث: «إنّ الله أجلّ من أن يعرف بخلقه، بل العباد يعرفون بالله»<sup>١</sup>، فإنّ المشيئة الغيبية نافذة آثارها عالية منارها، وهي المدبّرة في عوالم الغيب والشّهادة والملك والملكوت والأمر والخلق، كلّ شىء قائم به وكلّ شىء خاضع له.

وهذه الآثار كيف يمكن صدورها عن الطّبيعة أو عن الدّهر العديمة الشّعور، مع أنّ الطّبيعة التي يتوّهمها الدهريّة أو يعبّرون عنها بـ«الإستعداد» تمتنع أن تكون قديمة؟! لأنّها من جنس الممكنات، متّصفه بلوازم الإمكان، متغيّرة بحسب الحالات والخصوصيات، غير متّصفة بشىء من لوازم الوجوب الذاتيّ، فحالها كحال سائر الممكنات في الإفتقار إلى الواجب تعالى ولو لم تكن متغيّرة الذات؛ فكيف يزعمون أنّ الأشياء تتولّد عنها ومنها وبها وفيها ولو كانت معدومة؟!!

فقد علمت أنّ المعدوم لا يؤثّر شيئاً، مع ما نرى من خلق الشّمس والقمر والسّموات وسائر الممكنات على وجه تمنع صدورها عن مجرد الطّبيعة العاجزة الجاهلة الغير القادرة التي لا يقدر على حفظ نفسها، فكيف يقدر على حفظ غيرها، فضلاً عن خلقها؟! مع أنّ التفكّر في الممكنات يكشف عن جريانها بقضاء الله وقدره ومشيتته وإرادته؛ فإنّ هذه الحكم البالغة لا بدّ من صدورها عن عليم حكيم قادر سميع بصير قديم أزليّ سرمديّ، إلى غير ذلك من لوازم الوجوب الذاتيّ؛

مع أنّ الدهريّة أو الطّبعين الذين يقولون بالدّهر أو الطّبيعة فإنّ قالوا بأنّ الدّهر أو الطّبيعة قديم أزليّ قيوم عليم بذاته، قدير بذاته، سميع بصير، فقد أقرّوا بالواجب تعالى من حيث لا يشعرون؛ قال الله تعالى: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾<sup>٢</sup>، إلى غير ذلك من الآيات الباهرات الكافيات الشّافيات.

ولو لم يكن الدّهر أو الطّبيعة قديماً، أو كان عاجزاً أو جاهلاً، فكيف يتعقّل صدور هذه

١. كافي ١: ٨٦، توحيد صدوق عليه السلام: ٢٨٥. ٢. سورة مباركه لقمان: ٢٥؛ زمر: ٣٨.

الأفاعيل عنها من غير علة من الخارج ينتهي إلى الواجب تعالى؛  
مع أنّ هذه التأثيرات لو كانت ناشية عن الطبيعة فلا بدّ من كونها قديمة، ويلزمه قدم  
كلّ ما في العالم، لأنّ ما بالذات لا يزول ولا يحول ولا يختلف ولا تتخلف؛ فتخلف الأشياء  
عن طبائعها دليل على وجود الصّانع القاهر فوق عباده.  
والحاصل أنّ الآثار التي ينسبونها إلى الطبيعة إن قالوا بكونها من لوازمها الذاتية فيمتنع  
تخلفها عنها؛ ولو كانت عارضة فهي يحتاج إلى علة أخرى غيرها لتكون هي الصّانع  
المدبّر لها في العوالم العلوية والسفلية؛ مع ما علمت من أنّ المحتاج لا يؤثر شيئاً؛  
فهذا الاستدلال يرجع تارة إلى عنوان حدوث الدهر والطبيعة، وأخرى إلى إمكانهما،  
وكلّ حادث فهو محتاج إلى المحدث، وكلّ ممكن يحتاج إلى الواجب.  
والحاصل أنّا نرى كلّ شيءٍ من الممكنات - بحيث لا يشدّ عنها شاذّ - محتاجاً إلى  
المؤثر الصّانع، مسبقاً إلى العدم، فحكم جميع الممكنات واحد، فكلّ ممكن متّصف  
بالذنب والنقصان والعجز والفقير والاحتياج، كما قال بعض العارفين: «وجودك ذنب  
لا يقاس به ذنب»،<sup>١</sup> وقول الرضا عليه السلام في خطبة: «خلق الله الخلق حجاب بينه وبينهم»<sup>٢</sup>.  
قال بعض العارفين: هذا الحجاب عبارة عن التنزلات الإمكانية، فإنّ الممكن يتمنع  
إحاطته بالواجب، فكنه الواجب غير متعقل، وهو قولهم عليه السلام: «ما عرفناك حقّ

١. بسیاری از عرفاء این جمله را در مصنفات خویش آورده اند، لکن ابن خلّکان در وفيات  
الاعیان ١: ٣٧٣، ضمن شرح حال جنید بغدادی در خصوص این ابیات چنین اظهار  
می دارد: «قال الشيخ الجنید ما انتفعت بشيء انتفاعی بأبیات سمعتها. قيل له: وما هي؟ قال:  
مررت بدرب القراطیس، فسمعت جارية تغنی من دار، فأنصت لها فسمعتها تقول:  
إذا قلت أهدى الهجر لي حلل البلى      تقولين لولا الهجر لم يطب الحب  
وإن قلت هذا القلب أحرقه الهوى      تقولين بنيران الهوى شرف القلب  
وإن قلت ما أذنبت قلت مجيبة      حياتك ذنب لا يقاس به ذنب

فصعقت ...

٢. توحيد صدوق عليه السلام: ٣٥؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام: ٢: ١٣٦.

معرفتک»<sup>١</sup>، وفي الحديث: «إنك تعلم أنك ما كوّنت نفسك ولا كوّنتك من هو مثلك»<sup>٢</sup>؛ يعني: أن الممكن لا يقدر على خلق حقيقته، ولا يقدر على الصنع والإيجاد شيئاً من الممكنات، فلا بدّ من انتهاء سلسلة الممكنات إلى الواجب تعالى نظراً إلى امتناع الدّور والتسلسل، خصوصاً في الامور المتعاقبة. وقال الصادق عليه السلام للزّنديق: أنت مخلوق أم غير مخلوق؟ فقال: لست بمخلوق؛ قال عليه السلام: لو كنت مخلوقاً كيف كنت؟<sup>٣</sup>

أراد الإمام عليه السلام أنّ فيك جميع صفات المخلوقين، فكيف لا تكون مخلوقاً ومعلوم أنّ المخلوق يحتاج إلى الخالق، وهو الله ربّ العالمين؛

فتدبر في هذا الحديث الشريف كيف أظهر عليه السلام صنع الله بالعيان ورجوع الأمر إلى البداهة الأولى الحسيّة! وهذا البرهان الجامع يجرى بالنسبة إلى جميع الممكنات من الأرضين والسّموات وغيرها، فإنّ فيها جميع آثار المصنوعين والله سبحانه خالقها ورازقها وقيومها، نظراً إلى افتقار كافّة الممكنات في بقائها إلى المؤثّر، كما تفتقر في وجودها إلى الصانع؛

فظهر واتّضح أنّ المصنوع يحتاج إلى الصّانع تعالى، وإلا امتنع وجوده لتساوى الوجود والعدم بالنسبة إلى ذات الممكن وبطلان الألوّيّة الذاتيّة، فالشيء ما لم يجب لم يوجد؛ يعني: يمتنع وجود الممكن من غير علّة متّصّفة بلوازم الوجود منزّهة عن شوائب الإمكان، لافتراق الصّانع والمصنوع، والرّبّ والمربوب، والحادّ والمحدود.

وبوجه الآخر، لا ريب في أنّ الممكنات من الجمادات والنّباتات وكلّ الطبائع الإمكانية متّصّفة بالعجز، وهذا العجز دليل على قدرة الصّانع الواجب تعالى.

وبوجه آخر، لا ريب في أنّ المصنوعات الإمكانية وأجزائها لو لوحظت بأنفسها فلا بدّ من كونها باقية على حالها بحيث لا يتولّد عنها شيء، فخرج النّباتات والأشجار وأمثالها

١. عوالي اللّثالي ٤: ١٣٢.

٢. عيون أخبار الرضا عليه السلام ٢: ١٢٣؛ أمالي صدوق عليه السلام: ٤٣٣.

٣. ر.ك: كافي ١: ٧٦؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٢٩٣ و٢٩٦.

من الأرض دليل على عدم كون الطبيعة باقية على حالها، بل يكشف عن وجود مؤثر خارج عنها ينتهي إلى الواجب المنزه عن الطبيعة والمادة؛ فافتقار مواد الأشياء وإمكانها وحدوثها دليل واضح على وجود الصانع المتّصف بلوازم الوجوب الذاتي الجامع للكمالات الوجودية.

## وصلُّ

ولذا استدلّ الخليل عليه السلام على عدم ربوبية الكوكب والقمر والشمس بالافول، ثمّ قال عليه السلام: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>١</sup> إلى آخره؛

فتدبر في هذا الآية الكريمة كي تطلع على كثير من أسرار التوحيد اللدنيّ الربانيّ، وتستفيض بتلك العلوم الربانيّة والفيوضات السبحانيّة.

والحاصل، أنّه عليه السلام تمسك بالافول؛ أعني: تغييرها المستلزم للإمكان والحدوث، إذ كلّ متغيّر حادث يحتاج إلى محدث وصانع، وكلّ متغيّر ممكن مفتقر إلى الواجب، فلا يكون إلها ولا يستحقّ أن يكون معبوداً، نظراً إلى مراتب فقرها واضمحلالها في جنب قدرة الله سبحانه.

والحاصل، أنّ هذه التغيرات والحركات - بحيث لا يشذّ عنها شاذّ - فهي بأسرها مسبوقة بالعدم، فالجميع مسبوق بالعدم والفناء الذاتي، وما لا ينفك عن الحوادث فهو حادث لا محالة.

ودعوى أنّ حكم المجموع غير حكم الآحاد فلسفة فاسدة لا يصدر عن الجاهل، فضلاً عن العالم الربانيّ.

وهذا الإستدلال اللدنيّ والبرهان الكافي جارٍ بالنسبة سائر الطبائع الإمكانية من السماوات وما فوقهنّ وما تحتهنّ؛ كما أنّ إمكانها، يعني: اتّصاف كلّ شيءٍ من الممكنات

-بحيث لا يشدّ عنها شاذّ- بلوازم الإمكان دليل على افتقار الجميع إلى الواجب الواحد الأحد تعالى؛ كما قال «الهاتف»:

که یکی هست و هیچ نیست جز او      وحده لا إله إلا هو<sup>١</sup>  
 كما قال عليّ: «بصنع الله يستدلّ عليه، وبالعقول تعتقد معرفته».<sup>٢</sup>

والحاصل، أنّ المصنوع برهان على الصانع، فقد دلّ الله سبحانه عباده بمصنوعاته وبآياته على توحيده وقدمه وسائر كمالاته الوجوبيّة.

وبتقرير آخر، استدللّ الخليل عليّ بالافول على عدم ربوبيّة الكوكب والقمر والشمس، لأنّها لا تقدر على حفظ أنفسها عن الافول، فكيف تكون متّصفة بالربوبيّة وحفظ سائر المصنوعات السفليّة التي منها الإنسان ونحوه، فضلاً عن الحقائق العلويّة! فثبت أنّ الربّ تعالى هو المستحقّ للربوبيّة التي لا يعرضها افول.

وبتقرير آخر، لا ريب في أنّ الافول المحسوس في الكواكب دليل على اضطرارها، فليست متّصفة بالربوبيّة، إذ الربّ هو القيوم الذاتيّ الذي اضطرّ الأشياء بالافول والطلوع وسائر العوارض الإمكانية التي تعرضها؛ كما في الحديث: أما ترى الشمس والقمر يجريان ليس لهما مكان إلا مكانهما اضطراريّة؛ والذي اضطرّهما أحكم منهما؛<sup>٣</sup> فثبت أنّ الله سبحانه يمتنع اتّصافه بشيءٍ من اللّوازم الإمكانية؛ وهذا تفسير قولهم: «الله أكبر من أن يوصف».<sup>٤</sup>

١. ديوان هاتف اصفهاني

٢. توحيد صدوق رحمته: ٣٥؛ عيون أخبار الرضا عليه: ٢: ١٣٦.

٣. در مصادر، حديث بدين گونه آمده است: «...قال أبو عبد الله عليه: ...أما ترى الشمس والقمر والليل والنهار يلجان فلا يشتبهان ويرجعان، قد اضطرّ ليس لهما مكان إلا مكانهما! فإن كانا يقدران على أن يذهبا فلم يرجعان؟ إن كانا غير مضطرين فلم لا يصير الليل نهاراً والنهار ليلاً؟ اضطرّا والله يا أخا مصر إلى دوامهما! والذي اضطرّهما أحكم منهما وأكبر...». ر.ك: كافي ١: ٧٣؛ توحيد صدوق رحمته: ٢٩٥. ٤. كافي ١: ١١٧ و ١١٨؛ توحيد صدوق رحمته: ٣١٣.



## توضيح

للربوبية مرتبتان:

إحديهما: المرتبة الذاتية القديمة القيومية الثابتة في مرتبة الوجوب الذاتي الأحديّة الواحديّة الخارج عن حدّي التعطيل والتشبيه.

والثانية: ذات إضافة، وهو مقام الصنع والفيضان الفائضة عن مشيئة الله سبحانه، كما قال عليه السلام: «كان الله ربّاً إذ لا مربوب»<sup>١</sup>.

والغرض أنّ استدلال الخليل عليه السلام بالافول على نفي ربوبية الكواكب راجع إلى نفي المرتبتين عنها، لأنّ الربوبية الذاتية عبارة عن مقام القيومية، ويمتنع اتّصاف شيءٍ من الكواكب وغيرها من الممكنات بها؛ والربوبية الفعلية يتوقّف على الإحاطة بالأشياء علماً وقدرة وتربية، وهذه كلّها منافية للافول المستلزم لجميع اللّوازم الإمكانية، إذ الكواكب بعد افولها وغيوبتها ومحجوبية الأنفس عنها لا تفيض عنها شيئاً من الفيوضات، فليست هي مدبّرات حتّى تكون مربّية للمربّيات الأرضية التي منها الإنسان، بل هي أيضاً محتاجة إلى المربّي الحقيقي الذي لا يعرضه الافول؛

مضافاً إلى أنّ الافول دليل على المصنوعية والمخلوقية، وكلّ مصنوع ومخلوق فلا بدّ له من خالق قيوم يرّبه من مقام الربوبية والقيومية الذاتية؛ ولذا قال الخليل عليه السلام: ﴿يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ﴾<sup>٢</sup>، إذ ظهر وتبيّن وعرف أنّه لا يترتب على عبادة الكواكب شيء من الفوائد ولا تأثير لها وليست لها قدرة على النفع والضرر والموت والحياة والنشور وغير ذلك، مع وضوح إحساس عجزها عن الأثر اللّائقة، فقال: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>٣</sup>، يعني: لا بدّ للممكن أن يتوجّه إلى الربّ القيوم بمصالح الممكنات. ويترتب عليه التوحيد في مقام الخوف والرجاء والتوحيد في الأسماء والصفات وتوحيد إله العالم والتوحيد في العبادة وشكر

١. كافي ١: ١٣٩؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٣٠٩. ٢. سورة مباركه انعام: ٧٨.

٣. سورة مباركه انعام: ٧٩.

المنعم واختصاص الصلاة وغيرها بالله سبحانه الذي فطر السماوات والأرض، والانتقطاع عن كافة الممكنات، والتوجه إلى الخالق، كما قال السجّاد عليه السلام في دعائه: «اللهم إني أخلصت بانقطاعي إليك، وأقبلت بكلّي عليك، وصرفت وجهي عمّن يحتاج إلى رفقك، وقلبت مسألتي عمّن لم يستغن عن فضلك، فعلمت أنّ طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من عقله وزلّة من رأيه»<sup>١</sup>.

فتدبر في هذه العبارات الكافية الشافية التي تذهب بها الشرك وأنجاس الجاهلية وأرجاسها، وترجع القلوب المنكوسة بحقائقها الأولية التي فطر الناس عليها، وهي فطرة الله، وهي التوحيد بجميع مراتبه الشريفة ومقاماته الرفيعة التي هي العلة الغائية لخلق الممكنات، فضلاً عن الجنّ والإنس؛ فالواجب لكلّ أحد التأسّي بالخليل الربانيّ في التوجه إلى الذي فطر السماوات والأرض حنيفاً مسلماً، وقطع علائق الشرك، والإعراض عن كلّ ما ينافي التوحيد.

آنچه بینی جز خدا آن بت بود برهم شکن آنچه بینی جز هو آن دین بود بر دل نگار<sup>٢</sup>  
ولا تكن ممن قال الله تعالى في حقّه: ﴿أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾<sup>٣</sup>، فإنّ اتباع الهوى شرك في القلب يجب التجنّب عنه، ولذا قال الخليل عليه السلام: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>٤</sup>.

## تكملة

هذه الحكاية القرآنية عن الخليل خبر في حيز الإنشاء؛ يعنى: يجب على كلّ مخلوق

١. در مصدر، متن دعاء بدین گونه آمده است: «...ورأيت أنّ طلب المحتاج إلى المحتاج سفه من رأيه وضة من عقله». ر.ک: صحيفه سجّاديّه كامله ١٥٠، «دعاؤه عليه السلام في التفرع».

٢. از قصائد ديوان سنایی غزنوی: ٢٥٨؛ بدین عبارت:

هرچه بینی جز هو آن دین بود بر جان نشان هرچه یابی جز خدا آن بت بود بر هم شکن

٣. سوره مبارکه فرقان: ٤٣. ٤. سوره مبارکه انعام: ٧٩.

التوجه إلى الله وترك الشرك الخفي والجلي، لأن الله الذي فطر السماوات والأرض هو المستحق للمعبودية ونحوها، كما أن العقل القاطع أيضاً يحكم بذلك؛ فلا بد من أن يكون العبد حنيفاً مسلماً. والإسلام بمعنى التسليم والانقياد الكامل والعبودية التامة التي لا يشوبها شيء مما ينافيها.

وهذه الآية الكريمة قاضية بالمنع عن الاستشفاع بالكواكب وجعلها واسطة في الفيوضات الربانية أو التوجه إليها، لما ثبت في حكمة الأنبياء عليهم السلام والأوصياء عليهم السلام من وجوب كون القلب نقيّاً عن الشرك وشوائبه؛ فما توهمه جماعة من الفلاسفة والمنجمين من التوجه إلى الكواكب في اكتساب الفيوضات المتعلقة بالصناعات، ولكل كوكب تأثير في علم من العلوم، هذه كلّها من شوائب الشرك الذي يجب التجنب عنه؛ والنجوم علامات وليست بمؤثرات في العوالم السفلية. فتفكر في المصنوعات كي تطلع على عدة من أسرار التوحيد الحقيقي المنزه عن شوائب الشرك! ولذا قال الخليل عليه السلام ﴿وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾ (قل) إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لِأَشْرِيكَ لَهُ<sup>١</sup>.

## إيضاح

اعلم أن الله سبحانه لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدى، وإنما خلقهم للمعرفة، كما قال الله تعالى: ﴿إِلَّا لِيَعْبُدُون﴾<sup>٢</sup>؛ أي: «ليعرفون»؛ وفي القدسي: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»<sup>٣</sup>؛ وكل شيء منه وإليه، وإليه يرجع الامور. بعضى از عارفين گفته اند:

١. سورة مبارکه أنعام: ١٦٣-١٦١. ٢. سورة مبارکه ذاریات: ٥٦.

٣. مشارق أنوار اليقين: ٣٩؛ بحار الأنوار ٨٤: ١٩٩ و ٣٤٤.

«ای همه هستی ز تو پیدا شده»<sup>۱</sup> خلق جهان از تو هویدا شده  
 فلا خالق إلا الله؛ ﴿أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلْ اللَّهُ  
 خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾<sup>۲</sup> وکلّ شیءٍ فی العالمین فهو بمشیة الله تعالی وإرادته وقضائه وقدره  
 وإذنه وأجله وكتابه كما فی الحدیث<sup>۳</sup>.

ای وفا از تو عنایت هم ز تو	ای دعا از تو اجابت هم ز تو <sup>۴</sup>
ای عطا از تو نقاهاست هم ز تو	گاه بر من لطف گه قهر آوری
مظهر حَقِّد و راه امتحان	جمله ذرات زمین و آسمان
می‌کنند تسبیح حق را از یقین	این نباتات و جمادات زمین
آیت حَقِّد بهر انس و جان	آنچه هست اندر زمین و آسمان
هست سالک در طریق هر صواب	این همه باران و برف و ثلج و آب
آیتی از وحدت آمد از علم	آسمان و عرش و کرسی و قلم
جمله آیاتند بهر تکمله	انبیا و اولیا در سلسله
مکرمات اصفیا و اولیا	معجزات انبیا و اوصیا
بر صفات ذات و بر اسرار حق	جمله آیاتند بر توحید حق

نظامی گفته:

جهان متَّفِق بر الهیَّتیش      فرومانده در کُنه ذاتیَّتیش

۲. سوره مبارکه رعد: ۱۶.

۱. «مخزن الاسرار» نظامی: ۵.

۳. ر.ک: توحید صدوق رحمته: ۳۴۶.

۴. تضمینی است از اشعار مثنوی

نه ادراك بر كنه ذاتش رسد      نه فكرت به غور صفاتش رسد  
 نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم      نه در ذیل وصفش رسد دست فهم  
 كه خاصان در این ره فرو مانده‌اند      بلا احصى از تگ فرو مانده‌اند<sup>۱</sup>  
 فسبحان من غارت الأوهام في ميدان معرفته، وعجزت الأفهام عن إدراك كينونيته،  
 وخلت العقول عن معرفة كنه جلاله!  
 اعتصام الوری بمعرفتك      عجز الواصفون عن صفتك  
 تب علينا فإئنا بشر      ما عرفناك حق معرفتك<sup>۲</sup>  
 وكل شيء آيته، كما قال عليه السلام: «مارأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعه وبعده».<sup>۳</sup>  
 عارف گوید:

هر گیاهی که از زمین روید      «وحده لا شريك له» گوید  
 عارف آن کسی را گویند که دست از غیر طریق خدا بشوید، و از یاد خدا غافل نشود،  
 و چشم از غیر خدا بپوشد، و مشیّت او تابع مشیّت حق باشد، و او را مقصدی و  
 مقصودی سواى حق نباشد، و نظرش و مقصودش مقصود به راه حق باشد، که: «منك  
 أطلب الوصول إليك».<sup>۴</sup>

۱. ابیاتی است پراکنده از سرآغاز بوستان سعدی، و بدین عبارت:

جهان متفق بر الهیّتش      فرومانده از كنه ماهیّتش  
 نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم      نه در ذیل وصفش رسد دست فهم  
 محیط است علم ملک بر بسیط      قیاس تو بر وی نگردد محیط  
 نه ادراك در كنه ذاتش رسد      نه فكرت به غور صفاتش رسد  
 كه خاصان در این ره فرس رانده‌اند      بلا احصى از تگ فرومانده‌اند

۲. این رباعی منسوب به ابن سینا رحمه الله است. ر.ک: أعيان الشیعه ۶: ۸۰.

۳. ر.ک: شرح أسماء الحسنی حاج ملاهادی سبزواری رحمه الله ۱: ۱۸۹.

۴. ر.ک، پاورقی ۴ صفحه ۳.

## [ ٢ ] إشارة

### [ في أن الفطرة يشهد بوجود الصانع تعالى ]

ومن الدلائل على الصانع تعالى الفطرة، كما قال تعالى: ﴿ فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا ﴾<sup>١</sup>، قال عليه السلام: «هو التوحيد»<sup>٢</sup>؛ ولذا قال الحكيم أرسطو: «النفس الإنساني إذا خلت عن الشواغل والغواشي يتوجه إلى الصانع توجّهاً كاملاً خالياً عن شوائب الشرك»، وهو قوله عليه السلام: «كل مولود يولد على الفطرة»<sup>٣</sup>.

وهذه الفطرة مسلمة ومستقيمة عند كافة العقلاء، كما قال عليه السلام: «بصنع الله يستدلّ عليه وبالعقول تعتقد معرفته»<sup>٤</sup>.

والحاصل أن العقل المستفاض من العقل الأول بمعنى المرتبة النورانية معتقد للصانع تعالى ما لم يفسده الشوائب الظلمانية؛ فإن القلب بمنزلة المرأة الصافية، وهي ترى الصانع بعين المعرفة، فقد ورد: «إن للقلب عينين»<sup>٥</sup>، فالإنسان يتوجه بهما إلى الله سبحانه توجّهاً إيمانياً ما لم يعرضها العمى.

١. سورة مبارکه روم: ٣٥.

٢. بحار الانوار ٣: ٢٨١ به لفظ «هي التوحيد»؛ ونيز ر.ک: کافی ٢: ١٢؛ توحيد صدوق عليه السلام:

٣. کافی ٢: ١٣؛ توحيد صدوق عليه السلام ٣٣١. ٣٢٨

٤. توحيد صدوق عليه السلام: ٣٥، عيون أخبار الرضا عليه السلام ٢: ١٣٦.

٥. اين حديث در منابع روايي شيعه يافت نشد، لكن بعضي از مؤلفين، آن را بدين گونه از پیامبر اکرم عليه السلام نقل کرده اند: «إن للقلب عينين كما للجسد، فيرى الظاهر بعين الظاهرة، ويرى الباطن والحقائق بعين الحق التي هي الباطنة». ر.ک: جامع الأسرار سيد حيدر آملی عليه السلام: ٥٨١.

وفي الحديث،: «إذا خلى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله»،<sup>١</sup> وفي الحديث:  
 «من أخلص قلبه لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه».<sup>٢</sup>

---

١. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدين عبارت: «إذا تخلى المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».  
 ٢. ر.ك: عدّة الداعي: ٢١٨؛ بحار الانوار ٦٧: ٢٤٩. و نيز ر.ك: كافي ٢: ١٢٨ بدين عبارت: «من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...».

## [٣] إشارة

### [في أن الله تعالى مبدأ لجميع الممكنات]

ويدلّ على ذلك أيضاً أنّ سلسلة الممكنات بأسرها مفتقرة من حيث ذواتها، فيمتنع حدوثها بنفسها، فكلّ ممكن برهان على الواجب تعالى وصفاته الكمالية الوجودية. والغرض أنّ الممكن في وجوده وبقائه محتاج إلى العلة، فكيف يكون صانعاً لغيره؟! ولذا أطبق العقلاء على امتناع صدور الصنع من الممكن، بل يتوقّف الصنع بالواجب تعالى. ويكشف عن ذلك التفكّر في المصنوعات حتّى يستعلم عجزها عن ذلك؛ فصحّ وثبت أنّ الواجب تعالى هو المبدأ والمرجع لجميع الأشياء؛ فمن تدبّر وتفكّر في الممكنات يعرف عرفاناً حقيقياً أنّ كلّ جزء من أجزاء الممكنات دليل على افتقارها إلى المؤثّر بحيث لا يقدر لنفسه على شيءٍ في الوجود والبقاء وسائر الحالات والتحوّلات، إذ العجز ظاهر عن وجنات أحوال كلّ شيءٍ من الممكنات، فلا بدّ من انتهاء سلسلة الممكنات بأسرها إلى الواجب الذاتيّ الغنيّ بذاته لذاته، والقادر الذي لا يعجزه شيء، والعليم الذي لا يجهل، الخبير البصير الجامع لجميع الكمالات الوجودية؛ فإنّ كلّ ممكن زوج تركيبّي مركّب من الوجود والماهية، ومن الجنس والفصل، ومن الوجود والعدم، والإيجاب والسلب، ومن الأجزاء، وكلّ جزء منه محتاج إلى جزء آخر في وجودها وايتلاف بعضها ببعض، وكلّ محتاج مفتقر إلى الواجب القادر العليم، كما قال أمير المؤمنين عليه السلام: «كلّ شيءٍ قائم به وكلّ شيءٍ خاضع له، غني كلّ فقير وعزّ كلّ ذليل»؛<sup>١</sup>



فتدبّر وتفكّر أيّها العاقل في حقائق الممكنات كي تستبصر بمعرفة الواجب تعالى! فستعلم أنّ الممكن لا يكون نفسه ولا يكونه من هو مثله، كما في الحديث: «إنّك تعلم أنّك ما كوّنت نفسك ولا كوّنتك من هو مثلك»؛<sup>١</sup> أي: من الممكنات. وكلّ إنسان لا بدّ له من أب وأمّ وهكذا إلى أن يتسلسل حتّى ينتهي إلى مشيئة الربّ تعالى، لامتناع وجود الإنسان من غير أب وأمّ على حسب ما يقضيه الطبيعة.

وكذلك الكلام في جميع الحيوانات والنباتات، بل الجمادات من الجبال وغيرها؛ فتبصّر جيّدًا!

## [۴] إشارة

### [في أن العلل ليست منحصرة بالعلل الطبيعية]

قال العارف:

دیده‌ای خواهی سبب سوراخ کن تا سبب را برکنند از بیخ و بن<sup>۱</sup>

### بیان

هذا ردّ علی الطبیعیّین الذین قصرُوا التّأثیرات فی الأسباب المعدّة والمقتضیات الظاهریّة؛ وفی هذا الشعر إرشاد إلی دلائل كثيرة نشیر إلی جملة منها؛  
الأوّل: أنّ فی هذه الطبائع كلّها آثار المخلوقین، فإنّ العقل القویم والفهم المستقیم إذا تصوّر وتعقل صفة المخلوق ینطبق علی ما نشاهده من أحوال هذه الطبائع، كما قال علیّ<sup>الکلی</sup> خطاباً للزندیق: أنت مخلوق أم لست بمخلوق؟ قال الزندیق: لست بمخلوق؛ قال علیّ<sup>الکلی</sup>: لو كنت مخلوقاً کیف كنت؟ قال الزندیق: طویل عریض<sup>۲</sup>. والمقصود أنّ فیک تمام صفات المخلوقین، فیکف لا تكون مخلوقاً؟! والمخلوق یحتاج إلی الخالق وآیة للصانع تعالی وصفاته الکمالیّة الوجوبیّة من العلم والقدرة والسمع والبصر، بل وإرادته تعالی حسب ما یشهد بذک الوجدان ویرشد إلیه العیان. والله المستعان وعلیه التکلان.  
الثانی: أنّ هذه الطبائع كلّها ممکنة؛ یعنی: متّصفة بجمیع لوازم الإمكان، وكلّ ممکن

۱. مثنوی معنوی: دفتر پنجم، صفحه ۷۹۸.

تا حجب را برکنند از بیخ و بن

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن

۲. ر.ک: کافی: ۱: ۷۶، توحید صدوق<sup>علیه السلام</sup>: ۲۹۳ و ۲۹۶.

فهو محتاج إلى الواجب، ضرورة بطلان الدور والتسلسل بناءً على جريانها في الامور المتعاقبة، كما هو مقتضى التحقيق ومذهب أهل الحقّ والحقيقة.

الثالث: أنّ الطبائع الإمكانية كلّها متّصفه بصفة الحدوث فيمتنع وجود شيءٍ منها من القدم؛ فلا بدّ من انتهاء سلسلة الحوادث والمحدثات بأسرها إلى القديم الواجب تعالى. توضيح المرام أنّ كلّ شيءٍ من هذه الممكنات إنّما تكون بحيث لو انضمّ إليها شيء آخر لكان فيه تغييراً عن الهيئة؛ ومتى أمكن التغيّر تحقّق الحدوث.

وبتقرير آخر؛ لا ريب في أنّ هذه التغيّرات المتحقّقة في الطبائع الإمكانية من أقوى الدلائل على حدوثها، لأنّ ما بالذات لا يزول ولا يحول ولا يتخلف ولا يتخلّف؛ فظهور هذه التغيّرات في عوالم الطبيعة كلّها دليل على الحدوث؛ فيفتقر كلّها إلى الواجب المنزّه عن التغيّر وعن سائر شوائب الإمكان، إذ الطبيعة من حيث هي هي يمتنع أن تخرج عمّا هي هي وعن مقتضاها الأصليّ إلاّ بالمشيئة السبحانية، فهذه التغيّرات المتحقّقة في أصناف الطبائع وأجزائها دليل على مقهوريّتها في جنب المشيئة النافذة؛ ولذا سأل بعض الحكماء عن العالم الربانيّ عن الحقّ في مسألة أصالة الوجود أو الماهية؛ فأجاب بأنّه ليس شيء منها بأصيل، بل الأصل هو المشيئة النافذة الجارية في تمام سلسلة الممكنات، والوجود والماهية كلاهما متفرّعان عن المشيئة، والمشيئة الربانية مفيضة إليها فيضاً حقّانياً.

الرابع: أنا نرى بالعيان وشهادة الوجدان أنّ هذه الطبائع ليست قادرة على حفظ أنفسها، فكيف تربّي غيرها!

فهذه الترتيبات العلوية والسفلية كلّها دليل ومظهر للصّانع تعالى المتّصف بجميع الصّفات الثبوتية، المنزّه عن جميع الصّفات السلبية، كما قرّره من أنّ الممكن في بقائه محتاج إلى المؤثّر، كما أنّه في وجوده وحدوثه محتاج إلى السّبب والعلة؛ فعجز المصنوعات دليل وكاشف عن قدرته تعالى وقيوميّته.

الخامس: أنّ حالة المقهوريّة مشاهدة بالنسبة إلى كلّ شيءٍ من الممكنات

والمصنوعات وكافة الأسباب الظاهريّة، وهذه المقهوريّة يكشف كشفاً قطعياً عن قاهريّة الصّانع تعالى، وأنّه تعالى هو المسبّب للأسباب والمفتّح للأبواب، وأنّ جميع التأثيرات والمؤثّرات وترتيب الأسباب العلويّة والسفليّة وترتيب المسبّبات عليها مستندة إلى مشيئته تعالى وقضائه وقدره وإمضائه، حسبما يشهد بذلك التفكّر في الآفاق والأنفس وغيرها، كما قال تعالى: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>١</sup> وقال تعالى: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾<sup>٢</sup> وفي الحديث: «تفكّر ساعة خير من عبادة سنة»،<sup>٣</sup> أو «ستين سنة»،<sup>٤</sup> وقال عليه السلام: «تفكّروا في خلق الله، ولا تتفكّروا في الله»،<sup>٥</sup> وقال عليه السلام: «نبّه بالتفكّر قلبك!».<sup>٦</sup>

عارفي گوید:

در آلا فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است<sup>٧</sup>  
يعنى: ﴿فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ﴾<sup>٨</sup>؛ يعنى: «نعم الله»،<sup>٩</sup> وهم عليهم السلام من أعظم النعم وأولياء النعم  
ومساكن بركات الله واصول الكرم ومعدن الرحمة، إلى غير ذلك من صفاتهم الرّفيعة؛  
فإنّ التفكّر في حقائقهم المقدّسة شرط في طريق الوصول إلى مقام المعرفة الربانيّة،  
كما قال عليه السلام: «بنا عرف الله، ولولانا ما عرف الله»،<sup>١٠</sup> وفي الزّيارة: «وأركاناً لتوحيد»،<sup>١١</sup>

١. سوره مبارکه فصلّت: ٥٣.
٢. سوره مبارکه آل عمران: ١٩١.
٣. تفسير عياشي ٢: ٢٠٨؛ بحار الأنوار ٦٨: ٣٢٧.
٤. الدر المنثور ٢: ١١١؛ الجامع الصغير ٢: ٢١٩.
٥. تفسير ابن كثير ٤: ٤١١؛ الدر المنثور ٢: ١١٠ و ٦: ١٣٠.
٦. كافي ٢: ٥٤؛ أمالي شيخ مفيد رحمه الله: ٢٠٨.
٧. گلشن راز، در جواب سؤال اول از ماهيت فکرت: ٤٠.
٨. سوره مبارکه اعراف: ٦٩ و ٧٤.
٩. تفسير تبيان ٤: ٤٥١؛ مجمع البيان ٤: ٢٨٦.
١٠. توحيد صدوق رحمه الله: ١٥٢.
١١. كامل الزيارات: ٥٣٧؛ تهذيب الأحكام ٦: ٣٩٧.

وفي الزيارة أيضاً: «السّلام على محالّ معرفة الله»<sup>١</sup>.

السّادس: أنّ كلّ شيءٍ من أجزاء هذا العالم الشّخصيّ مشتمل على جنس وفصل، والجنس يمتنع تحقّقه إلّا في ضمن شيءٍ من فصوله المتوقّف على مرجّح خارجيّ، لأنّ جميع فصوله متساوية بالنسبة إليه من حيث ذاته، ولأنّ ذاته لو كان مقتضياً لحصوله في ضمن فصل مخصوص امتنع كونه مقتضياً لحصوله في ضمن غير ذلك الفصل، فحصوله في ضمن فصل مخصوص ثمّ تغيّره منه إلى فصل آخر دليل على أنّ حصوله في ضمن كلّ واحد من فصوله يتوقّف على غيره، وأنّه حادث، إذ يمتنع حينئذٍ تحقّقه إلّا في ضمن شيءٍ من هذه الحوادث. وكذا الكلام بالنسبة إلى سائر الخصوصيّات المتعلّقة بالممكنات؛ فإنّ قاعدة التّرجيح من غير مرجّح تقضي بلزوم انتهاء هذه السّلسلة إلى الواجب تعالى، وإلّا لزم الدّور؛ يعنى: تقدّم الشّيء على نفسه وتأخّره عن نفسه، واجتماع المتناقضين في شيءٍ واحد، وذلك محال، والمعدوم غير قابل للعلّة، فيحتاج الكلّ إلى صانع واجب يكون منزهاً عن شوائب الإمكان، ولا محلاً للحوادث.

ثمّ الدهر إن كان معدوماً، فهو لا يؤثّر شيئاً؛ وإن كان موجوداً، فهو أيضاً محتاج إلى الصّانع، وهو الله ربّ العالمين.

السّابع: أنّ الممكنات بأسرها متّصفة بالاقتران والمحدوديّة والتّناهي والافتقار إلى الأجزاء والخصوصيّات الشّخصيّة والعارضيّة، فلا بدّ من انتهاء السّلسلة الإمكانية بأسرها إلى الواجب تعالى، كما أنّ كلّها متّصفة بكونها محلاً للحوادث غير منفكّة عنها، فلا بدّ من انتهاء الكلّ إلى الواجب تعالى.

الثّامن: أنّ [الممكنات المحسوسة]<sup>٢</sup> في العالم مسبّبات، فلا بدّ لها من السّبب القديم القيوم بذاته، وإلّا لم تكن على هذه الطريقة المألوفة؛ فالصّانع تعالى هو المبدع للعالم كلّ؛ «أما ترى الشّمس والقمر والليل والنّهار يلجان فلاتشتبهان ويرجعان! قد اضطرّاً ليس

١. كافي ٤: ٥٧٩؛ تهذيب الأحكام: همان.

٢. در متن اینگونه آمده است: «الامكان المحسوس».

لهما مكان إلا مكانهما؛ فإن كانا يقدران على أن يذهبا فلم يرجعان؟ اضطرًا [والله يا أخا أهل مصر] إلى دوامهما!«<sup>١</sup>.

توضيح ذلك أن الأجرام السماوية أعلى الأجرام وأحكمها، وأشرف ما فيها الكواكب، وأعظمها الشمس والقمر، فإذا ثبت إمكانهما وافتقارهما وكونهما مضطرين مسخرين في حركاتهما الدورية على نسق واحد محرّك وغير متحرك فلا بدّ من وجود فاطر غير جسم ولا جسمانيّ، ومدبّر قيّوم قاهر عليهما، وممسك لهما عن أن يقع على الأرض؛ وكذا في حصولهما في مكانهما المخصوصين دون سائر الأمكنة، وإمكانهما وحدوثهما وافولهما وطلوعهما وتغيّرهما وافتقارهما في كلّ آن إلى المدبّر القاهر القادر؛ فبطل ما ذهب إليه الدهريّة من كون الدهر أو الطبيعة الفلكيّة مبدأ سائر الموجودات وفاعلها وغايتها بلا مبدأ آخر.

ودعوى أنّها كرات تميل إلى المركز فلسفة فاسدة؛ ضرورة أن الجسم إذا كان في الفوق فلا بدّ من أن [يميل] إلى السفّل ويقع على الأرض ما لم يمنعه مانع؛ والمانع ههنا هو اسم «الله» الذي تمسك السماوات والأرض أن تزولا، أو أن تقع على الأرض، ولئن زالتا إن أمسكهما أحد غيره؛ فالسّماء مرفوعة والأرض موضوعة لم تسقط السّماء على الأرض. وبالجملة؛ فحاجة هذه الأشياء إلى الواجب تعالى أمر بديهيّ. ويشهد له جميع ما في الكون، وكلّ ما نشاهده أو ندركه بالحواسّ الظاهرة والباطنة من حجر ومدرونبات وشجر وحيوان وأرض وسماء وكوكب وبرّ وبحر ونار وهواء، بل أوّل شاهد عليه أوصافنا وأنفسنا وتقلّب أحوالنا، وكبرنا بعد صغرنا، وقوّتنا بعد ضعفنا، وسقمنا بعد صحّتنا، إلى غير ذلك من الحالات؛

فإذا تفكّر العاقل في أحوال البدن وما يعرضه من التغيّرات التي ليس لاختيار الخلق مدخل فيها، ولا عليهم فيه زيادة أو نقصان أو تبديل شيءٍ بمقابلته، ولا يمكن أن ينسب

إلى الطّبيعة التي لا شعور لها بذاتها، فضلاً عمّا يصدر عنها من الامور التي لها غايات وفيها روعيت مصالح وحكم، فهي مسخّرة في فعلها؛ فعلم أنّ لهذا البنيان بانياً، ولهذه المصنوعات صانعاً قادراً عليمًا حكيمًا بصيرًا حيًّا قيّومًا مريدًا ليس بممكن لتلا يلزم الدور أو التسلسل، بل هو واجب الوجود بذاته لذاته لا شريك له.

مع ما نرى من دوران الفلك بقدرته وإنشاء السحاب وتصريف الرّيح وتسخير الشّمس والقمر والنّجوم وجريان الأنهار وحوادث اللّيل والنّهار في البراري [والصّحاري] وغير ذلك من الآيات العجيبات البيّنات المتقنات، فقد علمنا أنّ لهذا العالم صانعاً ومقدّراً قيّومًا يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد؛

فظهر وتبيّن أنّ الأجرام العلويّة والأجسام الفوقيّة من الأفلاك والكواكب ونحوها كالأجسام السفليّة في افتقارها إلى الصّانع وعجزها وحدوثها وإمكانها وعدم قدرتها على حفظ أنفسها؛ فإنّ التفكّر في الأجسام السفليّة يكشف عن أحوال الأشياء العلويّة، فكّلها مسخّرات بين يدي قدرته؛ فتفكّر في السّحاب المسخّر بين السّماء والأرض والبحور الموجودة في الهواء!

بيان ذلك أنّ طبع الماء ثقيل لبرده يقتضى النزول، فكان بقاؤه في الهواء خلاف الطّبع، فلا بدّ من وجود قاهر يمسكه عن النزول.

تفكّر في الأمطار النّازلة إلى الأرض! فربّما يمطر السّحاب ويصل المطر إلى الأرض بمقدار لمح البصر، مع أنّ ما بين السّحاب والأرض بون بعيد يمتنع بحسب الطّبيعة وصول المطر إلى الأرض بهذه العجلة، فلا بدّ من علّة قاهرة يوصل إلى الأرض.

مضافاً إلى أنّ نزول المطر في زمان دون زمان يكشف عن بطلان استناده إلى الطّبيعة، لأنّ ما بالذّات لا يزول ولا يحول، ولا يختلف ولا تتخلّف.

وبتقرير آخر؛ لا ريب أنّ السّحاب لا يقف في موضع معيّن، بل يسوقه الله بواسطة

الرياح إلى حيث أراد وشاء؛ فذاك معنى التسخير.

فتخلص مما فصلناه أنه كما يمتنع وجود بعض الممكنات من غير علة، كذا وجود هذا المجموع من دو علة أيضاً محال، فيحتاج المجموع أيضاً إلى مرجح يكون مستنداً إلى الواجب.

على أنا نقول: إن الطبائع التي يتوهمها الدهريّة ويزعمون أنها المؤثر في سائر الأشياء بطريق الرشح والفيضان نظير الضوء المستفاد من الشمس، هذه تغيّرات تدلّ على إمكانها وحدوثها وافتقارها إلى الواجب تعالى، فيمتنع أن يكون هذه الرواشح الموهومة المتوهمة إليها مؤثراً موجداً صانعاً، ضرورة أن الطبيعة مستلزمة للتغير، وإلا امتنع الفيضان المتوهم حصوله في عالم الإمكان.

مضافاً إلى أن الطبيعة لها ابتداء وانتهاء، ومركب من الأجزاء، ومن الجنس والفصل، ومن الوجود والمهيّة، ومن الوجود والعدم، والإيجاب والسلب، وكل ذلك يستلزم الإمكان والافتقار والحدوث والتناهي، فيمتنع أن يكون صانعاً.

مضافاً إلى أن الطبيعة على زعمهم إنما تزيد وتنقص، وليس من شأنها الصنع والإيجاد، ولذا قال عليّ<sup>عليه السلام</sup>: «وكلّ صانع شيء فمن شيء صنع، والله لا من شيء صنع»؛<sup>١</sup> والاستعداد الذي توهموه معدوم، والمعدوم لا يؤثر شيئاً.

وإن فرصنا كونه موجوداً، فهو يحتاج إلى استعداد آخر، إلى أن يدور أو يتسلسل، فلا بدّ من انتهائه إلى الواجب الغنيّ القيوم بذاته لذاته.



## [٥] إشارة

### [في] تقرير هذه الاحتجاج بوجه آخر

لا ريب في أنّ التواتر يفيد العلم، لامتناع اتفاق ذلك العدد الكثير على الخطأ، فاتّفاق الأنبياء والأوصياء والأولياء والعلماء، بل وكافة العقلاء، على وجود الصّانع وتوحيده وكمالاته الوجوبيّة يفيد القطع، إذ يمتنع اتّفاقهم على الكذب؛ واتّفاقهم دليل على حقيقة المدّعى.

مضافاً إلى المعجزات الباهرات وخوارق العادات والمعجزات الصّادرة من كلّ واحد من الأنبياء والأئمّه وسائر الأوصياء، والكرامات المستفاضة من الأولياء والعلماء؛ فإنّ من البيّن أنّ البشر غير قادر على صنع هذه المعجزات الباهرات والآيات المتقنات الظّاهرات الباهرات.

وتوضيح ذلك أنّه لا شك في أنّ هؤلاء العقلاء الكاملين الرّاسخين، خصوصاً الأنبياء والأوصياء، مع كمال عقولهم يمتنع اتّفاقهم على الكذب والخطأ، فاتّفاق الكلّ على وجود الصّانع اللّطيف القادر القيوم الخبير البصير السميع برهان على الحقّ تعالى، إذ يمتنع اتّفاقهم على الكذب.

مضافاً إلى أنّ التّتبّع في أحوال المعصومين عليهم السّلام وأقوالهم من أقوى الدلائل على صدقهم وحقّانيّتهم، وذلك دليل على لزوم تصديقهم في جميع العقائد الحقّة الإيمانيّة؛ وهذا برهان على حقيقة الطريقة الحقّة الجعفريّة ومذهب الشيعة الإثني عشرية.

وهذا برهان لطيف للعارف الخبير والنّاقد البصير؛ فتبصّر إن كنت بصيراً، ولا تكن من

الغافلين! والله سبحانه هو الهادي إلى سبيل الرّشاد.

وبالجملة؛ فكلّ من هذه المعجزات والكرامات دليل قاطع وبرهان متين على حقيقة الباري تعالى والنّبوة والإمامة والولاية وسائر العقائد الحقّة الإسلاميّة والإيمانيّة، وبطلان الطبيعة، إذ من البين أنّ الطبيعة الإمكانية من حيث أنّها طبيعة عاجزة عن خلق شيءٍ من ذلك، فلا بدّ من استنادها إلى القادر الحكيم على الإطلاق. والقدرة البشريّة محسوسة ومقدارها معلومة؛ ترى بالعيان وشهادة الوجدان أنّ الإنسان لو خلّى وطبعه ليس قادراً على علم الغيب، فهذه المغيّبات المتواترة عنهم عليهم السلام دليل على صدقهم، وأنّها خارجة عن عنوان الطّبائع. ومن ذلك التصرّف في السّماء بشقّ القمر ونحوه، كما أنّ العلوم الباهرة المستفاضه عنهم بحيث ملأت المشرق والمغرب مع عدم كونها مستندة إلى التعلّم من أقوى البراهين على المطلوب؛ فإنّ القدرة البشريّة عاجزة عن اكتناه هذه العلوم وحقائق هذه الفنون، فلا بدّ من استنادها إلى ربّ السّماوات وخالق الصّناعات والمصنوعات.

مضافاً إلى المعجزات الباهرات المستفاضة عن المشاهد المشرّفة والمواقف الكريمة، والكرامات الجارية بأيدي الأولياء والعلماء الرّاشدين بحيث لا تقدر على إحصائها؛ فإنّها من جملة الشّواهد على حقيقة العقائد الإيمانيّة وصحة المذهب الجعفريّة. ومن ذلك ما صحّ وتحقّق بالعيان وشهادة الوجدان؛ مضافاً إلى التسامع والتظافر، بل التواتر، في عموم المقامات من استجابة الدّعوات وقضاء الحاجات والتأثيرات والفيوضات المكتسبة المترتبة على مقام التوكّل والانتقطاع إلى الله والاعتماد على مشيئة الله والتفويض إلى الله ومراتب اليقين بالله؛ فإنّه ينكشف منها كشفاً قطعياً بطريق علم اليقين، بل بعين اليقين، بل بحقّ اليقين، على ثبوت حقيقة هذه العقائد الحقّة الجعفريّة، وعدم صحة الارتباب في شيءٍ منها.

مضافاً إلى أنّ ملاحظة تراكم الظّنون يفيد القطع بالمطلوب من حيث المجموع؛ بل يشهد بذلك أيضاً ملاحظة الآثار والتأثيرات المترتبة على الآيات القرآنيّة والباهرات الفرقانيّة من الشّفاء لما في الصّدور، وسائر التأثيرات المستنبطة في أنظار

الأولياء ومعرفة العلماء الممتنع ظهور شيء منها في السنة المخلوقين؛ فيستعلم من ذلك علماً قطعياً على حقيقة القرآن المتضمن لحقيقة سائر العقائد الحقّة الإيمانية والإيقانية، فإنه صراط المستقيم والمنهاج القويم الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه. مضافاً إلى أنها مع وجازتها مشتمل على تمام العلوم الحقّة، كما شرحنا شردمة من هذا العلوم في كتابنا المسمّى بـ«العناية الرّضويّة في تفسير الآيات القرآنيّة».

## [۶] اشاره

### در تحقیق عالم محبت

که اقرب درجات وصول به عالم قرب معنوی است، بلکه در حقیقت قرب معنوی همان محبت است.

#### ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>۱</sup>

فیه إشارة إلى القدسي «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»<sup>۲</sup>؛ وفي الحديث «من أحبَّ الله وأبغض الله وأنفق لله وأعطى الله، فهو ممن كمل إيمانه»<sup>۳</sup>. و يترتب على ذلك مقام التولي والتبري الذين هما من لوازم الإيمان والإيقان، و يترتب عليه درجات العشق، که آن عبارت از شدت محبت است.

هر چند اسم «عشق» در احادیث ماثوره نیست، ولی کمال محبت را «عشق» می نامند که در احادیث و قرآن مسطور است.

چون سمند فکرتم جولان نمود	کوی معنی از دو عالم در ربود
پرتو عشق آمد این افسانه چیست؟	آشنا داند که این بیگانه نیست
عشق بر چرخ حقیقت اختر است	از محبت شمه‌ای بالاتر است
عشق بر نابودنی سودا کند	عشق در ویرانه‌ها غوغا کند

۱. سوره مبارکه مائده: ۵۴.

۲. مشارق أنوار اليقين: ۳۹؛ بحار الانوار ۸۴: ۱۹۹ و ۳۴۴.

۳. کافی ۲: ۱۲۵؛ محاسن برقی ۱: ۲۶۳.

مرکبش روح است در صهبای فیض  
 صیقل آینه دلهاست عشق  
 زین سبب بر اهل دل جنت سراسر است  
 عشق جان سرمایه صدق و صفاست  
 می شناسد لطف حق را از فطور  
 تا توانی از جدایی می گریز  
 محرم ویرانه اسرار شد  
 یکدمی بنگر به سوی اولیا  
 فارغند از قید خیل ماسوا  
 جمله اندر خاک و خون آغشته اند  
 حجة الله آن ولی اصفیا  
 می برد از جمله خاصان سبق  
 مصدر صدق و وفای اتقیا  
 تا همه معشوق ماند والسلام  
 بر گذر اینجا نمی گنجد دویی  
 عشق را در سرّ ما اوحی نهفت  
 عشق را هم عشاقان دانند و بس

عشق غواصی است در دریای فیض  
 در حقیقت حلّ مشکلهاست عشق  
 عشق یزدان مهتر مرد خداست  
 عشق کار اصفیا و اولیاست  
 عشق نور و قلب باشد کوه طور  
 لطف حق بر نور عشق است ای عزیز  
 هر که بر سلک حقیقت راز شد  
 عشق خواهی در بیابان بلا  
 بین چگونه عشق بازان خدا  
 بین شهیدان را که از حق کشته اند  
 آن امام و پیشوای اولیا  
 والی دنیا و دین آن نور حق  
 بحر علم و حلم آن نور هدا  
 عشق و عاشق را قلم درکش تمام  
 هر چه در فهم تو آید آن تویی  
 عشق را گیرم که در قرآن نگفت  
 عشق نبود پیشه هر بوالهوس

## [۷] إشارة

### [في لزوم المجاهدة في الله]

وهذا أسرار لا ينكشف إلا لأهل المعرفة بالله، وهي يتوقف على المجاهدة الكبرى التي هي سبيل لأولياء الله، والسلوك في طريق مرضات الله المرتبط باليقين بالله، والرضا بقضاء الله، والتوكل على الله، والتسليم لأمر الله.

قلم اينجا رسيد و سر بشكست      سخن اينجا رسيد و كوته شد  
ويرشد إلى ذلك التوحيد في مقام المحبة، بأن لا يطلب ولا يحب إلا الله؛ أو المحبة التي هي راجعة إلى محبة الله، كمحبة الأنبياء والأوصياء والأصفياء والعلماء والأولياء.

هان و هان آن عالم برج خرد	دسته بندی از گلستان خرد
هر زمان پرسى كه شرط راه چيست	ای برادر «جاهدوا في الله» چيست
طفل قلب خویش را تعليم كن	چيست اسلام ای پسر تسليم كن
قدرت حق بين سپس اقرار كن	هر چه دون حق بود انكار كن
گر رياضت می كشی مردانه باش	در طريق هر سرا ويرانه باش
این رياضت شرع ختم انبياست	این رياضت سير شاه اولياست
این رياضت پرتو نور خداست	این رياضت بر تو رضوان وفاست
سینه را در كوی ایمان هر نفس	انشراح از نور اسلام است و بس
گر تو در سلک رياضت رهبری	پیروی از دین احمد می کنی
هر كه بر سر حقيقت راه يافت	بر طريق شرع پیغمبر شتافت

لا و الا را ز دفتر بر تراش  
 چون تو خود را از میان برداشتی  
 چون گذشتی از قيود غير حق  
 چون گذشتی از جهان شادت کنند  
 تا تو با خویشی نه از اهل رضا  
 این رضا و این صفا از لطف اوست  
 هر که از قید هوا آزاد شد  
 هر که بر کلک عنایت زد قدم  
 هر که با ما محرم اسرار شد

بر سر صدق و رضا آماده باش  
 قصر ایمن را دری افراشتی  
 می‌بری از روضه رضوان سبق  
 بر حقایق جمله آگاهت کنند  
 فانی ار گشتی شوی ز اهل صفا  
 این طریق موهبت از جود «هو» است  
 در قیامت فارغ و دلشاد شد  
 می‌شود فائق ز اسرار قدم  
 از هوای غفلتش بیدار شد

## [٨] إشارة

### [في ارتباط المحبة والشهود المعنوي]

و بدان كه اين محبت كامل مرتبط به مقام شهود معنوي است، كما قال عليه السلام: «عميت عين لا تراك»؛<sup>١</sup> وقال عليه السلام: «لم أعبد رباً لم أره؛ لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان».<sup>٢</sup>

وليس المراد من ذلك المشاهدة بالبصر، ولا الاكتناه ولا معرفة الله بالكنه، بل المقصود المعرفة لله بالله إلى الله وفي سبيل الله، كما قال عليه السلام: في الدعاء «يا من دلّ على ذاته بذاته».<sup>٣</sup>

وتحصيل ذلك بالمجاهدات الشرعيّة، والإقبال إلى الله بالكلية، والتخلّص عن القيودات الدنيويّة والغواشي الظلمانيّة حتّى ينقطع عن العوالم الحيوانيّة ويتّصل بعالم القرب المعنويّ الذي هو مظهر لعالم المحبة المستفاد من الأمر والمستفاض من مقام «فأحبت أن اعرف»، كما قال تعالى: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾؛<sup>٤</sup> ثمّ يكمل في عالم المحبة حتّى ينكشف له عالم المعاينة في العلوم اللدنيّة؛ فإذا اشتدّت محبته وأعرض عن كلّ ما سوى الله ينقطع انقطاعاً معنويّاً. وهذا مقام العشق والرّضا، ثمّ التسليم الذي من أعظم شؤون العبوديّة وأقربها إلى الله سبحانه؛ ففي الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها

١. ر. ك: پاورقى ٤ صفحه ٣.

٢. كافي ١: ١٣٨؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٣٠٥.

٣. بحار الانوار ٨٤: ٣٣٩ و ٩١: ٢٤٣.

٤. سورة مباركه مائده: ٥٤.



الرَّبَوِيَّة»<sup>۱</sup>؛ یعنی: التخلُّق بالأخلاق الكاملة المطلوبة للربِّ تعالى؛ أو مقام المظهرية؛ أو مقام إجابة الدعوات؛ فيكون مشيئته تابعة لمشيئة الله تعالى، مضمحلة في ساحة قربه، فلا يطلب إلا الله، وليس له مقصود سوى الحقِّ، فيريد الحقَّ لا بشيءٍ سواه، فيحصل له مقام المعاينة والشهود العلميِّ، وهو من إفاضة الله سبحانه بالنسبة إلى عبده، كما قال **عليه السلام**: «ستة أشياء ليس للعباد فيها صنع»<sup>۲</sup>، ومنها المعرفة.

وهذا معاون أو مساوق لمقام المحبة التامة الكاملة المعبر عنها عند العارفين بـ«العشق».

عاشقى خواهم چو مردان خدا	تا بود شایق بر اسرار رضا
عاشقى خواهم که در دشت بلا	غوطه ور باشد بسان اولیا
عاشقى خواهم مہیای بلا	که بگوید ای رفیقان الصّلا
عاشقى خواهم فقیر ممتحن	تا بود فارغ ز قید انجمن
عاشقى خواهم ز اسرار فنا	تا بود مجذوب در گاہ خدا
عاشقى کو بہر یزدان عاشق است	در بلاها صابر و ہم صادق است
عشق دنیا از جنون و از فنون	عشق عقبا از مقام یرملون
ہر کہ با عشاق کویش ساز شد	لا جرم او مظهر آثار شد
محرم آن کعبہ [شد] از راه عشق	سرّ حق را دید از صہبای عشق
عشق کار اصفیا و اولیاست	عشق سرّ و جان مردان خداست
عشق بی جہد و طلب ناید بہ دست	بی حقیقت گر بود خواہد شکست
عاشق دنیا مثال ابلہی است	چون کہ او در فقر و چاہ گمرہی است
عشق مال و عشق جاہ و عشق جان	این عذاب تو بود در دو جہان
عشق خواہی از شریعت کن طلب	تا حقیقت جوئی ای عالی نسب

۲. کافی ۱: ۱۶۴؛ توحید صدوق **علیه السلام**: ۴۱۰.

۱. مصباح الشریعة: ۷.

ای برادر تو که آدم زاده‌ای  
 بگذر از دنیای دون ای بی‌خبر  
 حب مردان خدا را نوش کن  
 حب محبوب خدا حب خداست  
 دوستی مرد حق بهر خداست  
 این محبت وحش را انسان کند  
 زین محبت قلب زنده می‌شود  
 این عبادتها که رسم بنده‌گی است  
 عارفان مجذوب حق گردیده‌اند  
 تو اگر خواهی وفا اندر وفا  
 یا اگر خواهی فنا اندر فنا  
 این محبت کنه انسانی بود  
 هر که با سر محبت یار شد  
 سیر دادندش به اقلیم وفا  
 این محبت از شوون طور شد  
 این محبت در سبیل اصطفاست  
 جهد کن تا بگذری از ماسوا  
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین  
 این محبت با مشیت محرم است  
 نقطه مجرم تو را مهجور کرد  
 مرد مجرم محرم اسرار نیست

از چه رو در سجن دون افتاده‌ای  
 تا شوی آگه بر اسرار بشر  
 این نصیحت از محبت گوش کن  
 بغض ایشان در خطا و از جفاست  
 دشمنی او چو حال اشقیاست  
 این محبت کفر را ایمان کند  
 از محبت عبد زنده می‌شود  
 جملگی از دفتر نور علی است  
 زین سبب از غیر او ببریده‌اند  
 نوش کن یک جرعه از حب خدا  
 کن تاسی بر طریق مرتضی  
 این محبت راه رحمانی بود  
 او رفیق جعفر طیار شد  
 ز آن که او بگذشت از جزب<sup>۱</sup> جفا  
 لاجرم از ابهر مسجور شد  
 این محبت در قلوب اصفیاست  
 «لیس للإنسان إلا ما سعی»  
 می‌دهد حق آرزوی متقین  
 کی وصال بندگان مجرم است  
 یعنی از راه محبت دور کرد  
 دشمن حق مظهر آثار نیست

مظهر حق علم الأسماء بود  
 كعبه حبّ خدا در دل بود  
 قاصد و مقصود مهر حق بود  
 سرّ حق را گوش کن از «هل أتى»  
 «هل أتى» راه ولایت آمده  
 اعتصامی جوی از حبل خدا  
 چون که او در راه حق مرصاد بود  
 آن صراط مستقیم است ای عزیز  
 حبّ او از قید حبل الله شد  
 آن ولی حق که عین الله شد  
 از مقام عشق کو آمد پدید  
 آنچه مهر حق بود محبوب اوست  
 معبد او مسجد الاقصی شود  
 سرّ این معنی تو را مشکل بود  
 کاشف مرموز او مطلق بود  
 فیض حق را نوش کن از «إنما»  
 «إنما» بحر سعادت آمده  
 زآن که آن حبل از طریق مرتضی است  
 او صراط جمله عبّاد بود  
 از طریق غیر کویش می‌گریز  
 اعتصام او به لطف الله شد  
 در مقام قرب ثار الله شد  
 چون حجب را از محبت بردرید  
 آنچه امر حق بود مطلوب اوست

عارفی گفته:

از شبنم عشق خاک آدم گل شد  
 سرنشتر عشق بر رگ روح زدند  
 صد فتنه و شور در جهان حاصل شد  
 یک نقطه فرو چکید و نامش دل شد<sup>۱</sup>

عارف دیگر گفته:

تا عشق خدا به کلک آدم خم شد  
 آدم به کجا و محرم قرب خدا  
 آدم به حریم کبریا محرم شد  
 یک نفخه که لطف حق پرید آدم شد

۱. از رباعیات دیوان ابوسعید ابوالخیر.

عارف دیگر گفته:

هر کسی دل به کسی داد ولی مشتاقان دل و جانها به تو دادند زهی طبع سلیم  
از مقام ره احسان تو هر جا همه کس «کلّ حزب فرحین» اند زهی لطف عمیم<sup>۱</sup>

۱. دیوان اشعار قاسم انوار: ۲۱۳؛ غزل ۴۵۵.

از شفاخانه احسان تو هر جا همه کس «کلّ حزب فرحون» اند زهی لطف عمیم

## [ ۹ ] إشارة

### [ في أن دوام الذكر علامة للمحبة ]

بدان که علامت محبت حق دوام ذکر است که قلب او همیشه متذکر حق تعالی باشد؛  
که: ﴿ أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ ﴾<sup>۱</sup>.  
فطهر قلبك عن الأخلاق الذميمة، ونزهه خواطرك عن دنس الجاهليّة، واغسل قلبك  
بالتوبة، واملأ قلبك عن ذكر الرحمة! تجده قريباً مجيباً؛ فعليك بالرهبة والرغبة والخشية!  
﴿ إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ ﴾<sup>۲</sup>، وقال تعالی: ﴿ وَهُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ  
مُشْفِقُونَ ﴾<sup>۳</sup>.  
عارفی گفته:

«خشية الله» را نشان علم دان «إنما يخشى» تو در قرآن بخوان<sup>۴</sup>  
والخشية من علائم الذكر ومن نتائج الفكر. ويترتب عليه حضور القلب في الصلاة  
وغيرها من الطاعات، كما قال تعالی: ﴿ أقم الصلاة لذكری ﴾<sup>۵</sup>، وقال عليه السلام: «لا صلاة إلا  
بالحضور»<sup>۶</sup>.

۱. سوره مبارکه حدید: ۱۶. ۲. سوره مبارکه فاطر: ۲۸.

۳. سوره مبارکه انبیاء: ۲۸.

۴. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی، مثنوی نان و حلوا: ۲۰.

۵. سوره مبارکه طه: ۱۴.

۶. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کتاب محاسن برقی ۱: ۲۶۱ از حضرت رسول ﷺ این گونه روایت نموده: «... لا یقبل الله صلوة عبد لا یحضر قلبه مع بدنه»؛ و نیز در کتاب عدّة الدّاعی: ۱۶۸ از معصوم علیه السلام بدین گونه روایت نموده است: «لیس لك من

ولا بدّ لك من خلوص القلب، فان الإخلاص طريق الخلاص، والمخلصون في خطر عظيم.<sup>۱</sup> والإخلاص محلّه القلب. وهو النّجاة والفلاح، ومقصود كلّ قاصد ومطلوب كلّ طالب؛ فعن النّبِيِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ، بَلْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَنِيَّاتِكُمْ».<sup>۲</sup>

سیر عارفان بر اصلاح قلوب است، و سلوک دانایان بر معرفت مطلوب.

تو بر اهل وفا یکدم نظر کن	ز جور هر جفا قطع نظر کن
به قلبی با سلامت در حقیقت	ز نوری فارغ از قید طبیعت
اگر شاهد همی خواهی که مشهود	بخوان از بسمله تا تاء تمّت

صلوتك إلا ما احضرت فيه قلبك».

۱. اشاره است به قول حضرت صادق عليه السلام در بحار الانوار ۶۷: ۲۴۵: «وإنّ الموقنين لعلی خطر عظیم».

۲. در کتاب أمالی طوسی عليه السلام: ۵۳۶ به این عبارت آمده: «یا أباذر! إنّ الله لا ينظر إلى صوركم وأموالكم، ولكن ينظر إلى قلوبكم وأعمالكم»؛ همچنین بحار الانوار ۶۷: ۲۴۸ و ۷۴: ۸۸.

## [ ۱۰ ] اشاره

### [ در لزوم فرار به سوی خدا ]

و این مرتبه معنویّه کامله حاصل نمی شود مگر به فرارِ اِلی الله، که فرمود: ﴿ فَفَرُّوا إِلَى اللَّهِ ﴾<sup>۱</sup>، که: «یا من لا ملجأ منک اِلاّ اِلیک!»<sup>۲</sup> و «یا مدرك الهاریین!»<sup>۳</sup>، و «منک اطلب الوصول اِلیک»<sup>۴</sup>، و «بک اصول عند الضّرورة و اطلبک عند الشدّة، و یا من اِلیه یفزع المضطرّون!» «یا من هو! یا من لا هو اِلاّ هو! یا من لیس اِلاّ هو!»<sup>۵</sup>، «یا کافی لا کافی سواک! و مفرّج لا مفرّج سواک!»<sup>۶</sup> «خاب الوافدون علی غیرک، و خسر المتعرّضون اِلاّ لک»<sup>۷</sup>، اِلی غیر ذلك من الکلمات الطیّبات الباهرات الرّاغبات.

ای وفا از تو عنایت هم ز تو	ای دعا از تو اجابت هم ز تو
ای عطا از تو درایت هم ز تو	گاه بر من لطف و گه قهر آوری
رحم کن بر این اسیر ممتحن	ای خداوند کریم ذوالمنن
تا شوم فارغ ز خوف رستخیز	آب رحمت بر گناه من بریز
از گنه اندر وحل <sup>۸</sup> وامندهام	ای خدا من بنده شرمندهام

- 
۱. سوره مبارکه ذاریات: ۵۰.
  ۲. مصباح المتهدّد: ۷۸۵.
  ۳. همان: ۳۰۶.
  ۴. ر.ک، پاورقی ۴ صفحه ۳.
  ۵. بحار الانوار ۹۲: ۱۵۸.
  ۶. مصباح المتهدّد: ۷۷۹.
  ۷. همان: ۳۶۹.
  ۸. گل و لای.

یک نظر کن بر دلم ای رهنما  
بر طریق اهتدا طیار کن

دست و پایم بسته از قید هوا  
بر سبیل مرتضی هوشیار کن



## [ ۱۱ ] اشاره

### [در خلقت انسان بر فطرت توحید]

قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ﴾<sup>۱</sup>، وقال تعالى:  
﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ﴾<sup>۲</sup>.

بدان که انسان از اول امر بر فطرت توحید خلق شده؛ که: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>۳</sup>، قال عليه السلام: «هي التَّوْحِيدُ»<sup>۴</sup> و چون در این عالم نفس و طبیعت مرکب از انسانیت و حیوانیت واقع شد مورد ﴿ثُمَّ رَدَدْنَاهُ﴾ شد؛ که: ﴿وَالْعَصْرُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾<sup>۵</sup>.

و بدان که انسان در معنی دو اشتقاق دارد:

یکی: به معنی «انس» است؛ که: ﴿خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ﴾<sup>۶</sup> و این آیه کریمه اشاره به مقام حقیقت محمدیّه صلی الله علیه و آله است که عقل اول و هادی کل است که متّصف به منتهای درجه قرب إلى الحق است که مقام «قاب قوسین أو أدنی» باشد، و او را «وجود منبسط» و «نفس رحمانی» و «فیض سبحانی» و «نور قدسی» و «وجود مقدّس» و «وعاء مشیّت مخلوقه ربانیّه» و «مخلوق اول» و «مصدر کائنات» و «خلاصه موجودات» و «معدن رحمت و اسعه رحمانیّه و رحیمیّه» می نامند، که آن نور با انوار اهل

- 
- |                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| ۱. سوره مبارکه تین: ۴ و ۵. | ۲. سوره مبارکه اسراء، ۷۰.   |
| ۳. سوره مبارکه روم: ۳۰.    | ۴. بحار الانوار: ۳، ۲۸۰.    |
| ۵. سوره مبارکه عصر: ۱ و ۲. | ۶. سوره مبارکه رحمن: ۳ و ۴. |

بیت طیبین آن سرور متّحد بود؛ كما صحّ ذلك من أحاديثه المتظافرة المعتبرة.  
 و یکی: از «نسیان» است که عهد ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾<sup>۱</sup> و عالم ذرّ را، و مقام معرفت را  
 فراموش کرده؛ چنان که فرمود: ﴿وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾<sup>۲</sup>.

---

۱. سوره مبارکه اعراف: ۱۷۲.

۲. سوره مبارکه احزاب: ۷۲.

## [ ۱۲ ] اشاره

### بها يعرف السرّ في لزوم رفض الدنيا الدنيّة وترك شهواتها

وبعض ما يترتب عليها من الشّهوات، ولزوم قطع العلائق الدنيويّة كي يحصل الإقبال إلى الحقّ بالكلّيّة.

هر که از خود بگذرد ز اهل وفا	می شود واقف بر اسرار فنا
تا نگردي فانی از قید هوا	کی شوی آگه بر اسرار خدا
ای برادر دل بر این دنیا مبند	چند اندر گردنت باشد کمند
اهل دنیا کیست؟ مفتون هوس	حب دنیا چیست؟ میل خار و خس
چون شوی فارغ ز قید انس و جان	می شوی واقف بر اسرار نهان
ترک دنیا کن اگر داری شعور	تا شوی فارغ ز اغراض و شرور
تا تو با اهل حقیقت محرمی	کعبه نوری بسان هر صفی
هر که با اهل حقیقت یار شد	سینه او مخزن اسرار شد
نور حق پیدا بود از هر دلی	سرّ حق محجوب باشد از شقی
انبیا و اولیا از نور حق	جلوه گر گشتند از هر ما سبق
اصفیا از سرّ حق آگه شدند	زین سبب در لطف حق واله شدند
اهل دنیا دشمن اهل دل اند	چون حمار آغشته پا اندر گلند
مرد گمره را نگردي همنشین	تا نگیرد همچو قارونت زمین

این غم دنیا تو را دیوانه کرد  
 این وطن چون مظهر نور خداست  
 این وطن دنیای بد کردار نیست  
 این وطن حب علی مرتضاست  
 هر که از دنیای دون آواره شد  
 گر توکل می‌کنی مردانه باش  
 حب دنیای دنی جان تو سوخت  
 بغض دنیا را طلب کن ای عزیز  
 شاه مردان گفت من همچون شفق  
 ترک دنیا کردم از بهر خدا  
 گر حقیقت خواهی ای مرد خدا  
 تا همای اوج علیین شوی  
 راست می‌گویی چو مردان خدا  
 فی المناجات:

خدایا بنده شرمندهام من  
 اگر چه شرمسار و پرگناهم  
 به کار خویشتن درمانده‌ام من  
 اگر دستم نگیرد رحمت تو  
 ولی «لا تیا سوا» را خوانده‌ام من  
 ز درگاهت رجیم و رانده‌ام من

### فی مدح العلم وأهله

علم و دانش فخر انسانی بود  
 جهل و نادانیست حیوان را خصال  
 جهل و نادانیست حیوان را خصال  
 گفت پیغمبر به اهل علم و دین  
 هر که بنشیند شود ز اهل یقین  
 هر که بنشیند شود ز اهل یقین

عالمان دين خير المرسلين افضلند از انبياي سابقين المقصود من العلماء وتفضيلهم على الانبياء السابقين هم الأئمة عليهم السلام، كما قال: «نحن العلماء وشيعتنا المتعلمون وسائر الناس غثاء»؛<sup>١</sup> إذ لا يعقل تفضيل العلماء على الأنبياء بشيء من جهات الفضيلة.

واعلم أنّ العلم على قسمين:

كسبيّ؛ وهو الذي يحصل بالتدريس والتعلّم؛

ولدنيّ؛ وهو من عنايات الله تعالى؛ يعنى: العناية المخصوصة التي هي من فيض الله. وربما عبّروا عن ذلك بـ«الكشف»، فيقولون: إنّ المكاشفة إن صارت مطابقة للشرع، فهو حقّ رحمانيّ؛ وإن خالف الشرع، فهو شيطانيّ؛

فالمكاشفة بنفسها ليست حجة شرعيّة، إلا أنّ جماعة من الفرقة المتأخّرة المستحدثة قالوا بحجّيتها؛ وهذه مخالفة للطريقة المأنوسة المستقرّة من الشيعة.

وأما العلم الفيضانيّ اللدنيّ، فهو ممّا لا ينكره من كان له مسكّة<sup>٢</sup>، وقد دلّت النصوص كتاباً وسنة على وقوعه. وقد جرّبته فوجدته مرآة للعوارف ودليلاً للمعارف؛ قال الله تعالى: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾<sup>٣</sup>. ومعلوم أنّه ليس المراد من هذا النور النور الظاهريّ، بل هو نور العلم والحياة المعنويّة؛ في الديوان:

[نقم بعلم ولا نبغى له بدلا]      الناس موتى وأهل العلم أحياء<sup>٤</sup>

وهذا يتوقّف على تحصيل الفناء، كما قال أفلاطون الإلهيّ: «مت بإرادة تحيي

بالطبيعة»<sup>٥</sup>، وعن عيسى عليه السلام: «من لم يمت مرّتين لن يلج أوج السماء»<sup>٦</sup>.

١. كافي ١: ٣٤؛ بصائر الدرجات: ٢٨. ٢. خرد و انديشه استوار.

٣. سوره مبارکه انعام: ١٢٢.

٤. ديوان منسوب به امام امير المؤمنين عليه السلام: ٢٢٣.

٥. شرح أسماء الحسنی سبزواری ١: ١٤٩.

٦. اين عبارت در كتابها بدین صورت ذکر شده است: «لن يلج ملكوت السماوات و الأرض

اعلموا إخواني هداكم الله كما هداني أن أول درجات السلوك وأشرف مقدمات السير في الأسفار الأربعة للترقي عن حضيض البشريّة إلى ذروة العبوديّة التي هي مظهر وآية للربوبيّة، والتخلّي عن الصّفات الناسوتيّة، والتخلّق بأخلاق الملكوتيّة، هو تحصيل مرتبة الفناء المتوقّف على قطع العلائق الدينيّة، والتحرّز عن الغواشي الظلمانيّة، والإقبال إلى حضرة القدس بالكلّيّة، ورفض الدّنيا الدنيّة الغدّارة التي هي عدوة لله ولرسوله وللمؤمنين، كي يستفيض [السّالك] من قبسات أنوار الولاية، ويستضيء بالحقائق القدسيّة، ويسمع من سمع قلبه الكلمات المكنونة، وينظر بعيني قلبه المدركات العالية. فإنّ القلب بمنزلة المرأة؛ فإذا كانت صافية ينتقش فيها صورة الأشياء؛ وإذا كانت منكدرّة يتحقّق فيها الجهالات. وهذا يحتاج إلى التصفية والتجرّد وخلوّ القلب عمّا سوى ذكر الله حتّى تطهر قلبه فيرجع إلى عالم الأمر، فتصير روحانيّاً، ويحصل له مقام الخلوّص، كما قال عليه السّلام: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه»؛<sup>١</sup> وهذا مستند إلى توفيق الله وتسديده وتأبيده؛ ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾<sup>٢</sup>.

مقصود وجود انس و جن آينه است      منظور نظر در دو جهان آينه است  
دل آينه جمال ظل اللّهي است      وين هر دو جهان غلاف آن آينه است<sup>٣</sup>  
واين معنى منوط است به مرتبه فناء و حقيقت عبوديّت كه مشيّت او تابع مشيّت الله  
باشد، و قلب او متّصف به مقامات رضا و تسليم باشد.

من لم يولد مرتين». ر.ك: شرح فصوص الحکم قيصري: ٣١٥. و نیز: الحكمة المتعالية ٥: ٢١٨؛ ٩: ٣٠٧ بدون كلمه «والأرض».

١. ر.ك: عدّة الدّاعي: ٢١٨؛ بحار الانوار ٦٧: ٢٤٩. و نیز ر.ك: كافي ٢: ١٢٨ بدین عبارت: «من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...». ٢. سوره مباركه نور: ٤٠.

٣. ر.ك: بخش رباعيات ديوان بابا افضل كاشاني، و آن بدین عبارت است:

مقصود وجود جسم و جان آينه است      منظور نظر در دو جهان آينه است  
دل آينه وجود شاهنشاهی است      وين هر دو جهان غلاف آن آينه است

خویش را بر قسمت حق کن رضا تا رضا باشد ز افعالت خدا  
 که خداوند عزّاسه فرموده: ﴿رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾<sup>۱</sup>؛ وقال تعالى: ﴿يُحِبُّهُمْ  
 وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>۲</sup>؛ وقال تعالى: ﴿فَاذْكُرُونِي أَنْذُرَكُمْ﴾<sup>۳</sup>. و همه آنها موکول به فناء است؛ که  
 عارفی گفته:

تا تو با خویشی عدد بینی همه	چون شوی فانی أحد بینی همه
تا بود از هستیت یک موبجای	کفر باشد گر نهی در عشق پای
گر همه عالم ثواب تو بود	تا که هستی آن عذاب تو بود
هر که فانی شد ز غدار قیود	می شود همراز اصحاب سجود
تا نگردي فارغ از قید هوا	کی شوی در سلک اصحاب صفا
قلب صافی مظهر نور حق است	زین سبب در ظل حق مطلق است
نور حق بر جبهتش ظاهر بود	لطف حق بر قلب او طالع شود
همچو مرآتی که صیقل داده اند	راه حق را بر دلش بگشاده اند
ای برادر بگذر از قید هوا	تا شوی فارغ ز قید ماسوا <sup>۴</sup>

که گفته اند: «العارف یرید الحقّ لا بشيء سواه، ولا یطلب من الحقّ غیر الحقّ»؛ و  
 «الدّنيا حرام علی أهل الآخرة، والآخرة حرام علی أهل الدّنيا، وكلاهما حرامان علی أهل  
 الله»<sup>۵</sup>؛ و حضرت علیؑ فرموده: «إلهی ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً فی جنتك، بل  
 وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك»<sup>۶</sup>.

۱. سوره های مبارکه مائده: ۱۱۹؛ توبه: ۱۰۰؛ مجادله: ۲۲.

۲. سوره مبارکه مائده: ۵۴. ۳. سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.

۴. ابیات پراکنده ای است از مصیبت نامه عطار نیشابوری که به وسیله مؤلف تضمین شده  
 است. ر.ک: مصیبت نامه: ۲۲۰.

۵. عوالی اللثالی ۴: ۱۱۹؛ الجامع الصغیر ۱: ۶۵۶، رقم ۴۲۶۹.

۶. عوالی اللثالی ۱: ۴۰۴؛ بحار الانوار ۶۷: ۱۹۷.

واعلم أنّ ذلك يتوقّف على شروط كثيرة، منها الذكر، كما قال عليه السلام «إِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ»<sup>١</sup> وقال تعالى: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>٢</sup>.  
واعلم أنّ القلب إذا صفى نظر إلى عالم الأمر إلى مظاهر اللاهوت والملكوت والجبروت، كما في الحديث: «لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يَحُومُونَ حَوْلَ قَلْبِ بَنِي آدَمَ لَنظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاءِ»<sup>٣</sup>.

واعلم أنّ الارتباط بالشیاطين ربّما يحصل من الغفلة والإعراض عن الذكر، كما قال تعالى: ﴿وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾<sup>٤</sup>؛ فالعارف لا بدّ وأن يكون قلبه متوجّهاً إلى الله مشغولاً بالذكر والتوجه، كما قال تعالى: ﴿وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ﴾<sup>٥</sup>. قال العارف:

«اذكروا الله» كار هر اوباش نيست «ارجعي» برپای هر قلاش نيست<sup>٦</sup>

ثمّ إنّ هذا أيضاً يتوقّف على مرتبة الفناء وقتل النفس الأمّارة [حتّى] تصير لوّامة؛ ثمّ مطمئنّة؛ ثمّ راضية مرضيّة؛ كما قال الله تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾<sup>٧</sup> وقال العارفون: «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ الشَّجَاعَ وَلَوْ عَلَىٰ قَتْلِ حَيَّةٍ»<sup>٨</sup>، «وَلَا حَيَّةَ كَنَفْسِكَ فَاقْتَلْهَا»<sup>٩</sup>؛ وقال تعالى: ﴿أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾<sup>١٠</sup>؛ وقال تعالى: ﴿وَلَا تُطِغْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنِ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾<sup>١١</sup>.

وأما التجنّب عن الهوى والتحرّز عن القيود الظلمانيّة، فهو سير إلى مقام الخلوص والعبوديّة والخوف والخشية، كما قال تعالى: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ

١. نهج البلاغه ٢: ٢١١، خطبه ٢٢٢. ٢. سورة مبارکه رعد: ٢٨.

٣. عوالي اللئالی ٤: ١١٣؛ بحار الانوار ٦٧: ٥٩.

٤. سورة مبارکه زخرف: ٣٦. ٥. سورة مبارکه اعراف: ٢٠٥.

٦. مثنوی معنوی، دفتر چهارم: ٦٨٩. ٧. سورة مبارکه فجر: ٢٧ و ٢٨.

٨. بحار الانوار ٦١: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل ٨: ٢٩٧.

٩. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ١٠٦٩.

١٠. سورة مبارکه فرقان: ٤٣. ١١. سورة مبارکه کهف: ٢٨.



الهُوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ﴿١﴾. والجنة تعمّ الرّوحانيّة والجسمانيّة. والاولى هي المعبر عنه بالرّضوان والقرب المعنويّ والرّوض الحقيقيّ. والثانية مشتملة على القصور ونحوها من النعم الظاهريّة والباطنيّة.

ويتوقّف تلك المرتبة الشهوديّة على ملازمة التّقوى، كما قال تعالى: ﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾؛<sup>٢</sup> يعنى: ما يفرّق به بين الحقّ والباطل. وهذا معبر عند أهله بعلم الشهود الحاصل بالعناية الرّبانيّة والإفاضة اللّديّة، والقبسات العرفانيّة واللّمعات السّبحانيّة، والواردات القلبيةّ المستنضائة من نور الولاية، والكلمات المكنونة المستفاضة من أشعة الهداية؛ فيصير مرآة للحقّ، متّصفاً بمقام المظهريّة الفائضة.

ای نسخه عالم الهی که تویی وی آینه جمال شاهی که تویی  
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی<sup>٣</sup>  
كما قالوا:

أتزعم أنّك جرم صغير      وفيك انطوى العالم الأكبر<sup>٤</sup>  
فاتّضح أنّ مرتبة الفناء في جنب مشيئة الله قدوة للسّالكين ونور للعارفين ونجاة  
للصّالحين وقرب للموحّدين.

از حجاب نفس ظلمانی برآی      تا شوی شایسته قرب خدای  
آفتاب از آسمان پیدا نمود      چشم خفاشی نمی بیند چه سود  
ای که چشمت را به معنی نور نیست      رو بحق شو حق ز بنده دور نیست

١. سوره مبارکه نازعات: ٤٠-٤١. ٢. سوره مبارکه انفال: ٢٩.

٣. دیوان بابا افضل کاشانی، بخش رباعیات: ٥٦٣.

٤. دیوان منسوب به امام امیر المؤمنین علیه السلام: ٤٥٦؛ با عبارت: «وتحسب أنّك جرم...».

## [ ۱۳ ] اشاره

### [ در توقّف حصول مرتبه فنا بر مجاهده ]

بدان که این مرتبه رفیعہ فنا برای ہر کس میسر نشود، بلکه منوط بہ مجاہدات کاملہ شرعیہ کافیہ شافیہ متعالیہ است؛ و مستلزم شہود قرب معنوی است؛ و منوط بہ قلب سلیم است؛ کہ: ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾<sup>۱</sup>. و ذلك يتوقّف على قطع العلاقة المانعة من العروج إلى عالم القرب الروحاني المعنوي المرتبط بالفيض الإلهي المستفاض من الوجود المستنبط المعبر عند العارفين بـ«النفس الرحماني» المستفاد من السّاحة المقدّسة المستضائة من نور الولاية ومشكوة الهداية؛ كما في الكافي عنه عليه السلام قال: «والله يا أبا خالد! إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين أنور من الشّمس المضيئة»<sup>۲</sup>. وقد جرّبت ذلك مراراً؛ فإنّ التوجّه بحقائقهم المقدّسة يكتسب بہ العلوم اللّديّة إذا كان القلب صافياً مخلصاً محسناً، كما قال تعالى: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۳</sup>. و ذلك من الفيض المقدّس الصمدانيّ الذي يظهر بہ الأشياء المكنونة، و يندفع بہ الحجب النَّاسوتية الظلمانية.

نور حق پیدا است لیکن از قدیم	دیوہ حق را بیابی ای ندیم
قرب حق دوری تو است از بود خویش	بی زیان خود نیابی سود خویش
قرب معنی کار مردان خداست	قلب صافی سرّ و صدق اولیاست

۲. کافی ۱: ۱۹۲؛ مختصر بصائر الدرّجات: ۹۶.

۱. سوره مبارکہ شعراء: ۸۹.

۳. سوره مبارکہ یوسف: ۲۲.

مانده اندر هاویه همچون خران  
 بی خرد اندر وحل چون روبه است  
 فانیند از قید خیل ماسوا  
 سالکند و سرّ حق را جاذبند  
 نور دل مجذوب باشد از ولی  
 وی نخوانده آیت کَرّ و بیان  
 گلشن نفسی هوا را مقبلی  
 نیک بنگر جانب کوی صفا  
 رهنمای اهل عقل و دین شوی  
 هر که بنشیند شود ز اهل یقین  
 جهل و نادانی ز حیوانی بود  
 خشیت حق سرّ یزدان را بگفت  
 در مقام عشق چون پروانه باش  
 عشق حق بر سینهات آتش زند  
 عشق باشد رستگار هر ولیّ  
 عشق باشد مونس قلب فکار  
 سالکان راه حق را مقبلی  
 تا نگردي در قیامت منفعل  
 فارغ از اغیار همچون ما سبق  
 می شود آگه بر اسرار هدا

مرد گمره ره نداند ای جوان  
 اهل دل از سرّ معنی آگه است  
 ای خوشا آنان که در راه خدا  
 ای خوشا آنان که مفتون حقد  
 سرّ حق پیدا بود از هر دلی  
 ای ندیده کسوت ایمانیان  
 ای که از سرّ حقیقت غافل  
 یک نظر کن سوی اصحاب وفا  
 تا همای اوج علیین شوی  
 گفت پیغمبر به اهل عقل و دین  
 علم و دانش فخر انسانی بود  
 بهر امت مصطفی آن درّ که سفت  
 گر تو گلّ می کنی مردانه باش  
 نور حق در سرّ تو تابش کند  
 عشق نبود کار هر پست و دنیّ  
 عشق را با کفر و با ایمان چه کار  
 ای که در راه حقیقت سالکی  
 چشم و گوشت باز کن از قلب و دل  
 عارفی خواهم بود مفتون حق  
 دل چو شد خالی ز قید ماسوا

### تکلمه

قهر حق را به اینما شوید

عارفی کو که از وفا گوید

راه حق را به بینوا گوید  
 کأس حق را ز سر جدا نوشد  
 سرّ حق را به جان و دل گوید  
 راه تسلیم و هم رضا جوید  
 دست از غیر انّما شوید  
 راز حق را به اهل دل گوید  
 رسد و خلع ماسوی پوید  
 شرحی از رمز لافتی گوید  
 مظهر حلم کبریا پوید  
 سرّ اسرار را عیان گوید

کو عزیزان محرم اسرار  
 کو شهیدان رمز او ادنی  
 کو فقیران افتخار وفا  
 یا تجلیّ طور با موسی  
 کو دلی قابل رضا باشد  
 یا دلیلی که در وفا و صفا  
 یا به گوشش ندای سبحانی  
 کو علی مظهر جوامع علم  
 کو ولیّ خدا امام حسن  
 کو شهید بلا به کرب و بلا

## [۱۴] اشارة

### [في توقف حصول الفناء على ترك الحسد]

ويتوقف حصول الفناء على ترك الحسد المذموم عقلاً وشرعاً، كتاباً وسنةً وإجماعاً؛ وهو حجاب بين العبد وبين الفيوضات الرحمانية، ومناف لمرتبة الرضاء والتسليم.

اي برادر تا به كي داري حسد	چند بر گردن نهی حبل مسد
عاشق دنيای دون گريدهای	زين سبب از اهل دل رنجيدهای
این حسد سردفتر عصيان بود	این حسد خود مرگ جاويدان بود
این حسد باشد سلوک اشقيا	ترک این باشد شعار اوليا
این حسد آخر رخت را زرد کرد	مرد حق را صورت نامرد کرد
این حسد آخر تو را ديوانه کرد	يعنی از اهل وطن آواره کرد
این حسد مبعوض مردان خداست	زين سبب مردود اخوان صفاست
این حسد ميراث شيطانی بود	کی حسد از لطف رحمانی شود
گر تو از اهل خدایی ای پسر	از مقامات حسودان در گذر
تا همای راه اهل دين شوی	مقتدای مذهب و آيين شوی
تا شود قلبت ز نور حق جلا	يا بگيرد قلبت از لطفش صفا
تا تجلی آيدت از مهر او	تا شوی فارغ ز قيد غير هو
مرد حاسد را نگردی همنشين	تا نگیرد همچو قارونت زمين
مرد حاسد دشمن مرد خداست	زين سبب جانش چو گاه و کهرباست

این حسد چون آتشی بر جان بود  
 گر تو از اهل یقینی ای پسر  
 تا شوی همراز مردان خدا  
 این حسد سردفتر لعنت بود  
 گفت پیغمبر حسد چون آتش است  
 این حسد بذر وقود النار شد  
 و آن که با اهل حقیقت یار شد

کی حسد از دفتر ایمان بود  
 بگذر از راه حسد ای بی خبر  
 محتسب از حزب ایمان و رضا  
 زین سبب بر دین تو آفت بود  
 بر ضمیر مردمان فاحش است  
 زین سبب سرمایه کفار شد  
 عاقبت گنجینه اسرار شد

## [١٥] اشارة

### [في لزوم تصفية القلب للسالك]

قد عرفت ممّا أشرنا إليه أنّ القلب إذا صفى وتخلّى عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله. <sup>١</sup> ولا بدّ لمن أراد السير والسلوك من السعي أولاً في سلامة القلب من الغواشي الظلمانيّة والخطوات الشيطانيّة، ف«إنّ القلب إذا صفا ضاقت به الأرض حتّى يسمو»؛ <sup>٢</sup> قال تعالى: ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾؛ <sup>٣</sup> فإنّ القلب سلطان الجوارح، إذا سلم سلمت، وإذا فسد فسدت الدّنيا والآخرة.

ولا بدّ للسالك من السّلامة فيما يورد على قلبه. وجميع الأخلاق الحسنة والصفّات الممدوحه راجعة إلى أمر القلب، كما أنّ السيئات والأخلاق المذمومة أيضاً كلّها راجعة إلى القلب. وعن النبيّ ﷺ: «كلّ ميسّر لما خلق له». <sup>٤</sup> وسمّى القلب قلباً لسرعة تقلّبه. وربما يسمّى بالعقل، كما في بعض الأخبار؛ وبالعكس، باعتبار الحالّ والمحلّ. وعن النبيّ ﷺ: «مثل القلب مثل العصفور يطير في كلّ ساعة». <sup>٥</sup>

- 
١. اشاره است به روایتی از حضرت صادق علیه السلام که در مصادر بدین گونه آمده است: «إذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله». ر.ک: کافی ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.
  ٢. همان. ٣. سوره مبارکه شعراء: ٨٩.
  ٤. بحار الانوار ٤: ٢٨٢؛ همچنین ر.ک: توحيد صدوق علیه السلام: ٣٥٦.
  ٥. این روایت از طریق عامّه وبدین گونه نقل شده است: «إنّ قلب ابن آدم مثل العصفور يتقلب في اليوم سبع مرّات». المستدرک على الصحيحين ٤: ٣٠٧ و ٣٢٩؛ الدر المنثور ٢: ٨.

مخزن اسرار ربّانی دل است  
 خانه دل معدن صدق و صفا است  
 دیو را بیرون کن از دیوان دل  
 این محبّت که طریق اصفیاء  
 قلب اگر صالح بود ناجی بود  
 و لذا قال «یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک».

لیس الجمال جمال المال والعجب  
 إنّ الجمال جمال العلم والأدب

#### ترجیع بند

دوش در فکر عاشقان بودم  
 چون نظر بر طراز شه کردم  
 آتشی در نظر تجلی کرد  
 بر زمین و هوا نظر کردم  
 جن و انس و ملک به ساحت قدس  
 پیرگفتا که از حظیره قدس  
 گر تو اهل وفانه‌ای برخیز  
 چون به اهل وفانظر کردم  
 تا به کی غافل از ره وحدت  
 ره به وحدت نیافتن تا کی  
 ناگهان از صوامع لاهوت  
 که یکی هست و نیست غیر از هو  
 عشق اگر بر دلت زند نوری  
 محو گردی چنان که از هستی  
 دیدم از غیب آتشی سوزان  
 سوخت هم مهر از آن و هم ایقان  
 عشق حق بود و مهر حق سبحان  
 همه را حق پرست و دانایان  
 همه بر سرّ وحدتش حیران  
 می‌زنندت نداد ز هر سامان  
 که همه حیرتند در سبحان  
 دیدم از عشق حق همه شادان  
 تا به کی در هوای خود جولان  
 ننگ تثلیث گیردت دامان  
 این خطابم رسید بر دل و جان  
 از ازل غیر حق حق سبحان  
 سوی عین الیقین شوی شیدا  
 بگذری سوی عالم اسما



گر تو عین الیقین به دست آری  
 بگذری از عوالم ناسوت  
 گر طریق عبادتش پویی  
 یا [که] حق الیقین ز صدق و صفا  
 ز مقام فنای ارض و سما  
 می شوی فارغ از چه دنیا

### در مدح حضرت صاحب الأمر ملوات الله علیه

ای ز نور تو عالمی روشن  
 جان فدای تو چون تویی رهبر  
 هر که بر کوی تو پناه آورد  
 هر چه دیدم مدیح ذات تو بود  
 ای که عین حقی به ما بنگر  
 خلق عالم بنور مکرمت  
 هر که موجود شد ز کتم عدم  
 علم عالم ز لطف تو موجود  
 هر که منظور حق شد از ره فیض  
 هر ولی که نور دنیا شد  
 غائبی زیر ابر پنهانی  
 هر که نور ولایتت بیند  
 هر که جام محبت نوشد  
 ای ولی خدا امام زمان  
 ای ز مهر تو دیده‌ها روشن  
 بر فقیر ذلیل کن نظری  
 لطف تو نوربخش ارض و سما  
 سر به پای تو چون تویی مولا  
 بر طواف تو واله و شیدا  
 عرش تا فرش از زمین و سما  
 که حقایق ز نور تو پیدا  
 گر نبودی نبود ارض و سما  
 مهترت بود مظهر الاسما  
 نور تو بود علم الاسما  
 بارگاه تو بود راه خدا  
 پرتو نور تو است شمع هدا  
 فیض بخشی به سوی خلق خدا  
 می رسد بر فراز کوی وفا  
 می شود فارغ از همه شیدا  
 که تویی نور عالم معنا  
 دوستانت چو جنة المأوی  
 در مصیبات دهشت عظمی



بگذر ز موانع امکاني	در عالم قرب «ألم نشرح»
فارغ شوی از همه ظلماني	بر عالم امر نظر افکن
بگسل ز علائق جسماني	یکدم گذری سوی معنی کن
مشغول ز حکمت ایماني	تا چند به حکمت یوناني
بگذر ز غواشی ظلماني	از حکمت حق بطلب نوری
مقطوع عوالم حیوانی	سیری به عوالم انسانی
تا زنده شوی به ره باقی	از درس جدال رهایی جو
فارغ ز طبیعت ظلماني	تا شاهد عالم حق گردی
از رمز هدا بطلب سیری	وز قرب خدا بطلب فیضی



از چاه طبیعت شیطان است	جهلی که مرابط حیوان است
از جهل طبیعت ایشان است	درسی که ز حکمت یونان است
از فیض مشیّت سبحانی است	علمی که ز حکمت ایمانی است

## [۱۶] اشاره

### [حکایت مدعی و گفتگوی او با عارف]

حکایت نموده‌اند که شخصی بود جهت تلبیس لباس درویشی در بر کرده، ادعای تصوف می‌نمود، و این معنی را ندانسته بود که «صاد» آن از «صبر» و «صدق» و «صفا»، و «واو» آن از «ورد» و «ودّ» و «وفا» است، و «فاء» آن از «فرد» و «فقر» و «فنا» است. آن مدعی درویشی هنوز احکام نماز را و سایر واجبات را نفهمیده گاهی مدعی مقام طریقت، و زمانی دعوای مرتبه حقیقت را می‌نمود. چون از حالت او تحقیق شد به طریق «الکناية أبلغ من التصريح» مدعی مرتبه نجباء و نقباء و ابدال و اوتاد بود؛ زمانی نگذشت ادعاء نمود که قطب زمان و متصرف در جهان است.

عارفی که عالم بالله و عالم به احکام الله، و متّصف به مقام جمع الجمع و دارای علم لدنی، و متّصف به مراتب شریعت و حقیقت بود بر وی بانگ زد که: اگر دعوای کاذبه را کنار گذاری و به لوازم دین و آیین شرع مقدس سلوک نمایی، و با نفس امّاره مجاهده نمایی، به مضمون آیه وافی هدایه ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۱</sup> سالک سبیل معرفت و رشد، و واصل به مقامات عارفین و صلاح و سداد خواهی شد.

آن شخص گفت: با این همه گناه چگونه توانم که به مقام اولیا واصل شوم؟ عالم فرمود: راه توبه باز است؛ و توبه سرمایه سالکین و مشرق نور قرب پروردگار، و کلید استقامت در راه دین و ایمان است. یک سجده به جهت خدا اگر به شروط

اخلاص و حقیقت باشد کار تو را درست می‌کند. سحره قوم فرعون به واسطه یک سجده اخلاص از اولیای مقربین محسوب شدند.

سالک باید [خود را] از خیل علایق نفس را برهاند، و به دایره موحدان و ایمانیان خود را برساند؛ کسوت خود نمایی و تدلیس را نپوشد، و اگر پوشیده از خود دور کند؛ مشیّت او تابع مشیّت الله باشد که آن را عبودیت کامله گویند؛ که: «العبودیّة جوهره کنها الربوبیة»؛<sup>۱</sup> یعنی: تخلق به اخلاق اولیا و صالحین داشته باشد، و از حزب شیاطین و نفس اماره خارج شود تا آن که به مقام محبّت و فناء فی مشیّة الله که اقرب قربات و اکمل درجات است فایض و فایز و مستفیض گردد.

سالک کسی را گویند که پالهنگ<sup>۲</sup> کثرت را از گردن جان باز کند، و در قید علایق جسمانیّه و غواشی ظلمانیّه نباشد، و از مراتب ﴿ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ﴾<sup>۳</sup> تجنّب نماید، و بر سرّ وحدت آگاه باشد، و به کمک وحدت غرور کثرت را ببندد، تا آن که جرعه‌ای از بحر حقیقت نوش، و کلمات حقّه را در گوش، و آثار معرفت را در آغوش گیرد، و یک تار وحدت را که سر رشته یک‌رنگی است نصب العین گرداند، تا هر فرعی را اصلی نداند، و هر هجری را وصل نخواند، و قلب او متوجّه ذکر خدا باشد تا از خطوات شیاطین و نفس اماره نجات یابد، و به صراط مستقیم و منهاج قویم مستفیض گردد، و به شهر حقیقت گذر کند، و از نهر معرفت بیاشامد، و جنود جهل را مخدول گرداند، و جنود عقل را موافقت نماید که بر جنود جهل مسلط شوند، و سلاسل نفاق و مخالفت و هوای نفس را بگسلد تا علم لدنی به او کرامت شود که برهانی قاطع باشد، و قلبی به او عنایت شود که صابر و خاشع و خاضع و محل رضا و تسلیم باشد، و دو چشم معنوی قلب او باز شود و به عین الیقین، بلکه به حق الیقین، مقام معرفت حقّه حقّانیّه

۱. مصباح الشریعة: ۷.

۲. ریسمانی که بر یک جانب لگام اسب ببندند؛ آنچه باعث تعلق خاطر بدان باشد، و انسان

۳. سوره مبارکه نور: ۴۰.

بدان پایبند شود.

ایمانیه را شهود نماید، و معروف و منکر را بشناسد؛ که فرمودند: «إذا أراد الله بعبد خيراً فتح عيني قلبه، فلا يسمع بمعروف إلا عرفه ولا بمنكر إلا أنكره»،<sup>۱</sup> و ندای ایمان را به گوش معرفت بشنود؛ که: ﴿رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا﴾.<sup>۲</sup>

خیز و از گوش خرد پنبه غفلت بردار در ره عشق فنا باش و علایق بگذار



بیخ تجهل بکن تخم تعقل بکار نور حقیقت ببین در چمن کردگار  
فضل عنایت نگر از نظر هوشیار تارسدت زین چمن نخل تمنا به بار

۱. این عبارت در جوامع روایی یافت نشد لکن در عوالی اللئالی ۴: ۱۱۶ از حضرت رسول ﷺ بدین گونه آمده است: «إذا أراد الله بعبد خيراً فتح عيني قلبه، فيشاهد ما كان غائباً عنه»، و در کافی ۲: ۲۱۳ از حضرت صادق عليه السلام بدین گونه نقل شده است: «إن الله إذا أراد بعبد خيراً طيب روحه، فلا يسمع بمعروف إلا عرفه ولا بمنكر إلا أنكره».

۲. سوره مبارکه آل عمران: ۱۹۳.

## [ ۱۷ ] اشاره

### [ در لزوم قتل نفس اماره ]

چون نفس اماره را کشتی لوّامه می‌شود، و چون از او اعراض نمودی نفس ذاکره و مطمئنّه راضیه و مرضیه می‌شود؛ که: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً﴾<sup>۱</sup> و تا نفس اماره را نکشی به سعادت ابدیه فائز نگردی.

خوش نشسته روز و شب در پیش تو	نفس کافر کیش بی ایمان تو
گاه فرمان می‌دهد رو کار کن	گاه می‌گوید به دنیا روی کن
از مقام نفس دون شیدا رود	حبّ دنیا بهر تو جلوه دهد
می‌نماید هر زمان رنگی تو را	می‌کشد هر دم به نیرنگی تو را
برنشانند گاه بر پشت خرت	گاه آرایند لباس فاخرت
صف کشیده چاکران در نوبهار	گاه سازد قصرهای زرنگار
طوق لعنت را نهد بر گردنت	گاه سازد بند فرزندی و زنت
گه به ساحل گه به دریا راندت	گه به شهر و گه به صحرا خواندت
گاه در قید هوا ز نار باش	گاه می‌گوید برو طیار باش
لذت دنیا ز عقبا بهتر است	گاه می‌گوید که دنیا خوشتر است
گاه اندر امتحانت افکند	گاه از قرب خدا دورت کند
گاه از راه حقیقت بی خبیر	گاه در قید هوا گردی اسیر

گاه از نفس غرور بی حیا  
 گاه گویی حق خبیر است و بصیر  
 گاه برسیسا شوی از بهر تن  
 گاه چون فرعون مردودت کند  
 گاه می‌گوید بیا شاهنشهی  
 گاه ز عزت در طمع اندازدت  
 گاه بهر کیمیا ویلان شوی  
 گاه علم سیمیا و جفر و رمل  
 گاه دعوی کباره می‌کنی  
 هر زمان بنمایدت رنگی دگر  
 تا نماید فرع را در پیش اصل  
 گر تو مار نفس را کشتی به حق  
 ورنه باشد نفس تو جلاد تو  
 عقل با جهل تو در جنگ است و رزم  
 نفس حیوانی تو را بد نام کرد  
 گر تو با عقل حقیقت پیروی  
 لیک اگر هستی تو در قید هوا  
 ای برادر ساعتی هشیار باش  
 این هوای دل تو را مهجور کرد  
 گر جهاد نفس خواهی ای پسر  
 «لی مع الله» را بخوان از چشم جان  
 می‌شوی از روضه رضوان جدا  
 گاه از تدلیس دنیای شریر  
 گاه بلعم می‌شوی اندر زمن  
 گاه چون شداد بیرونت کند  
 گاه می‌بازد تو را در درگهی  
 تا به ذلت در طمع مغ<sup>۱</sup> سازدت  
 گاه اسیر درگه شاهان شوی  
 گاه در علم نجومی چون زحل  
 گاه در چاه ضلالت می‌روی  
 سازد از بهر تو نیرنگی دگر  
 سازدت مهجور از دربار وصل  
 می‌شوی در بحر جود ما سبق  
 قاتل تو نیست غیر از نفس تو  
 تا نگردي غافل از این رزم بزم  
 عقل انسانی تو را دلشاد کرد  
 در طریق معرفت دین پروری  
 کی شوی محرم بر اسرار هدا  
 یعنی با اهل حقیقت ساز باش  
 یعنی از راه خدایت دور کرد  
 بگذر از دنیای دون ای بی خبر  
 تا شوی مجذوب اسرار نهان



چشم دل باز کن که هو بینی  
 گر به سامان عشق رو آری  
 گر ز سرّ حقیقت آگاهی  
 آنچه خواهی ز آسمان مراد  
 از جهان و جهانیان گذری  
 تا به جایی رساندت ز مقام  
 بعد از آن از صوامع ملکوت  
 چون شوی در اطاعت جبروت  
 چون که کامل شدی ز معرفتش  
 گر ز قید هوا رها یابی  
 گر ز اسرار وحدتش پویی  
 گر ز ظلمات خویش درگذری  
 چشم بگشا به عالم امکان  
 هر مشیّت که هست در ناسوت  
 بعد از آن از لوامع جبروت  
 جلوه گاه رضا ز مصدر عشق  
 گر فناء و فنائیان خواهی  
 این فناء بر بقاء بود مشتاق  
 گر شموس و مشارقش خواهی  
 عرش و کرسی و نور امکان را  
 آنچه بینی ز ماه تا ماهی  
 لوح محفوظ تا حقایق نور

غیر حق را فنا نهدان بینی  
 عالم امر را عیان بینی  
 چرخ هفت آسمان به دل بینی  
 همه را از رضای حق بینی  
 جلوه لطف لامکان بینی  
 عین اشیاء را عیان بینی  
 سرّ حق را ز لافتی بینی  
 که به عین الیقین خدا بینی  
 سرّ حقّ الیقین عیان بینی  
 همه عالم ز فیض حق بینی  
 نور عشاق را ز جان بینی  
 همه عالم مشارقش بینی  
 که مقام مشیّتش بینی  
 جمله را سرّ وحدتش بینی  
 جمله عشاق حق عیان بینی  
 چشم بگشا که گلستان بینی  
 خیل عشاق حضرتش بینی  
 که ز ابواب رحمتش جویی  
 همه را سرّ وحدتش بینی  
 از ظهور عنایتش بینی  
 از مقام اراده اش بینی  
 جمله را ظلّ رأفتش بینی



گر ز سرّ فنا شوی مجذوب  
گر توکل کنی بدو که او  
جذبه حق ز چشم دل بینی  
حسبنا را به جان و دل بینی



دوش در عالم فنا بودم  
نظرم چون به سوی معنی شد  
سیر کردم به عالم علوی  
جمله را خواندم از ره معنی  
گر کنی سیر می شوی فانی  
تا که گردیده آگه از معنی  
ختم الفاظ شد بر معنی  
که شدم محو عالم معنی  
روزیم شد ز عالم علوی  
نور او بود حضرت مهدی  
مرحمت کرد از ره غیبی  
کرد آگه از علم لا ریبی  
که شدم محو و واله معنی  
گشته همراز «واستوی الجودی»  
بر طریقی که امر حق مقضی  
محو گشتم به عالم معنی  
از زمین تا مقام او اذنی  
وحده لا اله الا هو

که عارفی گفته:

آفتاب وجود کرد اشراق  
پرتو مهر او تجلی کرد  
نور او سر به سر گرفت آفاق  
واحد بالعشی والاشراق

ام شمس تهللت بغمام      أم عكوس تظلل الاحراق<sup>۱</sup>

### در مدح حضرت ولی الله اعظم، صفوت الله صلوات الله عليه

عشق حق از ره تو پیدا شد	نور معنی ز تو هویدا شد
تا به اقلیم عشق رو آورد	آفتاب ظهور شیدا شد
چون که گردیده مظهر الأسماء	جام گیتی نمای یکتا شد
از عکوس شمس شد چو قمر	زین سبب نور و ظلّ اسما شد
مظهر اسم اعظم اکرم	پرتو نور و عین اصفا شد
رحمتی آمد از خزائن غیب	بر فراز جهان هویدا شد
اسد الله و سرور عالم	سرّ حق بود و شرح اسما شد

۱. علی رغم جستجوی فراوان، ناظم این ابیات معلوم نشد.

## [۱۸] اشاره

### في تفسير قوله عليه السلام في الزيارة الجامعة الكبيرة: «وأشرقَت الأرض بنوركم»

وهذا مقتبس من قوله تعالى: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾<sup>۱</sup>. والإضافة تشريفيّة، كما يقال: «بروح الله» و«نار الله» و«عين الله» ونحو ذلك. قال ابن عباس: «ربّ الأرض إمام الأرض»؛<sup>۲</sup> وإطلاق الربّ على الإمام بمعنى المرّبي وهو حذب من المجاز. وليس المراد منه الربويّة الحقيقيّة، بل المقصود منه الوجود المستنبط المعبرّ عنه عند العرفاء بـ«النفس السّريانيّة».

ای رخت آفتاب هر دو سرا	روی مهترت جمال ارض و سما
ذات تو مظهر حقایق عشق	ارض امکان ز نور تو شیدا
مهر چون از عدم صلا برداشت	عشق تو بود از طریق وفا
آفتابی ز عشق در دو جهان	هست از پرتو رخت پیدا

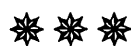


ای ز نور تو عرش پیدا شد	به طفیلت همه هویدا شد
کرسی و لوح و آسمان و زمین	بهر تو از وفا مرّبی شد
انجم از لطف تو شود طالع	شمس و اقمار نور اصفا شد

۱. سوره مبارکه زمر: ۶۹.

۲. در تفسیر قمی ۲: ۲۵۳ این عبارت از حضرت صادق عليه السلام روایت شده است.

فیض تو بود علّم الأسماء	جمله از علم تو مریا شد
ای ز عشقت دو کون شد روشن	مهر تو بر فراز اعلی شد
این سخن می شنیدم از دل و جان	همه جن و انس و کون و مکان
که یکی هست و نیست غیر از هو	و حده لا اله الا هو



دوش در سلک عاشقان بلا	نظم رفت سوی کرب و بلا
دوستان خدا به هر سامان	غرقة خون به سان سلامان



دوش در اقلیم هم صدق و صفا	رفته بودم در زمین کربلا
عاشقان حق همه واله بدند	در مقام عشق از بهر وفا
یک طرف قاسم عروسیش عزا	جسم صد چاکش به سان توتیا
یک طرف لب تشنه جمله اولیا	یک طرف سیراب خیل اشقیا
یک طرف سالار مظلومان حسین	سر برهنه مانده اندر قتلگا



دوش رفتم به کوی اهل یقین	شعله عشق را شدم شیدا
پیر گفتم از ره تسلیم	گر تو خواهی بیا به عین رضا
باش مشغول ذکر و در تسلیم	باش راضی تو بر قضای خدا
چون یقینت ز مهر کامل شد	برسی بر مقام صدق و صفا
چشم دل باز کن که حق بینی	بگذر از قید هر جفا و وفا
عاشقان غیر دوست کی بینند	فارغند از خصایص اشیا
گر تو عشق خدا به سر داری	بگذری سوی علّم الأسماء
سرّ حق را ز چشم دل بینی	مظهر الله را عیان بینی

چون ظهور فجر...<sup>۱</sup> بینی  
 گر تو از سرّ وحدت آگاهی  
 عالم وحدت از تجلّی عشق  
 گر اسیر جهان شوی محزون  
 گر تعلق به غیر حق داری  
 فقر از عالم فنا آمد  
 درس آیینه بود شاهد او  
 ما در این گفتگو که از یک سو  
 این سخن می شنیدم از هر سو  
 چون شدم فانی از محبّت او  
 جمله ذرات از محبّت حق  
 ناگهان از صوامع دل و جان  
 که یکی هست و نیست غیر از او  
 نور حق هست مظهر الاسما  
 سر و جانت به راه عشق فدا  
 بود ظاهر ز عالم اسما  
 کی شوی آگه از طریق وفا  
 کی رسی بر مقام فقر و فنا  
 آن که بد در مقام او ادنی  
 هم چنین تا به جنّة المأوی  
 عشق معنی پدید شد غوغا  
 وحده لا اله الا هو  
 سرّ تسبیح حق شدی پیدا  
 ذکر گویان به سان ارض و سما  
 یک ندایی رسید بهر خدا  
 شاهد لا اله الا هو

## [ ۱۹ ] اشاره

### [در لزوم وجود راه‌نما برای سالک

### واقسام آن]

بدان که سلوک سبیل حقیقت منوط به علم، و مربوط به معرفت است؛ و در این راه راه‌نمایی لازم است که سالک معنوی و عالم ربّانی و صاحب علم لدنی باشد تا سالک را بر صراط مستقیم سلوک دهد.

و علمای حقّه بر سه قسمند: جمعی عالم بالله هستند؛ و برخی عالم به احکام الله؛ و دیگری عالم بدو مقام، و متصف به مقام جمع الجمع هستند که سالکان راه شریعت و حقیقت هستند.

عالمی اندر نجف بودی مقیم	بر سلوک معرفت بودی علیم
چشمه‌های علم از وی بد عیان	می نمود اسرار معنی را بیان
در رضا بودی به زنجیر قضا	در قدر چون هجر روز مبتلا
نور حق از جلوه‌اش ظاهر شده	غیر حق از قلب او طائر شده
بود سالک در صراط مستقیم	گشته طائر بهر منهاج قویم
بود آگه بر سبیل مصطفی	قلب او شایق به سلک مرتضی
لطفها فرمود از بهر فنون	تا شدم از خیل الّا تحزنون



شدم آسوده از هر صلح و جنگی      هوانا کرده در قلبم درنگی

ز رنج و راحت‌م نبود ماللی  
بر مهر حقیقت سیر کردم  
شؤون کثرت‌م از قید بگسست  
ندیدم غیر لطف حق پناهی

گذشتم از طریق هر مجازی  
ز وصل لطف حق مسرور گشتم  
کمند حیرتم از پای بشکست  
ز مهر و ماه تا قعر ماهی

## [۲۰] اشاره

### [در لزوم خضوع و خشوع]

ای فقیر سالک! چون قطع علائق نمودی، و [سالک] کوی فنا شدی، و به صراط مستقیم شریعت سلوک نمودی، باید قلب تو در راه خدا خاضع و خاشع باشد، و با حضور قلب به درگاه خدا عجز آوری.

چون شدی ز اهل یقین فرط ظهور  
لیک می باید حضورت در نماز  
گر نماز دل نمایی غرق نور  
«لا صلاة تمّ إلا بالحضور»<sup>۱</sup>

و چون به فیض حضور قلب و توجه نماز فائز گشتی، و به مضمون ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>۲</sup> سلوک نمودی، و به مقام تجرید و تفرید رسیدی بر اسرار علم لدنی آگاهت کنند، و از حزن و اندوه دنیوی شادت کنند، و از بحر علم منایا و بلایا و فصل الخطاب بهره مند خواهی شد؛ چنان که خداوند فرمود: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۳</sup>.

الا ای پای بند خود پرستی  
فرزد بر سرت تا نجم توفیق  
ز کف بگشا کمند خود پرستی  
بیابی زآن رهی در کوی تحقیق

---

۱. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کتاب محاسن برقی ۱: ۲۶۱ از حضرت رسول ﷺ این گونه روایت نموده: «... لا يقبل الله صلوة عبد لا يحضر قلبه مع بدنه»؛ و نیز در کتاب عدّة الدّاعی: ۱۶۸ از معصوم عليه السلام بدین گونه روایت نموده است: «ليس لك من صلوتك إلا ما احضرت فيه قلبك». ۲. سوره مبارکه انعام: ۷۹.

۳. سوره مبارکه قصص: ۱۴.



صراط و خلد و میزان و قیامت  
حریم بارگاه کبریایی  
دهد غسلت ز آب حوض کوثر  
قبول حق شود آندم نمازت

بیانش کاشف رمز نبوت  
دلت خلوتگه خاص خدایی  
نیچی گه ز طوق طاعتش سر  
کند پس رو به محراب نیازت

## [ ۲۱ ] اشاره

### [ در لزوم جدّ و جهد در سلوکِ اِلی الله ]

ای فقیر سالک! شرط این راه طلب و جدّ و جهد است؛ که: ﴿لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾<sup>۱</sup>. و چون به کمال اجتهاد در اطاعت ربّ العباد رسیدی به مقام «اهتداء» مستفیض می شوی، و چشم عین الیقین از برکات مرتبه ولایت و اشعه برهان حقیقت و پرتو نور هدایت عنایت می شود.

ببین با دیده بینای حکمت	صراط و حشر ز ایقان در عدالت
و لیکن هادیت باید در این راه	که بنماید ز سرّ حکمت آگاه
به دست آور نخستین شمع توفیق	پس آن‌گه نه قدم در راه تحقیق
و چون بر راه طلب مستقیم شدی، و صراط شریعت را پیروی نمودی به مقام ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي﴾ <sup>۲</sup> فائز می شوی.	

خداوندا بکن توفیق یارم	ز جنگ نفس اماره برآرم
به دستم ده ز فضلت شمع راهی	که بشناسم اوامر از نواهی

و طلب علم آن است که شمع در دست تحقیق گرفته، گاهی آشکارا و گاهی نهفته، تا ناهج مناہج عرفان، و عارج معارج ایقان گردی، پس به صیقل یقین زنگ ریب از آئینه خاطر پاک نموده و معرفتی حاصل نموده، در اقالیم جهان سیّاح، و در بحار دلایل و

۱. سوره مبارکه نجم: ۳۹.

۲. سوره مبارکه آل عمران: ۳۱.

مدارک سبّاح شوی، سر مویی از جاده شریعت بیرون نگذاری تا جواهر و زواهر  
حکم لدنّی و حکمت را به دست آوری.

قدم از خانه بیرون نه چو مردان      میاسا از طلب در مهر سبحان  
نگردد تا ز علمت کام حاصل      مشو از جستجو زنهار غافل

و بدان که این عبادات و این ریاضات شرعیّه باعث تکمیل ایمان و ایقان است.

یک ذره ز ایمان به دل هرکه بتافت      بی خود به سراپرده مقصود شتافت  
و آن را که نتافت نور ایمان در دل      خود را به سر منزل مقصود نیافت

### أیضاً

یا رب تو ز ایمان به دلم نوری بخش      از نور صفا به دیده منظوری بخش  
در جانب قرب خویش نزدیکی ده      وز دوزخ و بعد خود مرا دوری بخش  
هرکه را در دل ایمان نیست به حقیقت در جسم جان نیست.

نور ایمان به دل هرکه بتافت      راهی به سراپرده مقصود بیافت

الهی ایمانم کرامت کن، و رستگارم در قیامت کن!

پس ای فقیر! جهد کن تا حقیقت ایمان به دست آوری، و به فیض ایقان مستفیض  
گرددی، و بتخانه شرک خراب و ویران سازی، و به ارکان خانه کفر شکست آوری. در  
جهان هیچ چیز بهتر از ایمان نیست، سودی است که هرگز وی را زیان نیست. ایمان  
سرچشمه زلال معرفت است و ایقان گلشن حقیقت است؛ مهری است بی زوال؛ بحری  
است لا یزال. ایمان علت غائیّه خلقت است، و ساحل بحر حکمت است. ایمان سرمایه  
حیات ابدی و فیض بحر سرمدی است.

فظهر وتبیّن أنّ الله سبحانه لم یخلق الخلق عبثاً ولم یترکهم سدى، وإنّما خلقهم  
للمعرفة والعبادة والتکمیل؛ وأكمل الحجّة علیهم بإرسال الرّسل وإنزال الكتب والأوصیاء

والعقل؛ ثم جعل فطرتهم على التوحيد، وأتمّ لهم الدلائل والآيات البيّنات، ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ﴾<sup>۱</sup>.

عارفی گفته:

ز ربّ العزّه اندر خواست داوود      چه حکمت بود کآمد خلق موجود؟  
 جواب آمد که تا این گنج پنهان      که آن ماییم بشناسند ایشان  
 تو از بهر شناسایی گنجی      به گلخن سر فرود آری به کنجی<sup>۲</sup>  
 و این معرفت به معرفت نفس هم حاصل می شود؛ که: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»،<sup>۳</sup> لأنّ النفس أيضاً من آیات الله ومظهر توحیده.

ای نسخه عالم الهی      وی آیت قدرت خدایی  
 از ذکر خدا مگرد غافل      ای آینه خدانشناسی

وإنّما تكمل المعرفة لمن له قلب سليم وفهم مستقيم؛ ﴿مَنْ يُضِلِلِ اللهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ﴾<sup>۴</sup>.  
 دل چو باشد مخزن اسرار حق      خلوت ذکر و فنا در راه حق  
 قلب مؤمن مظهر لطف خداست      قلب کافر دشمن راه و فاست  
 دل امین بارگاه نور شد      زین سبب کنهش ز ما مستور شد  
 دل اساس کار انسانی بود      دل مقام قرب رضوانی بود  
 روح قدسی همنشین و در برش      عقل کل لطفی دهد بر ساختش  
 وصف روحانی و جسمانی در اوست      ذکر رحمانی و شیطانی در اوست

۱. سوره مبارکه انفال: ۴۲.

۲. ر.ک: اسرار نامه عطار نیشابوری: ۹۸.

بیت آخر بدین عبارت است:

چو از بهر شناسایی گنجی

به گلخن سر فرو آری برنجی

۳. بحار الانوار ۲: ۳۲.

۴. سوره مبارکه اعراف: ۱۸۶.

چون فلک گردیده بین الاصبغین	گاه انس و گاه قرب و گاه عین
نی به هر چوگان درآید کوی دل	حق نظرها دارد اندر کوی دل
مرد گمره [همچو خر] <sup>۱</sup> در گل بود	دل امین سر هر مشکل بود
مانده اندر هاویه همچون خران	مرد گمره ره نداند ای جوان
دل مخوانش خانه دیو است و بس	آن که در معنی ندارد دست رس

---

۱. در نسخه بدین گونه است: «مرد گمره چون وحل در گل بود».

## [ ٢٢ ] إشارة

### في بيان نبذة مما يتعلق بتفسير الإسم الأعظم

وخاصيته والأقوال المتعلقة به، مع ملاحظة  
تحقيق القول في الحديث الوارد في البسمة

قال بعض العارفين: إنَّ إسم الله الأعظم ليس له حدّ محدود، لكن فرغ قلبك لوحدانيّته،  
واترك الالتفات منه إلى غيره؛ فإذا كنت كذلك فاقرأ أيّ إسم من أسماء الله شئت، فإنّك  
تسير به من المغرب إلى المشرق في ساعة.

ربما يقال: إنَّ المراد منه السّير المعنويّ، إذ طيّ الأرض من المعجزات المخصوصة  
بالمعصومين، إذ هو من شؤون الولاية ويمتنع حصوله من الطبيعة؛ نعم، ربما يحصل من  
بعض الأولياء وشيعتهم إذا كان ذلك بأمرهم وإذنه وإمضائهم، وهم عين الله الناظرة ويده  
الباسطة واذنه الواعية، بهم فتح الله وبهم يختم، كما في إسرائ أمير المؤمنين بهبيرة من  
الكوفة إلى المدينة في مدّة قليلة بالإعجاز وطيّ الأرض.

والسرّ في ذلك أنّ مرتبة الولاية محيطة بالممكنات، وولايتهم ولاية الله، فلا يعزب  
ولايتهم شيء، وكلّ شيء خاضع لهم وقائم بهم قيام تحقّق، إذ لولاهم لساخت الأرض  
الإمكان بأهلها. فهذه الإحاطة التي من شؤون الولاية يقدر على طيّ الأرض بإمضاء الله  
وإجرائه على أيديهم كسائر المعجزات الباهرات، فلا يقدر على ذلك غيرهم إلا من  
ساحتهم، نظراً إلى عدم اتّصاف أحد بمرتبة الولاية سوى المعصومين؛ فما زعمه جماعة

من القول بثبوت الولاية القمرية للقطب أو الشيخ أو الركن أو النجباء أو النقباء أو غير ذلك من الاصطلاحات فهو في غير محله.

أقول: ويحتمل قوياً أن يكون المراد بالسّير من المغرب إلى المشرق باسمه تعالى بعد حصول تلك المرتبة الجليّة والمنزلة الرّفيعة هو الاطّلاع الكامل على ما فيها بركة إسمه الجامع لشتات كثرات عالم الشّهود، كالاطّلاع الحاصل من السّير الصوريّ والسّلك الظّاهريّ إلى المعاني المكنونة المخصوصة بالعالم الرّبانيّ، ويعبّر عنها بـ«العلم اللدني»، فيكون الكلام من قبيل ذكر السّبب وإرادة المسبّب؛ وحينئذٍ فالمراد بالمغرب والمشرق جميع وجه الأرض؛ أو المراد بالمغرب عالم الملك، وبالمشرق عالم الملكوت؛ فإنّ كلّ مرتبة عالية بالنسبة إلى دانيتها مشرق للشّمس الحقيقة، وكلّ مرتبة عالية متلأليّ ومشرق بالنسبة دانيتها؛ وإلى هذا أشار بقوله: ﴿رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾<sup>١</sup>. والسّير منه إليه كناية عن ارتفاع حجاب الجسم من عينه وغلبة الملكوتية عليه بحيث يلوح منه بعض لوازم الملكوت؛ فلا بعد في ظهور طيّ الأرض من هذا السّالك من جهة غلبة ملكوتيته على طبيعته ببركة التخلية والتجليّة بإسم الله الأعظم الذي هو ولاية ذوي الولاية الكليّة.

بيان ذلك من بعض العارفين: الإنسان ذو جزئين: جزء ملكوتيّ؛ وجزء ملكيّ؛ فإذا غلب الجزء الملكيّ كما في أغلب الناس استهلك الجزء الملكوتيّ وحكمه، فلم يظهر منه أثر وحكم.

وإذا غلب الجوهر الملكوتيّ صار ذلك الجزء مضمحلّاً من غير بقاء أثر وحكم منه. ولما كان الملكوت حكمها عدم التصديق بالزّمان والمكان، بل الإحاطة بهما والتجرّد منهما، كان جميع الزّمانيات والأزمنة عندها كالآن، وجميع المكانيات والأمكنة كالنقطة؛ وكان من غلب عليه الملكوت يقدر على تعرّف حال الآتين والماضين، وعلى سير

المشرق والمغرب في آن واحد. ولا دليل على إختصاص طي الأرض بالنبي وآله المعصومين أصلاً، لا عقلاً ولا نقلاً، بل النقل على خلافه.

والحاصل أن الولي المطلق إذا أذن بأحد في إظهار المعجزة، فهي مستندة إلى الولي، لأن ولايته ولاية الله؛ ولذا تجرى خوارق العادات بيد الأوتاد والنقباء وكثير من العلماء ورجال الغيب وأمثالهم؛ وكذلك العلم اللدني؛ ففي الحديث: «يا أبا خالد نور الإمام أنور من الشمس المضيئة بالتهار»<sup>١</sup>. وقد ورد في قوله تعالى: ﴿وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْكِتَابِ﴾<sup>٢</sup>. إن الرجل كان آصف بن برخيا وزير سليمان وابن اخته، وكان عالماً بحرف من حروف الإسم الأعظم. ولا ينافي ذلك كون ظهوره من غيرهم بواسطتهم، لكونهم أوعية مشيئة الله تعالى، كما لا يخفى.

أو المراد بالمغرب عالم الكثرة وبعده عن ساحته، وبالمشرق عالم الوحدة. ولا ريب في كون السير من عالم الشهادة إلى عالم الغيب من نتائج تفرغ القلب لوحدانيته وترك الالتفات إلى غيره.

## بديعة الهية

في التوفيق بين الأخبار الواردة في هذا الباب والجمع بين الكلمات اعلموا إخواني هداكم الله بعقائد الأسرار أنه ربما يقال في الإسم الأعظم: «إن معناه العظيم، إذ ليس بعض الأسماء أعظم من بعض، لأن جميعها عظيم. وقيل: بل كل إسم أكثر تعظيماً فهو أعظم مما قل»<sup>٣</sup>.

١. مختصر بصائر الدرجات: ٩٦، باب «النور هو الأئمة».

٢. سورة مباركه نمل: ٤٠.

٣. مجمع البحرين ٣: ٢٠٥، باب «عين»: ماده «عظم».



وتنقيح المرام يستدعى بسطاً في الكلام، وإن لم يساعدنِي الوقت والمجال؛ فأقول  
ومن الله التوفيق في جميع الأحوال:

هيهنا مقامان: الأوّل: في تعيين المراد من الإسم. والثاني: في بيان معنى الأعظم.  
أمّا المقام الأوّل، فإسم الشّيء عبارة عمّا يدلّ عليه أو باعتبار بعض صفاته، سواء كان  
الدالّ لفظاً أو نقشاً أو مفهوماً أو موجوداً عينياً، وسواء كانت الدالّ وضعيّة أو غير وضعيّة.  
ولمّا كانت الدلالة مأخوذة في الإسميّة، فكلّما كانت الدلالة أقوى كانت الإسميّة أشدّ؛  
فالدلالة الوضعيّة التي هي في الألفاظ والنقوش لمّا كانت محتاجة إلى أمر آخر هو الوضع  
كانت أضعف، فالإسميّة فيها أضعف الأسماء. والمفهوم الذّهنيّ لضعفه في نفسه بحيث  
أنكره بعض، وجعلوا العلم بالشيء مجرد الإضافة بين العالم والمعلوم كذلك أيضاً؛  
فالكامل في الإسميّة هو الموجود العينيّ المدرك لكلّ أحد، الدالّ على غيره بالطبع.

وأمّا المقام الثاني، فالعظم في الأجسام كبر الطول والعرض والعمق، و[لكنّه] ليس  
بمراد، إذ كما أنّ الله تعالى جلّ قدره عن ذلك، وهو الذي قد جاوز قدرته وجلّ عن حدود  
العقول حتّى لا يتصوّر الإحاطة بكنهه وحقيقته، كذلك اسمه تعالى، فإنّه باعتبار كونه إسماً  
ومراتاً للمسمّى لا يكون له نفسيّة، ولا وجود مغاير للمسمّى، بل يكون وجوده وجوده،  
ونفسيّته نفسيّته، ولذا لا يكون الحكم في الكلام إلّا على المسمّى، ولا يكون النظر إلّا إليه.  
ألا ترى أنّ الحكم في «جاء زيد» لا يكون إلّا على المسمّى! فعظمته عبارة عن جلالته  
ورفعته وقدره؛ فهو منصرف إلى عظيم الشان وجمالة القدر.

هذا بحسب جليّ النظر، وإلّا فبالنظر الدقيق عظمته تعالى صفة إضافية ثابتة له  
بالقياس إلى اعتقاد العبد وتصوره؛ كيف وما سواه في جنب وجوده تعالى ليس بوجود.

ولنعم ما قيل بالفارسية:

ما عدمهايم و هيئتها نما تو وجود مطلق و هستي ما<sup>١</sup>

١. مثنوى معنوى، دفتر اول: ٣٥.

أو عبارة عن عظمة آثاره، ورفعة خواصه ولوازمه.

توضيحاً: فيما بعد إذا عرفت ذلك بعين اللطف والإنصاف علمت أن أسماء الله تعالى عبارة عما يدل عليه من لفظ أو نقش أو مفهوم أو جوهر عيني، ولا اختصاص لها بالأسماء اللفظية والمفاهيم الذهنية؛ فإن إطلاق الإسم في الأخبار على الذوات العينية كثير جداً، كقوله: «نحن أسماء الحسنی»،<sup>۱</sup> «والإسم الأعظم مني»،<sup>۲</sup> و«بأسمائك التي ملأت أركان كل شيء»،<sup>۳</sup> إلى غير ذلك مما لا يحصى؛ لكن أهل العرف لما كان نظرهم إلى المحسوسات غير متجاوز عنها لا يعرفون من إطلاق الإسم إلا اللفظ والنقش، لاحتجابهم عن دلالة الأعيان عليه تعالى، وغفلتهم عن كونها بأسرها مرايا للحق الأول، كما قيل:

وفي كل شيء له آية تدل على أنه واحد

وورد في خبر: «ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله فيه»؛<sup>۴</sup> وفي آخر: «ورأيت الله قبله»؛<sup>۵</sup> وفي ثالث: «إلا ورأيت الله بعده».<sup>۶</sup>

بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده ای ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده ای  
ثم إن أعظمية أسمائه تعالى إنما تكون من جهة أدليتها على ذاته، أو أعميتها في الخواص والآثار، فربّ عظيم وفوقه أعظم منه، مع أن الجميع مشترك في الأعظمية، فالكلّ عظيم وأعظم، نظراً إلى كونهما من الإضافيات والاعتباريات، لكن لما كان للإسم اعتباران: اعتبار كونه دالاً على المسمّى، كما تقدّمت الإشارة إليه؛ واعتبار كونه موجوداً مغايراً للمسمّى، منظوراً إليه محكوماً عليه، وبهذا الاعتبار هو كالمسمّى أمراً موجوداً مستقلاً مغايراً له، ويصير الأسم مسمّى وله أسماء، مثل قولك: «زيد لفظ مركب من ثلاثة

۱. بحار الانوار ۲۵: ۵.

۲. چنین عبارتی در مصادر معتبر یافت نشد.

۳. مصباح المتهدّد: ۸۴۴.

۴. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۶۴ و ۱۸۹.

۵. همان: ۴ و ۷۸ و ۱۸۹.

۶. چنان که اهل عرفان بیان داشته اند هر یک از این عبارات مربوط است به یکی از مقامات

سالک. ر.ک: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز: ۵۳.

أحرف»، فحينئذٍ لا يكون مظهرًا ومرآةً للمسمّى. وإلى هذين الاعتبارين أشار تعالى بقوله: ﴿إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ﴾<sup>١</sup>؛ يعني: وليست هي مسمّيات مستقلّات سمّيتموها أنتم وصرتم محجوبين عن المسمّى، ناظرين إليها من حيث أنها مستقلّات في الوجود، فصرتم مشركين. وكان النَّاس في النَّظر إلى الأشياء مختلفين، ومنه سرى الاختلاف في عباراتهم، فمن عبد الإسم والمسمّى فقد أشرك، ومن عبد الإسم غافلاً عن المسمّى فقد كفر، ومن عبد المسمّى بإيقاع الأسماء عليه يكون موحدًا؛<sup>٢</sup>

فلا بدّ من بذل الجهد بالمجاهدات النفسانيّة والرياضات العقلائيّة لتحصيل مرتبة النظر إلى الأسماء من حيث أنها دوالّ ذاته تعالى؛ فالإنسان ما لم يخرج من بيت نفسه، ولم يهاجر إلى رسول صدره، ولم يتوجّه إلى نبيّ قلبه بإعانة أوليائه تعالى لا يمكن له النظر إليها من جهة كونها أسماء. وإذا حصلت للسالك هذه المنزلة الجليلة يكون جميع أسمائه تعالى له كالإسم الأعظم في الخواصّ والآثار. وإلى هذا المعنى يشير ما سبق نقله عن بعض العارفين في هذا المقام؛ فراجع.

## إشراقٌ غيبيٌّ

قد عرفت من مطاوى ما أسلفنا أنّ أسمائه تعالى بذواتها أنواع متخالفة وأنحاء متفاوتة في الدلالة عليه تعالى، ولكلّ نوع منها مراتب كثيرة متميزة؛ فالأسماء اللفظيّة والنقشيّة والمفهوميّة وإن كانت أضعف من الأسماء العينيّة، لكنّها مشتملة على مراتب عديدة، لما نجده بالعيان من اختلاف كلّ منها في الخواصّ والآثار، إلى أن ينتهي إلى ما هو الجامع لجميعها، والحاوي لتامها، وهو الإسم الأعظم بقول مطلق، لاحتوائه على خواصّ الكلّ؛

١. سورة مباركه نجم: ٢٣.

٢. اين عبارت اشاره است به حدیثی که در کافی ١: ٨٧ از حضرت صادق عليه السلام روایت شده که فرمود: «من عبد الله بالتوهم فقد كفر، ومن عبد الاسم دون المعنى فقد كفر، ومن عبد الاسم والمعنى فقد أشرك...».

وانكار ذلك مكابرة صرفة؛ فأعظم أسمائه اللَّفْظِيَّةُ هو الإِسْمُ الجامع لشمْلِها، والشَّامِلُ لجمعِها، وقد أخفاه [الله] تعالى فيها لمصالح جمَّة ليس هنا مقام ذكرها.

وربما استظهر بعضهم أنَّه هو «الله»، نظراً إلى الحديث الوارد في باب التسمية عن الرِّضَاءِ عليه السلام: «إنَّها أقرب إلى الإِسْمِ الأعظم من ناظر العين، أو سواد العينين إلى بياضهما؛ أو سواد العين إلى بياضها.<sup>١</sup> بتقريب أنَّ البسْملة مشتملة على إسم الجلالة وهو أعظم الأسماء، لأنَّه على ما قيل<sup>٢</sup> إسم للذَّات الأقدس في مرتبة الأحديَّة المستجمع لجميع الصفات الكمالِيَّة؛ فالبسْملة جنس شامل لكافة الأسماء الالهِيَّة، وقائم مقام جميعها؛ فهي أقرب إلى الإِسْمِ الأعظم من سواد العين إلى بياضها، وهو إسم له تعالى في مرتبة الهويَّة المطلقة العينيَّة، وهو أعظم أسمائه الحسنَى. ولكون هذا الإِسْمِ المبارك بهذه الدرَّجة من العظمة كُرِّر في القرآن المجيد إلى ألفين وثمانمئة وثمان مرَّة.

قلت: مقتضى النَّظَرِ الشَّهوديِّ العرفانيِّ هو أنَّ لفظ «الله» علم للذَّات بعنوان مقام ظهوره الَّذي هو فعله ومشِيَّتُه. ويدلُّك على ذلك مبدأ اشتقاقه. فإنَّ الذَّات غيب مطلق والكنز المخفيِّ والعمى، لا إسم له ولا رسم له، وإنَّ الأسماء والصفات ليست له إلاَّ باعتبار ظهوره بفعله ومشِيَّتُه، وهو مقام «فأحببت أن اعرف». ولمشيَّتُه اعتباران: اعتبار وجهها إلى الغيب، وتسمَّى بهذه الاعتبار «عرشاً»؛ واعتبار وجهها إلى الخلق، وتسمَّى «كرسيّاً». وتسمَّى بهذين الاعتبارين بـ«الله» وبـ«العليّ».

هذا مع أنَّ الأقربِيَّة إلى الإِسْمِ الأعظم تقتضى المغايرة، كما في سواد العين وبياضها؛ كما لا يخفى.

على أنَّ الخواصَّ المترتبة على الإِسْمِ الأعظم غير مترتبة على البسْملة؛ اللهمَّ إلاَّ أن يقال: إنَّ ذلك من جهة نقص الاعتقاد، وإلاَّ فهي متفرَّعة عليها معه؛ كما روى أنَّ واعظاً نقل

١. از حضرت على بن موسى الرِّضَاءِ عليه السلام مروى است كه فرمود: «إنَّ بسم الله الرَّحمن الرَّحيم

أقرب إلى الإِسْمِ الأعظم من سواد العين إلى بياضها». عيون أخبار الرِّضَاءِ عليه السلام ٢: ٨.

٢. متن: «على ما قيل إمام الأئمَّة اسم...».

يوماً حديثاً في المنبر، وهو أن من قال «بسم الله الرحمن الرحيم» ومشى على الماء لا يبيل قدمه؛ فسمعه شاب كان بيته خارج مصر وراء نهر عظيم، وكان جسر النهر بعيداً عن محاذاته؛ فلما سمع الحديث قام وجاء إلى طرف النهر، وقال: «بسم الله الرحمن الرحيم» ومشى على الماء و عبر عنه كوجه الأرض، وكان بعد ذلك عليه كل يوم، وكان الماء له كذلك؛ فقال يوماً في نفسه: إنني بلغت هذه الفائدة من بركة الواعظ، ينبغي أن أدعوه يوماً في داري وضيفه، فجاء إليه واستدعى منه فأجابه، فجاء إلى النهر وقال الشاب: «بسم الله الرحمن الرحيم» ومشى على الماء، وبقي الواعظ في طرف النهر متحيراً، فقال له الشاب: أيها الشيخ! أنت تدعو الناس على ذلك، وأنا من اليوم الذي سمعت هذا منك اعبر على هذا الماء، فلم [لا] تجيء أنت؟ قال: ذلك حق، لكن ما معك من الاعتقاد ليس معي. انتهى.

وكيف كان، لا ينبغي الارتباب في وجود الإسم الأعظم في أسمائه اللفظية والنقشية والمفهومية وإن لم نعلمه بعينه.

وأما أسمائه العينية، فمنها آفاقية لها مراتب من عالم الناسوت إلى عالم المشية؛ فكل عال أعظم ممّا هو دونه، إلى أن ينتهي إلى الإسم الجامع لمراتب الكل الذي يعبر عنه بالمشية الإلهية، والحقيقة المحمدية، والولاية العلوية؛ فهي الإسم الأعظم على وجه الإطلاق.

وذلك لأن الإسم إما بمعنى السموّ، وهو الرّفعة، ومقامهم عليهم السلام أرفع درجات المقرّبين، وأكمل مقامات المكرّمين، وأفضل درجات المخلصين، وهم عليهم السلام في مقام «قاب قوسين أو أدنى»، وأول درجات الإمكانية، وأفضل الحقائق القدسية؛ حسبما فصلناه في شرح الزيارة؛ والبسمة هي أقرب إلى ولايتهم من سواد العين إلى بياضها، لأنهم كلام الله الناطق، قديم الإسم، العظيم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأكرم، كما هو مفصّل في دعاء السمات وفي دعاء السحر. والإسم غير المسمّى إذ الإسم بمعنى العلامة، والدالّ غير المدلول، والإسم مخلوق والله خالقه، وهم عليهم السلام المصنوع الأوّل؛ فكلّ إسم من أسماء الله التي هي واحد وألف مستفاد من حقائقهم، ومستضاء من إشعة أنوارهم، لأنهم عليهم السلام نور الأنوار

الَّذِي نَوَّرَتْ مِنَ الْأَنْوَارِ، وَهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَنْزِلَةِ الزَّيْتِ مَعَ الْمَشِيَّةِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضْبِئُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نَوَّرَ عَلَى نَوْرٍ﴾<sup>١</sup>؛ يعني: إمام بعد إمام. ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾؛ يعني: القائم عليه السلام. كذا دلّت عليه أحاديثهم المعتمدة المتظافرة.<sup>٢</sup>

## كشْفُ وَإِنَارَةٌ

في الدعاء: «يا هو! يا من هو! يا من ليس هو إلا هو!»<sup>٣</sup> وقد ورد أنه لما ذكره الخضر عليه السلام لعلي أميرالموحدين في المنام قال رسول الله صلى الله عليه وآله علمت الاسم الأعظم، فكان أميرالمؤمنين يقرأ «قل هو الله أحد»، ثم يقول: «يا هو! يا من هو! يا من ليس هو إلا هو»<sup>٤</sup> وقال أهل المعرفة: قول «لا هو إلا هو» كلمة التوحيد الذاتيّة.

اعلم مداك الله صراط الموحدين أنّ الهويّة في هذا الموقف هو الحقيقة الوجوديّة التي هي عين الإنيّة، وإنيّتها بنفس ذاتها، وهي كما حَقَّق في محلّه منحصرة في الذات الإلهيّة الواجبة بالذات، فهو بنفس ذاته وغيره به هو هو؛ بمعنى أنّه لا هويّة لغيره إلا به. ومعنى «به» سببيّته له، وقيام الغير به قيام صدور، وسلب الهويّة عن غيره، بمعنى عدم قيام ما يشار إليه بـ«هو» بنفسه.

المراد بثبوت الاستثناء أنّ القائم بذاته منحصر فيه تعالى، و«هو» [ضمير]<sup>٥</sup> انتقل إلى الإسميّة؛ فإطلاقه عليه تعالى من باب الإسميّة، لا من باب الإشارة؛ فإنّ لفظ «هو» إسم له تعالى مجرداً عن جميع الاعتبارات، حتّى عن اعتبار التعيّن؛ قال الله تعالى: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾<sup>٦</sup>؛ أي: قل يا محمد! في مقام انسلاخك عن جميع الكثرات والاعتبارات، مشيراً إلى الذات بدون اعتبار صفة من الصّفات: إنّ الذات المجرّدة عن اعتبار الصّفات عين الذات

١. سورة مباركه نور: ٣٥.

٢. ر. ك: كافي: ١: ١٩٥؛ توحيد صدوق عليه السلام: ١٥٨؛ مناقب ابن شهر آشوب: ١: ٢٤٠.

٣. بحا الانوار ٩٢: ١٥٨. ٤. توحيد صدوق عليه السلام: ٨٩.

٥. در متن «خبر» آمده است. ٦. سورة مباركه اخلاص: ١.

المعتبرة باعتبار جميع الأسماء والصفات، لا مغايرة بينهما إلاّ بالاعتبار «أحد»؛ يعني: أنه عين استجماعه لجملة الصفات، منزّه عن جميع الكثرات، لا يشوبه كثرة من كثرة الصفات؛

فإنهم قالوا: «الأحد» اسم لمقام الغيب الذي لا إسم له ولا رسم له، ولا خبر عنه، وليس فيه كثرة ولا لحاظ كثرة؛ و«الواحد» إسم لمقام ظهوره بأسمائه وصفاته؛ ففي مقام الواحدية هو متكثّر بكثرة الأسماء والصفات، بحيث لا ينثلم وحدته بها؛ وفي مقام الأحديّة لا كثرة فيه، لا في الواقع ولا في العقل ولا في الاعتبار.

قال الباقر عليه السلام: «فأنزل الله ﴿قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ﴾؛ ف"الهاء" تثبتت للثابت؛ و"الواو" إشارة إلى الغائب عن درك الأبصار ولمس الحواس؛ وأنه تعالى عن ذلك، بل هو مدرك الأبصار ومبدع الحواس»؛<sup>١</sup> و«هو» إسم مكّنّى مشاربه إلى غائب؛ ف"الهاء" تنبيه على معنى ثابت، و"الواو" إشارة إلى الغائب عن الحواس».<sup>٢</sup>

لا منافات للحديث لما ذكرنا من أنها خارج عن معنى الإشارة إلى الغائب، لأنّ المراد أنه غائب لا بصفة الغيبة، فيكون ممتنع الحضور، أو يكون حاضراً بغير ما يكون غائباً، فلفظة «هو» المستعمل فيه تعالى خارجة عن معنى الإشارة الحسيّة والعقليّة والوهميّة إلى غائب، وإلاّ لما أمكن فيه «أنت».

وأما في الخلق، فهو عبارة عن الإشارة إلى الغائب؛ فقد جمع الخالق والمخلوق إسم «هو»، وافترقا في المعنى «فلا هو إلاّ هو»، وما سواه به هو هو. ولا نعرف من هويته إلاّ أنها ليست كهويّة الخلق. ولا سبيل للعقل إلى معرفة هويته إلاّ العجز عن المعرفة؛ «ما عرفناك حقّ معرفتك».<sup>٣</sup>

وبسلب الهويّة المطلقة عمّا سواه يعرف أنها منحصرة فيه تعالى وتقدّس؛ فإذا اطلق «هو» عليه إشارة فهو على خلاف ما يشار به إلى الخلق؛ فإنّ الإشارة به إلى الخلق إذا كان

٢. همان: ٨٨.

١. توحيد صدوق عليه السلام: ٨٩.

٣. عوالي اللئالي ٤: ١٣٢.

غائباً متّصفاً بالغيبة المنافية للحضور. وأمّا الله تعالى، فهو غائب لا بالغيبة، ولهذا لا ينافي غيبته الحضور، ولذا يسمّى غيبه غيب الغيوب، وهو علام الغيوب، بل التعبير عنه بالضمائر كلّها خارج عن معنى الإشارة على ما هي في الخلق؛ فإنّ التّوحيد إسقاط الإشارات، فهو غائب لا بالغيبة، وحاضر لا بالحضور، فهو غائب في عين الحضور، وحاضر في عين الغيبة، لظهور النور؛

يا من هو اختفى لفرط نوره      الظاهر الباطن في ظهوره<sup>١</sup>  
وعليك بالتأمّل التامّ في هذا المقام!

### خصيصة الهيّة وفضيلة غيبية للأئمة الطاهرة الزاكية

إذا مهّدت ما أسلفناه في الإسم الأعظم من كونه ذا مراتب متشكّلة، وعلمت بالفطرة السليمة والفتنة المستقيمة أنّ لمحمّد وآله عليهم السلام مراتب أيضاً، فهمت أنّ مراتب الإسم الأعظم منزلة على مراتبهم التي ربّهم الله فيها، كيف وهو الخير الذي أثر فيه «إن ذكر الخير كنتم أوّله وآخره وأصله وفرعه ومعدنه ومأواه ومنتهاه»؛<sup>٢</sup> فأسمائهم أعظم أسمائه اللّفظيّة، كما أشرنا في ما مرّ [من] أنّ «العليّ» إسم لمرتبة الظهور والمشية؛ ونقوشهم أعظم أسمائه الكتبيّة؛ ومعرفتهم أعظم أسمائه المفهوميّة؛ بهم عرف الله،<sup>٣</sup> ولولا هم ما عرف الله؛<sup>٤</sup> ووجودهم في عالم الشّهادة أعظم أسمائه الغيبية في هذا العالم. وهكذا إلى أن ينتهي إلى عالم المشية والحقيقة النوريّة والولاية الكلّية. وهي عبارة عن حقائقهم المقدّسة؛ فهم عليهم السلام بجميع مراتبهم وأنحاء وجوداتهم إسم أعظم لله تعالى؛ فتدبّر!

١. شرح منظومه حكمت حاجي سبزواري ٢: ٣٥.

٢. اشاره است به متن زيارت جامعه كبيره؛ ر. ك: تهذيب الاحكام ٦: ١٠٠.

٣. ر. ك: كافي ١: ١٤٥؛ توحيد صدوق عليه السلام: ١٥٢؛ بصائر الدرجات: ٨٤.

٤. ر. ك: بصائر الدرجات: ٨١؛ بحار الانوار ٢٥: ٢٦ و ١٠٦.



## تكملة عرشيّة في كلمة تفرعيّة

مقتضى الحديث المأثور عن الباقر عليه السلام في الإسم الأعظم وهو قوله: «وحرف عند الله استأثر به في علم الغيب عنده»<sup>١</sup> هو اختصاص العلم بذلك الحرف من ثلاثة وسبعين حرفاً من الإسم الأعظم بذاته تعالى، وعدم اطلاعهم عليه. ومن هنا ذهب الجليل إلى إحاطة علومهم بقاطبة الأشياء سوى كنه ذاته الأقدس في مرتبة الغيب المطلق، وحرف واحد من حروف الإسم الأعظم.

أقول: استثناء الأوّل في محلّه، كيف وقد اعترفوا بالعجز عن معرفة كنهه، قائلين: «ما عرفناك حقّ معرفتك»<sup>٢</sup>.

وأما الثاني، فربّما قيل بتأوله إلى الأوّل، فالمآل واحد؛ لكنّه كما ترى، بدهة أن الإسم وإن كان هو المسمّى بوجه، لكنّه مغاير له؛

مع ما عرفت من كون الأسماء والصفات في مرتبة الظهور والمشية، لا في مرتبة الأحديّة الحقّة والهويّة الصّرفة. وتحقيق الحال ينكشف بعد رسم مقدمة نافعة في كثير من المقامات.

فاعلم أن الغيب ما كان غائباً عن نظر من كان ذلك الغيب غيباً له، سواء كان مشهوداً حاضراً لغيره، أو لم يكن؛ قال الله تعالى: ﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾<sup>٣</sup>. والمراد بـ ﴿مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ من كان متحدداً بحدود غير خارج من تعيناتها؛ فإنّ الإنسان الملكيّ هو الذي يكون محتجباً تحت حدود الملك، ويكون إدراكاته مقصورة على المحسوسات؛ فإنّ المدرك في إدراكه لا بدّ وأن يكون سنخاً للمدرك، بل متحداً معه؛ فالمدرك إذا كان ملكياً كان مدرّكه أيضاً ملكياً، وهذا المدرك يكون جميع ما في سماوات الطبيعة وسماوات الأرواح عيناً بالنسبة إليه؛ والملكوتيّ لا يتجاوز إدراكه الملكوت، ولا يكون مدرّكه مجرداً صرفاً، ويكون المجرّدات غيباً بالقياس

٢. عوالي اللثالي ٤: ١٣٢.

١. بصائر الدرجات: ٢٢٨.

٣. سورة مباركه نمل: ٦٥.

إليه؛ وهكذا كلّ مرتبة عالية غيب لأهل المرتبة النّازلة، فالجبروتي لا يتجاوز إدراكه إلى عالم المشيئة، لأنّه غيب بالنسبة إليه؛ إلى أن ينتهي إلى الغيب المطلق حتّى بالنسبة إلى عالم المشيئة؛ فصحّ أن يقال: لا يعلم جميع المحدودين بحدود سماوات الأرواح وأراضي الأشباه الغيب إلّا الله؛ فتبصّر!

ثمّ إنّّه قد حقّق في محلّه أنّ للنبيّ وعترته مقامات متفاوتة، فهم عليهم السلام في مقام الإطلاق الذي هو المشيئة عالم [ون] بجميع ما دونها من العوالم الإمكانية، وليس شيء ممّا فيها غيب بالنسبة إليها، وأنّما هو شهود وعيان؛ وفي ذلك المقام لا فرق بينهم عليهم السلام وبين حبيبتهم؛ فعلمهم عليهم السلام في ذلك المقام علم الله، فلا يشذّ عن علمهم شيء سوى ما هو الغيب بالنسبة إلى هذه المرتبة؛ أعني: الهوية المطلقة المجهول الكنه، ولكن في هذه المرتبة لا يطلق عليهم لفظ دالّ على الإثنيّة كـ«نحن» و«أنا»، لأنّهم هو، كما قالوا: «لنا مع الله حالات هو هو ونحن نحن، وهو نحن ونحن هو».<sup>١</sup>

وأما [في] مقاماتهم المقيدة بحدود السّماوات والأرض، فيعلمون بتعليم الله؛ أي: بتعليم مقامهم المطلق الذي لا فرق بينهم وبينه؛ بمعنى أنّهم فانون من أنانياتهم، وبقون بوجود الله لا بوجوداتهم؛ فهم يعلمون بتعليم الله في سائر مقاماتهم المحدودة بحدودات المقامات النّازلة ما هو الغيب بالنسبة إليها؛ فصحّ أن يقال، إنّهم في ما سوى مرتبة حقائقهم المقدّسة، أعني: عالم الأسماء والصفات، لا يعلمون الغيب الذي هو الإسم الأعظم الذي هو العالم المشيئة إلّا بتعليم الله، وإن لم يصحّ نفي علمهم به في مرتبتهم النورية، لأنّه ليس عيناً بالنسبة إليها؛ كما إنّهم لا يعبرون عن تلك المرتبة بـ«نحن»؛ فقلوه: «وعندنا نحن»<sup>٢</sup> إشارة إلى مرتبتهم الجبروتية. والمراد بـ«إثنين حرفاً» هو المراتب النّازلة من الإسم الأعظم عن مرتبة المشيئة إلى مرتبة الألفاظ والنقوش. وقوله: «وعند الله» إشارة إلى عالم المشيئة. والمراد بـ«الحرف الذي استأثره عنده» هو حقيقة الإسم الأعظم؛ أعني بها الولاية

١. مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية: ٧٦.

٢. اشاره است به متن حديث سابق الذكر كه فرمود: «وعندنا نحن من الإسم اثنان وسبعون حرفاً».

المطلقة. وما عند الله عندهم في تلك المرتبة، بدا [هة] أقربيَّتهم إليه من جميع من عداهم؛  
فتفطنَّ واغتتم!

## [۲۳] اشاره

### [در لزوم معرفت الله و امتناع معرفت کنه ذات]

ای سالک سبیل شریعت! و ای طالب طریق حقیقت! و ای ناهج مناهج معرفت! از بیانات سابقه مفهوم شد که مقصود از خلقت انسانی، بلکه سبب کلی از برای خلقت عالم علوی و سفلی آن علم حقّانی و معرفت ربّانی [است که] اعلیٰ منازل، و منتهی مراحل انسانیّت است؛ قال الله تعالیٰ: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا﴾<sup>۱</sup>. و صدف این درّ یتیم، و مخزن این گوهر فخیم، لطیفه ملکوتیّه مودعه در وجود انسانی است؛ چنان چه در کتاب «کبری» که در علم منطق است گوید: «بدان که آدمی را قوه‌ای است درّا که که منتقش می‌شود در وی صور اشیاء چنان چه در آینه»<sup>۲</sup> «إلی آخره»<sup>۲</sup> و اهل معرفت و تحقیق می‌گویند: قلب انسانی به منزله مرآت صافیه است که به فطرت توحید خلق شده، که: «کلّ مولود یولد علی الفطرة»،<sup>۳</sup> و ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا﴾<sup>۴</sup>، قال علیّ<sup>علیه السلام</sup>: «هی التوحید»<sup>۵</sup>. و این کلام ناظر به بدو خلقت است، [قبل از آن که] مرآت قلب به قاذورات دنیا که حجاب از خدا و از معرفت صفات و افعال او است محجوب و

---

۱. سوره مبارکه طلاق: ۱۲. ۲. جامع المقدمات ۲: ۹؛ کتاب الکبریٰ.  
۳. توحید صدوق<sup>علیه السلام</sup>: ۳۳۱. ۴. سوره مبارکه روم: ۳۰.  
۵. الیقین ابن طاووس: ۱۸۸؛ بحار الانوار ۳: ۲۸۱.

مکدر گردد؛ پس لاجرم مقام معاینه و شهود معنوی منوط به تصقیل مرآت قلب است از حجابات تا به چشم قلب مظاهر علویّه و سفلیّه [را] مشاهده بنماید و مرآتی و حجابی<sup>۱</sup> عملیّه و شهودیّه را ملاحظه کند، و بداند که در هر موجودی وجهه‌ای دارد و در هر مرآتی جلوه‌ای می‌نماید؛ ﴿فَإَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾؛<sup>۲</sup> و «لو أنکم دلّیتم بحبل إلى الأرض السفلی لهبط علی الله».<sup>۳</sup> و این تجلّی همه راهست، لیکن خواص می‌فهمند که چه می‌بینند، لهذا فرمودند: «لم تره العیون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدرکه القلوب بحقائق الإیمان»<sup>۴</sup> و فرمودند: «لم أعبد ربّاً لم أره»<sup>۵</sup> و فرمودند: «ألغیرک من الظهور ما لیس لك حتّی یکون هو المظهر لك! عمیت عین لا تراک!»<sup>۶</sup> فسبحان من خفی من فرط الظهور؛<sup>۷</sup> بلی، برکنه وحدت آگاهی ممکن هست که فرمودند: «ما عرفناک حقّ معرفتک»<sup>۸</sup>.

عارفی گفته:

سرّ وحدت در نیابد هیچ کس      حیرت آمد حاصل دنیا و بس  
گرچه توحید تو می‌خوانیم ما      هم تو دانایی که نادانیم ما  
«ای منزّه ذات از فهم عقول      و از صفات دور عقل بوالفضول»<sup>۹</sup>  
و عوام نمی‌دانند که چه می‌بینند، ﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِیةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ﴾<sup>۱۰</sup>.

چندین هزار [ذرّه] سراسیمه می‌دود      در آفتاب غافل از آن کآفتاب چیست

۱. متن چنین است. ۲. سوره مبارکه بقره: ۱۱۵.

۳. ر.ک: تفسیر الکشف والبیان عن تفسیر القرآن (تفسیر ثعلبی) ۹: ۲۳۱؛ الدر المنثور ۶: ۱۷۰؛

تفسیر صدر المتألّهین ۱: ۴۳۸. ۴. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق علیه السلام: ۳۰۵.

۵. همان. ۶. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.

۷. ر.ک: بحار الانوار ۵۵: ۱۳. ۸. عوالی اللثالی ۴: ۱۳۲.

۹. اسرار الشهود لاهیجی. ۱۰. سوره مبارکه فصلت: ۵۴.

عارفی فرموده: کزو بیان ملاً أعلى در مقام «لو دنوت» موقفند؛ و مقربان حضرت علیا به قصور «ما عرفناك حق معرفتك»<sup>۱</sup> معترف؛ و کریمه ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ﴾<sup>۲</sup> هر بیننده را شامل است؛ و نصّ «إِنَّ اللَّهَ احْتَجَبَ عَنِ الْعُقُولِ كَمَا احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ»<sup>۳</sup> راننده هر بینا و عاقل می باشد، ولی حاوی مقام ولایت مطلقه کلّیه جامعه که مقام جمع الجمع، و مظهر أسماء الله، و وجود منبسط و نفس رحمانی، و قلم أعلى و فیض مقدّس و عقل اول است «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً»<sup>۴</sup> می فرماید؛ بلی، به کنه حقیقت راهی نیست، چرا که او محیط است علماً و قدرتاً و تربیتاً، پس چیزی بر او احاطه نمی کند، فإذا ﴿لَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾<sup>۵</sup> ۶۵.

ولی مظاهر آیات بیّنات الهیّه، و آثار قدرت ربانیّه ظاهر است، که فرمودند: «ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعه وبعده»<sup>۷</sup>؛ و فرمودند: «تعرفت إليّ في كلّ شيء، فرأيتك ظاهراً في كلّ شيء، فأنت الظاهر لكلّ شيء، والمظهر لكلّ شيء، والعالم بكلّ شيء، والقادر بكلّ شيء»<sup>۸</sup>؛ قال الله سبحانه: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾<sup>۹</sup>؛ وقال عليّ: «تعرفت لكلّ شيء فما جهلك شيء»<sup>۱۰</sup>؛ والمقصود من ذلك الإيمان على وجه البصيرة والمعرفة القلبية، وإلا فقد ثبت أن أصل المعرفة فطريّ للأشياء؛ ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾<sup>۱۱</sup>؛ وقال تعالى: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ

۱. عوالی اللثالی ۴: ۱۳۲. ۲. سوره مبارکه انعام: ۱۰۳.

۳. تحف العقول: ۲۴۵؛ بحار الانوار ۴: ۳۰۱ و ۶۶: ۲۹۲.

۴. بحار الانوار ۶۶: ۲۰۹ و ۸۴: ۳۰۴. ۵. سوره مبارکه طه: ۱۱۰.

۶. کلمات مکنونه فیض، به نقل از الله شناسی ۲: ۳۰.

۷. ر.ک: شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی ۳۲: ۱۵۸.

۸. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳. ۹. سوره مبارکه فصلت: ۵۳.

۱۰. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳. ۱۱. سوره مبارکه اسراء: ۴۴.

وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ<sup>۱</sup>. وَإِنَّمَا ضَلَّ عَنْهُمْ الْمَعْرِفَةَ بِالْمَعْرِفَةِ، وَالْبَصِيرَةَ بِالرُّؤْيَةِ؛ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «تَفَكَّرُوا فِي آيَاءِ اللَّهِ وَلَا تَتَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَمْ تَقْدَرُوا قَدْرَهُ»<sup>۲</sup>.

زبان به کام خموشی کشیم و دم نزنیم چه جای نطق تصور در او نمی‌گنجد<sup>۳</sup> و طالبان طریق هدایت [را] جز به مقام ﴿وَاللَّهِ الْمَصِيرُ﴾<sup>۴</sup> نرساند تا در مقامات عوارف حق یقین بیاسایند؛ ﴿مَنْ كَانَ يَزُجُّوَالِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾<sup>۵</sup>. و شک نیست که حضور شیء غیر از تصور حقیقت آن شیء است، که فرموده‌اند: «إِذَا بَلَغَ الْكَلَامَ إِلَى اللَّهِ فَأَمْسِكُوا»<sup>۶</sup>؛ و فرموده‌اند: «كَلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ فِي أَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ لَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ»<sup>۷</sup>؛ و لکنه تعالی اختفی من فرط الظهور، إذ الشيء يعرف بأضداده، والله تعالی لا ضد له؛ و يعرف بالحد أو کیف أو الكم أو اللون أو نحو ذلك من الخصوصیات، والله تعالی منزّه عن جمیع لوازم الإمكان.

۱. سوره مبارکه لقمان: ۲۵.

۲. در بحار الانوار ۶۸: ۳۲۲ از حضرت رسول ﷺ با عبارت «تفکروا في آيَاءِ اللَّهِ، فَإِنَّكُمْ لَنْ تَقْدَرُوا قَدْرَهُ»، و در مجمع الزوائد هيثمی ۱: ۸۱ و جامع صغير سيوطی ۱: ۵۱۴ با عبارت «تفکروا في آيَاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي اللَّهِ» نقل شده است.

۳. دیوان اشعار ملا محسن فیض کاشانی: ۲۹۳.

۴. سوره مبارکه آل عمران: ۲۸. ۵. سوره مبارکه عنکبوت: ۵.

۶. ذم الکلام و اهله، انصاری هروی ۵: ۹۹. و در کافی ۱: ۹۲ بدین عبارت آمده است که: «أذا انتهى الكلام إلى الله فأمسكوا».

۷. بحار الانوار ۶۶: ۲۹۳.

## [٢٤] إشارة اخرى

### يجمع بها بين امتناع المعرفة وإمكانها [بيان] أسدّ وأخصر

اعلم أبا الحقيقة! أنّ المعرفة بالنسبة من السافل إلى العالِيّ عبارة عن العجز عن المعرفة، لا سيّما في الواجب تعالى؛ وهي المراد ممّا قيل: المعرفة فناء العارف في المعرفة ثمّ في المعروف؛ قال سيّد الساجدين عليه السلام: «الهي عجزت العقول عن إدراك كنه جمالك»؛ إلى أن قال: «ولم تجعل للخلق طريقاً إلى معرفتك إلاّ بالعجز عن معرفتك»<sup>١</sup> وروى: «العجز عن الإدراك إدراك، والعجز عن المعرفة معرفة». وقال: «لم تدركه العقول»<sup>٢</sup>، «ولم تحط به الأوهام»<sup>٣</sup> وقال صلّى الله عليه وآله: «ما عرفناك حقّ معرفتك»<sup>٤</sup>، إلى غير ذلك من آيات والأحاديث الواردة في هذا المعنى، وهي أكثر من أن تعدّ وتحصى. وممّا يرشدك إلى ما ذكرنا أنّه تعالى لا ماهيته له، بمعنى أنّ ماهيته عين إنّيته، كما قالوا: «الحقّ ماهيته إنّيته»<sup>٥</sup>، إذ مقتضى العروض معلوليّته، ومن الواضح أن الإِنِّيّة [الصرفة ممتنعة عن الوجود الذهنيّ والـ[تصوّر] الفكريّ، فإنّ حيثيّتها حيثيّة الخارجيّة؛ على أنّ لكلّ مدرك من الحواسّ والقوى العقليّة إدراكاً معيّناً، وكلّها تقع على ذوات

١. بحار الانوار ٩١: ١٥٠.

٢. ر. ك: مجمع البحرين ١: ٥٤٧؛ ذيل ماده «ح ق ق».

٣. بحار الانوار ٤: ٢٦١.

٤. عوالي اللئالي ٤: ١٣٢.

٥. المبدأ والمعاد: ١٤٥.



المهيئات، فلا تحيط بما ليس له مهيةٌ محدودة ولا يوصف بالكلية والجزئية؛ وهذا هو المراد من أن الممكن لا يحيط بالواجب جلاً شأنه؛

على أن التحديد بالأجناس والفصول، وهو تعالى غير مجانس بشيء، وإلا لزم الاشتراك حقيقة، وتركيبها وإمكانها؛ فلا له فصل، فلا حد له، ولا عارض لحقيقته؛ فلا رسم له ولا علة له وإلا لما كان واجباً بذاته، فلا يعرف بـ«لم».

وبالجملة؛ فالسبيل إلى الاكتناه مسدود، والطلب مردود. وهذا ما قيل: «إذا بلغ الكلام إلى الله فأمسكوا»؛<sup>١</sup> فالمعرفة المرادة في حقه تعالى التي امرنا بتحصيلها هي العجز عن المعرفة؛ وهي على الإجمال على مراتب، والناس فيها فرق؛ فإن الطريق إلى الله بعدد نفوس الخلائق، والطرائق كثيرة لهذا المقام الشامخ؛

منها: طريق الآيات الآفاقية؛ قال الله تعالى: ﴿إِن فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ﴾ إلى قوله: ﴿لَايَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾<sup>٢</sup>، وقال: ﴿وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا﴾<sup>٣</sup>، وأيضاً: ﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ﴾<sup>٤</sup>.

قيل:

وفي كل شيء له آية تدل على أنه واحد

ومنها: طريق الآيات الأنفسية؛ قال: ﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾<sup>٥</sup>، وأيضاً: ﴿وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ﴾<sup>٦</sup>، وقال: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»،<sup>٧</sup> وأيضاً:

١. ذم الكلام واهله، انصاري هروي ٥: ٩٩. و در كافي ١: ٩٢ بدین عبارت آمده است كه: «أذا

انتهى الكلام إلى الله فأمسكوا».

٢. سورة مبارکه بقره: ١٦٤.

٣. سورة مبارکه آل عمران: ١٩٥.

٤. سورة مبارکه فصلت: ٥٣.

٥. سورة مبارکه فصلت: همان.

٦. سورة مبارکه ذاریات: ٢١.

٧. بحار الانوار ٢: ٣٢.

«اعرف نفسك اعرف ربك»،<sup>١</sup> وأيضاً: «أعرفكم بنفسه أعرّفكم برّبّه»،<sup>٢</sup> إلى غير ذلك. ومنها: طريق العارفين بالوجه؛ وهم الناظرون إليه في مرآته العظمى، والواقفون على الباب من آياته الكبرى، المعتصمون بحبل الله، والتمسّكون بالعروة الوثقى. إلى هذا اشير بقوله: ﴿فَأَزَاهُ الْآيَةُ الْكُبْرَى﴾،<sup>٣</sup> و﴿لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى﴾،<sup>٤</sup> و﴿لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى﴾،<sup>٥</sup> وقوله: «بنا عرف الله، ولو لانا ما عرف الله»،<sup>٦</sup> و«نحن الأعراف الذين لا يعرف الله إلا بسبيل معرفتنا». <sup>٧</sup> وهذا معنى ما قاله: «من رأني فقد رأى الحق»،<sup>٨</sup> وقول أمير المؤمنين عليه السلام: «يا سلمان! يا جندب! معرفتي بالنورانية معرفة الله». <sup>٩</sup>

ومنها: طريق الصديقين والخصيصين. وبيانه حسب ما ذكره بعض الأجلّة من الحكماء أنا إذا نظرنا في مفهوم الوجود وجدناه إمّا غنياً بذاته عمّا سواه، أو محتاجاً إلى ما عداه؛ فالأوّل هو الواجب؛ والثاني هو الممكن؛ لكن في هذا البيان كلام، وفي هذا المقام بيان أدقّ وأحسن ليس هنا محلّ ذكره. وإلى هذا الطريقة أشار بقوله: ﴿أَفِي اللَّهِ شَكٌّ﴾،<sup>١٠</sup> و: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾،<sup>١١</sup> [و]: ﴿أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾،<sup>١٢</sup> [و]: ﴿قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾،<sup>١٣</sup> وقوله: «اعرفوا الله بالله»،<sup>١٤</sup> وقوله: «عرفت ربّي برّبّي»،<sup>١٥</sup> [و]: «يا من دلّ على ذاته بذاته»،<sup>١٦</sup> وفي الدعاء: «اللّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ» إلى

١. در تفسير ثعالبي ٥: ٤١٣ از حضرت امیر عليه السلام بدین عبارت نقل شده است که: «اعرف نفسك تعرف ربك».
٢. اقتصاد شيخ طوسی عليه السلام: ١٤.
٣. سوره مبارکه نازعات: ٢٥.
٤. سوره مبارکه طه: ٢٣.
٥. سوره مبارکه نجم: ١٨.
٦. توحيد صدوق عليه السلام: ١٥٢.
٧. در بحار الانوار ٨: ٣٣٨ و بدین عبارت آمده است: «...إلا بسبب معرفتنا».
٨. بحار الانوار ٥٨: ٢٣٥.
٩. بحار الانوار ٢٦: ٢.
١٠. سوره مبارکه ابراهيم: ١٥.
١١. سوره مبارکه آل عمران: ١٨.
١٢. سوره مبارکه فصلت: ٥٣.
١٣. سوره مبارکه رعد: ٤٣؛ إسرائ: ٩٦.
١٤. کافی ١: ٨٥؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٢٨٦.
١٥. شرح أسماء الحسنی سبزواری ١: ٣٦.
١٦. بحار الانوار ٨٤: ٣٣٩ و ٩١: ٢٤٣.

آخره؛<sup>١</sup> وقيل له عليه السلام: «هل عرفت الله بمحمد، أم عرفت محمداً بالله؟»، قال: «عرفت محمداً بالله»؛<sup>٢</sup> وفي حديث منصور: «إن الله أجل وأكرم من أن يعرف بخلقه، بل الخلق يعرفون بالله»، فقال عليه السلام: «رحمك الله.»،<sup>٣</sup> إلى غير ذلك؛  
ثم إن هذه المراتب بحسب الإجمال، وإلا فلكل منها عرضاً عريضاً لا يمكن حده وإحصائه؛ فتدبر!

١. كافي ١: ٣٣٧؛ كمال الدين وتمام النعمة: ٣٤٢ و٥١٢.

٢. كافي ١: ٨٦، توحيد صدوق رحمته: ٢٨٥.

٣. توحيد صدوق رحمته: ٢٨٦.

## [۲۵] اشاره

### [در طهارت ذاتی قلب و لزوم حفظ آن]

پس بدان ای سالک سبیل معرفت! و ای مجاهد در راه دین و ملت! و ای مستقیم در جاده شریعت! که از حقیقت تو به سوی تو راهی مستقیم و منهاجی است قویم، و از این طریق به سوی عالم امر مرتبط می‌شود، و مظهریت جامعه حاصل می‌شود، که: *الطرق إلى الله بعدد أنفاس الخلاق، و فیض منبسط قدسی و نظرات مقدّسه قدسیه از پرتو انوار ولایت و از اشعه حضرت امام عصر صلوات الله علیه بر قلوب فائض می‌گردد، مگر قلوب منکوسه که به اختیار خودشان در عوالم سابقه، مثل عالم عقل و جهل و ارواح و نفوس و اشباح و مثل و تمثّل، و در اوّل و در ثانی و در ثالث مخالفت حق و متابعت هوا را اختیار کرده‌اند، که خود را از اکتساب فیوضات رحمانیه و از اقتباس قبسات اسامی رحمت رحیمیّه محروم ساخته‌اند، که: ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾<sup>۱</sup>، ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتُمْ أَيْدِيكُمْ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾<sup>۲</sup>؛*

پس اگر فطرت توحید را از دست ندهی، و چشم قلب خود را کور ننمایی، و چراغ عقل خود را خاموش نکنی، از صورت به عالم معنی مرتبط می‌شوی، و به مرتبه حقّه حقیقت مستفیض می‌شوی، که بعد موهوم از میان برداشته می‌شود، که: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۳</sup>.

۲. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸۲؛ انفال: ۵۱.

۱. سوره مبارکه نور: ۴۰.

۳. سوره مبارکه عنکبوت، ۶۹.

چون آفتاب وحدت بر قلب تو اشراق نماید همه آثار صانع بر وحدت ... اطلاع بدهد؛ آنجا قرب و بعد عین وحدت باشد، که: «یا من هو أقرب إلیّ من حبل الوريد». <sup>١</sup> آن وقت خاطر تو با همه صلح می شود، و تابع مشیة الله می شود، و به قضاء و قدر الهی راضی می شود، که رضا بقضاء الله و تسلیماً لأمره.

### استبانة تفریعیة

اعلم أنّ ما جبل عليه أهل السّلامة من العقل المطبوع الذي يعبر عنه تارة بالفطرة، كما في قوله تعالى: ﴿فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾، <sup>٢</sup> وفي الحديث النبويّ: «كلّ مولود يولد على الفطرة، فأبواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه»، <sup>٣</sup> و اخرى بالجبلة، كاف في إثبات الحقّ والاهتداء إلى سبيله؛ مع ما ورد في الشرع؛ ولا حاجة إلى تكلفات المتكلفين على اختلاف طبقاتهم وتشعب آرائهم وتناقض أهوائهم في ايداع الأدلّة. وذلك لأنّ العقل المطبوع ما لم يكدر بقاذورات الدنيا شرع من داخل، كما أنّ الشرع عقل من خارج، فإنّ العقل كالسراج، والشرع كالزيت يمدّه، فما لم يكن زيت لم يشعل السراج، وما لم يكن السراج لم يضيئ الزيت. وإلى هذا اشير بقوله عزّ وجل: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَى نُورٍ﴾؛ <sup>٤</sup> يعنى: نور العقل والشرع.

وأيضاً العقل كالبصر والشرع كالشّاع، ولم ينفع البصر ما لم يكن شعاع من خارج، ولن يغنى الشّاع ما لم يكن بصر؛ ﴿قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ﴾. <sup>٥</sup> قال أمير المؤمنين عليه السلام:

١. کافی ٢: ٤٨٤؛ مصباح المتهجّد: ٩١ و ١٦٩ و ١٨٢.

٢. سوره مبارکه روم: ٣٠. ٣. من لا يحضره الفقيه ٢: ٤٩.

٤. سوره مبارکه نور: ٣٥. ٥. سوره مبارکه مائده: ١٥ و ١٦.

رأيت العقل عقليين فمطبوع ومسموع  
ولا ينفع مسموع إذا لم يك مطبوع  
كما لا ينفع الشمس وضوء العين ممنوع<sup>١</sup>

وإياك أن تظن أن خواص المؤمنين إنما آمنوا بالله واليوم الآخر بمجادلات المتكلمين وأدلة المجادلين! هيهات! إن هذا الظن إثم عظيم، وإنما عرفوا الله بتعاقد العقليين وتظاهر الشرعيين، واجتماع الثور الداخل [مع]<sup>٢</sup> الثور الخارج، كاجتماع نور العينين مع نور الشمس في الرؤية، فسحقاً لأقوام عزلوا عقولهم، وأعرضوا عن رسلهم، واتبعوا أهوائهم، فضلوا وأضلوا.

### وهم وإزاحة

لعلك تقول: إن ثبوت الأنبياء والشرايع يتوقف على ثبوت الصانع وصفاته الكمالية، فكيف يعرف الصانع وصفاته بالأنبياء والشرايع؟!

لكنك غفلت عن [أن] براهينهم هي المتبعة، وبيئاتهم وحججهم هي الملزمة، فلو لم يكن صاحب هذا الكلام من الحجج والبيئات مقبول القول ومعصوم الفعال لكان فيها الحجّة من حيث مطابقتها لمقتضى العقول السليمة، والأذهان المصنّفات بالأعمال الصالحة المرضية، والقلوب المنورة بنور الأخلاق المهدّبة الزكية؛ ثم إنّ أعقل العقلاء نبينا، وشرعه خير الشرايع، وإنما أرسله الله وأنزل معه الكتاب ليقوم الناس بالقسط، فصدّع بأمر الله، وهدى الخلق إلى صراط الله، وأرشدهم إلى معرفة صانعهم ويوم آخرهم ببيان وبرهان، وأتى كل طائفة بما يصلح لعقله من برهان وخطابة وجدال بالتّي هي أحسن، كما أمره الله به في قوله: ﴿أدع إلى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتّي هي أحسن﴾<sup>٣</sup> ليكونوا على بصيرة من أمرهم، و﴿ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من

١. مجمع البحرين طريحي ٣: ٥٧٣، ذيل ماده «قوى».

٢. در نسخه كلمه «من» آمده است. ٣. سوره مبارکه نحل: ١٢٥.

حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ ﴿١﴾؛

فطوبى لمن طهرّ مرآت قلبه، وصفى جوهر عقله بالكفّ عن الشّهوات، والاقْتداء بالأنبياء والأئمة، «فأحى قلبه وأمات نفسه حتّى دقّ جليله ولطف غليظه وبرق له لامع كثير البرق، فأبان له الطريق وسلك به السّبيل، وتدافعت الأبواب إلى باب السّلامة ودار الإقامة، وثبتت رجلاه بطمأنينة بدنه في قرار الأمن والرّاحة بما استعمل قلبه وأرضى ربّه». <sup>٢</sup> قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إنّ من أحبّ عباد الله إليه عبداً أعانته الله في نفسه، فاستشعر الحزن وتجلّبب الخوف، فزهر مصباح الهدى في قلبه»؛ إلى أن قال: «قد خلع سراويل الشّهوات، وتخلّى من الهموم إلّا همّاً واحداً انفرد به، فخرج من صفة العمى، ومشاركة أهل الهوى، وصار من مفاتيح أبواب الهدى، ومغاليق أبواب الرّدى، قد أبصر طريقه وسلك سبيله، وعرف مناره وقطع غماره، واستمسك بالعرى بأوثقها، ومن الجبال بأمتنها، فهو من اليقين على مثل ضوء الشّمس». <sup>٣</sup>

فعلَيْكُمْ إِخْوَانِي بتطهير القلب وتزكّيته من صفاته المذمومة! كي يتلأأ فيه حقائقه، ويظهر له نور ينكشف منه أمور، حتّى تحصل المعرفة الحقيقيّة بذات الله تعالى وبصفاته التامّات وبأفعاله، والمعرفة بمعنى «النبوّة» و«النّبى»، وبمعنى «الإمامة» و«الإمام»، إلى غير ذلك من المعارف الإلهيّة والعلوم الحقّة الحقيقيّة؛ فتبصّر!

٢. نهج البلاغه ٢: ٢٠٤، كلام ٢٢٠.

١. سورة مباركه انفال: ٤٢.

٣. همان ١: ١٥٢، خطبه ٨٧.

## [۲۶] اشاره

### [در علم حضرت حق و در قابلیت ماهیات]

عارف گوید:

داد حق را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داد اوست<sup>۱</sup>

### بیان

هذا الشعر مبين لبعض أسرار التوحيد، وبطلان ما زعمه الفلاسفة من القول باستعدادات الطبيعة و... العلوية والسفلية، ولي كسانی که از راه حقیقت دور، و از فیض حقایق مهجور، و به قید هوا و هوس گرفتار، و از طریق شریعت هوشیار نیستند به معنی پی نبرده‌اند؛

ای که از راه هدا افسرده‌ای      وی که از راه خدا وامانده‌ای

ای ندیده مظهر اسرار حق      کی شوی آگه ز سرّ ما سبق

ای ندیده طلعت روحانیان      وی نخوانده حکمت ایمانیان

هذا ما يقتضيه النظر الجليّ في معنى الشعر السابق، ولكن النظر الدقيق يؤدّي إلى معنى يحوج تحقيقه إلى تمهيد مقدمة؛ وهي أنّ القول في علمه تعالى قد ارتقى إلى عشرة؛

---

۱. در مثنوی معنوی، دفتر پنجم: ۷۹۷ بدین گونه آمده است:

چاره آن دل عطای مبدلی است	داد او را قابلیت شرط نیست
بلکه شرط قابلیت داد اوست	داد لبّ و قابلیت هست پوست



فمنهم من أنكر علمه رأساً. وهذا مع كونه كفوراً أو هن من بيت العنكبوت، ويناسب الدهريّة غذلهم الله.

ومنهم من يقول [ب]علمه بذاته، وأنكر علمه لغيره.

ومنهم من يقول بعلمه بذاته وبمجموعولاته بالعلم المنفصل عن ذاته؛ إمّا بجعل علمه تعالى المهيّات المنفكّة عن كافّة الوجودات الثابتة في الأزل، كما يقول المعتزلة؛ مع أنّك تعلم أنّ أصل تفرّد المهيّة منفكّاً عن الوجود باطل.

وإمّا بجعل علمه تعالى الأعيان الثابتة اللازمة لأسمائه تعالى في مقام الواحدية المنفكّة عن وجود المهيّة نفسها، لا عن وجود التبعي. ولعلّ مرادهم بثبوتها ذلك الوجود التطفليّ لا مفاهيمها بالعرض والمجاز؛

فالعلم التفصيليّ بذاته الأقدس هو العلم الحضوريّ بجميع الأشياء، وذلك الوجود البسيط كلّ الوجودات بنحو أتمّ وأعلى، ويلزم تلك المفاهيم الأسمائية والصفاتية كلّ المهيّات بنحو أشرف وأتمّ، ووجود تلك المهيّات ليس لها أنفسها، وإنّما هو وجود تبعيّ تطفليّ؛ فليس في ذلك المقام الشامخ، أعني: نشأة العلم الربوبيّ، حيوان وإنسان، ولا عقل ولا نفس يصدق عليها عنوانات بالحمل الشائع.

إذا عرفت ذلك بعين اللطف والإنصاف، علمت أنّ مراد العارف بنفي اشتراط إعطائه تعالى كلّ ذي حقّ حقّه بالقابليّة هو نفيه في ظهورها في النشأة الربوبية من جهة كونها من لوازم الأسماء والصفات، ولا ارتياب في أنّ ظهورها في ذلك العالم غير مشروط بالقابليّة، وإنّما تحدث فيها بحدوثها، لكونها من لوازم المهيّات الإمكانية، وذلك لأنّ ظهورها وثبوتها في هذا المقام الشامخ إنّما كان بتطفّل الأسماء والصفات، لا بالذات. ثمّ بعد ظهورها في تلك النشأة فما انفكّت عن القابليّة التي هي من لوازم المهيّة، فأعطى كلّ ذي حقّ منها حقّه، فمهيّة السّماء من جهة قابليّتها أعطاه الله وجوداً سماويّاً، ومهيّة الأرض وجوداً أرضيّاً، ومهيّة الإنسان وجوداً إنسانيّاً، ومهيّة الورد [وجوداً] ورديّاً، إلى غير ذلك من المهيّات. وكيف يمكن إنكار الاستعداد والقابليّة في المهيّات الإمكانية في نشأة

وجوداتها مع أنه يساوق القول بالجزاف في إعطاء الله؟! تعالى الله عما يقول الظالمون علواً كبيراً.

وبالجملة؛ الإفاضة الفائضة إلى أنفس المهيئات في نشأة الآخرة والاولى لا بد وأن تكون على مقدار استعدادها وقابليتها، وإن كان ذلك الاستعداد الثابت فيها من أجل ظهورها وثبوتها في النشأة الربوبية، وذلك الظهور لم يكن مشروطاً بالاستعداد والقابلية، وإنما وجد فيها بوجودها التطفلي للأسماء والصفات.

هذا ما أراد هذا العارف في الشعر المتقدم، ولكننا لما ريّعنا القول بالأعيان الثابتة في محله لا يهمننا التعرض لإبطاله في هذا المقام. وعليك بالتأمل التام في هذا المرام، فإن مسألة العلم من ...<sup>٢</sup> أنوار الأعلام، ومزال الأقدام.

والقول الفصل الذي ليس هو بالهزل أنه تعالى عالم بالأشياء، كلياتها وجزئياتها، جواهرها وأعراضها، قبل وجودها وحين وجودها وبعد فنائها علماً ذاتياً أزلياً بالذات للذات في الذات، علماً بسيطاً غير مركّب وحدائياً غير متغيّر بتغيّر المعلوم؛ وهو عين ذاته وجوداً ومصداقاً وإن كان غيره مفهوماً؛ وهو عين سائر الصفات الكمالية. والمراد بأنه عالم أنه علم كله، وعلمه بالأشياء قديم غير حادث بحدوث معلوماته، وغير متغيّر بتغيّرها، فعلمه بها هو علمه بها بعد كونها، ولم يردد بكونها علماً، ولا يجوز السؤال عن علمه بأنه: ما هو؟ وكيف هو؟ إذ لا مهية له ولا كيفية، ولا هو من مقولة الكيف؛ فإن العلم من مقولة الوجود حقيقة مشكّكة ذات مراتب عديدة، فمرتبة منه واجب الوجود تعالى شأنه، ومرتبة منه فعله المسمّى بالمشية والحقيقة المحمّدة وعلوية عليّ ونفس الرحمن ومقام المعروفية، إلى آخر مراتب النازلة؛ فكما أنه تعالى عالم بالأشياء بذاته، كذلك يعلم الأشياء بما في الأقسام العالية والألواح النورية، لا أنه لم يكن عالماً بها في ذاته بذاته لذاته، بل بمعنى أنه كما هو خالق العقول هو خالق كمالاتها؛ ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ

١. يعنى: «مراجعته كنيم». ر.ك: ترتيب جمهرة اللغة ٢: ١٠٦؛ «كل راجع إلى شيء فهو رائع إليه».

اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ﴿١﴾. ولا حدّ لعلمه ينتهى إليه، ولا يجوز أن يقال: «الحمد لله منتهى علمه»،  
إذ ليس لعلمه منتهى.

هذا غاية القول باللسان العلميّ بمعرفته؛ وأمّا حقيقة المعرفة به، فهي خارجة عن طرق  
اللسان والبيان. ولنا على ما قرّرنا وجوه عقلية ونقلية ليس هنا موضع ذكرها.

## [۲۷] اشاره

### در بیان بعضی از اسرار توحید و شهود معنوی

که فرمود: «لم أعبد ربّاً لم أره؛ لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان».<sup>۱</sup>

ز مبنای شریعت جو حقیقت	که باشد هر حقیقت از شریعت
حقیقت حق شرع احمد آمد	مظاهر ار شنویی <sup>۲</sup> وحدت آید
بود وحدت ظهور سرّ مشهود	ز هر ... نمودار است معبود
تجلّی می‌کند او در مظاهر	ظهورش هست در عین مشاهر
خداوندی که بی شبه و نظیر است	ظهورش بهر ارباب ضمیر است
بود واجب ز عین خلق محجوب	بود ظاهر برای حبّ محبوب
به هر ممکن نظر کن از شریعت	که بینی آیتی بهر حقیقت
حقیقت عین سرّ لا مکان است	که از انحاء شرع دین عیان است
تجلّی صفاتش از وجود است	فیوضاتش همه بهر شهود است
به هر چیزی نمودار است و پیدا	برای اهل دل مکشوف و شیدا
به هر چیزی تجلّی هست و ظاهر	شهودش بر قلوب خلق باهر
اگر باشی تو از اهل ریاضت	منزه گردی از قید ریاست
شوی سالک چو ارباب طرائق	بینی ذکر حق را از خلائق

۱. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق علیه السلام: ۳۰۵. ۲. متن چنین است.

که آن تسبیح را سر از وجود است  
 چو خلق رذل از خود دور کردی  
 شوی مجذوب از بهر حقیقت  
 شود قلبت مطهر از رذائل  
 که بعد از عزل انحاء طبیعت  
 ز سیر کنه اعیان ظواهر  
 ز آفاق جهان و سرّ انفس  
 چو عارف گشته ... از وصالش  
 تمامش سرّ اعیان شهود است  
 به سرّ وحدتش مسرور گردی  
 برای رهبر اهل شریعت  
 مقدس می شود بهر دلائل  
 فنایی بایدت از جاهلیت  
 رسی بر رمز اصحاب ضمائر  
 همی باشی طریقت را تجسس  
 شده محبوب قرب لا یزالش

## [ ۲۸ ] اشاره

### [ در جنت روحانی ]

بدان که اول مقام سلوک طلب و جدّ و جهد است در تخلّق به اخلاق حمیده، و تحرّز از ملکات رذیله، و مرجع همه به سوی شریعت مقدّسه، و معیار همه متابعت هدی و تحرّز از قید هوا است؛ قال الله تعالی: ﴿أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَيَنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾<sup>۱</sup> و این جنت دو مرتبه دارد: روحانی و جسمانی. جسمانی آن موکول به آخرت است؛ و روحانی، نمونه آن در این دنیا هم یافت می‌شود، و جذبه و فنای اولیاء شعبه‌ای از این جنت روحانیّه است که لذّتی از مقام قرب و شهود برای عارف حاصل می‌شود که از نفحات فردوس است؛ و این منوط است به قطع علائق غیر شرعیّه. و نوری از پرتو نور حجّت عصر در قلب عارف تابش می‌کند که از ماسوی الله بریء و بیگانه، و به درگاه خدا آشنا می‌شود، و از خدا غیر از خدا را طلب نمی‌نماید.

چون شود آن نور بر دل استوار	عقل و صبر از تو نمی‌گیرد قرار
پرتو نورش به دل تابش کند	خوف یزدان بر دلت آتش زند
چون ز شور عشق او سالک شوی	از برای راه حق هالک شوی
این هلاکت شد وصال جاودان	از ملائک شد شوون سالکان
... فیض رحمت نوش کن	سرّ عشاق جهان را گوش کن
چون که شائق گشتی از سرّ خرد	قلب تو بر سرّ عالی می‌پرد

لیک باید در فنا ... شوی  
 چون فنا گشتی نبینی غیر حق  
 گاه در ذکر و مناجات و شهود  
 این ... باید طلب در راه دین  
 از دو عالم بگذر ای مرد خدا  
 مرد باید در طلب جاهد شود  
 گر نباشی در طلب در روز و شب  
 قبر تو گردد محل مور و مار  
 آتش دوزخ به تو تابش کند  
 غرق دریای جهنم می شوی  
 جدّ [و] جهدی بهر یزدان پیش گیر  
 تا تجلّی را ببینی [تو] عیان  
 ورنه نباشی در طلب مفتون شوی  
 صبر کن صبری که باید در خلج<sup>۱</sup>  
 آن صبوری مخزن سرّ خداست  
 صبر چو [ن] آید محبت می شود

ورنه در راه خطر [ها] لک شوی  
 عشق تو آید ره رب الفلق  
 تا شوی مجذوب درگاه ودود  
 تا شوی راه حقیقت را قرین  
 تا شوی عاشق [تو] بر صدق و صفا  
 از خیال ما سوی زاهد شود  
 سخت بینی در قیامت صد تعب  
 می برآرد از وجودت صد دمار  
 سیئاتت جملگی آتش شود  
 در عذاب خود مسلم می شوی  
 پس صبوری را برای خویش گیر  
 می شوی مشتاق ارباب جنان  
 از سماء معرفت بیرون روی  
 زآن که الصبر است مفتاح الفرّج  
 واصل گنجینه صدق و صفاست  
 آن محبت بر حقیقت می رود

## [ ۲۹ ] اشاره

در بیان این که اشیاء همه ناطقند و ذی شعور  
و مدرک، و مختلف هستند بر حسب اختلاف  
اعیان و حالات

چو عاشق گشتی از بهر حقایق      شوی واقف به تسبیح خلائق  
زمین و آسمان از سر وحدت      مظاهر می شود بر قید کثرت  
چه این کثرت ظهور وحدت آمد      ز امر «کن» بساط کثرت آمد  
قال الله تعالى: ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾<sup>۱</sup>.

أقول: لما كانت الإرادة بمعنى الإيجاد، وهو فعله تعالى، فله نسبة إلى الفاعل الذي هو  
أحدی الذات أحدی المعنی، فمن هذه الحیثیة فعل واحد غیر مختلف، كما قال تعالى في  
الآیة؛ ومن حیث نسبه إلى المفعولات المتعددة المتجددة متکثرة؛ إرادة موت زید غیر  
إرادة حیاته، وإرادة قیامه غیر إرادة قعوده، وهكذا؛ ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾<sup>۲</sup> و﴿كُلُّ  
شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾<sup>۳</sup>.

وإذا عبّرت عن الإرادة بلفظ «الإيجاد» زاد المعنى وضوحاً؛ فإنّ إيجاد زید وعمر  
والسّماء والأرض مع قطع النظر عن الإضافة أمر واحد، ومن المعلوم أنّ إيجاد السّماء غیر  
إيجاد الأرض، وهكذا.

۲. سوره مبارکه رحمان، ۲۹.

۱. سوره مبارکه قمر: ۵۰.

۳. سوره مبارکه رعد: ۸.



ولعلّ الفرق بين المشيئة والإرادة والقول بتقدّمها عليها إنّما هو بلحاظ هاتين الحثيئتين؛ فإنّ المشيئة بالحيثية الاولى مقدّم على الأرادة، كما قال العارف:

مشيئت مظهر هر امر و خلق است	اراده باعث ايجاد خلق است
غيوب و هم شهاده زآن مقام است	که از سرّش ره حکمت تمام است
... آن مشيئت ... گردد	تمام فيض و بسط از لست گردد
مشيئت نفس ايجاد کریم است	نه در دست لثيمان حصيم است
مشيئت سرّ حق را دارد انشا	اراده می خلد بر سرّ اسما
چه آن اسما ظهورات اله است	مقام جمع و جمعش در سماح است
مشيئت نور ابيض هست در عرش	که آن فيض است از اعلى إلى فرش
مشيئت از اراده شد مقدم	اراده فيض بسط آمد مسلم
تمام ممکنات از پرتو او	ظهور هر دو عالم مظهر هو
از اين مظهر قوی گردد مظاهر	که اين الله ادري بالسرائر <sup>۱</sup>

و بدان که مشيئت مقدّم بر اراده است. و ربّما يطلق إحدیهما على الاخری، وإذا افترقا اجتماعا، وإذا اجتماعا افترقا. و مشيئت و اراده نفس ايجاد است، كما في الحديث: «مشيئة الله إيجاده، لأنّه تعالى لا يهّم ولا يتفكّر»<sup>۲</sup>. و مشيئت غير از علم است، كما في الحديث<sup>۳</sup>.

۱. علی رغم جستجوی فراوان ناظم این ابیات معلوم نشد.
۲. متن فوق در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کافی ۱: ۱۰۹ و توحید صدوق علیه السلام: ۱۴۷ بدین عبارت آمده است: «عن صفوان بن يحيى، قال: قلت لأبي الحسن عليه السلام: أخبرني عن الإرادة من الله ومن المخلوق، قال: فقال: الإرادة من المخلوق الضمير وما يبدو له بعد ذلك من الفعل؛ وأما من الله عزوجلّ فإرادته أحداثه لا غير ذلك، لأنّه لا يروى ولا يهّم ولا يتفكّر، وهذه الصّفات منفيّة عنه وهي من صفات الخلق، فإرادة الله هي الفعل لا غير ذلك...».
۳. اشاره است به حدیثی که در کافی ۱۶: ۱۰۹ آمده است بدین عبارت که: «بکیر بن أعین قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: علم الله ومشيئته هما مختلفان أو متفقان؟ فقال: العلم ليس هو المشيئة، ألا ترى أنّك تقول: سأفعل كذا إن شاء الله، ولا تقول: سأفعل كذا إن علم الله...».

لأنَّ الله يعلم كلَّ شيءٍ ولا يشاء كلَّ شيءٍ، و مشيَّت حق مخلوق به است که فرمود: «خلق الله المشيَّة بنفسها؛ ثمَّ خلق الأشياء بالمشيَّة».<sup>۱</sup>

و به معنی دیگر، مشیت نور ابيض است، و محل آن عرش رحمان است، و باطن العرش نور النَّبِيِّ وآله صلوات الله عليهم اجمعين.

مشيَّت هست اقليم سعادت	خلافش هست ظلمات جهالت
مشيَّت نور وحدت را گواه است	و گرنه هر دو عالم در تباه است
مشيَّت مظهر ذرّات باشد	مشيَّت مخزن برکات باشد

وهذه المشيَّة من صفات الأفعال، كما في الحديث: «مشيَّة الله محدثة»،<sup>۲</sup> و ليست من الصّفات الذاتيّة إلاّ بمعنى المبدئيّة والمرجعيّة.

## [۳۰] اشاره اخروی

### در مقام محبت

محبّت مجمع الاحباب باشد	به سویس مرجع الانجاب باشد
تخالف شد در این ساحت موافق	به هر حیثیتی باشد موافق
چه امر حق یکی بودی ز اوّل	توافق در برش بودی مدلل
تخالف از نفاق کثرت آمد	تجاذب از شؤون وحدت آمد
ز وحدت گشته انسان حسن تقویم	ز کثرت کی شود مَرَحَى <sup>۱</sup> تسلیم
رجوع کل اسماء سوی وحدت	منزه بایدهش از قید کثرت

## [۳۱] اشاره

### [در لزوم تفریح قلب از غیر خدا]

بدان ای عزیز تا ترک علایق دنیویه را ننمایی، و قلب خود را از غیر ذکر خدا فارغ نسازی، به بساط قرب محبت فائز نگردی.

گر دلیل راه تو شهوت بود	در دو عالم خاکت اندر سر شود
خلق را شهوت اسیر و زار کرد	از طریق آخرت بیزار کرد
تو مقامت قرب علّین بود	رهنمایت اهل عقل و دین بود
عقل تو از عقل کل گشته پدید	نفس تو از ظلّ حق دارد امید
روح تو از روح کلی بهره‌مند	سرّ تو از سرّ اعلی دیده پند
نور رحمت چون که ره‌پیما بدت	رو به درگاه حقیقت آردت
گر ببندی چشم از غیر خدا	می‌شوی از نور ... اندر صفا
این طلسم دون را چون بشکنی	غیر حق را بهر حق گر بفکنی
می‌شوی فارغ از این دار دنی	ورنه صد ره سوی دوزخ می‌تنی
چشم شهوت را ببند ای نور عین	تا شوی چو [ن] شاهد بدر و حنین
فکرت دنیا تو را دیوانه کرد	در وجودت افسر افسانه کرد
صوت قارون بشنو از زیر زمین	که ز دنیای دنی دارد انین
ناله قارون شنو حالش نگر	تا نگردی از حقیقت بی‌خبر
پس نظر کن سوی اصحاب صفا	تا شود قلبت پر از صدق و صفا

فکر آن کن کو تو را خلقت نمود  
 بگذر از سیر جهان پر عنود  
 ای که رفتی در جهان دشت جنون  
 قید دنیا را به خود بر بسته‌ای  
 پس بیا شوریده شو از هر جهت  
 از بد و نیک جهان وارسته شو  
 خود پرستی را بکن بر خود حرام  
 گاه در سیر فنایی در سفر  
 گاه خلوت کن به درگاه خدا  
 [اهل] دل شو در منازل سیر کن  
 خلوت خوبان اسیر دل شود  
 سوی مسجد رو به درگاه خدا  
 بت پرستی حب دنیای دنی  
 ای بسا مرد خدا در سلک حق  
 علمشان از حق لدنی آمده  
 چو [ن] چراغ محفل اهل یقین  
 دل بود چون گنج اسرار خدا  
 از کلامش سرّ اسلام استوار  
 باشد او راه هدایت را دلیل  
 نور حق از چهره‌اش ظاهر شود  
 خوی پیغمبر در او پیدا شود  
 گاه مخفی گردد از خلق جهان  
 گاه مستغنی و گه باشد فقیر

از عدم تا این جهان داری شهود  
 تا نباشی نار دوزخ را وقود  
 کی شوی در دفتر اهل فنون  
 وز طریق آخرت دل خسته‌ای  
 تا شوی شایسته هر مرحمت  
 رسته از دام جهان بگسسته شو  
 چند باشی بر فراز ننگ نام  
 از غم و مستی دنیا درگذر  
 تا شوی آگه ز سرّ «هل أتی»  
 ترک این دنیا و اهل دیر کن  
 بهر چوپانان بسی مشکل بود  
 از گلستان جهان گردی جدا  
 کی شود توحید حق را منجلی  
 فارغ از سحر و نجوم و علم جفر  
 از مقام «لن ترانی» آمده  
 خرم از وی مجلس ارباب دین  
 نطق باشد گمراهان را ره‌نما  
 در مقالش علم معنی آشکار  
 می‌کشد تا درگه ربّ جلیل  
 مظهر اسماء را مظهر شود  
 لطف حیدر اندر او شیدا شود  
 گاه گوید سرّ حق را امتحان  
 گاه بر دار و گه باشد اسیر

هر نفس را بهر یزدان می‌کشد  
 گاه در فکر فنا و موت خویش  
 پس به سوی مقصد اصلی رود  
 گاه ریاضت می‌کشد بهر یقین  
 از شریعت بر فنا آگه شود  
 از شریعت چون شود اهل مهین  
 گاه گرید در سحر از سوز دل  
 گاه ظاهر می‌شود اخلاق او  
 گاه محو و گاه ایقان می‌شود  
 گاه مخفی گاه ظاهر می‌شود  
 آن جفایش مظهر غیب الغیوب  
 گاه سوی مسجد الاقصی رود  
 چون از این ره می‌رود بهر وفا  
 چون عنان تازد به سیر متقین  
 چون که زتار هوا را بشکنی  
 پس بیا از غیر حق پرهیز کن

از غم دنیای فانی می‌جهد  
 گاه بیگانه شود از قوم خویش  
 رخس همت را بر معنی برد  
 گاه عنایت می‌کند بر اهل دین  
 از ظهور لافتی واله شود  
 از حقیقت می‌شود ره بر یقین  
 تا نگرده در ره معنی خجل  
 گاه باهر می‌شود عشاق او  
 گاه طریق سیر ایمان می‌شود  
 گاه آگه بر ظواهر می‌شود  
 و آن ظهورش سر ستار العیوب  
 بر فراز مقصد اسنی شود  
 می‌شود فارغ ز هر جور و جفا  
 می‌شود عابد چو اصحاب یقین  
 سر ایمان را ز ایقان بشکنی  
 از برای راز دل تجهیز کن



بعد از آن در وادی عشق و فنا  
 از مواجب می‌شوی بحر عطا  
 چون پدید آمد تو را سامان عشق  
 آتش عشقت تو را حیران کند  
 کس در این وادی به جز رحمت ندید  
 سالک عاشق به غیر از حق ندید

می‌رسی در قبّه فضل و عطا  
 سروری یابی ز سرّ لافتی  
 می‌شوی مفتون در صهبای عشق  
 در وصال رحمتش جولان دهد  
 چون که شد فانی جنانش را بدید  
 بحر ایمان رفت و بر ساحل رسید

بحر عشقش در جهان جولان نمود  
 بر شهود مکرمت شادان شود  
 واصلان بحر خاصان خدا  
 در حقیقت مردمان بی دلند  
 در سرای مکرمت هم‌راز شد  
 نیک و بد در راه او یکسان شود  
 هر زمان شاکر شود با صد زبان  
 می‌نخواهد این جهان و آن جهان  
 این جهان را کی تقاضا می‌کند  
 از توطن بهر دل آواره شد  
 تا توانی گرد این دنیا مگرد  
 از برای شخص جاهل آمده  
 از برای ما فضولان بر حق است  
 بر طریق معرفت شیدا شوی  
 کآتش سوزان بود در این جهان  
 آتش معنی آن از مطرب است  
 کی شوی در محشر و عقبا خجل  
 تا تو را از ما سوای بگشایدت  
 راه غیر حق بر عقلت گشود  
 سرّ حق را از حقیقت جالبی  
 تارهی از جذب حق بنمایدت  
 محرم درگاه حق سبحان کند  
 بهر راه حق تو را نوری شود

چون نظر بر عالم امکان نمود  
 چون که عشق آمد نه این و آن بود  
 ای خوشا عشاق راه کربلا  
 ای خوشا آنان که از اهل دلند  
 عقلشان با عشق چون دمساز شد  
 چون سمند عشق در جولان شود  
 چون نبیند غیر نیک اندر جهان  
 چون نظر سازد بر اسرار نهان  
 غیر حق را کی تمنا می‌کند  
 عاشق از قید جهان آواره شد  
 عارفی گفتش که ای آزادمرد  
 این جهانت سمّ قاتل آمده  
 بوالفضولی گفت دنیا رونق است  
 عارفش گفتا که گر دانا شوی  
 می‌شود معلوم زهر این جهان  
 لذت آن زهر مار و عقرب است  
 گر تو یکدم سوی عشق آیی به دل  
 پرتو سیر حقیقت بایدت  
 ای دریغاً درد ایمانت نبود  
 گر تو نور معنوی را طالبی  
 در ره دین جدّ و جهدی بایدت  
 جذبه حق عقل را حیران کند  
 گر تو را یکدم چنین سری بود

ورنه حیران می‌شوی و ناامید  
 فارغ از شیدای این و آن شوی  
 تارک اندیشه عصیان شوی  
 غیر رحمت نیست در انعام تو  
 غیر یاد حق تو را در پوست نیست  
 چون نداری مغز باری پوستی  
 از صفات اولیا بر بایدت  
 در طریق اطفال اولیا  
 بر بساط قرب دمسازی کند  
 عشق را باید چو من دل سوخته  
 تا تو را در عشق حق یاری کند  
 همچو مرغ افتاده‌ای اندر قفس  
 بر ره صدق و صفا هشیار باش  
 بر ره فقر و فنا شو از وفا  
 سر وحدت می‌شود بهر [ت] عیان  
 تا شوی وارسته در مهد امان  
 که بیازی هر چه را داری تو تمام  
 عقل و جان دیگر نمی‌یابد تو را  
 آنچه دارد بهر حق سازد تباه  
 در دو عالم نور و هشیار آمدند  
 دل به کلی از جهان بشکافتند  
 باید از قید هوایش وارهی  
 می‌نگردی سوی یزدان عذر خواه

چون که عشق آمد فنا آمد پدید  
 بعد از آن روز دگر حیران شوی  
 جاهد راه وفاداران شوی  
 غیر طاعت نیست در اندام تو  
 ز آن که هر دفتر سرای دوست نیست  
 یافت دل در پوست راه دوستی  
 عشق باید کز خودی بستاندت  
 تا شوی محو مقام اصفیا  
 عاشق آن باشد که جانبازی کند  
 تو جهان داری و دل افروخته  
 وصل با هجران دمسازی کند  
 تو نداری قدر خود ای بوالهوس  
 این قفس بشکن برو طیار باش  
 گر نمی‌گویی دروغ و ای بی‌نوا  
 لیک اگر در عشق گردی جان فشان  
 هر زمان علمی فزاید بهر جان  
 آنچنان بی‌پا و سرگردی مدام  
 چون که گشتی با خبر از ماجرا  
 عاشق آن باشد که جان بازده راه  
 عاشقان جان باز این راه آمدند  
 غیر حق را از میان برداشتند  
 آنچه داری عجب و از کبر و منی  
 لیک ای نادان تو با فرط گناه



با عجز دنیوی بغنوده‌ای  
 زین سبب راه جفا پیموده‌ای  
 خویش را اصلا ندانی شرمسار  
 باب احسان بر رخت بگشوده است  
 لطف او هر دم تو را شد رهنمون  
 می‌نکردی شکر احسان ای عنود  
 باب رحمت بهر تو بگشاده است  
 ورنه حالت روز اول شد تباه  
 سالها در نعمتش پرورده است  
 ای ضعیف مبتلای بی‌نوا  
 تا شوی تائب بر ربّ الصمد  
 این دوا سرمایه آمال تو است  
 جلوه‌گر سازد ره ایمان تو  
 آگه از بیماری جان تویم  
 از طریق علم آگاہت کنیم  
 چاره امراض پنهانت کنیم  
 چون شوی فانی نباشد هیچ باک  
 این سلوک سیر و این راه هدا  
 این طریق عدل و سیر اصفیا  
 باب حجّت را به رویت برگشود  
 حال عصیان شود چون من تباه

سالها جرم و گنه بنموده‌ای  
 تو شهود راه حق ننموده‌ای  
 سالها جرم و گناهت هست کار  
 حق تو را بس مکرمت فرموده است  
 نعمتت را هر زمان کرده فزون  
 تو نکردی غیر طغیان و جهود  
 تو عدم بودی وجودت داده است  
 از همه آفات حق بودت پناه  
 تا به رشدت این چنین آورده است  
 حال ای محجوب درگاه خدا  
 یک زمان رو سوی درگاه احد  
 فقر ای نادان دوا ی حال تو است  
 تا تو را واقف کند بر جان تو  
 ما طبیب درد و درمان تویم  
 تا ز خبث نفس درمانت کنیم  
 از حدیث نفس آزادت کنیم  
 ورنه زین امراض می‌گرددی هلاک  
 این صفای فقر این راه وفا  
 این حجیم ظلم و آن جور و جفا  
 هر دو را از بهر تو لائح نمود  
 تا نگرددی در قیامت عذرخواه

## [٣٢] اشارة معنوية

### [في أن للقلب جهتين]

القلب من وجهين حافظ ومحفوظ؛ فالحافظ راع للحقيقة، والمحفوظ راع للفعلة؛  
يعنى: أن حفظ القلب إن كان بالحقيقة، فهو الحافظ؛ يعنى: أن الله سبحانه جعل القلب  
وسيلة للحفظ، لأنها إذا صلحت صلحت الأعضاء بأجمعها، لأن القلب سلطان للبدن، فلا  
يصدر شيئاً عن الأعضاء إلا بإذن القلب وإرادته وعلمه؛ فهي آية للولاية، بل آية لمعرفة  
الله سبحانه؛ وإن كان بالحق، فهو المحفوظ. والقلب الحافظ هو الداعي للحقيقة.  
والفرض أن عين القلب إذا نظر إلى الحق فهو الحافظ والذاكر؛ وإذا نظر إلى نفسها فهي  
عين هول<sup>١</sup> الفعلة.

والحاصل، أن للقلب عينين ينظر الإنسان بهما إلى الواقع، كما في الحديث: «إذا أراد  
الله سبحانه بعبد خيراً فتح عيناً قلبه، فلا يسمع بمعروف إلا عرفه، ولا بمنكر إلا أنكره»،<sup>٢</sup>  
وقال تعالى: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾<sup>٣</sup>، وقال الله  
تعالى: ﴿كَذَلِكَ آيَاتُنَا فَنَسِيهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَىٰ﴾<sup>٤</sup>، وقال تعالى: ﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا  
يَفْقَهُونَ بِهَا﴾<sup>٥</sup>، وقال تعالى: ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾<sup>٦</sup>،  
إلى غير ذلك من النصوص [المصرحة] بالمطلوب.

٢. ر. ك: كافي ٢: ٢١٣.

١. متن چنين است.

٤. سورة مبارکه طه: ١٢٦.

٣. سورة مبارکه إسرائ: ٧٢.

٦. سورة مبارکه زمر: ٢٢.

٥. سورة مبارکه اعراف: ١٧٩.

ومن أراد الحقَّ فارق الخلق؛ يعنى: شرط صحّة الإرادة مفارقة ما يمنع من المراد، وهو الخلق؛ فمن أراد الحقَّ شغل قلبه عمّا سواه ومفارقة، إذ العارف لا يريد إلا الله، ولا يشاء إلا أن يشاء الله، ولا يتكل إلا إلى الله؛ فهو مجذوب مرصاد ربّه، وجاذب إلى سبيل قدسه، إذ لا مؤثر في الوجود إلا الله، وهو المبدأ والمرجع؛ إذ «العارف شخصه مع الخلق»<sup>١</sup> والقلب سائراً إلى الله سبحانه، لأنّه المشتاق إلى قربهِ؛ وقلبه منزّه عن الشّرك الخفيّ، لأنّه متّصف بمعالى درجات التوحيد؛ توحيد الذات والصفات والعبادة والخلق والرّزق والمحبة والتوكّل، إلى غير ذلك من أسرار التوحيد المستفادة من كلمة «لا إله إلا الله»، بل كلّها مسفّدة من كلمة «هو»، أو «لا هو إلا هو» و «ليس إلا هو»، و ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>٢</sup>، ﴿لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾<sup>٣</sup>، ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾<sup>٤</sup>، «كان الله ولم يكن معه شيء»<sup>٥</sup>، «والآن كما كان»<sup>٦</sup>، فالعارف لا يغفل في توحيد الله سبحانه، بل يراه ظاهراً في كلّ شيء؛ والعارف إنّما يريد الله الله، لا بشيء سواه، وينحصر محبّته لله بالله وبمحبة أصفياه وأوليائه. ومرجع الكلّ إليه وإلى ساحة قدسه.

ومن أراد الوصول إلى مرصاد ربّه تعلق باصول الشريعة والطريقة، حتّى يصل إلى الحقيقة من بركة نور الولاية، لأنّ الوصول إلى الحقيقة لا يتحقّق إلاّ بملازمة تلك الاصول المنزلة من الله سبحانه إلى صاحب الشريعة، ويتوقّف ذلك على العلم. ومن أراد العلم تسلّى بالطلب، لأنّه لا يتسلّى إلاّ بوجودانه المتوقّف على الطلب، إذ ﴿لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنْ سَعِيَهُ سَوْفَ يُرَى﴾<sup>٧</sup>. والوصول إلى الحقيقة لا يمكن إلاّ بالفرار من الخلق،

١. مصباح الشريعة: ١٩١؛ بحار الانوار ٣: ١٤.

٢. سورة مبارکه قصص: ٨٨.

٣. سورة مبارکه اعراف: ٥٤.

٤. سورة مبارکه رحمان: ٢٧-٢٦.

٥. الفصول المهمّة في اصول الأئمة ١: ١٥٤.

٦. نقل كه است كه وقتى جنيد روايت «كان الله ولم...» را شنيد گفتم: «والآن كما كان»، لكن در توحيد صدوق عليه السلام حديثى از حضرت كاظم عليه السلام بدین عبارت نقل شده است: «إنّ الله تبارك وتعالى لم يزل بلا زمان ولا مكان وهو الآن كما كان». ر.ك: توحيد: ١٧٩.

٧. سورة مبارکه نجم: ٣٩-٤٠.

كما في قوله تعالى، حكاية عن الكلیم عليه السلام: ﴿فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا﴾؛<sup>١</sup> أى نبوة وخلافة. والعارف عند فنائه عن وجوده وبقائه وذهوله عمّا سوى الحقّ، وانقطاعه إلى الله وخلوصه إليه يشاهد الحقّ بعين المعرفة والبصيرة؛ قال: «الغيرك من الظهور ما ليس لك، حتّى يكون المظهر لك!»،<sup>٢</sup> وقال: العارف ينظر إلى الأشياء من حيث الوجود، ولا ينظر إلى المهيّات، لأنّها هالكة الذّوات.<sup>٣</sup>

١. سورة مبارکه شعراء: ٢١.

٢. ر.ک پاورقى ٤ صفحه ٣.

٣. قائل قول يافت نشد.

## [٣٣] إشارة

### إلى نبذة من صفات العارفين وإن كانوا عن حيطة الوصف منا خارجين

قال الله تعالى: ﴿ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ ﴾<sup>١</sup>. وفي الأشعار المنسوب إلى سيّد السّاجدين إشارة إلى بعض خواصّهم وأوصافهم؛ من شاء فليرجع إليها.

وفي الدّعاء: «يا غاية آمال العارفين!»<sup>٢</sup> [و] «يا منى قلوب المشتاقين!»<sup>٣</sup>. قال الصادق عليه السلام: «العارف شخصه مع الخلق، وقلبه مع الله، لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقاً إليه. والعارف أمين ودائع الله وكنز أسراره ومعدن نوره [ودليل رحمته على خلقه ومطيّة علومه وميزان فضله وعدله، قد غنى عن الخلق والمراد الدنيا] فلا مونس له سوى الله، ولا نطق ولا إشارة ولا نفس إلا بالله والله ومن الله ومع الله، فهو في رياض قدسه متردّد، ومن لطائف فضله متزوّد [والمعرفة أصل وفرعه الإيمان]»<sup>٤</sup>. ومناجات العارفين من أدعيه سيّد السّاجدين مشتملة على بعض صفاتهم، إن شئت الاطلاع عليه، فعليك بالتعمّق في مضامينها!

وبالجملة؛ فكلّما ورد في صفات أهل الإيمان وورد في حق العارفين، إذ لا إيمان إلا بالمعرفة.

١. سورة مباركه مائده: ٨٣. ٢. مصباح المتهدّد: ٨٤٧.

٣. صحيفه سجاديّه: ٤١٤؛ مناجات المحييين. ٤. مصباح الشريعه: ١٩١؛ بحار الانوار: ٣: ١٤.

## [٣٤] نوره

### في بيان السلوك المعنوي إلى الله سبحانه

والمسافرة من الهوى إلى الهدى، ومن النفس إلى ساحة القدس، ومن الغواية إلى سبيل الرشد والهداية، ومن الظلمة إلى النور؛ وكيفية السير في الصراط المستقيم والمنهاج القويم حتى يتصل إلى عالم المحبة التي هي مظهر للكنز الخفي، كما في الحديث القدسي المعروف: «كنت كنزاً مخفياً، فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»؛<sup>١</sup> وضابطة متابعة الشريعة المحمدية ﷺ حسبما يظهر من قوله تعالى: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾.<sup>٢</sup> وربما يترتب عليه مقام الفناء والبقاء بإبقاء الله تعالى إياه وطريقة التخلص عن الغواشي الظلمانية وهوى النفس الأمارة. قال أفلاطون الإلهي: «مت بالإرادة تحيي بالطبيعة»؛<sup>٣</sup> وقالت الحكماء: «إن الله يحب الشجاعة ولو على قتل حيّة»؛<sup>٤</sup> «ولا حيّة كنفسك فاقتلها»؛<sup>٥</sup> وعن عيسى بن مريم عليه السلام: «من لم يمت مرتين لن يلج أوج السماء».<sup>٦</sup>

١. مشارق أنوار اليقين: ٣٩؛ بحار الانوار ٨٤: ١٩٩ و ٣٤٤.

٢. سورة مبارکه آل عمران: ٣١. ٣. شرح أسماء الحسنی سبزواری ١: ١٤٩.

٤. بحار الانوار ٦١: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل ٨: ٢٩٧.

٥. ر.ك: شرح فصوص الحكم قيصري: ١٠٦٩.

٦. اين عبارت در کتابها بدين صورت ذکر شده است: «لن يلج ملكوت السماوات و الأرض من لم يولد مرتين». ر.ك: شرح فصوص الحكم قيصري: ٣١٥. و نیز: الحكمة المتعالية ٥: ٢١٨؛ ٩: ٣٠٧ بدون کلمه «والأرض».

والحاصل أنه يجب على السالك قطع العلائق المانعة من الوصول إلى عالم القرب والمشاهدة المرتبطة بعالم الأمر والروح، كي يحصل له مقام الروحانية المحيطة بعالم البشرية، وذلك سرّ الله فلا تتكلفوه! وأمر الله فلا تستعجلوه! ولا يحصل ذلك إلا بالتخلّص عن الهوى، كما قال تعالى: ﴿فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾<sup>١</sup>. وهذا حقيقة مقام العبوديّة المتضمّنة للخوف والخشيّة، كما قال تعالى: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>٢</sup> ثمّ مقام ترك الهوى بأن يكون مشيئته تابعة لمشيئة الله تعالى؛ فإنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه، بل لا يجد لنفسه اعتباراً مع المشيئة، فينقلب في مظاهر مشيئة الله سبحانه.

سوى جلالك فاعلم أنه مرض

من كان في قلبه مثقال خردلة

و بعضی گفته اند:

کفر باشد گر نهی در عشق پای<sup>٣</sup>

تا بود از هستیت یک مو به جای

وأيضا بهذا المضمون قيل:

کی شود صاف از کدر جام شهود

تا بود باقی بقایای وجود

کی شود مقصود کل برقع گشای

تا بود پیوند جان و تن به جای

کی توان دیدن رخ جانان عیان

تا بود غالب غبار جسم و جان

١. سوره مبارکه نازعات: ٤١-٤٠. ٢. سوره مبارکه فاطر: ٢٨.

٣. مصیبت نامه عطار نیشابوری: ٧٠؛ بدین عبارت:

کفر باشد گر نهی در عشق پای

تا بود یک ذره از هستی به جای

## گفتار

## در دفع حجاب معنوی و انانیت و انانیت انسانی

کما قیل:

بینی و بینک انّیی ینازعنی      فارفع بلطفک انّیی من البین<sup>۱</sup>

ای اسیر خود حجاب خود تویی	پاک باید دامن از گرد دوئی
دیده باطن اگر بینا شود	رازهای معرفت پیدا شود
یا که قلبت واله و شیدا شود	آنچه پنهان خوانده‌ای افشا شود
سرّ وحدت را ببینی در عیان	راز مطلق را ببینی در نهران
آن که در سرّ شریعت راه یافت	جوهر حق یقین را گاه یافت
از همه آزاد شد جز بندگی	دید عالم را همه شرمندگی
لطف حق را جان پاک او امین	این بود سرمایه عین الیقین
هاتف شمع الیقین را گوش کن	نور ایمان را ز معنی نوش کن
محو کن نفس خود از روی ورق	تا شوی شایسته بستان حق
آفت دنیا و عقبایت تویی	نور حق پیدا است نامحرم تویی
ای ز پستی مانده‌ای در وسوسه	طالب قیدی و راه هندسه

۱. از مناجات منسوب به حلاج. ابتدای آن مناجات چنین است:

أنت المنزّه عن نقص وعن شین      حاشای حاشای عن اثبات اثنین



## گفتار

## در طریق وفا و صفا

ای گشته ز عالم علوی دور  
 بگذر ز علائق جسمانی  
 بگسل ز مقام عنود و جهود  
 این قلب که آینه حق است  
 فانی شو از همه اشیا  
 ای مظهر عالم روحانی  
 برگو رمزی ز طریق صفا  
 آن نور که مشرق انوار است  
 از فیض شریعت رحمانی  
 این قلب که آینه حق است  
 علمی بطلب ز مقام صفا  
 تا مظهر صدق و صفا گردی  
 ای طالب مقصد انسانی  
 بگذر ز مقاصد حیوانی  
 از قید هوا و هوس بگذر  
 تا بنده شوی به ره باری  
 درست باشد ز کتاب خدا  
 آن درس که حکمت یونان است

پابند مقام غرور و شرور  
 سربند به عالم روحانی  
 بگشای طریق ودّ و شهود  
 مرآت مراتب ... صدق است  
 باقی گرد از ید و بیضا  
 فارغ ز علایق جسمانی  
 یکدم نوری ز مقام وفا  
 و آن فیض که مظهر اسرار است  
 و از نور حقیقت عمرانی  
 میزان و حقیقت او صدق است  
 فیضی بطلب ز سبیل هدا  
 پیمانۀ عهد وفا گردی  
 وی طایر رتبه روحانی  
 بشتاب به معبد ایمانی  
 در سرّ قضاء و قدر بنگر  
 واصل گردی به ره یاری  
 علمت باشد ز سبیل هدا  
 از ...<sup>۱</sup> خطوه شیطان است

## گفتار

## در مرتبه اعراض از دنیا

ای بدن پرورده بهر مار و مور  
 تو برای حق پرستی آمدی  
 ذکر حق را برگذشتی از جفا  
 هر که چون ابلیس از حق دور شد  
 و آن که از راه خدا مطرود شد  
 هر که شد وارسته از غیر خدا  
 آن که از صهبای معنی طور شد  
 ای ندیده عالم روحانیان  
 ای که مغروری به دنیای دنی  
 سرّ حق را گوش کن از انّما  
 ای که از راه خدا درمانده‌ای  
 ای که از قرب خدایت رانده‌ای  
 ای که از جام هوا نوشیده‌ای  
 چون که از وحدت به کثرت آمدی  
 گر شوی وارسته از قید هوا  
 از شریعت پند گیر ای مرد حق  
 در طریقت همچو مردان استوار  
 چند مغروری به این دار الغرور  
 پس چرا از ذکر یزدان غافل  
 برگذر از عذر دیگر بی وفا  
 از طریق مکرمت مهجور شد  
 از ظهور انّما مردود شد  
 می شود شایسته صدق و صفا  
 از صفای مکرمت پر نور شد  
 وی نخوانده دفتر ایمانیان  
 کی شوی شایسته قرب ولی  
 راز دل را بشنو از مرد خدا  
 وی که از یاد خدایت غافل  
 در طریق معرفت پژمرده‌ای  
 اذکرو الله را مگر نشنیده‌ای  
 از سماء معرفت دور آمدی  
 می شوی شایسته قرب خدا  
 در حقیقت راز جو از ما سبق  
 سـاز ... إلی نعم القـرار

## گفتار

## در اشاره به عالم قدس

خسته‌ای درد دل که را گوید	کو طبیب دلی در این عالم
کو زبانی که ربّنا گوید	کو دلی قابل قبول دعاء
سرّ خود را به رهنما گوید	کو فقیری که در مراتب فقر
سرّ حق را به اهل دل گوید	کو فقیهی که در حمایت شرع
سرّ توحید را عیان گوید	کو دلیلی که در هدایت خلق
خبری چند از سما گوید	کو مسیحی که مرده زنده کند
به علی شاه اولیا گوید	کو محمد که سرّ ما اوحی
تا که اسرار حق عیان گوید	کو علی آن در مدینه علم
سر هر موی من بلی گوید	یا به گوشم رسیده سرّ الّست
تا سر و پای من فنا جوید	یا شوم غرق مظهر توحید
لطف حق را ز اینما جوید	یا توجه کند به عالم قدس
سرّ حق را ز اینما جوید	یا شود آگه از مظاهر غیب
در رضا شوق ربّنا جوید	یا چو آن فانیان حقّانی
شکر حق از ره وفا گوید	یا چو اهل دل از مراسم قدس
به کلام خدا ثنا گوید	یا چو آن فانیان سبحانی
هر زمان سرّ لافتی جوید	در طریق خدا فدا گردد

## [٣٥] إشاره

### در بیان طریق حکمت و معرفت و عنایت

قال الله تعالى: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾<sup>١</sup>. وصرّح أهل المعرفة بأنّ الحكمة عبارة عن: «العلم بحقائق الأشياء على ما هي عليه»؛ أو: «صيورة الإنسان عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني». وهذا يتوقّف على حيات القلب والموت الإرادي، كما قال أفلاطون الإلهي: «مت بالإرادة تحيي بالطبيعة»<sup>٢</sup>. وفي المرسل: «إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل الحيّة»<sup>٣</sup>، «ولا حيّة كنفسك، فاقتله»<sup>٤</sup>.

واعلم أنّ الحكمة نور يقذفه الله في قلب من يشاء؛ وفي الحديث المرويّ في الكافي: «خمسة أشياء ليس للعباد فيها صنع»<sup>٥</sup>، ومنها المعرفة.

وأنت خبير بأنّ تلك المرتبة راجعة إلى مقام الكشف والشهود، حتّى يستظهر للقلب حقائق الأشياء. والقلب بمنزلة المرآت الصافية؛ في الكافي: «إذا صفى القلب عن الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله»<sup>٦</sup>. والغرض أنّ مرآت القلب إذا صارت صافية تنتقش فيها صور الأشياء، فهي ترى الأشياء بعينها حتّى يترتّب على ذلك اليقين؛ أعنى: علم اليقين؛

١. سورة مباركه بقره: ٢٦٩. ٢. شرح أسماء الحسنی سبزواری ١: ١٤٩.

٣. بحار الانوار ٦١: ٢٦٩؛ مستدرک الوسائل ٨: ٢٩٧.

٤. ر.ك: شرح فصوص الحکم قيصری: ١٠٦٩.

٥. در مصدر چنين آمده است: «سته أشياء ليس ...». ر.ك: كافي ١: ١٦٤؛ توحيد صدوق رحمته: ٤١١.

٦. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدين عبارت: «اذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».

ثمَّ عين اليقين؛ ثمَّ حقّ اليقين. وفي الدعاء: «حتّى تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظمة»،<sup>۱</sup> وفي الحديث: «اللّهم أرني الأشياء على ما هي عليها».<sup>۲</sup> ويتوقّف ذلك على إقتباس الفيض من الحجّة القائم بعجل الله تعالى ظهوره. وفي الكافي قال عليّ: «يا أبا خالد! إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين أنور من هذا الشّمس المضيئة»؛<sup>۳</sup> وفي التوقيع: «وأما انتفاع الناس بالإمام في الغيبة، فهو كالشّمس إذا سترها السّحاب».<sup>۴</sup>

ببین با دیده بینای حکمت	صراط و حشر و میزان در عدالت
به دست آور ز لطفش شمع توفیق	پس آنکه نه قدم در راه تحقیق
به هر شهر و دیاری شو مسافر	طلب کن کاملی استاد ماهر
که باشد آگه از علم شریعت	بود واقف بر اسرار حقیقت
جهان ظلمات و عالم خضر راه است	اگر بی خضر بشتابی گناه است

و بدان که قلب صافی هر گاه منزّه شد از غواشی ظلمانیّه و علایق جسمانیّه، و تمام توجّهش به درگاه اقدس الهی عَزَّوَجَلَّ گردد نورانی و مظهر نظر سبحانی می شود، که: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾،<sup>۵</sup> آی: عقل، فمن عقل عن الله اضمحلت مشیّته في جنب مشیّة الله، ویتبّع مرضاته، حتّى یصل إلى مقام المحبّة؛ كما في قوله تعالى: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾،<sup>۶</sup> ویتّصل إلى عالم الرضا حسب ما قال الله تعالى: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾.<sup>۷</sup> و هذا من أعلى درجات المقرّبين وأحسن مقامات الموقنين. ثمَّ يتّصل إلى عالم الأمر والرّوح إتّصلاً معنویاً، فيستفيض بمقام المعاينة المعنویّة والمکاشفة العرفانیّة.

قلم اینجا رسید و سر بشکست  
سخن اینجا رسید و کوته شد  
و هذا معنی المحو في مشاهدة الأسماء والانعكاس عن شؤونها والاستفاضة من

۱. دعوات راوندی: ۵؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ۳: ۲۹۹ بحار الانوار ۹۱: ۹۹.

۲. رسائل مرتضیٰ اللّٰه: ۲: ۲۶۱. ۳. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدّرجات: ۹۶.

۴. ر. ک: غیبت طوسی اللّٰه: ۲۹۲. ۵. سوره مبارکه ق: ۳۷.

۶. سوره مبارکه مائده: ۵۴. ۷. سوره مبارکه مائده: ۱۱۹.

حقائقها والاستضاءة من أنوارها، فيعين النقوش والمظاهر، ويطلع على كثير من الضمائر، وينظر إلى الأشياء الغويمة بعين البصيرة، فيستعلم منها الحقائق، ويستفاد من تلك الطرائق، كما قال الله تعالى: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾<sup>۱</sup>. وذلك عبارة عن العلم اللدني الذي هو من خواص الحكمة الربانية، كما قال تعالى: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۲</sup>. وهذا يتوقف على اقتباس درجة الفناء في جنب مشيئة الله سبحانه في ظل عالم الأمر بعد الترقى عن عالم النفس، واضمحلال النفس الأماره في جنب اللوامة، واضمحلال اللوامة حتى تصير راضية مرضية مطمئنة، والدخول إلى جنة القرب المعنوي، كما قال تعالى: ﴿وَادْخُلْ جَنَّتِي﴾<sup>۳</sup>.

### فذلکة المقام

و این مرتبه موقوف است اولاً به مقام طلب و جدّ و جهد کامل، كما قال: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۴</sup> و این معنی منوط است به توفیق الهی، و مربوط است به تسدید ربّانی.

ز خیل نفس اماره برآرم	خداوندا بکن توفیق یارم
که بشناسم اوامر از نواهی	به دستم ده ز فضلت شمع راهی
به دست نفس کافر دستگیرم	خداوندا اسیرم من اسیرم
ز توفیقت رسم بر اوج حکمت	خدایا مانده‌ام در چاه ظلمت

و این معنی مربوط به درجه رفیعه اخلاق است که قلب مستخلص از قیود ظلمانیّه گردد تا به فیض سبحات قدوسیّه مستفیض شود.

از غلّ و غشّ نفس بکن نقد دل خلاص      تا قابل خزینہ اخلاص حق شوی

۲. سوره مبارکه یوسف: ۲۲؛ قصص: ۱۴.

۱. سوره مبارکه أنعام: ۱۲۲.

۴. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

۳. سوره مبارکه فجر: ۳۰.

ای فقیر! چون به این مرتبه فایز گردیدی، و به مقام فیض محبت مستفیض شدی مورد و محل ابتلاء و بلایا می شوی، که «والمخلصون فی خطر عظیم»؛<sup>۱</sup> و چون از جحیم معنوی حذر کردی، و بر صراط مستقیم توحید سلوک کامل نمودی، لا شرقیة ولا غربیة، [و] از طرق ضلالت اجتناب و احتراز نمودی، به مقام جنت معنویّه مستبصر می شوی؛ و نتیجه آن نجات از دوزخ جسمانی و دوزخ معنوی، و وصول به جنت روحانیّه و جنت جسمانیّه است، که: ﴿رَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾.<sup>۲</sup>

و این صراط مستقیم منوط به مقام صدق و یقین است. زینهار! قدم جز به معراج راستی نگذاری، و از موازین شریعت و حقیقت تخلف ننمایی، تا به مقام ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>۳</sup> مستفیض گردی.

بزن گردن شک به تیغ یقین      به صدق آی معراج مؤمن بسین  
وعن النبي ﷺ: «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لِمِضْغَةً إِذَا صَلَحَ صِلَحَ الْبَدَنُ كُلُّهَا، وَإِذَا فَسَدَ فَسَدَ الْبَدَنُ كُلُّهَا، أَلَا وَإِنَّهَا هِيَ الْقَلْبُ».<sup>۴</sup>  
والظاهر أنّ المراد بالقلب لطيفة ربانية روحانية لها بهذا القلب الجسماني تعلق، وهي الحقيقة الإنسانية المشتملة على القوة العلمية العرفانية، وهو سلطان البدن، وجميع الأعضاء والجوارح تابعة لها في الإطاعة والعصيان.

وعنه ﷺ: «لو صلح قلبه صلحت جوارحه».<sup>۵</sup> إنّ الله هو الهادي والمضلّ على سبيل الأمر بين الأمرين، وهو الجامع بين عالم الملكوت والجبروت واللاهوت والأمر، وبين عالم الخلق والناسوت والملك والظاهر، وعالم الأسباب؛ ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾<sup>۶</sup> ﴿الْكَبِيرُ الْمُتَعَالَى﴾.<sup>۷</sup> وفي الحديث: «إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ بَيْنَ الْإِصْبَعِينَ مِنْ

۱. ر.ک: بحار الانوار ۶۷: ۲۴۵، به عبارت: «وإنّ الموقنين لعلی خطر عظیم».

۲. سوره مبارکه واقعه: ۸۹. ۳. سوره مبارکه حجر: ۹۹.

۴. عوالی اللّثالی ۴: ۷؛ بحار الانوار ۵۸: ۲۳. ۵. مصدر این روایت در جوامع روایی یافت نشد.

۶. سوره مبارکه حشر: ۲۲. ۷. سوره مبارکه رعد: ۹.

أصابع الرَّحْمَنِ»؛<sup>۱</sup> یعنی: بین القضاء والقدر، أو بین المشیّة والإرادة، أو التوفیق والخذلان، أو السّعادة والشقاوة، أو الخلق والأمر؛ وملاذ الكلّ إلى المبدئیة والمرجعیة؛ قال: ﴿كُلُّ مَنِ عِنْدِ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>، «ولا حول ولا قوّة إلاّ بالله»، ﴿لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾<sup>۳</sup> و﴿إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ﴾<sup>۴</sup> «لا ملجأ منه إلاّ إلیه»،<sup>۵</sup> «ما شاء الله كان، وما لم یسأ لم یکن»،<sup>۶</sup> و«لا رادّ لقضائه»،<sup>۷</sup> و﴿لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ﴾<sup>۸</sup> ولا مؤثراً لوجوده إلاّ الله.

وأما أفعال الاختیاریّة، فهي بأسرها مرتّبة على سبیل ما بینت في حکمة أهل البيت من أنّه: «لا جبر ولا تفویض، بل أمر بین الأمرین»؛<sup>۹</sup> قال علیّؑ: «بینهما منزلة أوسع ممّا بین السماء والأرض»،<sup>۱۰</sup> وعن النبی ﷺ: «فمن خلق للجنة یسرّ له الطاعات وأسبابها، ومن خلق للنار یسرّ له المعصية وأسبابها وسلط علیه أقران السوء»؛<sup>۱۱</sup> قال الله تعالی: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَى وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى﴾<sup>۱۲</sup> فتدبّر في هذه الآیه الکریمه کی تطلع على نبذة من مطالع العمیق.

ای فقیر! چون به مقام شهود و معرفت مستفیض شوی، علم لدنی که مظهر شهود

غیبی است بر تو فایض می شود، و جمله ای از اسرار قرآن که مقام لا ربیبی است

مکشوف می شود.

۱. أمالی سیّد مرتضیٰ ﷺ ۲: ۲؛ صحیح مسلم ۸: ۵۱.

۲. سوره مبارکه نساء: ۷۸. ۳. سوره مبارکه اعراف: ۵۴.

۴. سوره مبارکه هود: ۱۲۳. ۵. الدرّوع الواقیة: ۱۱۲؛ مصباح کفعمی ﷺ: ۸۲.

۶. مصباح المتهدج: ۵۷. ۷. توحید صدوق ﷺ: ۱۷.

۸. سوره مبارکه رعد: ۴۱. ۹. توحید صدوق ﷺ: ۲۰۶.

۱۰. ر.ک: کافی ۱: ۱۲۹؛ توحید صدوق ﷺ: ۳۶۰.

۱۱. ر.ک: المحجة البيضاء ۵: ۸۶؛ احیاء علوم الدین ۸: ۸۵.

۱۲. سوره مبارکه لیل: ۱۰-۵.



ز قید ظن شود آن گاه مطلق  
 لأن الظن لا یغنی من الحق  
 ای فقیر! اگر باب علم در بسیاری از مسائل منسد است، ولی از برکت ثقلین باب علمی مفتوح است، و تمام آنچه امت حاجت دارند در قرآن و سنت مدون و موجود و مبرهن است، ولی باید آینه قلب صافی و پاک باشد که مظاهر معرفت را ادراک نماید؛ و باید تمام توجهش به عالم توحید باشد.

یکدانه در محاط وحدت	فارغ ز قیود فرط کثرت
محرم به حریم «لی مع الله»	مأیوس ز خیل ما سوی الله
گشته به مقام فیض همراه	از علم لدن به عین آگاه
عالم به مقام خاص تجرید	فارغ ز منافیات تفرید
عارف به مراتب تجلی	کامل به طریق راه معنی
شاهد به مقام اوج وحدت	معرق ز قیود موج کثرت
در بزم شهود شاهد غیب	در عین سلوک فارغ از ریب
سر حلقه سالکان تجرید	قائم به سلوک راه توحید
آمر به اوامر و نواهی	ناهی ز معاصی و نواهی

ای فقیر! چون به مقام شهود رسیدی و عالم توجه مشاهده نمودی، بر مظاهر عوالم آسمانیّه و حقائق ایمانیّه فائز می شوی، با خدا آشنا و با غیر خدا بیگانه می گردی، و زنهار که مغرور نشوی! که غرور از مهلکات عظیمه است. از آنجا که:

[بدان کان] در این راه پر [از] خطر  
 قوی دشمنانند در رهگذر  
 و بدان که گریبانست به دست دو ظالم مبتلاست؛ یکی هوای نفس؛ و دیگری شیطان جنّ و انس؛ پس باید در پناه حضرت صاحب الزّمان صلوات الله علیه متوسل باشی تا از شرارت دشمنان خدا آسوده گردی.

چون شوی ز اهل یقین و معرفت  
 سیر گردی در طریق مکرمت

لیک می باید نمازت با حضور «لا صلاة تمّ إلا بالحضور»<sup>۱</sup>  
 ای فقیر دلریش! چون به مقام ذکر و حضور رسیدی، و حجاب نفس ظلمانی را  
 برداشتی، و قلب تو از غواشی ظلمانیّه فارغ گشت، تسبیح جمادات را به عین الیقین  
 می شنوی، و بر اسرار حقّ الیقین واقف می شوی، و نفس ناطقه‌ات کامل می شود، و آیت  
 مشیّت حق تعالی می‌گردد. و چنان که از ذکر حق غافل شوی، و از بستان سیاحت آیات  
 باهرات محروم، و تابع هوا و هوس نفسانی گردی، غرق دریای شرک خواهی شد، که:  
 ﴿أَزَّيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾<sup>۲</sup> مصرع:  
 اگر خدای پرستی هوا پرست نباش!  
 و دو محبّت در یک دل نمی‌گنجد؛ ﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ﴾<sup>۳</sup> اگر  
 هوارا متابعت کنی بعد المشرقین از فیض عالم لدنی و فیض مخصوص صمدانی دور، و  
 در طریق شهود رنجور می شوی.

گرفتار غرور شهر مستی	آلا ای پای بند خودپرستی
گذر کن از شوون ما سوی الله	نظر کن بر مقام «لی مع الله»
وز آن‌گه سیر کن در بحر تحقیق	بیا در راه سیر نجم توفیق
ز غیر حق طلسم دل شکسته	در آنجا عالم و عارف نشسته
صراطش آگه از سرّ فتوت	بیانش کاشف رمز نبوت
سلوکش از طریق «لی مع الله»	برسته از تمام ما سوی الله
دلش از فیض حق مسرور گشته	رخش از غیر حق مهجور گشته

۱. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد، لکن در کتاب محاسن برقی ۱: ۲۶۱ از حضرت  
 رسول ﷺ این گونه روایت نموده: «... لا یقبل الله صلوة عبد لا یحضر قلبه مع بدنه»؛ و نیز  
 در کتاب عدّة الدّاعی: ۱۶۸ از معصوم علیه السلام بدین گونه روایت نموده است: «لیس لك من  
 صلوتك إلا ما احضرت فيه قلبك». ۲. سوره مبارکه فرقان: ۴۳.  
 ۳. سوره مبارکه احزاب: ۴.

ز تأیید الهی خضر راهش  
گهی آگه از اسرار معانی

به ترتیب «ألم نشرح» خیالش  
گهی در راه وحدت گشته فانی

## [۳۶] اشاره

### [در لزوم توکل]

عارف [رومی] گوید:

گفت پیغمبر به آواز بلند      با توکل زانوی اشتر ببند  
إلى أن قال:

[گر توکل می‌کنی در کار کن]      کشت کن پس تکیه بر جبار کن<sup>۱</sup>  
و عارف دیگر گوید:

کارها جز خدای نگشاید      به خداگر ز خلق هیچ آید<sup>۲</sup>  
و حکمای عارفین گفته‌اند: لا مؤثر في الوجود إلا الله.

قال الله تعالى: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾<sup>۳</sup>. وقال تعالى: ﴿وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾<sup>۴</sup>. وفي الحديث: «وإن كان التوكل فالخوف لماذا؟»<sup>۵</sup>.

۱. مثنوی معنوی، دفتر اول: ۴۵. ۲. حدیقه الحقیقه وشریعه الطریقه: ۳۰.

۳. سوره مبارکه زمر: ۳۶. ۴. سوره مبارکه طلاق: ۳.

۵. چنین حدیثی در مصادر روایی یافت نشد، لکن صاحب کتاب «المدخل إلى مذهب الإمام أحمد الحنبل» ۳: ۲۲۰ چنین نقل نموده که: «قد سأل رجل أحمد بن حنبل رضی الله عنه أن يعظه، فقال الإمام أحمد: إن كان الله تعالى قد كفل بالرزق فاهتمامك لماذا؟ وإن كان الخلف على الله تعالى حقًا فالبخل لماذا؟ وإن كان الجنة حقًا فالراحة لماذا؟ وإن كانت النار حقًا فالمعصية لماذا؟ وإن كان سؤال منكر ونكير حقًا فالانس لماذا؟ وإن كانت الدنيا فانية فالطمأنينة لماذا؟ وإن كان الحساب حقًا فالجمع لماذا؟ وإن كان بقضاء وقدر فالخوف لماذا؟».

قد صرّح العارفون بأنّ من جملة مقامات التوحيد التوحيد في الخوف والرّجاء، بأن لا يخاف إلاّ من الله، ولا يرجوا إلاّ بالله، ولا يثق إلاّ إليه.

اعلم أنّ التوكّل عبارة عن الخروج عن إرادة النفس، والايتمار بأمر الله تعالى من غير نظر إلى غاية نافعة للنفس من أمره وامثاله؛ ولذا قيل: «التوكّل منزل من منازل الدّين، ومقام من مقامات الموقنين، بل هو من معالي درجات المقرّبين».

وإيّاك وأن تكون ممّن يظنّ أنّ معنى التوكّل هو ترك الكسب بالبدن، وترك التدبير بالقلب، والسقوط على الأرض كالخرقة المقات! فإنّ هذا من بعض الظنّ؛ كيف وهذا حرام في الشّرع؛ فإنّ الإنسان مكلف بطلب الرزق بالأسباب التي هداه الله إليها من زراعة أو تجارة أو فلاحه أو صناعة أو غير ذلك؛ فكما أنّ العبد مأمور بالصّلاة وغيرها من العبادات، كذلك مأمور بطلب الرزق الحلال، بل هو من أفضل العبادات، لكنّه مكلف بأن لا يثق بالأسباب، وإنّما يثق بالله عزّ وجلّ. وإلى هذا المعنى أشار العارف في البيت المتقدّم، فتبصّر جيّدًا.

## [۳۷] اشارة

### في تفسير العلم المعنوي الايماني

علمی بطلب ز کتاب خدا  
تا چند به حکمت یونانی  
علمی که برای خدا باشد  
نوری است ز حکمت پیغمبر  
علمی که قبول ره سبحان  
این قال و مقال همه رسمی  
درسی ز علوم حقیقت خوان  
چون نور رخس به تو جلوه نمود  
یارب یارب تو فدایی را  
از لطف امام زمان بخشا  
کن ترک مجادله علمی  
از علم شریعت نورانی  
یا فیض حقیقت عرفانی  
ای گشته ز راه شریعت دور  
گر وصل به شرع نبی داری  
در عالم روح و مقام وصال

نوری فیضی ز مقام صفا  
معرض ز حقیقت قرآنی  
از فیض طریق وفا باشد  
بسطی است ز پرتو آن سرور  
از حکمت آل محمد و آن  
فاسد باشد بر هر معنی  
آن را ز امام زمان می دان  
قلبت ز هوا و هوس بر بود  
این غرقه بحر معاصی را  
در روز جزا ز طریق وفا  
تا واقف گردی به ره معنی  
یا فیض طریقت روحانی  
بگذر ز عوالم ظلمانی  
هرگز نرسی به مقام نور  
فایز گردی به حقیقت ایمانی  
عهدی بستی ز طریق زلال

در عالم نفس و ذهول عقول	عهدی بستنی بخلاف أقول
در عهد حقایق ایمانی	بستنی عهد ره ایمانی
که امروز وفا بر حق داری	فارق گردی ز ره فانی
ای طالب عهد ألت امروز	عهد کردی به ره فیروز
تا مظهر لطف ظهور شوی	واقف به مقام شهود شوی
از چاه طبیعت ظلمانی	شاهد گردی به ره عرفانی
ای گشته به قید هوا مغرور	قلبت ز وساوس شیطان بور
از فیض خدا شده ایی غافل	از سیر و جفا شده ای جاهل
شرحی ز مقام فنا برخوان	از فیض حقیقت حق سبحان
از قید هوا و هوس بگذر	در بحر خلوص هدایتگر
تا واقف سر شهود شوی	طائر به طریق صعود شوی

## [٣٨] إشارة

### في بيان مقام الأحدىة والواحدىة

أما الأحدىة، فهي المعبر عندهم بـ«الهويّة المطلقة» و«غيب الغيوب». والواحدىة هي مقام الأسماء والصفات؛ في الحديث: «أين كان الله قبل أن يخلق الخلق؟ قال ٩: كان في عماء»؛<sup>١</sup> فتدبر!

أحدىت بود محض حقيقت	«عما» در نزد ارباب طريقت
به سرّ پاك او شقّ عصا نيست	به كنه ذات او راه صفا نيست
ظهورش در كمال انتساب است	جلال ذوالجلالى در حجاب است
ز آيات و دلائل رسته گشته	خرد بر ذات حق واصل نگشته



## [۳۹] اشاره

### [در لزوم تحصیل حبّ الله و حبّ اولیاء الله]

بدان که محبت اهل بیت عصمت ملوات الله عليهم اجمعین راجع به محبت خدای تعالی می‌شود.

این محبت زآن محبتها جدا است      حبّ محبوب خدا حبّ خدا است  
و دوستی خدا باعث شمول عنایت لدنیّه به سوی بنده می‌شود، که فرمود: ﴿يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ﴾<sup>۱</sup>؛ و این از مقام ذکر حاصل می‌شود، که: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾<sup>۲</sup>؛ و نتیجه آن مقام رضاء است، که: ﴿رَضِيَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾<sup>۳</sup>، و راجع به مقام فناء و نیستی می‌باشد، و منوط است به این که نفس امّاره کشته شود و لوّامه شود. چون از این ورطه گذشتی مطمئن می‌شود؛ ثمّ راضیه؛ ثمّ مرضیه می‌شود، که: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾<sup>۴</sup>؛ چنان که گفته‌اند:

اذکروا الله کار هر اوباش نیست      ارجعی بر پای هر قلاش نیست<sup>۵</sup>  
و چنان چه گفته‌اند:<sup>۶</sup>

بی تو نفسی نماند ما را      جز تو هوسی نماند ما را

۱. سوره مبارکه مائده: ۱۰۶.      ۲. سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.

۳. سوره مبارکه مائده: ۱۰۶؛ توبه: ۱۰۰؛ مجادله: ۲۲؛ بینه: ۸.

۴. سوره مبارکه فجر: ۲۸-۲۷.      ۵. مثنوی معنوی، دفتر چهارم: ۶۸۹.

۶. تضمینی است از غزل سی و پنجم دیوان ملا محسن فیض کاشانی رحمته الله: ۵۱.

جز دوست کسی نماند ما را  
 در سر هوسی نماند ما را  
 جز فیض خدا نبود ما را  
 جز لطف خدا نبود ما را  
 جز نور هدا نماند ما را  
 رنج و قفسی نماند ما را  
 دمساز کسی نماند ما را  
 جز مقصد او نماند ما را  
 جز فیض خدا نماند ما را  
 جز آیت حق نماند ما را  
 جز رحمت حق نماند ما را  
 چون هم نفسی نماند ما را  
 جز رابطه‌ای نماند ما را  
 جز مهر و صفا نماند ما را  
 جز شرع نبی نماند ما را  
 جز علم و وفا نماند ما را  
 جز صفوت حق نماند ما را  
 چون هم سفری نبود ما را  
 چون عشق به سر نمود ما را  
 چون صبر دگر نماند ما را  
 چون جذبه حق کشید ما را  
 حالات و جفا نماند ما را  
 جز حبّ علی نماند ما را

رُفتیم ز دلم غبار اغیار  
 بر فرق هوا زدیم پایی  
 از راه هوای خود گذشتیم  
 در بحر وفا چو غرق گشتیم  
 ما از سر و جان خود گذشتیم  
 رفتیم به آشیانه خویش  
 یاران همه سوی دوست رفتند  
 از نور عنایت تجلّی  
 از مظهر غیب لی مع الله  
 از عالم عشق و منظر فیض  
 از عالم بسط و مطلع فیض  
 در را ز تمام خلق بستیم  
 از عهد اُلت و عالم شوق  
 از سیر حقیقت رفیقان  
 از راه طریقت و شریعت  
 از هم سفران عالم قدس  
 تا چند طلب کنم ز سامان  
 ما عاشق سرّ حق پرستیم  
 از عقل و دلیل هم گذشتیم  
 پروانه عشق لافتائیم  
 بستیم زبان و دل گشادیم  
 چون سرّ عنایتش بدیدیم  
 ما شیعه نور نشأتینیم

پروای کسی نماند ما را  
چو رابطه‌ای نماند ما را

چون حالت عشق شد پدیدار  
یاران همه ترک ما نمودند

## [۴۰] اشاره

### [در لزوم پرهیز از حبّ دنیا]

عارفی گوید:

عارف از قید غم دنیا برست      مرد عاقل دل به این دنیا نبست  
بدان که حبّ دنیا که مرتبط به علایق جسمانیّه و تعلّقات قلبیّه که غواشی ظلمانیّه  
است بنده را از راه خدا و طریق صفا و سبیل و فاء دور می‌کند، و مانع از وصول به قرب  
حضرت حق تعالی می‌گردد، و به عالم محبّت فائض و مستفیض نمی‌شود. و این حجاب  
ظلمانی است که از اشدّ ظلمات بعضها فوق بعض است. و ذکر خدا قلب را نورانی  
می‌نماید، که حضرت علیؑ فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الذِّكْرَ جَلَاءً لِلْقُلُوبِ»<sup>۱</sup>.

اصل توفیق ذکر هم از جانب خداوند است، که ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup> إلى  
آخره؛<sup>۲</sup> فهو الذّاكر والمذكور؛ فإنّ الذّكر من هداية الله سبحانه ونوره وبرهانه وتوفيقه  
وتسديده وتأبيده؛ وهو المبدأ والمرجع، وإليه يرجع الأمر كلّهُ؛ وهو المسبّب للأسباب  
العلويّة والحقائق النورانيّة المستظاهرة من الأنوار الأسمائيّة المعبر عندهم بـ«المثل  
الأفلاطونيّة» المرتبط بعالم المثل والتمثّل المنشعب من نور الله، الأنوار الذي نورّت منه  
الأنوار، وهو الولايه الكلّيّة التي هي أبواب المشيئة ومفاتيح الإستفاضة وصراط الله إلى  
خلقه وصراط الخلق إلى الله في التشريعات الوجوديّة والوجودات التشريعيّة، وهي

۱. نهج البلاغه ۲: ۲۱۱، كلام ۲۲۲؛ بحار الانوار ۶۶: ۳۲۵.

۲. سوره مبارکه نساء: ۷۹.

المنزلة...<sup>۱</sup> المتعلّق بالمشيئة الحادثة الفيض المقدّس والوجود المنبسط؛ وهذا من العالم القدسيّ والفيض الصمدانيّ القابض من عالم الأمر والغيب والملكوت والباطن إلى عالم الظاهر والملك والنّاسوت. وهذه من جملة الأسرار المستنبطة من آية النور؛ فتبصّر جيّدًا!

## [ ۴۱ ] اشاره

### در بیان علم لدنی

قال الله تعالى: ﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۱</sup>، وقال تعالى: ﴿إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>۲</sup>، وقال تعالى: ﴿أَوْ مَن كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾<sup>۳</sup>، وفي الحديث: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه، وأنطق بها لسانه، وبصره عيوب الدنيا؛ داءها ودوائها»<sup>۴</sup>؛ چنان چه بعضی از اهل معرفت انشاد کرده‌اند:

علم رسمی از کجا عرفان کجا	دانش فکری کجا وجدان کجا
عقلها با عشق کی یکسان بود	عالم معنی کجا برهان کجا
نزد اهل معرفت کشف و شهود	عالم ظاهر کجا باطن کجا
او به استدلالیان گشته اسیر	قطره خون از کجا عمّان کجا
آن اسیر شبهه و این غرق علم	در حقیقت این کجا و آن کجا
آن ز یونان سور رسطالیس شد	ذوق عرفان آن کجا و این کجا
حکمت آل محمد شد پدید	حکمت یونان کجا و آن کجا

۱. سوره مبارکه قصص: ۱۴.

۲. سوره مبارکه انفال: ۲۹.

۳. سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.

۴. ر.ک: عدّة الدّاعي: ۲۱۸؛ بحار الانوار ۶۷: ۲۴۹. و نیز ر.ک: کافی ۲: ۱۲۸ بدین عبارت: «من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...».

دردها را عشق درمان می‌کند  
 گر شهید عشق گردی عاقلی  
 این کجا و شبهه مشا کجا  
 عالم فکرت کجا و سرّ او ادنی کجا  
 گر فنا یابی بقا یابی ز حق  
 سرّ وحدت در کجا و عالم فطرت کجا<sup>۱</sup>

۱. تضمینی است از غزل پنجاهم دیوان ملا محسن فیض کاشانی رحمته الله: ۶۰.

## [ ۴۲ ] اشاره عرفانیّه

### [ در لزوم انقطاع إلى الله ]

بدان که ورع آن است که در تمام حالات مهماً ممکن متوجه به حق باشی، و به قضاء و قدر راضی باشی، و هر چه پیش آید بدان شاکر باشی، و عهدی که خلاف حقیقت است نکنی؛ هماره به ذکر حق تعالی مشغول باشی، و وجهه توحبّ فی الله و بغض فی الله و إعطاء فی الله و منع فی الله باشد، و از غیر ناحیه حقّه پرهیزگار باشد؛ قلب تو با خدا باشد، که فرمود: «إِنِّي أَخْلَصْتُ بَانْقِطَاعِي إِلَيْكَ»<sup>۱</sup>، و توجهت به سوی حق باشد، که: «وإِلَيْكَ يَا رَبِّ نَصَبْتُ وَجْهِي»<sup>۲</sup>، نظرت منقطع از خلق، و متوجه به سوی خدا باشد، که: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>۳</sup>، چون به این مقام رسد رتبه عظمت الهی عزا سه در قلب او رسوخ نماید، و به مقام خشیت مستفیض می شود، که: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>۴</sup>، و از غیر خدا نمی ترسد، که: ﴿وَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَآخِشُونِ﴾<sup>۵</sup>، و مقام توکل برای او حاصل می شود، که: ﴿مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ﴾<sup>۶</sup>.

گر توکل می کنی مردانه باش      در مقام عشق چون پروانه باش

۱. صحیفه سجّادیّه کامله ۱۵۰، «دعاؤه طیبه فی التفرع».

۲. مصباح المتهدّج: ۸۵۰.

۳. سوره مبارکه انعام: ۷۹.

۴. سوره مبارکه فاطر: ۲۸.

۵. سوره مبارکه مائده: ۴۴.

۶. سوره مبارکه طلاق: ۳.



و فرمود: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ﴾.<sup>۱</sup>

سالک باید جدّ و طلب داشته باشد، که: «من وجدنی وجدته»،<sup>۲</sup> و ﴿أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾،<sup>۳</sup> وقال تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.<sup>۴</sup> چون به این مقام برسد مرتبط به عالم امر می شود، و ارتباط او ترقّی می کند تا به مقام انوار می رسد، و از فیض امام زمان عجل الله ظهوره به معانی علم لدنی فائز گردد؛ کما فی الکافی، قال علیّؑ: «والله یا أبا خالد! إنّ نور الإمام فی قلوب المؤمنین لأنور من هذه الشمس المضيئة». <sup>۵</sup> از این جهت قلب عالم ربانی که متّصف به علم لدنی است به مقام شهود می رسد، که: ﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾،<sup>۶</sup> و مستجاب الدعوه می شود، که فرمود: «وَأَنَا الضَّامِنُ لِمَنْ لَمْ يَخْطُرْ فِي قَلْبِهِ إِلَّا الرِّضَاءُ أَنْ يَدْعُو فَيَسْتَجَابَ لَهُ»،<sup>۷</sup> و این حال مرتبط به وجود منبسط و نفس سریانی و مقتبس از نور هدایت و صراط استقامت است، و مظهر مقام جمع الجمع و مصباح الهدی است، که: ﴿وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾،<sup>۸</sup> و عالم روحانیت برای او حاصل می شود مرتبط به عالم امر، که: ﴿قُلْ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾.<sup>۹</sup>

و تمام این مقامات عالیّه منوط به مقام تجرید و تفرید است؛ وهو قطع علائق الدنویّه و دفع الغواشی الظلمانیّة المانعة من الوصول إلى مقام الكشف والشهود الغیبی المعنویّ الروحانیّ الذی لا یبلغه إلا العارف الربانیّ. و اعلم أنّ العارف یرید الحقّ لا بشیء سواه، وهو معرض عمّا سوی الله، وینقطع عمّا

۱. سوره مبارکه زمر: ۳۶. ۲. در متون روایی یافت نشد.

۳. سوره مبارکه نجم: ۳۹. ۴. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

۵. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدرّجات: ۹۶.

۶. سوره مبارکه انفال: ۲۹.

۷. کافی ۲: ۶۲، بدین عبارت: «... لمن یهجس فی قلبه ...».

۸. سوره مبارکه انعام: ۱۲۲. ۹. سوره مبارکه اسراء: ۸۵.

سواه انقطاعاً معنویاً بحيث يستهلك مشيئته في جنب مشيئة الله، فلا يشاء إلا ما يشاء الله، فيغنى عن مشيئته بالكلية، ويستفاض قلبه من نور المشيئة في اضمحلال مشيئته في ساحة مشيئة الله. وهذا معنى العبودية الكاملة التي كنهها التخلق بالأخلاق الكاملة الشرعية المستفاد من ساحة القدس المشرق من عالم الأمر، كما في الحديث: «فبي يسمع وبي يبصر»،<sup>۱</sup> ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾،<sup>۲</sup> ألا كل شيء ما خلا الله باطل. وهو مقام الذكر الفيضاني، ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾.<sup>۳</sup>

واعلم أن الله سبحانه هو الذّاكر والمذكور، والشّاهد والمشهود، والدّالّ والمدلول، جامع بوحدانيته بين المبدئية والمرجعية؛ وإليه يرجع الأمر كلّ.

قلم اينجا رسيد و سر بشكست      سخن اينجا رسيد و كوته شد



ای دعا از تو اجابت هم ز تو      ای وفا از تو عنایت هم ز تو

## در بیان تعريف عارف

چون بوحدت درگذشتی از دویی	عارف اسرار توحیدش تویی
جمله اجزای عرش کبریا	با مقام قدسیان گوید صلا
الصّلا ای اهل توحید الصّلا	عاشقان کوی توحید خدا
هر یکی بر یک زبانی ناطق است	آن که بینا نیست کور و ناعق است
کس نشد واقف ز سرّ معرفت	ما عرفناه آمده از معرفت
چشم دل را باز کن تا جان شوی	واصل اسرار حق سبحان شوی
چون شوی واقف بر اسرار یقین	نور حق را بین تو در حبل المتین
تا نگردي واقف از سرّ یقین	کی شوی آگه ز حبل متقین

۲. سوره مبارکه اسراء، ۸۱.

۱. بحار الانوار ۵: ۲۰۷.

۳. سوره مبارکه عنکبوت: ۴۵.

تأبه بحر معرفت واصل نشد  
این همه افسانه گردد مختصر  
عاجز آمد از کمال معرفت  
از خدا غیر خدا هرگز مبین  
رتبه معنی به بالا تاختی  
چون نظر سازی به سوی لا مکان  
آن که انوار معانی را بسفت  
حق شناس است آن که از خود آگه است  
عیب خود بشناس تا مولا شوی  
آتش شوق هوا بر هم شکست  
و آن که در راه طریقت مایل است  
گاه حب جاه را برهم زند  
گاه به سوی بحر تقوی می خلد  
گاه برای اولیاء یاری کند  
رهنمای اهل عقل و دین شوی  
کهنه دیری، فاسدی، ویرانه‌ای  
آنچه بت بد در جهان درهم شکست  
کی به بخت می توانی شد قرار  
طوق لعنت را به گردن می نهی  
پس چرا عاشق بر این وایرانه‌ای  
پس چرا قلبت سوی اسرار نیست  
خود پرستان در سقر رسوا شود  
از فساد دنیوی گردیده مست

عارف از ذکر خدا غافل نشد  
آه اگر یابی ز حال خود خبر  
کس نداند شرح حال معرفت  
گر تو بینایی به انوار یقین  
چون که نفس خویش را بشناختی  
نور وحدت را ببینی بس عیان  
آن امیرالمؤمنین حیدر بگفت  
بهر این گفت آن که بینای ره است  
در حقیقت کی از این دانا شوی  
چیست مولا آن که از دنیا برست  
آن که در بحر حقیقت ساحل است  
گاه لباس بت پرستی برکند  
گاه زنجیر هوا را بگسلد  
گاه سوی خلد سیاری کند  
نفس را گردن بزن تا جان شوی  
چیست دنیا سر به سر افسانه‌ای  
عاقل از قید هوای خود برست  
گر بسوزی زین جهان پروانه وار  
گر تو با اهل حقیقت دشمنی  
گر تو در راه خدا پروانه‌ای  
تو مگر عهد ألتت یاد نیست  
سر حق بر اهل حق شیدا شود  
هر که چون پروانه شد آتش پرست

وآن که در راه خدا پروانه شد  
ای عزیزم دل به این دنیا نبند  
پای تو در قید زنجیر جفا  
در مقام عشق حق وارسته شد  
تا نباشد گردنت زیر کمند  
کی شود در راه یزدان رهنما

## [۴۳] اشاره

### [في إماتة النفس]

قال أفلاطون الالهيّ: «مت بالإرادة تحيي بالطبيعة»،<sup>۱</sup> وقال العارفون: «إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل حيّة»،<sup>۲</sup> «ولا حيّة كنفسك، فاقتلها».<sup>۳</sup>

فاعلم أنّ الموت الإراديّ والاختياريّ من أعظم مقامات السّالكين، وأكمل درجات العارفين، إذ به ينقطع عمّا سوى الله بالله، ويتّصل إلى عالم الأمر والروح، فيصل إلى مظهر العظمة، بل قيل: «إلى معدن العظمة»، حتّى يغنى عن فنائه، فيعرض عمّا سوى الله ويستخلص لوجه الله، فيرى حقيقة قوله تعالى: ﴿كُلُّ شَيْءٍ إِلَّاهُ الْوَجْهَةُ﴾.<sup>۴</sup>

روح قدسی چون به دل سایه فکند	شد ز الهام الهی سربلند
عارفی کو واقف از سرّ حق است	طالب ویرانه بی رونق است
ز آن که فقرش فخر آمد در جهان	می شود واقف بر اسرار نهران
سرّ و جان مرحمت را گوش کن	شمه‌ای از بهر ایمان نوش کن
تا خلیل راه ایمانی شوی	واقف اسرار سبحانی شوی
بعد از آن بگذر تو از قید هوا	تا شوی فارغ ز خیل ما سوی

۱. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۱۴۹.

۲. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.

۳. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۰۶۹.

۴. سوره مبارکه قصص: ۸۸.

## [ ٤٤ ] اشاره ایمانیّه

### [ در دوام ذکر ]

بدان ای سالک راه حقیقت و ایقان! و ای سالک مسالک شریعت و عرفان! که تمام نظر سالک باید به سوی درگاه الهی عزّیسه باشد، از خدا جز خدا طلب نکند، و قلب او متوجه ذکر الهی باشد، که: ﴿وَأَذْكُرُ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً﴾<sup>١</sup>، قال الله تعالى: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي﴾<sup>٢</sup>، وقال عليّ: «ذاكر الله في الغافلين كالحي بين الميتين»،<sup>٣</sup> وقال العارفون: «مراد الله من جميع التعبّد الذّكر، وهو روح العبوديّة، فلا يتمّ التّعبد إلا بالذّكر ونفى النسيان والغفلة». والذّكر حیات القلب، وإذا صفى القلب بالذّكر تحقّق الخشوع، كما قال الله تعالى: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾<sup>٤</sup>. ويترتّب عليه الخشية والخضوع؛ قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>٥</sup>. ومن أماته الغفلة أحياء الذّكر، ومن أماته الذّكر أحياء المذكور.

واعلم أنّ الذّكر نور المؤمن في الدنيا وفي عالم البرزخ والآخرة والاولى، وجلاء الصدور؛ ومن يمسّك بذكر الحقّ أعرض قلبه عن الخلق وتعرض للسّير إليه تعالى، ومن ألف بالذّكر فقد وقف بالباب، ومن ولع بالذّكر أوصله إلى المذكور، ومن شهد المذكور شهود إيمانياً عرفانياً إنبيأً لميأً على وجه عين اليقين، بل على حقيقة حقّ اليقين في حقيقة

١. سورة مبارکه اعراف: ٢٠٥. ٢. سورة مبارکه طه: ١٤.

٣. ر.ک: کافی ٢: ٥٠٢ بدین عبارت: «الذاکر لله عزّ وجلّ فی الغافلين كالمقاتل فی المحاربین».

٤. سورة مبارکه حدید، ١٦.

٥. سورة مبارکه فاطر: ٢٨.

الذكر منعه حقيقة المشاهدة عن الذكر، ومن صفى قلبه بالذكر فقد وصل إلى رحمة المذكور، فإذا بلغ أقصاها يغنى عن فنائه، فلا يلتفت إلى عرفانه، ولا يريد إلا المشاهدة القلبية ومعاينة المقامات الأسمائية والأنوار القلوبية المقتبسة من عرش الرحمن ونور الرضوان، وهو المعبر عندهم بـ«المثل الأفلاطونية»؛ ﴿وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ﴾<sup>١</sup>، وفي الدعاء: «لك الأسماء الحسنی والأمثال العلیا»،<sup>٢</sup> وفي الحديث قال عليه السلام: «نحن أسماء الحسنی الذين لا يقبل الله سبحانه عملا إلا بمعرفتنا»،<sup>٣</sup> وحديث آخر: «والأسماء مخلوقات المعاني»،<sup>٤</sup> وقال بعض أهل المعرفة: «ذكر الله بالنفس عبادة، وبالعلم زيادة، وبالوجد إرادة، وبالحق قلادة، فمن ذكره بفنائه ووجده إياه صدقت إرادته وخلصت نيته، وهو عالم العفو والقرب والرضا. ومن ذكره الحق كان ذكره للحق موافقة له في ذكره البلوى. كلها ذكر، والعافية ذكر، والشدة ذكر، والرجاء ذكر». وحقيقة الذكر نسيان الحظ، فلا يرى إلا الله، ولا يحب إلا هو، ولا يلتفت إلا إليه. والذكر جلاء للقلوب ودافع للعيوب وموصل إلى المحبوب ورجاء إلى المطلوب، «من طلبني وجدني، ومن وجدني وجدته».<sup>٥</sup> اعلم أن الحق تعالى يدعو الناس إلى ذكره بقوله: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾؛<sup>٦</sup> فمن غفل عنه فقد عصاه في عالم المعنى. وقالوا...<sup>٧</sup> الغفلة. والذكر يورث المعانية والمشاهدة، رؤية بلا وصف. وانحراف نظر المحب من مشاهدة محبوبه إلى الغير شرك في مقام المحبة، ونزول عن مقام الصعود والمراقبة. علم المشاهدة والمراقبة علم اليقين، والمشاهدة عين اليقين، والمعاينة حق اليقين، وهو مقام الشهود المعنوي.

واعلم أن للقلب عينين، كما في الحديث: «فإذا أراد الله بعبد خيرا فتح عيني قلبه، فلا

١. سورة مبارکه ابراهيم: ٢٥. ٢. مصباح المتهدد: ٦٢٨.

٣. بحار الانوار ٢٥: ٥. ٤. توحيد صدوق عليه السلام: ١٩٣.

٥. ر. ك: المحجة البيضاء ٨: ٥٨ بدين عبارت: «من طلبني وجدني، ومن طلب غيري لم

يجدني».

٦. سورة مبارکه بقره: ١٥٢.

٧. ناخوانا.

يسمع بمعروف إلا عرفه، ولا بمنكر إلا أنكره»<sup>۱</sup> ولا بدّ للسالك من المراقبة وترك الغفلة ومشاهدته لله سبحانه بالقلب في كل شيء، كما في الحديث: «ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله قلبه ومعهُ وبعده»،<sup>۲</sup> وفي الحديث: «مع كل شيء لا بمقارنة، وغير كل شيء لا بمزايلة»،<sup>۳</sup> كما قال بعض العارفين:

و في كلّ شيء له آية      تدل على أنه واحد

و مشاهدة القلوب علم يحدث بمعانية العيون لا بأخبار المخبرين، ولا بدلائل المستدلّين. وعلم المعانية مساوق لحقّ اليقين، وهو أكمل درجات السالكين وأفضل مقامات العارفين، كما قيل:

خفى لإفراط الظهور تعرضت      لإدراكه أبصار قوم أخافش

و

قد ظهرت فلا يخفى على أحد      إلا على أكمه لا يعرف القمر  
وفي الأدعية النبويّة: «يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه!»<sup>۴</sup> وقال سيّد العارفين عليه السلام: «لم تحط به الأوهام، بل تجلّى بها، وبها امتنع عنها»<sup>۵</sup> وقال العارفون: «ظاهر في غيبه، وغائب في ظهوره». وقال الالهيّون: «واجب الوجود لا صورة له، وكلّ شيء صورته»؛ يعني: آيته ومرآته ودليله؛ فقد «دلّ على ذاته بذاته، وتنزّه عن مجانسة مخلوقاته، وجلّ عن ملائمة كيفيّاته»<sup>۶</sup>.

۱. این عبارت در جوامع روایی یافت نشد لکن در عوالی اللثالی ۴: ۱۱۶ از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بدین گونه آمده است: «إذا أراد الله بعبد خيراً ففتح عيني قلبه، فيشاهد ما كان غائباً عنه»؛ و در کافی ۲: ۲۱۳ از حضرت صادق عليه السلام بدین گونه نقل شده است: «إن الله إذا أراد بعبد خيراً طيب روحه، فلا يسمع بمعرف إلا عرفه ولا بمنكر إلا أنكره».

۲. ر.ک: شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی ۳۲: ۱۵۸.

۳. نهج البلاغة ۱: ۱۶، خطبه ۱. ۴. مصباح کفعمی: ۲۷۵.

۵. بحار الانوار ۴: ۲۶۱. ۶. بحار الانوار ۸۴: ۳۳۹.



«جهان جمله فروغ لطف حق دان»<sup>۱</sup> تمام خلق را مرآت او دان  
 وقد قال الله تعالى: ﴿أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾<sup>۲</sup>، وقال تعالى:  
 ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾<sup>۳</sup>، فهو الشَّاهد والشَّهادة والمشهود؛ فقد دلّ ذاته بذاته على  
 ذاته، وصفاته الكمالية والجلالية والكمالية. وفي الحديث: «إِنَّ اللَّهَ أَجَلٌّ مَنْ أَنْ يَعْرِفَ  
 بِخَلْقِهِ، بَلِ الْعِبَادَ يَعْرِفُونَ بِاللَّهِ»<sup>۴</sup>؛ وفي الحديث: «اعرفوا الله بالله»<sup>۵</sup> إلى آخره؛ وفي الدعاء:  
 «تَعَرَّفْتُ لِكُلِّ شَيْءٍ مِمَّا جَهِلْتُ شَيْءًا؛ تَعَرَّفْتُ إِلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ، فَرَأَيْتُكَ ظَاهِرًا فِي كُلِّ شَيْءٍ،  
 فَأَنْتَ الظَّاهِرُ بِكُلِّ شَيْءٍ»<sup>۶</sup>.

ای سالک! بدان که حبّ دنیا حاجب و مانع از وصول به درگاه الهی است. تا علایق  
 دنیویّه و غواشی ظلمانیّه را علاج نکنی به مقام معرفت و عبودیت واصل نگردی.

۲. فصّلت: ۵۳.

۱. گلشن راز: ۳۹.

۴. کافی ۱: ۸۶، توحید صدوق رحمته: ۲۸۵.

۳. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸.

۵. کافی ۱: ۸۵، توحید صدوق رحمته: ۲۸۶.

۶. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.

## [۴۵] اشاره لدنیه

### [در حبّ الله]

ای سالک! بدان که مقصود از عالم امر و خلق، و غیب و شهادت، و ملکوت و ملک و ناسوت، و مظاهر لاهوتیه، و مقام احدیّت که مقام اسماء و صفات است، و مظهریّت جامعه که مقام جمع الجمع و وجود منبسط و نفس سریانی و ظهور مراتب ربویّه و واسطه فیوضات ربانیّه و ابواب مشیّت و مفاتیح استفاضه و رتبه لوح قضا و قدر و امّ الكتاب که ظهور مقام ...<sup>۱</sup> العلم و سرّ الحکم و مقام مشیّت و تعین مقام وحی و تنزیل و سدره المنتهی و عالم انوار مقدّسه و قدسیّه و ملکوتیه و جبروتیه، و عالم مثال و تمثّل و نور الأنوار الّذی نورّت منه الأنوار، إلی أن یصل إلی مقام قاب قوسین أو أدنی، کاملاً تماماً از بابت محبّه الله است، که فرمود: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف»؛<sup>۲</sup> قال الله تعالی: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>۳</sup>. و علامت محبّت متابعت شریعت مقدّسه است که صراط مستقیم است، که فرمود: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبِّكُمْ اللَّهُ﴾<sup>۴</sup>. و صراط ادقّ از شعر است، پس کسی که یک نقطه از شریعت مقدّسه تجاوز و تخطی نماید مستوجب هوی إلی النار است؛ و چون به مقام محبّت به عبادات و طاعات و ذکر خفی و جلی کامل شود به مقام عشق می رسد.

۱. ناخوانا.

۲. مشارق أنوار الیقین: ۳۹؛ بحار الانوار ۸۴: ۱۹۹ و ۳۴۴.

۳. سوره مبارکه مائده: ۵۴. ۴. سوره مبارکه آل عمران: ۳۱.

و بدان که اول مقام سلوک جهاد با نفس است، که فرمودند: «علیکم بالجهاد الأكبر»،<sup>۱</sup>

چنانچه عارفی گوید:

در جهاد نفس کافر نه قدم	تا شود مکشوف اسرار قدم
از حجاب نفس ظلمانی بر آی	تا شوی شایسته قرب خدای
چون نظر سازی به درگاه غفور	رحمت حق بینی از سینای طور
چو که رو از غیر حق بشتافتی	گوهر بحر حقیقت یافتی
زین تعینها بپوشان چشم دل	خویش را با لطف حق بین متصل
چون تعین رفع گردد از میان	غیر لطف حق نبینی در عیان
هر که بر لطف خدا آگه بود	قیدهای دنیوی را بگسلد
از دو عالم بهر حق خواهد گذشت	اسم خود در دفتر ایمان نوشت
راز گویم بهر تو ای مبتلا	رازها از سرّ حق نبود جدا
آتشی در دل ز عشق افروخته	ماسوا را جمله در وی سوخته
چون شوی بر عالم ... امین	صدق دانی سرّ جبریل امین
بس عجایب بینی آنجا ای عزیز	از سوای حق همی کردی گریز
لطف حق بر جانب بنده بود	زین سبب جوینده یا بنده بود
پس بیا بگسل تو از قید جهان	تا شوی واقف بر اسرار نهان
هر چه بینی رایت حق و عیان	رایت است از بهر جمله انس و جان

## [۴۶] اشاره

### در بیان شمه‌ای از واقعه طلب

که: «من طلبنی وجدنی».<sup>۱</sup>

قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾.<sup>۲</sup>

چون رسیدی بر مقامات طلب	هر زمان بینی دو صد رنج تعب
آن که اندر سرّ کامل الله است	«البلاء للولا» فرموده است
جدّ و جهدت هست سرّ مرتضی	«لیس للإنسان إلا ما سعی»
چون دلت از حبّ دنیا پاک شد	لاجرم سرچشمه اسرار شد
از دلیل حق نماید افتخار	رازها را پس نماید آشکار
این چنین باید طلب گر طالبی	گر نباشی بل بدعوی کاذبی
مرد باید گر طلب در انتظار	از تعینها گریزد اشکبار
گر نداری جدّ و جهدی ای مهین	کی شوی سر دفتر اهل یقین
حبّ دنیای دنی دیوانگی است	حبّ محبوب خدایت زندگی است
مرد گمره را نگردی همنشین	تا بگیرد همچو قارونت زمین
این وفا را می طلب از اهل دل	تا بگردی از مقام خود خجل
تا در این ظلمات دنیا گمرهی	عقل خود را رانده‌ای اندر چهی

۱. المحجة البيضاء ۷: ۵۸؛ احیاء علوم الدین ۱۴: ۹۱.

۲. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

سَرّ سبحانی محلّ جهل نیست  
می‌شوی در دفتر اهل وفا  
تا شوی مطلوب از باب ادب  
تو نشو مایوس درگاه غفور  
چون طلسم جهل را باید شکست  
صبر و تسلیمت صراط جنت است  
زین سبب صبر تو درویر آمده است  
پیروی شخص عالم رایت است  
زین سبب افسانه هر ابلهی است  
هست مـفتاح ره ایمانیان  
تا شوی در ورطه ذوق سلیم  
در مـنایای خداوند غفور  
در ره محبوب حق واله شوند  
چون چراغ بولهب بی‌نور شد  
کی شود مأنوس اسرار یقین  
نور لطف است و عطای مکرمات

چاه ظلمانی مقام عقل نیست  
چو برون رفتی تو از جور و جفا  
راه حق را از شریعت کن طلب  
در طلب باشی تو شیدا و صبور  
صبر کن تا حکمتت آید به دست  
چون خدا مر صابران را رحمت است  
جهد تو بی صبر بس افسانه است  
جدّ و جهدت گر به معنی ثابت است  
این طلب بی علم راه گمراهی است  
این شریعت پس طریقت در جهان  
گر صفا خواهی طلب کن از علیم  
طالبان حق صبورند و شکور  
تا به اسرار خدا آگه شوند  
آن که از راه طلب مهجور شد  
و آن که جاهل ماند اندر راه دین  
علم شمع است و چراغ معرفت

## [۴۷] اشاره ایمانیه

### [در اشتیاق اهل معرفت به موت و لقاء حبیب]

در حدیث است که: «هر گاه کسی روزی بیست مرتبه مرگ را یاد نماید رتبه و مقام او برابر است با مقام یکی از شهدای احد».<sup>۱</sup>

بلی، اهل معرفت فرموده‌اند که: مشتاق مرگ لذت بیش از آن یابد که زنده از شربت شهد؛ و مشتاق مرگ به درگاه خداوند عزوجل انس می‌گیرد. حضرت سید اولیاء فرموده‌اند: «والله! إن ابن أبي طالب لآنس بالموت من الطفل بثدي أمه».<sup>۲</sup> و چون به مقام شوق و ذوق بر حسب طلب کامل رسید به مرتبه ظهور عنایت فایز می‌گردد، و به نور قدسی مستفیض می‌شود، و به مقام شهود غیبی و علم لدنی می‌رسد؛ که در دعاء فرموده: «حتی تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظمة»؛<sup>۳</sup> و چنانچه امام مظلوم صلوات الله علیه در دعای عرفه فرموده‌اند: «كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك! أغيرك من الظهور ما ليس لك حتى يكون هو المظهر لك؟» إلى أن قال: «عميت عين لا تراك»؛<sup>۴</sup> و در حدیث است که فرموده‌اند: «اعرفوا الله بالله، والرّسول بالرّسالة واولی

۱. این روایت در جوامع روایی یافت نشد، لکن در احیاء علوم الدین ۱۴: ۳۲ روایتی بدین

عبارت نقل شده است: «وفي حديث أنس وعائشة: قيل: يا رسول الله صلى الله عليه وآله! هل يكون مع

الشهداء يوم القيامة غيرهم؟ فقال: نعم؛ من ذكر الموت كل يوم عشرين مرّة».

۲. نهج البلاغه ۱: ۴۱، خطبه ۵.

۳. دعوات راوندی: ۵؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ۳: ۲۹۹ بحار الانوار ۹۱: ۹۹.

۴. ر.ک: پاورقی ۴ صفحه ۳.

الأمر بالمعروف»؛<sup>١</sup> وقال سيّد العارفين: «لم أعبد ربّاً لم أراه؛ لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه بحقائق الإيمان»؛<sup>٢</sup> وقال أهل المعرفة: إنّ الله سبحانه أظهر الأشياء وأجلاها؛ فسبحان من خفى من فرط الظهور.<sup>٣</sup>

بالجملة، فالعارف بهذه المراتب متذكّر للموت دائماً، وشائق له البتّة، لأنّه موعّد للقاء حبيبه، والمحبّ لا ينسى قطّ موعّد لقاء الحبيب، بل يوجب محبّته التخلّص من دار العاصين وينتقل إلى جوار ربّ العالمين.

١. كافي ١: ٨٥؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٢٨٦. ٢. كافي ١: ١٣٨؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٣٠٥.

٣. ر.ك: بحار الانوار ٥٥: ١٣.

## [۴۸] اشاره

### [در وحدت اهل توحید]

بدان ای سالک راه شریعت! و طالب مقام حقیقت! که یکی از قرب خبر می دهد [و] آن را وجهی بود، و دیگری [از] قرب نشانی می دهد [و] آن را سببی باشد؛ چون به مقام توحید عارف شوی نظری به غیر خدا نخواهی داشت، که: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾<sup>۱</sup>، و «یا من هو أقرب إليّ من جبل الوريد!»<sup>۲</sup>، و «ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعه وبعده»<sup>۳</sup>، و «لا مؤثر في الوجود إلا الله»، و «كلّ شيء خاضع له ... وكلّ شيء قائم به»<sup>۴</sup>.

چون آفتاب معرفت در قلب مؤمن طلوع نماید مشیّت او تابع مشیّت الله می شود، و رضایی جز رضای حق تعالی ندارد، و محبّت او هم منحصر است به محبّة الله و محبّة اولیائیه الکرام، به جهت آن که خداوند امر به محبّت آنها فرمود؛ و توحید در مقام محبّت هم برای او حاصل می شود؛ حبّ محبوب خدا حبّ خدا است، که: «من أحبّ في الله وأبغض في الله، وأعطى في الله ومنع في الله، فهو ممّن كمل إيمانه»<sup>۵</sup>، زیرا که مقام تولّی

۱. سوره مبارکه قصص: ۸۸. ۲. مصباح المتهدّد: ۹۱ و ۱۶۹ و ۱۸۲ و ۶۳۴.

۳. ر.ک: شرح أسماء الحسنی سبزواری: ۱، ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی ۳۲: ۱۵۸.

۴. مصباح کفعمی: ۲۵۱.

۵. محاسن برقی: ۱، ۲۶۳؛ بحار الانوار ۶۶: ۲۳۸. و کافی ۲: ۱۲۵، بدون عبارت «ومنع في الله».



و تبرّی از لوازم ایمان و مراتب ایقان است، و یتربّ علیه حقيقة الايمان، والمؤمن ينظر بنور الله.

واعلم أنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه.

ای فقیر! هر فرقه با فرقه دیگر در جدال و اختلاف است، مگر اهل توحید و رضا و تسلیم که اینها همه با هم مقام اخوت و یک‌رنگی دارند، که فرمودند: «كونوا إخوة بررة متحابّين في الله»؛<sup>۱</sup> و فرمود: «المؤمنون كنفس واحدة».<sup>۲</sup> و این مقام از عالم امر و روحانیت است، و مظهر این مطلع است، و آیت معرفت مطالع فیض و ظهورات فیض و بسط است، که: ﴿مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمَحٍ بِالبَصْرِ﴾.<sup>۳</sup>

۱. کافی ۲: ۱۷۵؛ امالی طوسی رحمته: ۶۰.

۲. تفسیر فخر رازی ۱۰: ۷۲؛ شرح رضی بر کافی ۳: ۳۶۲. و در صحیح مسلم ۸: ۲۰ بدین عبارت آمده است: «المؤمنون كرجل واحد».

۳. سوره مبارکه قمر: ۵۰.

## [ ۴۹ ] اشاره عرفانیّه

### [ در عشق و محبت ]

بدان که این عوالم معنویّه را احدی درک نمی‌کند مگر به مقام محبت و شهود. اگر محبت کامل شود در اصطلاح آن را عشق می‌نماید.

اگر چه ذکر عشق در اخبار اهل بیت عصمت علیهم‌السلام عنوان نشده است ولی لفظ محبت و ما یشتقّ منها کراراً در کتاب و سنت مذکور است. و عشق چون فردا کامل محبت است مشمول نصوص کتاب و سنت است، زیرا که مطلقاً از فردا کامل منصرف نمی‌شوند.

چون مقام عشق من جولان نمود	گوی معنی از دو عالم در ربود
عشق سوی عالم معنی خلد	قید دنیا را ز پایت بگسلد
عشق کار مردم دانا بود	ربط آن بر عالم بالا بود
عشق بر نور معانی اختر است	چون که از راه حقیقت رهبر است
عشق غواصی است در درگاه حق	مرکبش روح است در صهبای حق
سیر عقلانی به سوی عشق شد	رشک عشاقان اسیر عشق شد
سرّ عشق آمد دلیل کائنات	فارغ از سودای افعال و صفات
عشق را گیرم که در قرآن نگفت	عشق را در کنج ما اوحی نهفت
لی مع الله از لسان عشق گفت	ربّ سلّم را ز سوز عشق سفت
در محبت چون زدی گام نخست	سرّ حق را بینی از روز ألت
چون ألت آمد بر عشاق حق	زین سبب بردند از یاران سبق

نور خورشید حقیقت برفروخت	چون حجابات تعیین جمله سوخت
این حقیقت بر همه جنت سراسر است	این حقیقت سر اصحاب و فاست
تا شوی آگه بر اسرار وجود	گوش دل بگشا بر اهل شهود
زین سبب بر اهل او چون کبریاست	این وجود منبسط سر خداست
لطف او جنبنده را انسان کند	جذبه او عقل را حیران کند
کسی نصیب مردمان جاهل است	فیض و بسط از انبساط کامل است
مانده اندر هاویه همچون خران	مرد جاهل ره ندارد ای جوان



سرّ حق را ز جان عیان بینی  
جمله آفاق را عیان بینی

گر به سوی فدائیان آیی  
گر فدای موالیان گردی

## [۵۰] اشاره عرفانیّه

### در بیان سیر و سلوک

قال علیؑ: «المؤمن في الدنيا غريب».<sup>۱</sup>

ای سالک! باید در ظاهر با خلق [باشی]، و در باطن و قلب توجه کامل [به حق] باید داشته باشی؛ از خلق وحشت کنی، و به درگاه ربوبیت مأیوس باشی، و تا توانی برای مسلمانان مشغول خیرخواهی باشی و به خدمت مسلمان مشغول باشی؛ ولی باید آنچه می‌کنی به جهت خدا باشد، که: «من كان لله كان الله له»،<sup>۲</sup> و در مرتبه خلوص [باشی]، کار تو برای دنیا نباشد. اهل عرفان گفته‌اند:

هر زمان خلقی در آنجا سوخته» <sup>۳</sup>	«هست دنیا آتشی افروخته
آتش دنیای دون را دور کن	همچه مردان سوی عقبا روی کن
این جهان ویرانه جان تو است	این جهان جلّاد خونخوار تو است
دشمن درگاه سبحانی بود	این جهان چون نفس ظلمانی بود
از مقام حق پرستی دور گشت	«هر که چون پروانه شد آتش پرست»
تا کنی در روز عقبا زندگی	ای برادر بندگی کن بندگی
خاک بر فرقت که مردار آمدی»	«در غم دنیا گرفتار آمدی

۱. تحف العقول: ۳۷۰؛ بحار الانوار، ۷۵، ۲۵۴.

۲. بحار الانوار، ۸۲: ۳۱۹.

۳. تضمینی است از اشعار منطق الطیر عطار نیشابوری: ۱۱۳.

می‌ندانسی ظلم شیطانی شدی  
 از برای دین بگشتی نیک نام  
 در سجودش ذکر حق پیموده‌اند  
 جملگی از یاد او دارد حیات  
 مجرمی و مجرمی و مجرمی  
 وی نخوانده شاهد کروبیان  
 لا جرم از ظلم و عصیان کور شد  
 چون چراغ بولهب بی نور شد  
 از طریق شرع شد ای مقتدا  
 در مقام معرفت شیدا شود  
 حکمت یونان بسی افسانه است  
 تا شوی هم دفتر اهل وفا  
 جوهر معنی در این درّ سفته است  
 آب لطف رفته را در جوی کن

ای ز غفلت غرقه دنیا شدی  
 شور شیطان را همی خوردی مدام  
 هر دو عالم رو به حق بنموده‌اند  
 هر جماد و هر نبات و هر حصات  
 تو چرا از ذکر یزدان غافل  
 ای ندیده طلعت قدوسیان  
 آن که از راه حقیقت دور شد  
 و آن که از علم لدنی دور شد  
 آن که کاشف گشت از نور هدا  
 نور حق از چهره‌اش پیدا شود  
 حکمت ایمانیان فرزانه است  
 ذوق عرفان جوی از راه صفا  
 چون خدا «اوفوا بعهدی» گفته است  
 گر وفا داری به سویش روی کن

## [ ۵۱ ] اشاره

### در بیان وادی تفکر

قال علیؑ: «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة»،<sup>۱</sup> وفي کافی: «تفکر ساعة خیر من قیام لیل»،<sup>۲</sup> وقال علیؑ: «نبه بالتفکر قلبك، وجاف فی اللیل جنبك، واتق الله ربک!».<sup>۳</sup>

فکر کن در صنعت یزدان پاک	تا نیفتی تو در اقلیم هلاک
گر تفکر می کنی آگه شوی	محرم اسرار سرّ الله شوی
گر شوی غافل ز یاد کردگار	کی ظفریابی تو در این روزگار
روزگارت همچو شیطان می خلد	روز محشر خون ز چشمت می چکد
... هستی عاشق دنیای دون	می شوی از دفتر حق سرنگون
اهل دنیا را به فکر راه نیست	قلب جاهل مظهر این راه نیست
غیر اهل دل ندارد معرفت	چون نباشد لایق این مکرمت

۱. تفسیر عیاشی ۲: ۲۰۸؛ بحار الأنوار ۶۸: ۳۲۷.

۲. کافی ۲: ۵۴؛ محاسن برقی ۱: ۲۶. ۳. کافی: همان؛ أمالی شیخ مفیدؑ: ۲۰۸.

## [۵۲] اشاره

[در تخلص قلب از شرک،

و سیر به سوی وحدت]

بدان ای سالک مسالک شریعت! و ای ناهج مناهج طریقت! و ای مرتبط به عالم حقیقت! و ای مروّج آیین و ملت! که اگر از قید هوا و هوس رسته گردی به ظهور مقام فیض مقدس فائز می شوی.

تا نگردي رسته از قید هوا      کی شوی در دفتر علم و هدا  
حبّ دنیا چون حجاب ظلمت است      در طریق حق مقام حسرت است  
ای سالک! اصل مقصود تخلص قلب است از شوائب شرک خفیّ و جلیّ، و اقبال تام کامل صحیح به درگاه واحد احد است، که حضرت خلیل فرمود: ﴿إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي وَجْهٌ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾، و حضرت سیّد ال ساجدین علیه السلام در صحیفه سجّادیه می فرماید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَخْلَصْتُ بَانْقِطَاعِي إِلَيْكَ! وَأَقْبَلْتُ بِكُلِّي عَلَيْكَ».<sup>۲</sup>

ای سالک! وحدت باطن کثرت است و کثرت ظاهر و آیت وحدت، و حقیقت نوری است که از ملکوت کثرات و مظاهر آیات باهرات خالص می گردد.

حکمای عارفین گفته اند: «واجب الوجود لا صورة له، وکلّ شیء صورته»؛ یعنی: کلّ

۱. سوره مبارکه انعام: ۷۸-۷۹.

۲. صحیفه سجّادیه کامله ۱۵۰، «دعاؤه علیه السلام فی التفرع».

شيء آية و مرآة لمعرفة الوحدانية الالهية البسيطة المجهولة الكنه. ولنعم ما قيل:  
 بر هر چه بنگرم تو پدیدار بوده‌ای ای ناموده رخ تو چه بسیار بوده‌ای<sup>۱</sup>

---

۱. دیوان اوحدی مراغه‌ای، غزل ۷۴۵.

در هر چه دیده‌ام تو پدیدار بوده‌ای ای کم نموده رخ که چه بسیار بوده‌ای



## [٥٣] اِشَارَةٌ

### [في أن للدنيا ظاهر وباطن]

في الكافي: «الدنيا دنياءان؛ دنياء بلاغ ودنيا ملعونة»<sup>١</sup>.  
و معلوم شد أن البلاغ ما كان وسيلة للآخرة، لأنها مرغّبها.  
و اعلم أن الدّنيا جحيم في صورة النعيم، كشمعة مشعلة ظاهرها نور و باطنها نار؛  
والدنيا شرّ وإن له عوارض ظاهرة؛ والعوارض تدني إلى الأصل، يدني إلى الهلاك الأبدي؛  
فلا بدّ للسالك من معرفة الدّنيا التي هي وسيلة للآخرة، والتي هي باعثة للهلاك.  
و قلب المؤمن العارف ميزان المعرفة، يعرف بها الحقّ من الباطل، ويستكشف منها  
الدلائل؛ وكما أن للميزان كفتان، فكذلك القلب له طرفان، هما رّوح ونفس، عقل وجهل،  
هدى وهوى، نور وظلمة، صراط واعوجاج؛ فينبغي للسالك الاقتصار على الصّراط  
المستقيم والسّلوک في المنهاج القويم، وهو اتّباع الشّريعة المقدّسة الموصل إلى عالم  
المحبّة الربّانيّة، كما قال الله تعالى: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾<sup>٢</sup>.  
وإنما سمّي القلب قلباً لتقلّبه، وفي كلّ تقلّب له علم، وكلّ علم يؤدّي إلى حقيقة، وكلّ  
حقيقة من ذلك طريق إلى الله من الصّبر والشّكر والرّضا والتّسليم، وغير ذلك ممّا يؤدّي  
إلى مرضات الله والقرب إليه والوسيلة والتوفيق والتسديد والهداية.  
وأما القلب المنكوس، فهو معرض عن طريق الهداية وسالك سبيل الضّلالة والغواية؛

٢. سورة مبارکه آل عمران: ٣١.

١. كافي ٢: ٣١٧.

كما قال تعالى: ﴿أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾<sup>١</sup>، إلى غير ذلك من النصوص الواردة في الكتاب والسنة. ويشهد به العقل القاطع السليم عن الإعوجاج؛ وهو الذي عبد به الرّحمان واكتسب به الجنان. وكلّ ما دنى منك فأشغلك عن الحقّ فهو دنياك. وكلّما قرب إلى مقام الخشية الذي هو مخالفة الهوى، فهو صراط إلى الحقّ والصدق؛ كما قال الله تعالى: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَيُنَازِلْ فِي السَّمَاءِ﴾<sup>٢</sup>.

وكلّ ما كان من لذات الدنيا وهوى النفس فهي من الدنيا المذمومة. والدنيا رهن الآخرة والآخرة رهن الحقيقة.

واعلم أيّها السّالك! أنّ المحبّة صراط الخلق إلى الله، وصراط الله إلى خلقه؛ والعارف لا يرغب إلى شيء من الدنيا والآخرة إلّا ما يرتبط برضاء الله ورضوانه؛ وقلبه منزّه عن الشّرك في المحبّة، كما قالوا: «الدنيا حرام على أهل الآخرة، والآخرة حرام على أهل الدنيا، وهما محرّمان على أهل الله»<sup>٣</sup>.

عارفي گوید:

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ واین عجب من عاشق این هر دو ضدّ  
والدنيا قنطرة الآخرة، ودار ممرّ إليها، لا دار مقرّ.

واعلم أنّ أوّل منازل الآخرة هو عالم الاحتضار والموت، و«من مات فقد قامت قيامته»<sup>٤</sup>؛ والحقيقة هي مشاهدة عالم القيامة بعين المعرفة، كما يشهد به حديث الحارثة المرقومة في الكافي في باب اليقين؛<sup>٥</sup> وهذا الشّهود هو اليقين الذي تحصل بالعبادة، كما

١. سوره مبارکه جاثیه: ٢٣. ٢. سوره مبارکه نازعات: ٤١-٤٠.

٣. عوالی اللثالی ٤: ١١٩؛ الجامع الصغیر ١: ٦٥٦، رقم ٤٢٦٩.

٤. مثنوی معنوی، دفتر اول: ٧٢.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ بوالعجب من عاشق این هر دو ضد

٥. بحار الانوار ٥٨: ٧ و ٧٠: ٦٧. ٦. کافی ٢: ٥٤.

قال الله تعالى: ﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>١</sup>. والموت الإرادي هو سبيل اليقين، ولذا قالوا: «موتوا قبل أن تموتوا»؛<sup>٢</sup> وبه ينجلي القلب ويصفى لمعرفة الأسماء والصفات، والسّير إلى الله، والمعرفة الحقّة الحقيقة التي لا توصف إلا بالعيان والمشاهدة المختصّة بالعارفين السّالكين الذين يسلكون سبيل العرفان واليقين، ويؤمنون بيوم الدّين. ولا يحصل ذلك إلا بالخلوص، والمخلصون في خطر عظيم.

ومن رضى عن الله فقد رضى الله عنه؛ ومن ذكر الله سبحانه فقد ذكره الربّ تعالى؛ ومن خالف الطريق وقع في المضيق؛ ومن آثر دنياه لآخرته فقد فاز وسعد؛ ومن ترك آخرته لدنياه فقد هلك وسفه؛ ومن اقترب إلى سبيل ربّه اتّصل بالرضاء والمحبة؛ ومن بعد عن الشريعة اقترب إلى الهاوية؛ ومن فاز بالصراط المستقيم فاض إلى النعيم؛ ومن جاهد الطريقة استفاض بالحقيقة؛ ومن واصب الذّكر قرب إلى المذكور قرباً وشهوداً معنوياً؛ ومن اتّصف بالكرامة لحق إلى السعادة؛ ومن خالف الشريعة لم يبلغ الحقيقة، ويسلك سبيل الشقاوة؛ ومن انحرف عن الطريقة فقد قرب إلى الفتنة؛ ومن استقام على الطريقة فقد قرب إلى الوسيلة؛ ومن جاهد للحقّ بلغ إلى سبيل الرّشد والهداية؛ ومن صدق في الحديث استقام قلبه؛ ومن شهد فيض ربّه لم يعصى الله طرفة عين.

واعلم أنّ العارف يريد الحقّ لا بشيء سواه، ويطلب الآخرة طلباً لرجى ربّه وقربه، وهو مقام الرّضوان. ومن خاف عن الله بلغ إلى التّقوى، ومن اتّقى ربّه سعد الآخرة والاولى. ومن غفل عن ذكر الله قبض به الشيطان، وبعد عن سبيل الرّحمان، وحرّم عن الرّضوان. ومن اتّبع هواه فقد ضلّ عن سبيل ربّه، وهو في الآخرة من الخاسرين الذين خسروا أنفسهم وأهلكوها. ومن خاف في الله نجى. ومن رضى الله بلغ أمّله؛ ومن استيأس عن الله فقد باء بغضب من الله. ومن اجتهد في مراقبه بلغ مقام المعاينة المعنويّة. المراقبة علم اليقين، والمشاهدة حقّ اليقين. إظهار الغنى من الشكر، والموت الإرادي من مقام

المحبة، فمن أمت نفسه عن الشهوات، وأعرض عن خطواط النفس، وأعرض عما سوى الله فقد وصل إلى اليقين، وارتبط إلى عالم المحبة.

## [۵۴] اشاره عرفانیّه

### [در حکایاتی غریب از مؤلف]

هر که این سخنان مرا تصدیق نماید، و نصایح بالغه را بپذیرد وی را از جانب داعی سلام و تحنیت گویند.

وقتی در مکانی با مرحوم جنّت مکان برادرم<sup>۱</sup> مشغول ریاضت شرعیّه بودم، در وقت افطار جمعی از اهل علم و ارحام معززین وارد شدند که سوای دو قرص نان چیزی حاضر نبود. بعد از نماز عشا در سجده ذکر حضرت کلیم الله را خواندم که: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾؛<sup>۲</sup> چون سر از سجده برداشتم چند مجمعه طعام رسید به دستم هدیه که برای حاضرین بدون کم و زیاد معادل کفاف بود. و این را از کرامات این ختم جلیل دانستم.

در زمان سابق مدت چهل روز در مسجد سهله، و ما بین مسجد کوفه و سهله مشغول ذکر و توجه، و غالباً مشغول سجود به درگاه معبود بودم، تا آن که صبرم از دست رفت و قراری باقی نماند، به مضمون حدیث معتبر که فرمود: «إِذَا فَقَدَ الصَّبْرَ جَاءَ الْفَرْجُ»<sup>۳</sup> عالمی را که خضر راهم بود مشاهده نمودم که مرا به فیض علم لدنی رسانید و از نظرم ناپدید شد.

---

۱. منظور مرحوم آیت الله شیخ محمد حسین نجفی رحمته الله صاحب تفسیر «مجد البیان» است.  
۲. سوره مبارکه قصص: ۲۴.  
۳. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد.

مرتبه دیگر آن جناب را در سرداب مطهر سامره زیارت نمودم، و مرّه ثالثه در حرم مطهر امام غریب، و رابعه در مکه معظمه در مستجار.

آنچه دارم از طفیل جود او است	آنچه دانستم ز فیض لطف او است
چون نظر بر مظهر یزدان کنم	از مقام ما عرفنا دم زنم
سرّ معنی را به حق بشناختم	نقد جان را در بر او باختم
آن ریاضت بود از لطف خدا	زین سبب از راه حق نبود جدا
لطفها بنمود آن نور ولی	تا شدم از علم معنی منجلی
چون فنا گشتم ز قید ما سوی	یافتم از فیض نور مرتضی
ای علی مرتضی ای نور حق	رحمتی بنما به این مشّت و سق
ای ولی حق امام المتقین	یا نصیر الحق ولی المؤمنین
إنّما جئناک فی حاجاتنا	کن شفیعاً عند ربّ العالمین
یا امیر المؤمنین یا ذا الکرّم	یا غیاث المؤمنین یا ذا النعم
إنّما جئناک فی حاجاتنا	یا أمان الخائف الجانی السقم
یا ولیّ الحوض یا نور الهدی	یا قسیم الجنّة والنّار الشوی

## [۵۵] اشاره

### [در آنچه بر سالک رعایتش لازم است]

ای فقیر! اگر خواهی درجه پاکان و نیکان را دریابی خود بینی را از خود دور کن، و الا در حسرت خواهی ماند تا زمانت به سر رود. و مرد آن کسی را گویند که حد خود را بداند، و مقام خود را بشناسد، و پای از اندازه گلیم خود بیرون نهد، و در صحبت نیکان باشد، و با علماء حقّه مجالست نماید، و مقصود او فهم و تفیهم کتاب و سنت و مقامات معرفت باشد، و از قید هوا و هوس نفس خود را برهاند، و از نا اهلان و جاهلان و بطّالها حذر نماید.

اهل معرفت فرموده‌اند: مرد سالک را چند چیز به مقامات عالمیه می‌رساند:

اول: قناعت به آنچه او را برسد، و ترک امانی و آرزوها.

دویم: افتادگی و تواضع به نزد بزرگان دین و هادیان راه یقین، تا سبب گردد او را توفیق و تأیید یزدانی و تسدید صمدانی.

سیّم: ترک آرزوهای نفسانی به جهت فیوضات روحانی.

چهارم: دوری کردن از اهل جهل و تکبر و معاصی و نادانی.

پنجم: تقوی و پرهیزگاری.

ای فقیر! اگر خواهی از جهالت رسته شوی و به مقام قرب الهی فائز شوی: باید لیلا و نهارا اقوال و افعال خود را ملتفت باشی، که بر خلاف رضای الهی کلمه‌ای نگویی، و هیچ کاری را بدون رضای الهی مرتکب نشوی، و قلبت را خالص گردانی. حضرت خلیل

الله ﷻ فرمودند: ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾<sup>۱</sup>.

ای فقیر! در حکمت تمام انبیاء و اوصیاء و اولیاء و علماء حقه مقرر است که: منشأ همه معاصی قلبیه و جوارحیه حبّ دنیا است، و مثل آن مثل شجره زقوم است، که: ﴿شَجَرَةٌ خَبِيثَةٌ اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ﴾<sup>۲</sup>.

### [حکایت]

ای فقیر! در زمانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم و از شدت بلادت اصلاً فهم مطالب علمیّه را نداشتم شبی با کمال پریشانی احوال ما بین مسجد سهله و کوفه مشغول توجه و تضرّع بودم، و پریشان احوال متذکر آیات عذاب بودم، از آن سمت راه را گم کردم در زمین پست و بلندی می افتادم، ناگاه باران شدیدی گرفت که مشرف به هلاکت شدم و از حیات خود مأیوس شدم، باد شدیدی هم می آمد که گاهی می افتادم، شخصی از بزرگان دین را دیدم دست مرا گرفت و نزدیک مسجد صعصعه رسانید، و در آنجا به قدر یک ساعت نصایح بالغه فرمود، و فرمود: وقتی دنیا به صورت جمیله متمثل شد گفت: "دو مرتبه مرا تزویج کردی و طلاق گفתי، اگر مرتبه ثالثه مرا تزویج کنی تو را به هلاکت ابدیه می رسانم"؛

مجملاً، چون خواست غایب شود ظرفی به من داد که در آن شربتی مثل پالوده بود، چون آشامیدم دانستم آنچه را که دانستم؛ دیگر آن شخص را ندیدم تا در سفر مشهد مقدّس در شب اربعین در ضیف خانه او را دیدم، و آنچه باید بفرماید شنیدم، و به درگاه الهی عزّاسه شاگرد شدم.

ای فقیر! باید در عالم سلوک متوسّل و مستشفع به حضرت بقیه الله، صاحب الزمان ﷻ باشی که از آن چشمه فیض علمی برای تو حاصل شود، که فرمودند: «إِنَّ نُورَ

۱. سوره مبارکه شعراء: ۸۹.

۲. سوره مبارکه ابراهیم: ۲۶.



الإمام في قلوب المؤمنين لأنور من هذه الشمس المضيئة».<sup>۱</sup>

ای فقیر! بدان که قلب به منزله آینه است؛ اگر صفا داشته باشد علم لدنی در آن منطبق می‌گردد. و اگر به خطوات شیطانی آینه و هوای نفسانی کثیف شود از نور هدایت محروم می‌شود؛ ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾.<sup>۲</sup>

قلب تو آینه گیتی نما است	قلب تو سرمایه فیض صفا است
قلب صافی نور بخش عالم است	قلب ظلمانی عدوی خاتم است
چون که فاسد گشت قلبت ای شریر	چون ابوجهل است اشک و خون بریز
چون که سالم گشت قلبت از جفا	می‌شود سرمایه صدق و صفا
ای برادر قلب خود را صاف کن	بعد از آن روحانیت اشراف کن
تا به نور معرفت فائز شوی	وز وفای اهل دل راجی شوی

ای فقیر! اهل معرفت فرموده‌اند: اگر طالب ترقی باشی با نیکان به خضوع باش. و عیب جوئی مکن، و از محل تهمت پرهیز کن، و با غافلان مجالست مکن، و با اهل هوی صحبت مکن، و ذکر خدا را شعار خود کن، و متذکر عاقبت امور باش، که: «من تفکر فی العواقب أمن من النوائب»؛<sup>۳</sup> و نفاق را از خود دور کن و با منافق منشین، و از راستی روی مپیچ تا رستگار باشی.

ای فقیر! دیدار مردان حق را باید از روی حقیقت و صدق نمود. و نفاق با مردان خدا و علماء حقه موجب خسران است.

ای فقیر! دوستان خدا قدر دوستان خدا را می‌شناسند، و اهل نفاق از ملاقات دوستان حق بهره‌مند نمی‌شوند، بلکه مکدر می‌شوند، و با امثال خودشان انس می‌گیرند.

۱. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدرجات: ۹۶.

۲. سوره مبارکه نور: ۴۰.

۳. در عوالی اللئالی ۱: ۲۹۶ و بحار الانوار ۷۴: ۱۶۶ بدین عبارت نقل شده است: «من نظر فی العواقب سلم من النوائب».

و چون شخص به مقامات و درجات عالیات علو و سیر و سلوک برسد قدر ارباب حال و بزرگان دین را بهتر شناسد.

ای فقیر! چون با بنده خدا مکر و رزیدی و خواستی او را از نصیب خود محروم نمایی منتظر حرمان و محرومی از فیض باش.

ای فقیر! تو را برای معرفت و قرب به درگاه الهی عَزَّسَه آفریده‌اند، و حظی و بهره‌ای از فیوضات عمیمه رحمانیه و رحیمیّه برای تو مقدر شده، پس اگر منافق باشی خود را از فیض الهی عَزَّسَه محروم نموده‌ای، و عاقبت به مقام اسفل درجات می‌روی، که: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾<sup>۱</sup>.

ای فقیر! تو را از احسن تقویم خلق برای سلوک مسالک شریعت و وصول به مقام حقیقت خلق نموده‌اند، و در این سجن دنیا جهت امتحانات و ابتلاآت حبس نموده‌اند، پس اگر از قید هوا و هوس خود را برهانی، و سیر الی الله نمایی، و به مضمون ﴿وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ﴾<sup>۲</sup> جهاد با نفس نمایی، که: «علیکم بالجهاد الأكبر»،<sup>۳</sup> به مقام عالی خود راجع می‌شوی، و الاّ از فیوضات محروم، و از قرب حق تعالی دور و بیگانه می‌شوی، و به درکات بعد گرفتار خواهی شد، و به مقام علم القلوب نخواهی رسید.

ای فقیر! سالک باید به آداب شریعت [متلبس] باشد، و از آداب غیر شرعیّه که مستند به هوای نفس است پرهیز نماید تا به مرتبه تأسی به صاحب شریعت مقدّسه مستفیض شود؛ ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾<sup>۴</sup>.

ای فقیر! علم از کسی بیاموز که بدان عمل کند، که عالمی که به علم خود عمل نکند هادی و رهنمای تو نخواهد شد، که: «العلم بلا عمل كالشجر بلا ثمر»<sup>۵</sup> النار اولى به. ای فقیر! تو را از عالم عقل و روح و مثل و تمثّل و عوالم ألسنت، و در اوّل و در دویم

۱. سوره مبارکه نساء: ۱۴۵. ۲. سوره مبارکه حج: ۷۸.

۳. نفس الرحمان في فضائل سلمان: ۲۴۰. ۴. سوره مبارکه احزاب: ۲۱.

۵. شرح غرر الحکم ۴: ۳۵۰، ۶۲۹ بدین عبارت: «علم بلا عمل كشجر بلا ثمر».

و در ثالث به این نشأه ناسوت و ملک و عالم سفلی و خلق آورده‌اند، و از یگانگی به دویی و کثرت وارد نموده‌اند به واسطه حکمتی که حکیم علی الإطلاق داند؛ و تو را چنان ساخته‌اند و محل امتحان و ابتلاء قرار داده‌اند که از کنه حالت سابقه کما هو حقّه اطلاع نداری و مطلع نمی‌شوی، تا زمانی که از کثرت روی به وحدت [نموده] و به مقام شهود عرفانی و علم لدنی فائز شوی، و در کثرت به علم وحدت آگاه شوی، و از کسانی که اهل معاینه هستند کسب علم نمایی.

ای فقیر! «شریعت» عبارت از احکام منزله الهیه است؛ و «طریقت» عبارت از مقام تهذیب اخلاق است که متّصف بصفات حسنه و ترک ملکات رذیله باشی، و به کمالات اولیاء تأسی نمایی، که آن را تعبیر به سیر و سلوک، و سفر إلى الحقّ و مسیر إلى الله، و سفر در وطن می‌گویند، که: «المؤمن في الدّنيا غریب»؛<sup>۱</sup> و العارف قلبه إلى الله وجسده مع الخلق.

و این سیر و سلوک که از طریقت شریعت مقدسه است چون کامل شود به مقام شهود و فنا می‌رسد که آن را «حقیقت» نامند. و حقیقت از شؤونات رضا و تسلیم است. و آن عبارت از عبودیت کامل است، که: «العبودیّة جوهره کنهها الرّبوبیّة»؛<sup>۲</sup> یعنی: صیورۃ العبد مظهراً و مرآةً للصفات الکمالیّة المطلوبة الشریعة الّتی یعبر عنها بالأخلاق النّبویّة المصطفویّة.

و لیس المراد من هذه الرّبوبیّة الرّبوبیّة الوجوبیّة الذاتیّة، بل هي مفسّرة لمرتبة الولاية، لأنّها الواسطة فی الفیوضات الرّبانیّة والصّراط المستقیم والمنهاج القویم، كما فی الزیارة: «من أراد الله بدأ بکم».<sup>۳</sup> و الشواهد المنقلة بذلك كثيرة، وقد فصلنا القول فی ذلك فی تفسیرنا المسمی بـ«العناية الرضویّة» و «مفتاح السعادة فی شرح الزیارة الجامعة الکبيرة».

۱. تحف العقول: ۳۷۰؛ بحار الانوار ۷۵، ۲۵۴.

۲. تهذیب الاحکام ۶: ۵۵ و ۹۹.

۳. مصباح الشریعة: ۷.

ای فقیر! احکام شرعیّه که در مقام ... کثرت است به غایت موصل به وحدت است، که: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>۱</sup>. و این وصال و کرامت وقتی است که خالصاً لوجه الله باشد.

ای فقیر! توفیق عبادت از او است، و معبود و مسجود او است. وحده لا شریک إلا هو.

ای فقیر! اگر درست تدبّر بنمایی اخلاق حمیده شرعیّه که از شریعت بر حسب طریقت است همه مرتبط و مخبر به مقام آشنایی به درگاه حق و اولیاء حق است؛ و اخلاق ذمیمه که دفع آنها در شریعت و طریقت لازم است مبنی و مشعر است بر بیگانگی. و طریقت عبارة است از تأسی به اخلاق شرعیّه؛ پس طریقت جزء شریعت است، و هر دو موصل به مقام حقیقت هستند، که: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۲</sup>؛ پس مفهوم هر سه راجع به یک معنی است و مغایرت اعتباری است؛ و هر سه از صراط مستقیم است.

ای فقیر! خداوند عزّسه کلمه جامعه فرموده که: ﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾<sup>۳</sup>. باطن این صراط امیرالمؤمنین علیه السلام است که مرتبه ولایت باشد.

و معنای دیگر صراط شریعت مقدّسه است که موصل به مقام محبّه الله می شود؛ و قرآن عظیم است، که: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي﴾<sup>۴</sup>؛ و تقوی است، که: ﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>۵</sup>؛ و محبّه الله، که: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>۶</sup>؛ و طریقه مرتضویه است، که: «تخلّقوا بأخلاق الله»<sup>۷</sup>؛ یعنی: بالأخلاق الّتی قرّرها الله سبحانه في كتابه الکریم و سنّه رسوله.

۲. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.

۱. سوره مبارکه حجر: ۹۹.

۴. سوره مبارکه اسراء: ۹.

۳. سوره مبارکه حمد: ۵.

۶. سوره مبارکه مائده: ۵۴.

۵. سوره مبارکه انفال: ۲۹.

۷. بحار الانوار ۵۸: ۱۲۹.

و صراط جسمانی مرصاد است که جنّهم باشد، که: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ﴾<sup>۱</sup> و صراط به الجمیع معانی آن ادقّ از شعر است؛ پس اگر کسی معادل یک موی تخلف از شریعت نماید هویّی جنّهم، وبئس المصیر.

ای فقیر! این اذکار و اوراد و مراقبات و توجّهات و طرق سلوک و معانی که علما عارفین و اساتید راسخین و اولیاء کاملین بیان فرموده‌اند، همه اینها از جهت تکمیل توحید و وصول به مقام ذکر و شهود است؛ ﴿وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ﴾<sup>۲</sup>.

ای فقیر! اوّل سلوک تصحیح خیال است که آن را «قلب سلیم» می‌نامند؛ یعنی: به غیر حق مهما ممکن توجّه ننماید، و از حجب ظلمانیّه و خطوات موهومه قلب را فارغ نماید تا قابل فکر و ذکر و وصول به مقام فیض و محبّت و عشق و معنی و علم مکاشفه و لدنی گردد، و این را «محسن» می‌نامند، که خدا فرموده: ﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۳</sup>.  
ای فقیر! اگر سعادت و قرب و رضا را طالب هستی از کثرت موهومه پرهیز کن تا آن که به مقام معرفت توحید برسی.

ای فقیر! بالاتر از مقام رضا برای سالک مقامی نیست؛ ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>۴</sup>.

ای فقیر! سالک چون رسته شود واله و حیران و محو ملاحظه عظمت الهی می‌شود، حتّیّ تضمحلّ مشیتّه فی مشیّة الله، فلا يشاء إلاّ أن يشاء الله، ویصیر عبداً يتّصف بمقام العبودیّة. وهذا مقام الفناء حتّیّ یغنی عن فناءه، فلا یلتفت إلى شیء سواه. وهذا مقام

الصدّیقین والأولیاء المقرّبین والعلماء الصّالحین البارعین المطیعین لله ولرسوله والأئمّة الغرّ الميامین.

و اینها همه معانی «لا إله إلاّ الله» است که مشتمل بر تمام مراتب توحید است، که

۱. سوره مبارکه فجر: ۱۴.

۲. سوره مبارکه عنکبوت: ۴۵.

۳. سوره مبارکه انعام: ۸۴.

۴. سوره مبارکه مائده: ۱۱۹.

توحید ذات و صفات و افعال و وجوب وجود و ازلیت و سرمدیت، و توحید در توحید، و توحید در خلق و رزق و موت و حیات و نشور، و توحید در مقامات توکل و محبت و سایر مراتب توحید [است]. و فقیر این مقامات را در کتاب «جامع الأسرار» مفصلاً بیان نموده‌ام، مشتملاً علی البراهین الساطعه المستفاضه من حقائق الكتاب والسنة.

ای فقیر! اگر از خود بی خود شوی و توجه کامل داشته باشی، و در وادی عرفان شرعی سیر نمایی که وادی طلب و جدّ و جهد و فقر و جذبه و استغنا از خلق، و وادی سعادت، و وادی استقامات در راه شریعت و ذکر و فکر که جامع همه آنها مقام عبودیت صرفه است به مرتبه رفیعه عیان و شهود عرفانی فائز گردی، و بر جمله‌ای از اسرار حق، و شمه‌ای از علوم منایا و بلایا و فصل الخطاب آگاه می‌شوی؛ قال الله تعالی: ﴿عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا﴾<sup>۱</sup>، و قال تعالی: ﴿أَوْ مَن كَانَ مِيتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾<sup>۲</sup>.

ای فقیر! حقیقت انسانیت که مشتمل بر عقل و روح و نفس و غالب مثال و جسم است آیه و مرآت است برای معرفت؛ چون صفت ملکوتیه در او جلوه نماید بر حسب قلب صافی مقام وحدت را مشاهده می‌نماید، و از غیر حق اعراض نماید، زیرا که انسان جامع همه ظهورات است، و انسان کامل آیت کبری است.

قلب چبود؟ مخزن اسرار حق	فکرت و ذکرت در درگاه حق
چون امین و محرم درگاه شد	لا جرم از سرّ حق آگاه شد
چون که از قید هواداری برست	سرّ معنی در برش چون گل نشست
روح قدسی [شد] قرین و یار او	فیض قدسی رهبر آثار او
قلب عارف مظهر عقل است و روح	زین سبب باید ز فیض او فتوح
هر زمان شیدا شود ز آب حیات	سیر او در ظل اسماء و صفات

۱. سوره مبارکه کهف: ۶۵.

۲. سوره مبارکه انعام: ۱۲۲.

گاه انس و گاه قرب و گه رضا	در وفاداری بود عین الوفا
گاه در فکر است و در راه هدی	چون تأسی می کند بر مرتضی
گه شناسد سرّ حق را از وجود	گه ترقّی می کند بهر سجود
گه مبرّا می شود از ما سوا	گه منزّه می شود بهر وفا
گاه فانی می شود در سرّ حق	گاه باقی می شود ز ابقای حق
صنعت او آیت لطف خداست	ز این سبب شایسته اهل وفاست
هر که او غواص شد بهر خدا	می شود آگه ز سرّ ما سوی
دل بود عاشق بر اسرار اُلت	داستان عاشقی گیرد به دست
چون که با سرّ حقیقت یار شد	لاجرم سرمایه اسرار شد
چون که در اعضای انسان ...	زین سبب گردیده بین الاصبغین

ای فقیر! اگر سالها به عبادت و طاعت مشغول باشی و از وحدت غافل باشی به مقام قرب کامل نخواهی رسید، اگر چه احوال و غرائب روی نماید و وقایع جلوه گردد.

ای فقیر! چون از هستی خود گذشتی و زنجیر علائق را گسستی به قرب مقام فنا فائز گردی، و موت ارادی برایت حاصل می شود، و این را مقام «بندگی» نامند، و جذبه برایت حاصل آید، زیرا که سلوک و جذبه و فناء و بقاء از فیض ولایت است که به شیعه فیضان می نماید.

ای فقیر! خداوند عالم در اول فاتحه بعد از بسمله الحمد می فرماید، پس حامد و محمود و حمید او است، و حمد و شکر مختصّ به او است، ولا يستحقّ الحمد إلا هو، وله الحمد و الشکر، إذ کلّ نعمة فیهی منه وله، وکلّ حسنة فیهی من الله.

ای فقیر! سالک باید از معاشرتی که شرعا راجح نباشد پرهیز نماید، و در خلوات با خدای تعالی مشغول توجّه و خضوع و خشوع و ذکر و فکر و طلب حق باشد.

ای که نفست پست گشته از هوا      رو طهارت کن به دریای فنا

بگذر از گرداب خیل ماسوا  
 خلوتی کن کاندرا آن امیدهاست  
 پس به سوی قبله اسرار شو  
 با خلوص قلب رو بر سجده گاه  
 چیست دنیا شمّه‌ای افسانه‌ای  
 این سگ نفست تو را مهجور کرد  
 این شریر بوالهوس را دور کن  
 این محبت سیر مردان خداست  
 ای فقیر! چون به مقام «علم الیقین» رسیدی سعی و طلب کن تا به مقام «عین الیقین» و «حق الیقین» فائز گردی، و از ایمان مستودع تجاوز نمایی و به ایمان مستقرّ قلبت منور گردد.

یا رب تو ز ایقان به دلم فیضی بخش  
 از جود و کرم به دیده منظوری بخش  
 از جنت قرب خویش لطفی فرما  
 از دوری حق مرا خلاصی بخشا  
 ای فقیر! تمام فیوضات مربوط است به مقام عبودیت و بندگی، و ترک امور باعثه بر شرمندگی.

ای خدایا هر چه باشد بنده‌ایم  
 بنده شرمنده در مانده‌ایم  
 ای خداوندا بسی کردم گناه  
 تا شدم در درگه تو رو سیاه  
 ای فقیر! تا از قید علایق دنیویّه اعراض نکنی، و فارغ از این تعلّقات نگردی به مقام رفیع سلوک نخواهی رسید. عارفی گوید:<sup>۱</sup>

«تا نگردانی ز ملک و مال روی  
 یک نفس ننمایدت آن حال و رو  
 روی در ساعت بگردان از همه  
 تا شوی فارغ چو مردان از همه»

۱. تضمین ابیاتی است از مثنوی «پند دیوانه‌ای با خواجه‌ای ناسپاس» از منطق الطیر.



هر که از راه صفا بیگانه شد  
 عقل چـبـود؟ اتـبـاع مصـطـفی  
 این شریعت نیست جز نور احد  
 آن که در راه شریعت سالک است  
 مرد هالک ره نداند ای جوان  
 در حساب یک جو از راه حرام  
 باز در دین چون خر لنگ آمدی  
 چون به دنیا بنگری شیطان شوی  
 یوسفی از چاه کنعان در گذر  
 بعد از آن رو سوی درگاه خدا  
 یوسف ار راضی شدی بر سجن مصر  
 لطف حق شد پاسبان و رهبرش  
 تو چرا در قید دنیا مانده‌ای  
 خانمان راه حق را سوختی  
 همدم راه هدا باش ای عزیز  
 تو که قلبت آتش روشن بود  
 گر کسی در خواجگی یابد فنا  
 گر به ثروت سرفرازی می‌کنی  
 گر همه دنیا تو را آید به دست  
 هر که از راه هدا دستور نیست  
 حبّ دنیا دان حجاب اکبر است  
 آخر این دنیا زند دست جفا  
 بگذر از این خاکدان پرشور

در حقیقت ملحد و دیوانه شد  
 روح چـبـود؟ دوستی مرتضی  
 و آن حقیقت نیست جز لطف صمد  
 در قیامت دان که غیر هالک است  
 مانده اندر هاویه همچون خران  
 موی بشکافی به طرّاری مدام  
 دست بر اعمال بی دینی زدی  
 چون به دین‌داری رسی حیران شوی  
 تا نباشی از قیامت بی‌خبر  
 تا شفا یابی ز لطف انما  
 می‌شدی واقف ز اسرار سپهر  
 سرّ حق شد در عیان و بر سرش  
 از ره لطف حقیقت رانده‌ای  
 بی وفایی راهمی آموختی  
 تا توانی ز اهل دنیا می‌گریز  
 کی برای معرفت گلشن شود  
 می‌شود شایسته لطف خدا  
 بی نوائی جفت بازی می‌کنی  
 چون خری مانی که اندر گل نشست  
 در مقام معرفت منظور نیست  
 ره رو آن دان که دب اصغر است  
 بر گروه پیروان بی‌نوا  
 تا نباشی رو سیه در خاک گور

تا توانی در جهان مسرور باش  
این غم دنیا تو را زندان بود  
شمه‌ای از لطف یزدان نوش کن  
چشم همت باز کن در راه دین  
بگذر از این خاکدان پربلا  
آن صفا از نور حق آید پدید  
گر تو عزت خواهی از دنیا گذر  
چون حذر کردی ز دنیای دنی  
صد هزاران خلق دیدی در جهان  
جمله اندر خاک پنهان گشته‌اند  
ای فقیر! اگر تدبّر در طریقهٔ مرضیهٔ اولیاء نمایی فرمایشات ایشان در ترک دنیا و مخالفت با هوای و هوس نفسانی، و سعی در مقامات طلب حق و صدق و صفا و وفاء و متابعت طریقهٔ انبیاء و اوصیاء، و تکمیل مقامات توحید و تفرید و تجرید است که تو را به مقامات قرب می‌رساند. و باید از ذکر خدا و توحید غافل نشوی تا شایسته مقام قرب و صفا و وفاء شوی.

گر تو از قرب خدا بیگانه‌ای  
تو ظهیر مردم دیوانه‌ای  
ای فقیر! شروط ریاضت شرعیّه چند امر است: قلّت حیوانی؛ قلّت اکل؛ قلّت نوم؛ قلّت معاشرت؛، قلّت کلام، مگر آنچه برای رضای خدای تعالی باشد.

ای فقیر! بدان ریاضات شرعیات را خداوند عزّسه در کلام مجید بیان فرموده، و اهل بیت عصمت صلوات الله علیهم تفسیر فرموده‌اند. و ریاضات شرعیّه اسلامیّه صراط مستقیم است، و منهاج قویم است.

ای فقیر! قریب صد و سی نسخه از کتب عرفاء و اصحاب سلوک و سیر، تتبع و سیر نموده‌ام، آنچه از مطالب ایشان که مطابق با شریعت و حقیقت است در این کتاب

مستطاب و در سائر کتب مثل: کتاب «منازل العارفين» و «مسالك السائرين» و «نور اليقين» و «جامع الأسرار» و غيرها، نظماً و نثراً، بیان نموده‌ام.

ای فقیر! اگر سلوک راه شریعت را طلب هستی باید از سخنان بیهوده و افعال بی فائده اجتناب فرمود، که: «من اشتغل بما لا يعنيه اشتغل عما يعنيه»،<sup>۱</sup> و غیض دنیا را پیشه خود گردانی، و همیشه در فنای دنیا متفکر باشی و عاقبت را متذکر باشی، که فرمودند: «ومن ورائكم عقبة كؤود»،<sup>۲</sup> و فرمودند: «تجهّزوا رحمکم الله فقد نودی فيکم بالرحيل»،<sup>۳</sup> و تعاھدوا أمر الآخرة ولا تقولوا غداً وبعد غدٍ، فقد هلك من كان قبلکم باستعمالهم الأمانی، فخذوا حذرکم، وجدّوا في أمرکم واكشفوا الغطاء عن وجوهکم. «ألا وإنّ الزاهدين في الدنيا اتّخذوا الأرض بساطاً والسّماء بناءً والماء طيباً، وقرضوا من الدنيا تقريضاً.

ألا ومن اشتاق إلى الجنّة سلا عن الشّهوات، ومن أشفق من النّار رجع عن المحرّمات، ومن زهد في الدنيا هانت عليه المصائب. ألا وإنّ لله عبداً، فهم كمن رأى أهل الجنّة في الجنة مخلّدين، وأهل النّار في النّار معذبّين.

أمّا اللیل، فصافون أقدامهم، تجری دموعهم علی خدودهم، وهم يجأرون يسعون في فكاك رقابهم.

وأمّا النهار، فعلماء حلما، بررة أتقياء، كأنهم القداح، ينظر إليهم الناظر فيقول: مرضى، وما بالقوم من مرض؛ أم خولطوا، فقد خالط القوم أمر عظیم من هول النّار وما قبلها». <sup>۴</sup>

۱. شرح غرر الحكم ۵: ۳۱۲، ۸۵۲۰ بدین عبارت: «من اشتغل بما لا يعنيه فاته ما يعنيه».

۲. امالی صدوق علیه السلام: ۵۸۸ بدین عبارت: «علی طریقکم عقبة كؤود».

۴. کافی ۲: ۱۲۳.

۳. همان.

وقال عليه السلام: «إنّ الدنيا قد ارتحلت مدبرة، وإنّ الآخرة قد ارتحلت مقبلة، فكونوا من أبناء الآخرة، ولا تكونوا من أبناء الدنيا»؛<sup>١</sup> وقال عليه السلام: «إنّ مثل الدنيا كمثل شارب ماء البحر، كلّما ازداد شرباً ازداد عطشاً حتّى يموت».<sup>٢</sup> وقال عليه السلام: «إنّ مثل طالب الدنيا كمثل دودة القزّ، كلّما ازداد لفّاً كان أبعد لها من الخروج، حتّى يموت غمّاً»؛<sup>٣</sup> إلى غير ذلك من الأخبار.

٢. اين حديث در جوامع روايي يافت نشد.

١. همان.

٣. كافي ٢: ١٣٤.

## [۵۶] اشاره

### [حکایت غریب دیگری از مؤلف]

وقتی در مسجد سهله زاده‌الله شرفاً با دو نفر از اهل سیر و سلوک مشغول ریاضات شرعیه بودم، شخصی را دیدم که چون نیک نظر به او می‌نمودم غایب بود، و چون مستغرق مقام ذکر می‌شدم مرئی و مسمع بود، چون وقت سحر شد او را در کنج مسجد سهله یافتم که مشغول ذکر «لا إله إلا الله» بود، چون کلمه «لا إله إلا الله» را می‌فرمود نور مخصوصی از محل ظهور می‌یافت، سؤالاتی نمودم و أجوبه هر یک را شنیدم، و نشناختم، چون از خود غافل شدم دیگر او را ندیدم، در آن اثناء یک نفر از اهل علم و معرفت که مدتی در آن مسجد با من مصاحب بود از حجره بیرون آمده پریشان احوال، و کراً استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «یا صاحب الزمان»، و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و دیگر او را ندیدم، گمان نمودم ملحق به رجال الغیب شده.

## [۵۷] اشاره شهودیه

### [در مقام واحدیت]

بدان که اسماء الهیّه هزار و یک است، و تمام آن معانی در مقام واحدیت الهیّه است؛ و برخی از آن معانی از صفات جمالیّه و برخی جلالیّه و برخی کمالیّه است. و واجب الوجود مستجمع جمیع کمالات و جویبّه، و اسم «الله» جامع جمیع مراتب اسمائیّه است. و اسماء الله از عوالم انوار است، و انوار مقدّسه چهارده معصوم علیهم السلام نور الانوار هستند که نورت منهم الأنوار. و چون سالک تعلّقات را قطع نماید به مقام شهود اسمائیّه فائز می‌شود. و هر یک از اسماء الهیّه را اسم اعظم می‌داند و مظهریّت جامعه می‌خواند.

از آن راهی که الله اسم ذات است	ظهور جمله اسماء و صفات است
اگر آگه شوی بر سرّ اسما	ظهور حق شود بر تو هویدا
چه آیات خدا تأثیر ذات است	همه اسما ز کشف آن صفات است
چه توحید خدا در قرب نور است	مقام اهل دل چون کوه طور است
در آن سرّی که بر آن شهود است	حقایق را در آن وصف ظهور است
نظر کن بر مقام جمع اسما	که هر کونی بود در آن هویدا
به هر اسمی که سالک رو نماید	در آنجا سرّ اسماء را ستاید
چه سیرت رفت بر تعبیر اسما	شناسی اسم اعظم را ز اسما
چه عارف گشت واصل بر شریعت	شود آگه بر اسرار حقیقت
حقیقت از شریعت گشته پیدا	ظهورش بود از سیر إلى الله

فنا گردی تو در سرّ حقیقت  
 وصال معرفت گردیده حاصل  
 که سیر ایزدی اندر صحاب است  
 شوی رهبر به راه جاودانی  
 شده واصل ز دریای شریعت  
 مقام جمله اشراف باشد  
 ز قید ماسوی شرمنده گردد  
 شود آگه ز اسرار دقایق  
 مسلم آیدش نوری در این گاه  
 شهود مرحمت را می کند نوش  
 ز لطف حق به قربش می نشیند  
 حقایق با طرایق شد هم آواز  
 در آنجا رهبری بر انس و جان کرد  
 ز سیر راه حق او بهره ور شد  
 شوی عارف بر اسرار ولایت  
 ظهور ما سوی در روی بپویند  
 شؤون علم اسماء و صفات است  
 ظهورش می شود بحر حقایق  
 به تحریر رقومات صحائف  
 بود از رتبه شاه ولایت  
 ز هر اسمی در آن شرح ظهور است  
 بود نورش ز تجرید مطالع  
 شود از غصه هر قید کوتاه

شهودت گر رسد بر واحدیت  
 فیوض علم گردد بر تو واصل  
 ولی در این سماء سیر صحاب است  
 چه در سرّ حجب گشتی تو فانی  
 نکاتی هست اندر این حقیقت  
 در اینجا معدن اعراف باشد  
 مقام تو ز وحدت جلوه گردد  
 شود مبهوت در بهر حقایق  
 شود قلبش به نور علم آگاه  
 شود از نور ایمان محو و مدهوش  
 رجال الغیب را گاهی ببیند  
 ظواهر با بواطن گشته هم راز  
 ندای حق لسان الله بیان کرد  
 ربوبیت در آنجا جلوه گر شد  
 رسد چون سیر قلبی در نهایت  
 چه سیر روح در اسماء فتوح اند  
 که آن اندیشه امّ الکتاب است  
 در آن ظاهر شود سیر طرائق  
 در آن بیت است اعلام معارف  
 و لکین معنیش سیر سعادت  
 ظهور هر شهودش سرّ نور است  
 ز فیضان مشیّت گشته طالع  
 چه سالک در رسد در سیر این راه

اگر جهدش بود لله و في الله  
 ز نور امر می آید تجلی  
 تجاوز می کند از آن تراقی  
 شود معرض ز قید ما سوی الحق  
 شهود حق کند اندر ضمائر  
 بود از راه وصف واحدیت  
 چه هاتف می رسد از سرّ معنی  
 اگر شمعت در اوقات رفود است  
 حقیقت ترک خویش و نفی غیر است  
 ز قید ماسوی چون برق جستن  
 تجلی صفت چون کوه طور است  
 ز نور فیض او گردیده شیدا  
 تو در راه خدا جان می سپاری  
 ظهور آن شود عین کرامت  
 بود سرچشمه کل طرائق  
 بطونش یافت از لطف حقیقت

در آنجا شد ظهور لی مع الله  
 نماید کسب ز اسماء نور معنی  
 نظر سازد بر اطراف معانی  
 همه باشد ز لطف حیّ مطلق  
 ولی بیند رضاء را در سرائر  
 نزول فیض او از راه وحدت  
 ربویتی شود وی را تجلی  
 نزول این معانی از شهود است  
 عنایت از ره مقصود و سیر است  
 طریقت باید از دنیا گذشتن  
 حقیقت ... از راه نور است  
 حقیقت از ولایت گشته پیدا  
 اگر سیر الی الله پیش آری  
 حقیقت کان بود عین سعادت  
 ظهور رحمت حق بر خلائق  
 چه واصل شد به دریای محبت



## [۵۸] اشاره

### در این که کسب سالک باید برای رضای حق باشد]

ای فقیر! اگر کسب حلال یا زراعت مشروعه را طلب نمائی از جهت امور خیریه و اطاعت شریعت مقدسه خیر دنیا و آخرت [است]، که فرمودند: «الکاسب حبیب الله»؛<sup>۱</sup> و این را دنیای بلاغ می‌گویند. و اگر از جهت وسیله به معاصی طلب نمایی «حبّ الدّنيا رأس کلّ خطیئة».<sup>۲</sup>

ای ز غفلت غرقه دنیا شده	وی ز ثروت فاقد عقبا شده
حب دنیا شهد ایمان را ببرد	سرّ حق را از بر جانان ببرد
کار دنیا چیست؟ شغل بوالهوس	همچه مرغ افتاده‌ای اندر قفس
چون از این حبس قفس پُران شوی	لایق درگاه حق سبحان شوی
گر شوی لاشیء در راه خدا	می‌شوی مرضی راه اصطفای
ورنه مغضوب ولی حق شوی	روسپاه مصدر مطلق شوی
حبّ دنیا بد ز آتش می‌شود	بغض دنیا نور تابش می‌شود
گر مسلمانی ز عالم در گذر	تا نگردد جای تو اندر سقر
حبّ دنیا دشمن جان تو است	بغض دنیا راه ایمان تو است

---

۱. در این که عبارت مثل باشد یا حدیث اظهار تردید شده است. اگر حدیث باشد ما آن را در جوامع روایی نیافتیم.

۲. کافی ۲: ۱۳۱.

دین خود را بهر دنیا سوختی  
 چون خران افتاده‌ای اندر و حل  
 داستان مکرمت را سوخته  
 آتش عقبا قریب شصت تو است  
 بحر عصیان فکر [ر] ساحل شدی  
 در صراط معرفت رنجور شد  
 وز حبابی عقل و دین را سوخته  
 بغض دنیا سیر راه مرتضاست  
 این علایق را ز جانت برفکن  
 چون که دنیا هست راه رهگذر  
 نزد اهل دل نباشد هیچ هیچ  
 راه یزدان را ز تو بستانده است  
 در حقیقت گشته‌ای آتش پرست  
 در ره دین همچو خاکت می‌کند  
 دوست را از دشمنت نشناختی  
 از طریق مکرمت برگشته‌ای  
 هر زمان از هل دل گردی ملول  
 گشته‌ای محروم از صدق و صفا  
 بت بود در جوشن این روزگار  
 جوشنی از بهر دینا ساختی  
 آتشی بر قبر خود بنواختی  
 در ره دین خدا حیران شوی

لعنتی بر جان خود افروختی  
 شر دنیا چیست؟ بغض اهل دل  
 این همه آتش برت افروخته  
 آتش دنیا محیط قلب تو است  
 تو چرا از اهل دل غافل شدی  
 هر که چون پروانه‌ای مهجور شد  
 آتشی بر جان خود افروخته  
 حبّ دنیا حاجب راه خداست  
 ای که عادت کرده‌ای بر این وطن  
 سرّ معنی باش و از ... گذر  
 تا توانی اندر این دنیا مپیچ  
 این عجزه بس جفا بنموده است  
 پاک دینی گفت با دنیا پرست  
 حبّ دنیایی هلاکت می‌کند  
 خانه سر بر فلک افراشتی  
 روز و شب مغرور دنیا گشته‌ای  
 شرم ناید از خداوند از رسول  
 گه تکبر گه تجبر گه جفا  
 آنچه مشغولت کند از کردگار  
 ای که عقبا را به دنیا باختی  
 وی که از بهر جفا بشتافتی  
 چون به دنیا می‌رسی شیطان شوی

## حکایت

پاک بازی گفت با صاحب دلی  
گفت منزل گاه من سرّ حق است  
غیر لطف حق مرا منظور نیست  
من به طور معرفت آگه شدم  
می نخواهم غیر حق را در جهان  
چون که بر راه هدا عاشق شدم  
چون که گشتم واقف از سرّ جهان  
عارفا غیر حقم منظور نیست  
چون که بر راه محبت آمدی  
عارفش گفتا مرا راهی نما  
گفت بگذر از جهان پر شرور  
بغض دنیا سرّ راه اولیاست

چون نداری در جهان یک منزلی  
دوستی کردگار مطلق است  
منظر دنیا چو نخل طور نیست  
در غم راه صفا واله شدم  
سرّ حق را کرده ام در دل نهان  
بر صفا و اصطفای وامق شدم  
می نخواهم این جهان و آن جهان  
راه حق بر اهل دل مستور نیست  
طالب دستار و ثروت کی شدی  
تا شوم محبوب درگاه خدا  
تا شوی محبوب درگاه غفور  
زین سبب منظور ارباب وفاست

## [٥٩] اشارة

### [في مقام الفقر إلى الله]

في الحديث قال صلى الله عليه وآله: «الفقر فخرى»؛<sup>١</sup> والمراد هو عدم التعلق بشيء مما سوى الله، والإقبال بكلية إلى الله، والفناء واليقين وسائر الصفات المحمودة الكاملة. وفي الحديث: «الفقر خزانة من خزائن الله، وكنز من كنوز الله، وشيء لا يعطيه الله إلا الأنبياء أو مؤمناً كريماً على الله تعالى».<sup>٢</sup>

واعلم أن ذلك كله يرجع إلى مراتب الفناء و... الصفات والتخلق بأخلاق الله المستظهر من مراسم التقوى، واستهلاك مشيئة العبد في جنب مشيئة الله، فلا يتعلق قلبه بشيء سوى الله؛ فإن موسى أمر بخلع النعلين، يعنى: قطع التعلقات القلبية المتعلقة بعياله وأولاده وعمه، والرسول صلى الله عليه وآله في ليلة المعراج إنما امر بعدم نزع النعلين، أى: عدم قطع العلائق والمحبة المتعلقة بأهل بيته عليهم السلام، لأن محبتهم عين محبة الله سبحانه، وهي زينة العرش. ولذا قالوا: «إذا تم الفقر ظهر الفناء، وظهرت محبة الله، ويرتبط بعالم الأمر»، كما في الحديث: «إذا تخلى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حب الله».<sup>٣</sup>

والظاهر أن العبد إذا فرغت قلبه عن ما سوى الله فكأنه ليس عنده شيء من العالم،

١. بحار الانوار ٦٩: ٣٠ و ٣٢ و ٤٩ و ٥٥.

٢. بحار الانوار ٦٩: ٤٧. بدون عبارت «كنز من كنوز الله».

٣. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدين عبارت: «إذا تخلى المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حب الله».

فينقطع ويستخلص قلبه في المحبة، ولا يغفل عن عرفانه، ولا يحب إلا الله؛ ومحبة أوليائه الكرام راجع إلى محبة الله سبحانه. فقلبه مستخلصة عن شرك المحبة، ويحصل له التوحيد الصافي الخالص عن الشوائب.

قال بعض العارفين في تفسير قوله تعالى: ﴿وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ خُذْ هَذَا الصَّلَافَ فِي صَحِيفَةِ السَّجَادَةِ: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَخْلَصْتُ بَانْقِطَاعِي إِلَيْكَ»<sup>٢</sup> إشارة إلى هذا المعنى. وكذا قول الخليل: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفاً مُسْلِماً وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾<sup>٣</sup>.

واعلم أن رتبة الفقر من أعظم منازل السائرين وأقرب شؤون المحبين. وهذا يتعلق بالمجاهد حتى يأتيه اليقين؛ وهو مشكاة قرب رب العالمين، ومرآت علم المخلصين الموقنين، وسلوك المقرّبين، وبهجة الخاضعين الخاشعين؛ ويترتب عليه الفوز بثواب الله والبقاء بإبقاء الله تعالى إياه؛ وهو عبارة عن القلب السليم والمنهاج القويم والسلوك في صراط المستقيم؛ وهو جامع للفضائل.

## حكايت

عارفی از ماسوی مایوس بود	لیک در راه خدا مأنوس بود
در جهان بودی به یاد ذکر حق	هر زمان می گفت: یا ربّ الفلق
من که سر در راه حق بنهادهام	در فنا و نیستی افتادهام
من نخواهم از خدا غیر از خدا	من فدا گشتم به راه مرتضی
فانی ام از خویش و بر وی عاشقم	اندر آیین محبت صادقم

١. سوره مبارکه آل عمران: ٥٥.

٢. صحیفه سجّادیه کامله ١٥٠، «دعاؤه علیّ فی التفرع».

٣. سوره مبارکه انعام: ٧٩.

لاجرم سردفتر اخیار شد  
 در مجازات عمل درماندهام  
 زین سبب بردم ز اهل دل سبق  
 بر تمام مهر و قهرش عاشق است  
 بی‌نوایم طالب این هر دو ضدّ  
 رحم کن بر بندگان بی‌نوا  
 مرد عاشق دل بر این دنیا نبست  
 سرّ حق و نور خاصان خداست  
 بر در حق روز و شب رو داد کن  
 چند برگردن نهی حبل کمند  
 از شرور دنیوی بی‌خود شوی  
 گه شوی سر دفتر اهل شرور  
 گاه بر اهل صفا نخوت کنی  
 گاه بر عالم کنی ظلم و خطا  
 از مقالت جمله خلقان خجل  
 می‌نهی برگردنت حبل حسد  
 جبرئیل فاش و ابلیس نهان  
 لیک بهر خویشان جاهل شدی  
 می‌شناسم من تو را اندر افول  
 توبه‌ای از راه سبحانی بجوی  
 می‌شود محبوب در راه مرتضی  
 چند هستی از قیامت بی‌خبر  
 حشمت ویرانه را هشیار کن

او قسیم الجنّة والنّار شد  
 بارالها بندهام شرمندهام  
 سالک مجذوب گشتم بهر حق  
 آن که در راه محبت صادق است  
 عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ  
 ای خدا! بر عاشقان رحمت نما  
 عاشق از قید غم دنیا برست  
 عشق کار دوستان مرتضاست  
 رو به درگاه خدا فریاد کن  
 تن پرستی تا به حیوان تا به چند  
 تا به کی در بحر خون خود خوری  
 گاه از دنیا شوی مست غرور  
 گاه بر راه هدا دعوت کنی  
 گه تکبر گه تجبر گه جفا  
 ای که نخوت می‌کنی بر اهل دل  
 گاه عجب و گاه ظلم و گه حسد  
 خویش را خواهی شناسی ای جوان  
 از برای دیگران غافل شدی  
 گر کسی نشاندت ای بوالفضول  
 گر تو مردی از پشیمانی بگوی  
 هر که شد توّاب در راه خدا  
 توبه‌ای کن بهر حق ای ره‌گذر  
 مردم فرازنه را بیدار کن

پی بری بر رشد و بر آئین خود  
 مرد جاهل کی ز دنیا بگذرد  
 نی به خود رحمی نه شرمی از خدا  
 می‌کنی در راه یزدان اجتهاد  
 متّصف گردی به سوی ارتداد  
 وای بر اعمال و بر رفتار تو  
 شرم بادت از خدا و از رسول  
 تا شوی مقبول درگاه غفور  
 رازها می‌گو تو بر اهل وفا  
 میشوی محبوب درگاه صمد  
 نور اسمائی به قلبش بهره یافت  
 مطمئن سازد بر آن نور شهود  
 می‌شود مشهود انوار وجود  
 هم به حقّ محرمان شهد انس  
 مقصد اصلی و امر کاف و نون  
 بانیان راه منهاج القویم  
 هم به عشّاقان ابواب وصال  
 مظهر بحر معانی وجود  
 و آن صراط رحمت ربّ شکور  
 آن امین راه ستّار العیوب  
 بر وصال درگه حق زد امید  
 هادی خلق و نمایان سبل  
 منتها و مبدأ عین شهود

تا شوی رهبر به عقل و دین خود  
 مست دنیا پی به عقبا کی برد  
 نی صفا را یاد کردی نی وفا  
 گر تو هستی ز اهل دین با اعتقاد  
 گر کنی بر اهل طغیان اعتماد  
 داد از کردار و از گفتار تو  
 پند بادت از حقیقت بوالفضول  
 گر خدا خواهی شوی عبد صبور  
 عذرها می‌گو به درگاه خدا  
 چون شوی مجذوب درگاه احد  
 آن که راهی با امام عصر یافت  
 منعکس گردد در آنجا بهر خود  
 چون که نور وی در آن جلوه نمود  
 هم به طیّاران حقّ ملک قدس  
 هم به سیّاحان انس یرملون  
 رهنمایان صراط المستقیم  
 هم به مشتاقان انوار جمال  
 مجمع البحرین سیّاح وجود  
 آن قریب محرّم راه غفور  
 آن انیس مرصد غیب الغیوب  
 آن که از دین محمّد شد رشید  
 آن محمد که بود ختم رسل  
 واصل قوسین تنزیل صعود

دفترا ایجاد را اول رقم  
فیض بخش لجه دریای علم  
هم به آن منصوص نصّ إنّما  
بانای آیات اسرار وفا  
ننامه پیغمبری را مختتم  
منتهای بحر در صهبای حلم  
هم به آن مخصوص تاج لافتی  
آن محلّ وحی و تنزیل خدا

### نصیحت

سجده کن از بهر حق در روز و شب  
سجده حق درگه نومید نیست  
جهد کن تا نور حق پیدا شود  
ای که از درگاه حق بیگانه‌ای  
چند اندر قید این ویرانه‌ای  
در سحر رو کن به درگاه خدا  
گر وفاء داری ز درگاهش متاب  
گر تو نومیدی ز خود امّا رحیم  
همچو بشر حافی آن مرد خدا  
حضرت کاظم علیه السلام ولی کردگار  
یا به درگاه خدا همچون نصوح  
ای که از فرط شقاوت سوختی  
جرم و عصیانت ره آتش بود  
سعی کن خاموش کن این نار خود  
تا نیفتی روز محشر در تعب  
مظهر حق از ره تبعید نیست  
سعی کن تا ظلّ حق شیدا شود  
وی که اندر فکر هر غداره‌ای  
تا به کی در فکر آب و دانه‌ای  
سجده‌ای کن اشک ریزان از وفا  
چون که دینا باشدت عین سراب  
دعوتت سازد به درگاه کریم  
پا برهنه رفت نزد رهنما  
مرحمت بنمود بر آن دل‌فکار  
روی آور گر همی خواهی فتوح  
آتشی از بهر خود افروختی  
بر وجود نحس تو تابش شود  
تا بیابی در قیامت یار خود



## تبصرة

ذهب العلماء إلى أن الصلاة في المواضع المكروهة والأوقات المرجوحة مكروهة؛ بمعنى أقلية الثواب، وليست كراهة ذاتية. ويمكن توجيهها بأحد أمور:

أحدها: الالتزام بثبوت الرّاحة والمرجوحة، نظراً إلى جواز اجتماع الأمر والنهي في محلّ واحد شخصي باعتبار اختلاف الطبيعتين؛ كما صرّحوا في مسألة اجتماع الأمر والنهي وفي سائر المقامات في النهي الوجوبي والتحريمي أيضاً. ويشكل بأن محلّ النزاع في أصل المسألة إنّما هو فيما كانا من قبيل العامين من وجه؛ أمّا في مثل الصلاة في الحمّام وأشباهها ممّا هي من قبيل العموم والخصوص المطلق، فالنهي مخصّص للأمر؛ وقيام الإجماع على عدم اقتضائه الفساد في خصوص هذه المقامات لا يقتضى الحمل على الكراهة، بل هو مستعمل في التحريم، بناءً على كونه حقيقة فيه، أو منصرفاً إليه، أو أنّ النواهي الشرعيّة منصرفة إلى خصوص التحريم؛

مضافاً إلى أنّ استفادة المرجوحة في العبادة يقتضى البطلان، إذ العبادة المرجوحة غير متصوّرة في الشّرع، ولا في نظر العقلاء، إذ لا يمكن قصد التقرب بالنسبة إلى الأمر المرجوح في نظر المولى، وليس مندرجاً في عنوان التقرب والإخلاص وشكر المنعم ونحو ذلك.

وثانيها: تصحيح ذلك على حسب قاعدة الترتّب بين الأهمّ وغير الأهمّ؛ فإنّ الصلاة في غير الحمّام ونحوه أفضل من الصلاة فيها، فمع تحقّق المخالفة المزبورة يرجع أمر الصلاة على غير الأهمّ، وهو الصلاة في المواضع المكروهة، بناءً على كون كلّ من هاتين الصّلاتين ضدّاً للأخرى.

وثالثها: أن يقال: إنّ المرجوحية المتحقّقة في هذه المواضع مرجوحية بالإضافة؛ يعني: أنّ الصلاة في غير الحمّام أفضل من الصلاة فيه.

وفيه: أنّه يلزم أن يكون الصلاة في البيت مكروهة، نظراً إلى مرجوحيتها من الصلاة في المسجد، والصلاة في المساجد السوق مكروهة بالنسبة إلى الصلاة في المسجد

الجامع، والصلاة في مسجد النبي ﷺ مكروهة بالنسبة إلى الصلاة في مسجد الحرام؛  
والفهاء لا يلزمون بهذا المعنى.

ورابعها: أن طبيعة الصلاة بما هي هي مع قطع النظر عن خصوصياتها الفردية راجحة،  
وبهذا الاعتبار يتعلّق بها الأمر؛ وذلك لا ينافي تعلّق النهي بها مقيّدة بكونها في الحمّام أو  
غيره من الأمكنة والأزمنة؛ فالصلاة في تلك الأمكنة والأزمنة راجحة مأموراً بها بلحاظ  
الطبيعة السارية للأبشرط الحاصلة في ضمنها، ومرجوحة مكروهة بلحاظ تقييدها  
بكونها في مكان كذا، أو زمان كذا. وتحقيق هذا الجواب موكول إلى محلّه.

## [٦٠] إشارة

### [في تفسير حديث النية]

قد ورد في الحديث المشهور عن النبي ﷺ قال: «نية المؤمن خير من عمله، ونية الكافر شر من عمله؛ وكلّ عامل يعمل على نيته»<sup>١</sup>.  
وقد اختلف الفقهاء في معنى الحديث على أقوال شتى. والذي يظهر أنّ للحديث وجوها كثيرة:

أحدها: أنّ النية روح العمل، فهي أفضل من العمل الذي هو بمنزلة الجسم.  
الثاني: أنّ النية من غير عمل خير من العمل بلا نية.

الثالث: أنّ المؤمن ينوي خيرات كثيرة لا يساعده الوقت على عملها، وينوي أن يقع عباداته على أحسن الوجوه، لأنّ إيمانه يقتضى ذلك، فالذي ينوي دائماً خير من الذي يعمل به في كلّ عبادة.

الرابع: أنّ نية المؤمن متّصفة بالخلوص والعبودية الكاملة الصّافية، وليس العمل متّصفاً بهذه الخصويّة.

الخامس: أنّ هذا الحديث قصة في واقعة، كما ورد في الحديث.

السادس: أنّ آفات العمل أكثر من آفات النية، إذ العمل يدخله الرّياء والعجب وأشباه ذلك، بخلاف النية.

السابع: أنّ النية الخالصة أصعب الأعمال وأحمضها، والعمل أسهل منها.

الثامن: أن قوله: «من عمله» في كلا المقامين ليس من متعلقات إسم التفضيل، وإنما هو خبر ثان لقوله: «نية المؤمن» و«نية الكافر»؛ وكلمة خير ليست بمعنى التفضيل، فيصير المعنى أن: نية المؤمن خير وهي من عمله.

التاسع: أن النية من جهة كونها من أفعال القلب الذي هو أعظم من الجوارح، فهي في المؤمن خير من عمله المنسوب إلى جوارحه، وفي الكافر شر من عمله، إذ قلب الأول نور وقلب الثاني ظلمة.

وقيل في التوجيه وجوه آخر.

## [٦١] اشارة

### [في أن البلوى لا يشغل العارف عن السير]

قال العارفون: «من أخذته البلوى عن حاله كان ضعيفاً في حاله، ومن ازدادت حاله عند ورود البلوى فهو قويّ في حاله». والعارف من لا يشغله الكثرة والبلوى عن مشاهدة أسرار التوحيد، ولا يخرج عن التجريد والتفريد، فيكون سيره بالله وفي الله ومن الله، وسعيه في سبيل الله، وسلوكه عن مرصاد الله، ومرصاده في تقوى الله، لا ينظر إلى خلقه إلا من جهة أمر ربّه، ولا يشغله شيء عن التفكّر وذكر ربّه كي لا يكون من الغافلين، ويكون من الشّاكرين الحامدين الذين يؤمنون بيوم الدين، ويذكرون الله مع المصلّين ويعرضون عن الغافلين، ويحترزون عن البطّالين، ويجالسون مع العلماء العاملين كي لا يكونوا من المعرضين، و... سبيل الموقنين، ويسلكون سبيل العارفين، ويشهدون آثار العالمين، ويجادلون في الله بالموعظة الحسنة، ويستأنسون بكلّ خبرة و...، ولا يلتجؤون إلى شيء من البريّة، يقولون الحقّ وينطقون بالصدق، اولئك مصابيح الأنام ومناهج الإسلام.

## [٦٢] إشارة

### [في أن من أسره الحق لا ينفك أبداً]

من أسره العلم انفكّ بالعلم، والعلم هو الحجاب الأكبر؛ ومن أسره الحقيقة انفكّ بشرائط الحقيقة؛ ومن أسره الحق لا ينفك أبداً. ومن افتخر بعلمه انعكس إلى جهله؛ ومن اعترف بجهله مضى إلى سبيل علمه؛ ومن أعجب بعلمه وحلمه نزل عن ساحته؛ ومن ساق إلى الغير نزل عن سبيل جدّه وجهده؛ ومن أعرض عن الهوى سلك سبيل الهدى؛ ومن قنع بما رزقه الله استغنى.

وقال بعض العارفين: من أسره العلم فهو طالب؛ ومن أسره الحقيقة فهو راغب؛ ومن أسره الحق فهو ذاهب؛ وأما خواص الحق فمقام في مقعد صدق عند مليك مقتدر. الترواح في الطاعات شرك خفي، والشغل في طاعة الله بطاعته شغل عن الله، إلا لمن حضر قلبه أو ألقى السمع وهو شهيد.

وقالوا: التقرب إلى الله يبذل الدنيا فعمل الصالحين، والتقرب إلى الله يبذل النفس فعمل السائرين إلى الله والسالكين في مرضاته، والتقرب إلى الله بالله فعمل العارفين الموحدين الكاملين المنقطعين إلى الله سبحانه، إذ لا يريدون إلا هو، ولا يشاؤون إلا أن يشاء الله. ومرتبته الفناء هي الاتصال بعالم الأمر والمظهرية والعلم اللدني. وفي الحديث: «أوتى سلمان علم الأول والآخر»<sup>١</sup>.

١. استيعاب ابن عبد البر ٢: ٦٣٧ بدين عبارات: «عن عليّ عليه السلام، أنه سئل عن سلمان، فقال: علم العلم الأول والآخر، بحر لا ينزف، وهو من أهل البيت عليهم السلام».

عالم قرب است و درگاه خدا  
 رو تصور کن به عالم کیستی  
 سرّ اسماء مظهر جولان تو  
 سیر تو باشد ره اسرار تو  
 این قدر دانی که مفتاح رهی  
 لطف حق در جوهرت باهر شود  
 کآدمی خود را نبیند غیر هیچ  
 هیچ نتوانی که بر کوبی دری  
 تا نگردی چون حمار اندر وحل  
 حیرت و تردید و تشویش و فتور  
 لیک در راه فنا حیران بود  
 آنچه موجود است باشد لطف حق  
 این ره معنی بود هر دم عیان  
 «ما رمیت إذ رمیت» را بخوان  
 هستی عالم ز مهر و جود اوست  
 بل شوی واصل سوی حبل المتین  
 می‌رسی بر درگه عین الیقین  
 تا ببینی آنچه مقصود تو بود  
 این عیان از سرّ مشهودت شود  
 عالم غیب و شهادت رو نمود  
 علت غائی ولی مطلق است  
 داستان این جهان و آن جهان  
 بی خبر باشد ز اسرار نهان

هیچ می‌دانی چه باشد این فنا  
 هیچ می‌دانی چه باشد نیستی  
 نیستی تو همه عرفان تو  
 ضعف تو آمد دلیل راز تو  
 تو نمی‌دانی چه‌ئی در چه فتی  
 سرّ حق در تو همی ظاهر شود  
 گر فنا هستی تو در دنیا می‌پیچ  
 تو ضعیف و ناتوان و فاخر  
 جز به توفیق خدا یابی عمل  
 تو همی بینی شرور اندر قصور  
 جمله اینها هستی امکان بود  
 نیستی خود بدان ای مرد حق  
 غیر حق نبود دلیلی در جهان  
 گر تو خواهی باشدت این ره عیان  
 تا بدانی هر چه هست از لطف اوست  
 نیست کافی در فنا علم الیقین  
 چون شوی واصل بر عین الیقین  
 آن مقام اعتقاد است و شهود  
 این عیان از چشم صورت کی شود  
 لمعه‌ای تایید بر غیب و شهود  
 این همه آیات از قدس حق است  
 چشم ظاهر بین کجا یابد عیان  
 مرد ظاهر ره نداند ای جوان

تا شود چون ... به راه حق فدا  
 چون به محبوب خدا دارد نصیب  
 این وفا صدق است و نزد اولیا  
 رهبر اسرار سبحانی بدند  
 راه معنی را همی کردم بیان  
 از بیان سرّ حق خاموش باش  
 شخص قابل لایق ایقان بود  
 چون که فانی گشت بهر ذوالجلال  
 نور در آسمان کی شد عیان  
 از وفا او شاهد مطلق بود  
 کی بدی خلق خدا را اهتدا  
 از تو شد فرط ظهور هر نبات  
 هست بر شأن تو سرّ هل اُتی

عالم بالله خواهم از خدا  
 این فنا باقی است لیکن از حبیب  
 این فنا نور است و لطف مرتضی  
 اولیای حق همه فانی شدند  
 گر نبودم خوف از اهل جهان  
 لب ببند از هستی و باهوش باش  
 مرد کامل قابل عرفان بود  
 گاه گردد همچو بدر و گه هلال  
 گر نباشد نور خورشید جهان  
 نور خورشید از ولی حق بود  
 گر نبودی فیض شاه اولیا  
 یا علی ای از تو نور کائنات  
 ای که هستی در مقام انما



## [۶۳] اشاره

### گفتار در ذمّ دنیای دنیّه غداره

ای برادر بر وصال او مبال  
حب دنیا عزلت حالت شده  
منتهی گردد به وارث در مآل  
یک نظر بر ساحت آجال کن  
در مقام آخرت باقی شوی  
نزد خلق این جهان دیوانه‌ای  
در ره اهل صفا پروانه‌ای  
در مقام سیر چون شهوانه<sup>۱</sup> شد  
تا توانی ز اهل دنیا می‌گریز  
در تحیّر ماند و پس دیوانه شد  
دل طپیدن صید هر مهجور نیست  
چند هستی از قیامت بی خبر  
سیر سازی بر صراط مستقیم  
می‌شوی در نزد اهل دل سقیم  
در ظهور و مظهر اهل فنون

چند زحمت می‌کشی بر جمع مال  
مال دنیا زهر اعضایت شده  
بر تو ماند وزر جمع عزّ و مال  
همچو مردان ترک جان و مال کن  
گر تو از این دار فانی بگذری  
گر تو از بهر وفاء ویرانه‌ای  
لیک در راه خدا جانانه‌ای  
و آن که از بهر هوا دیوانه شد  
در ره معنی گذر کن ای عزیز  
هر که از راه خدا بیگانه شد  
جان سپردن در ره حق دور نیست  
از غم دنیای دون یکسر گذر  
چون که عقلت گشت با ذوق سلیم  
گر تو مهجوری ز مرصاد قویم  
صد هزاران عیب باشد این جنون

دشمن کردار هر غداره‌ای  
 زین سبب مگاره لا ریب شد  
 تا نگرده در مقام حق خجل  
 مال دنیا را کسی با خود نبرد  
 از برایش نفس را اماره کرد  
 هر که دل بر جمع این ویرانه کرد  
 کی شود محبوب درگاه ولی  
 می‌شود مهجور بین المشرقین  
 هاتف غیبی تو را آید به گوش  
 از جفا بگذرد رسی اندر وفا  
 کذب مفتاح شقاوت آمده  
 کذب باشد سرّ شیطان از حمق  
 در بطون معرفت واله شدند  
 نفس غدار است از جور و جفا  
 سیر تو طور است در صهبای حکم  
 سرّ حق باشد سراغ مکرمت  
 نور معنی بایدت بهر صفا  
 ورفا آری شوی مغضوب حق  
 در طریق بندگی فرزانه باش  
 از برای زندگی چون اختر است  
 تا شدی مغرور شیطان لعین  
 نفس در سیر حقیقت ناخوش است  
 نفس گوید می‌روم سوی دغا

گر تو از بهر خدا آواره‌ای  
 حبّ دنیا چشمه هر عیب شد  
 بغض دنیا گشت سیر اهل دل  
 هر کسی در این جهان آمد بمرد  
 حبّ دنیا خلق را دیوانه کرد  
 آتش دوزخ برش آماده کرد  
 وآن که شد مغلوب دنیای دنی  
 آن که شد مغرور بین المغربین  
 گر طلب سازی ز اسرار شهود  
 از سروش الغیب بشنو این ندا  
 صدق مفتاح وجاهت آمده  
 صدق باشد راه یزدان از شفق  
 ره‌روان حق همه آگه شدند  
 عقل حیران است از سرّ خدا  
 عقل نور است در دریای علم  
 عقل تو باشد چراغ معرفت  
 عقل حیران باشد از سرّ خدا  
 ورفا آری شوی محبوب حق  
 عقل تو گوید بیا مردانه باش  
 نفس گوید حبّ دنیا بهتر است  
 نفس تو با حبّ دنیا شد قرین  
 عقل گوید جلوه‌گاه حق خوش است  
 عقل گوید رو به راه اصطفا

ناگهان می‌آیدت تیر و خدنگ  
 رهبر و ارسته از خلقان شوی  
 سیر حق چون معبر خفاش نیست  
 ای خداوندا برانم زین مکان  
 می‌ندانی آنچه آید بر سرت  
 می‌نخواهم این جهان و آن جهان  
 گاه سمّت بر طرائق می‌خلد  
 زین سبب از راه حق خذلان شوی  
 لیک هستی چون حمار اندر و حل  
 قلب و دل را از هدا بی نور کرد  
 جهل غدار است خضری بایدت  
 سعی تو جهد است از بهر خدا  
 تا نباشد خضر حق همراه تو

عقل با نفست همه در شور و جنگ  
 گر به راه عقل چون یاران روی  
 نفس کشتن کار هر اوباش نیست  
 هر زمان گویی به خلاق جهان  
 هر زمان در قید نفس کافرت  
 گاه بهر احمقان گویی چنان  
 گاه ظلمت بر خلائق می‌جهد  
 گاه از فرّهما جولان کنی  
 گاه پنداری که گشتی ز اهل دل  
 این سگ نفست تو را مهجور کرد  
 نفس مگّار است فکری بایدت  
 خضر تو عقل است و شرع مصطفی  
 ای سکندر در ره ظلمان برو

## [۶۴] اشاره

### [در بودن توفیق معرفت از جانب حق]

بعضی از اهل عرفان و شهود گفته‌اند: «إِذَا سَتَرَ الْحَقُّ عَنْ أَحَدٍ لَمْ يَهْدِهِ اسْتِدْلَالَ وَلَا خَيْرٌ»؛ [و این] مطابق است با آیه کریمه ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾<sup>۱</sup>.  
از عارفی سؤال کردند که: «عبودیت چیست؟» گفت: «مشاهده ربوبیت است».

## [۶۵] اشاره

### در بیان شمه‌ای دیگر از عوالم محبت

از شؤون معرفت آگه شوی  
حبّ فی الله بغض فی الله را بگفت  
این حقیقت هست از راه وفا  
بر موازین شریعت واقفی  
رازها یابی ز فیضان صمد  
تا رضا گردی بر اسرار قدر  
بر منایا و بلا راتب شوی  
کی نصیب فرقه جهل و جفاست  
و این محبتّ شهد حوض کوثر است  
می‌شوی مرضی ارضای رضی  
غیر معنی در نظر خفاش شد  
جمله از بهر محبتّ شد صفا  
در حقیقت رهبر و کامل شدی  
در منایا و بلا در انجمن  
تا مصفا گردد از غدر جهان  
گر بود در کنج سجنی منزلم

چون به بازار محبتّ آمدی  
چون شریعت سرّ وحدت را بسفت  
گر خدا خواهی مجو غیر از خدا  
گر تو در راه محبتّ صادقی  
چون شوی عاشق به درگاه احد  
علمها بخشند بر تو ای پسر  
بر معانی صمد واقف شوی  
این محبتّ سیر شاه اولیاست  
این محبتّ قرب حق را در بر است  
چون به این معنی رسیدی ای دنی  
چون بساط قرب معنی فاش شد  
آن شریعت آن حقیقت آن وفا  
چون مقام عشق را واصل شدی  
لیک می‌باید که باشی ممتحن  
امتحان اسرار را سازد عیان  
گر رضای دوست باشد خوش دلم

تا نخواهی این جهان و آن جهان  
 پس مقام «هل أتى» را هم بخوان  
 یکنفر مفتون ارباب صفا  
 دوستی اولیا بر حق بود  
 بر فنای اولیا وامق شدی  
 کی شوی بر عالم وحدت خجل  
 و آن که باشد فارغ از جور و جفا  
 تا وفا سازد بدان سو عهد و بست  
 تا شود فانی به راه مرتضی  
 تا شود مشهود ارباب نظر  
 مرد عاشق دل به این دنیا نبست  
 .....

چون خلوص اهل بیت مرتضی  
 دوست فرزانه کند عشاق را  
 آیه «لا تقنطوا» را گوش کن  
 لطف حق جود است بهر اهل دل  
 نور جزیر<sup>۱</sup> است از بر هستی آن  
 لاجرم وارسته رنجور شد  
 می شود گمره چو بوجهل دنی  
 عاشق حق شد ز نور اصطفای  
 که مسدّد باشد از ربّ فلق

آن رضا را جنت فردوس دان  
 رو به وادی سعادت ای جوان  
 یک نظر سوی مقام کبریا  
 حبّ اهل دل رضای حق بود  
 چون که از صدق و صفا عاشق شدی  
 گر شناسی شهد اهل دل به دل  
 عاشقی خواهم چو مردان خدا  
 عاشقی خواهم بگفتار اُست  
 عاشقی خواهم به شرع مصطفی  
 عاشقی خواهم از این عالم به در  
 عاشق از قید هوای دل برست  
 عاشق آن باشد که زنجیرش گسست  
 گشته پیران همچو مرغ اندر هوا  
 عشق ویرانه کند آفاق را  
 ای برادر عشق حق را نوش کن  
 عشق حق نور است نزد اهل دل  
 عشق بحر است و دلت کشتی آن  
 هر که از فیض خدا چون طور شد  
 دل که خالی شد ز عشق سرمدی  
 و آن که کامل شد ز سیر مرتضی  
 عاشقی خواهم بود مفتون حق

## [۶۶] اشاره

### در بیان سیر عالم فناء

که نهایت مقصود سالک مجذوب و مجذوب سالک، و طریقه مرضیه عشاق و مخصوصان درگاه حق تعالی است

مرصد عالی کجا و هر خسی  
این فنا واصل شد از رب و دود  
نی سوی کشتی و ساحل رفتن است  
سرّ اعلام قیامت را گشود  
جذبہ حق را ز حق در انجمن  
لیک از قید خودی زائل شود  
محرم صہبای علیین شوی  
از فنا یابی تو اسرار فنا  
راه از وی جو مجو از خیر و شر  
ز آن فناشان کنج عزلت بستر است  
تا نگردد در ره شیطان پلید  
آن فنا سرمایه مرد خداست  
در فنای مرتضی واله شدند  
سرّ حق جاری است بر گفتارشان

این فنا نبود مقام هر کسی  
این فنا میزان قرب است و شهود  
این فنا از قید هستی رستن است  
این فنا تسدید غیب است و شهود  
دیدن اسرار نی از خویشتن  
این فنا از لطف حق واصل شود  
گر تو از سرّ حقیقت جان شوی  
گر بقا خواهی ز ابقای خدا  
راضی از حق شو مشو از زید و عمرو  
مخلصین را هم فنای دیگر است  
آن فنا دارد ره حق را امید  
آن فنا نور ولی مرتضاست  
اهل دل از آن فنا آگه شدند  
نور حق شد جلوه بر اسرارشان

همچو آن نور ضعیف ماهتاب  
 چون که نور او ز خورشید است و بس  
 نیست ممکن راز خود چیز دیگر  
 نسبت خورشید در اینجا خطاست  
 چون که ذات حق وجود مطلق است  
 از وجود منبسط آید پدید  
 آن وجود از سیر بسط مرتضاست  
 چون مشیّت با ولایت راز شد  
 فیض حق ز ابواب او جاری شود  
 او صراط حق و او نور وجود  
 چون که ابواب مشیّت شد پدید  
 چون که مفتاح افاضت یار شد  
 در ولایت ز اهل ذکر حق شده  
 آن که چون راه محبّت طی نمود  
 ذاکر مذکور از وی شد نمود  
 چون ولایت مظهر راه حق است  
 چون مشیّت با ولایت یار شد  
 چون مشیّت فیض قدسی بوده است  
 این مشیّت نور حق است از عیان  
 چون مشیّت مظهر جود است و جان  
 چون مشیّت با اراده توأم است  
 این مشیّت نور عرش داور است  
 چون مشیّت با اراده یار شد

در بر دریای نور آفتاب  
 چون نباشد می شود او منظمس  
 جز سواد الوجه امکان ای پسر  
 فیضها مجذوب اسرار خداست  
 فیض ذات منبسط هم از حق است  
 چون که مفتاح غیوب است و سدید  
 فیض و بسط او ز لطف مصطفاست  
 لاجرم گنجینه اسرار شد  
 جود حق ز اسرار او ساری شود  
 او ولی درگه ربّ و دود  
 حق برای لطف و جودش آفرید  
 علّت غائیّه انوار شد  
 در حقیقت ذاکر مطلق شده  
 در مقام ذکر و شیدا و شهود  
 گشت پیدا آنچه از اسرار بود  
 زین سبب حق با ولی مطلق است  
 آن ولایت منبع اسرار شد  
 لاجرم اندر ولی بغنوده است  
 رو مقام «لی مع الله» را بخوان  
 «نحن خزّان الله» آمد در عیان  
 مظهر الله و اسم اعظم است  
 با اراده لطف حق را در بر است  
 در ولی الله یم اسرار شد



نور حق است این مشیّت  
 این مشیّت ممکنان را ... است  
 چون محبّت سرّ اشیا آمده  
 از اراده عالم امر آمده  
 چون که اسرار محبّت جلوه کرد  
 فی الحدیث: «مشیّة الله ایجاد».<sup>۱</sup>

این مشیّت محض صنع داور است  
 هیكل توحید سرّ اعظم است  
 فی الحدیث: «المشیّة لیست بخالقة ولا مخلوقة، ولكنها صنع الله عزوجل»؛<sup>۲</sup> و فی  
 الحدیث: «المشیّة غیر العلم، لأنّ الله یعلم کلّ شیء ولا یشاء کلّ شیء»؛<sup>۳</sup> و فی الحدیث:  
 «قلت: لم یزل الله مریداً؟ قال ۷: المرید لا یكون إلا لمراد معه، بل لم یزل الله عالماً قادراً،  
 ثمّ أراد».<sup>۴</sup>

ویظهر من ذلك أنّ المشیّة من صفة الفعل، وهي عبارة عن الصنع والإيجاد. وهم علیهم السّلام  
 محلّ المشیّة ومفاتیح الاستفاضة؛ بهم بدأ الله وبهم یختم، كما فی الزیارة: «السّلام علی  
 محالّ مشیّة الله»؛<sup>۵</sup> و فی الحدیث: «مشیة الله محدثة»؛<sup>۶</sup> و فی حدیث آخر: «نحن مشیّة  
 الله»؛<sup>۷</sup> إذا شئنا یشاء الله ولا نشاء إلا أن یشاء الله. و فی حدیث آخر: «نحن ذکر مشیة  
 الله»؛<sup>۸</sup> فهم الذّکر وأهل الذّکر؛ و فی الحدیث: «إنّ المشیّة هی الذّکر»؛<sup>۹</sup> و فی الزیارة:

۱. ر. ک: کافی ۱: ۱۵۰، باب مشیّت و اراده. ۲. ر. ک: کافی ۱: ۱۰۹، باب اراده.

۳. همان. ۴. کافی ۱: ۱۰۹؛ توحید صدوق علیه السلام: ۱۴۶.

۵. در مصادر مربوطه چنین عبارتی یافت نشد، لکن عبارت «السّلام علی محال معرفة الله»  
 در زیارات آمده است. ر. ک: کافی ۴: ۵۷۹؛ کامل زیارات: ۵۰۴ و ۵۲۲.

۶. کافی ۱: ۱۱۰. ۷. مستدرک سفینه البحار: ۶: ۹۹.

۸. ر. ک: کافی ۲: ۵۹۸. ۹. کافی ۱: ۱۵۸.

«العاملون بإرادته»؛<sup>١</sup> وفيها أيضاً: «وبأمره تعملون»؛<sup>٢</sup> وفيها أيضاً: «عبادٌ مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون».<sup>٣</sup>

وقد فصلنا القول في ذلك في شرحنا على الزيارة الجامعة، وفي تفسيرها المسمّى بـ«العناية الرضويّة»؛ فتبصّر وافهم واغتنم!

٢. همان.

١. تهذيب الاحكام ٦: ٩٧.

٣. همان.

## [۶۷] اشاره

### در بیان مطالع فیض

اگر سیر تو در بحر صعود است  
وگر صهبای تو سیر عنود است  
اگر از حال نفس خود تباهی  
تو سیر احسن التقویم بودی  
ز سیر انما گردیده محروم  
اگر سیر الی الله را نمودی  
که این سیر مطلع جود الهی است  
چه این سرّ از عبودیت هویدا است  
چه این سیر از مشیّت فیض دارد  
برو شمس مشیّت را نظر کن  
برو این عالم لطف خدایی است  
وجود منبسط در عین مسعود  
شهودش با حقیقت گشته توأم

مقام قرب تو عین شهود است  
برای اهل دل عین عنود است  
تصور کن که اندر قعر چاهی  
چرا غافل تو از سیر شهودی  
ز جذب دنیوی گردیده مخدوم  
در رحمت به سوی خود گشودی  
مقام عشق درگاه خدایی است  
مقام خالصان را نور شیدا است  
جهالت از مقامش غیض دارد  
پس آنکه اهل معنی را خبر کن  
مقام و مظهر جود الهی است  
کند اقبال اندر عین مشهود  
رضایش بهر حق گشته مسلم

و بدان که سلوک فیض و جذبه تحصیل ملکوتیّه و خروج از مشکلات ناسوتیّه منوط به مجاهده شرعیّه و سلوک مسالک شریعت مقدّسه است، تا آن که بر صراط طریقت استوار شوی، و به فیض مراسم حقیقت مستفیض گردی.

واصل درگاه معشوقتم کنم  
 از شریعت پس حقیقت را ببین  
 سیر عرفان در حقیقت شد نهان  
 از لسان الحق نشاید زمزمه  
 نفس خود را در حقیقت کشته‌ای  
 لیک در معنی رمادت می‌کند  
 از ره جور و جفایت می‌خلد  
 اتّباعش کفر باشد از جفا  
 یعنی از قرب خدایت دور کرد  
 چون همی آرد بر غفلت هجوم  
 گاه از جور و جفا جالب شود  
 گاه ذاهل می‌شود از ماسبق  
 گاه می‌سازد برت جور و جفا  
 مثل غرقاب است در سیر و قود

مهلتی باید که مجذوبت کنم  
 رو مجاهد شو شریعت را ببین  
 نور معنی از شریعت شد عیان  
 این ظهور و این خفا در بسمله  
 گر تو از بهر حقیقت تشنه‌ای  
 که هوای نفس شادت می‌کند  
 این هوای نفس کورت می‌کند  
 این هوا شرک است در راه خدا  
 این هوا آخر تو را مهجور کرد  
 این هوای نفس غدار است و شوم  
 گاه بر عقل هدا غالب شود  
 گاه غافل می‌کند از ذکر حق  
 گاه می‌گوید منم لطف خدا  
 لیک کذاب است این نفس حسود

## [۶۸] اشاره

### [در این که سیر سالک من الله و إلى الله است]

«حَبِّ الْوَطْنِ مِنَ الْإِيمَانِ». <sup>۱</sup> قال العارفون: «نهاية سیر السَّالِكِ هُوَ الرَّجُوعُ إِلَى الْبَدَايَةِ». قال الله تعالى: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾. <sup>۲</sup>

حقیقت انسانیّت روح است که آن را «نفس ناطقه» نامند، و از عالم علوی است، که: ﴿قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي﴾. <sup>۳</sup> و از این جهت چون تعلق نفس انسانی کم می شود و از دنیا خالی می شود علوی برای او پیدا می شود، شایسته قرب و مقام محبت الهیه می شود، که فرمود: «إِذَا تَخَلَّى الْقَلْبُ عَنِ الدُّنْيَا سَمَا وَوَجَدَ حَلَاوَةَ حَبِّ اللَّهِ»، <sup>۴</sup> «وكان عند أهل الدنيا كأنه قد خولط». <sup>۵</sup>

ای برادر این وطن سیر خداست	زین سبب بر کافران ماتم سراسر
آن وطن روح است در بحر رضا	و این وطن خاک است در جور و جفا
چون که برگشتی به سوی اصل خویش	می شوی واقف به سعد و نحس خویش
ای خوش آن روزی که ما بیچارگان	موطن اصلی مان گردد مکان

۱. مستدرک سفینه البحار ۱۰: ۳۷۵؛ تفسیر ابن عربی ۲: ۳۱۰.

۲. سوره مبارکه تین: ۵-۴. ۳. سوره مبارکه اسراء: ۸۵.

۴. کافی ۲: ۱۳۰؛ بحار الانوار ۷۰: ۵۶ بدین عبارت: «إِذَا تَخَلَّى الْمُؤْمِنُ مِنَ الدُّنْيَا سَمَا وَوَجَدَ

حَلَاوَةَ حَبِّ اللَّهِ». ۵. کافی ۲: ۱۳۰.

از غم و اندوه آن جان داده‌ایم  
مانده‌ایم اندر قفس چون مبتلا  
در کف صیّاد گشته مبتلا  
داستان عقل ما آید برون  
پیرو رفتار اهل دین شویم  
دست اهل معرفت بوسیده‌ایم  
سرّ مطلب را بدان اینست و بس  
اندکی با اهل عقبا یار شو  
دل فدای مخزن ایقان کند  
روی فکرت جانب عقبا بیار  
آن تفکر کن که افزایش کمال  
عاشق پیره زنی گنبدیده‌ای  
از ره درگاه حق بیگانه کرد  
داستان عاشق مطلق شود  
نی به فکر جلب مال و گاو و میش  
متصل بر رشته حبل المتین  
می‌خرامد شوق تو بر رحمتی  
بهر فردایت کنون تخمی بکار  
پس برو اِنّا فتحنا را بخوان  
آسمان اوج علیّین شود  
این زمان حد است در آب زلال  
راه پاکی وحد سبحانی شود  
بر طریق معرفت واصل شوی

از وطن ما نیز دور افتاده‌ایم  
ما چو مرغانیم در بحر هوا  
ما شدیم از بحر جور حق جدا  
ای خوش آن روزی که از این نفس دون  
تا صبای قرب علیّین شویم  
ما ز دریای صفا نوشیده‌ایم  
ما چو مرغانیم اندر این قفس  
پس بیا صاحب دلی هشیار شو  
تا حمایت از قفس پرّان کند  
فکر دنیا را بنه اندر کنار  
چون تفکر می‌کنی ای خوش خصال  
تا به کی در فکر دنیا مانده‌ای  
فکر این دنیا تو را دیوانه کرد  
فکر آن کن کو رضای حق بود  
باش پیوسته به حال و فکر خویش  
تا شوی از رتبه علم الیقین  
هر زمان فکرت رسد بر جنتی  
چون که امروزت نباشد هیچ کار  
این زراعت بهر عقبا شد عیان  
شرح صدری کو برای دین بود  
این جهان زهر است و زال پیر زال  
آب صافی علم ربّانی بود  
گر تو از بحر جفا زایل شوی

لیک در سجن عدو افتاده‌ای  
 پس بیا با اهل معنی یار شو  
 آن که با اهل حقیقت شد قرین  
 مال مال وارث است ای بی خرد  
 آنچه نیک است از عمل یارت بود  
 جز عمل با تو نمی‌گردد قرین  
 مال دنیا دشمن دینت بود  
 چند ترسی از زوال مال دون  
 چون که می‌گرددی به حال احتضار  
 چند دل بستی به مال ای بد مال  
 آن که بر دنیای دون مغرور شد  
 و آن که از زهد و فنا چون طور شد  
 تا نگریدی فانی از هر ما سوی  
 جمع زر کمتر کن از بهر کسان  
 این دلت از حبّ دنیا گشته چون  
 شب سحر شد از غم دنیائیات  
 ورنه در روز جزا حیران شوی  
 خیز تا وقت است تخمی کشت کن  
 نفس خود از ظلمتش آزاد کن  
 حبّ دنیا همچو سرپوشت شده  
 رازهای حق ز دستت رفته است  
 هر زمان بر شیطنت قائل شوی  
 گر تو خواهی بهر حق واصل شوی

از ره سیر و صفا بیگانه‌ای  
 با عزیزان خدا هم‌کار شو  
 می‌شود مرضی ربّ العالمین  
 آنچه مانده را ز تو او می‌برد  
 و آنچه بد باشد بدان مارت شود  
 گر بود نیکو بر او صد آفرین  
 دشمنی بر ذات و آئینت بود  
 از صراط معرفت گشتی برون  
 می‌شوی آگه ز سیر اختصار  
 هر زمان سعی شوی بر جمع مال  
 از صراط مؤمنان مهجور شد  
 از سماء مکرمت پر نور شد  
 کی شوی محبوب درگاه خدا  
 رو مقام زهد و تقوی را بخوان  
 با هزاران محنت و رنج و فزون  
 توشه از طاعت ز بهر خود بیاب  
 قاصر از سرچشمه ایمان شوی  
 بهر حاصل همّتی از شصت کن  
 پس به سوی لطف حق دلشاد کن  
 گوئیا عقبا فراموشت شده  
 خطوه شیطان به جانت بسته است  
 از ره جود خدا غافل شوی  
 باید اول نفس را زائل کنی

خطوهای نفس را باطل کنی  
 ... باشد تو را نعم الشفیق  
 هر چه گویم بشنو از من ای رفیق  
 از صراط حق بجو راه و طریق  
 رو مصاحب باش با اهل صفا  
 و از طریق علم یابی مکرمت  
 بر طریق اهل دل بارع شوی  
 تا همی بینی صفا اندر صفا

یا به راه عاقلان عاقل شوی  
 گر مصاحب خواهی اندر این طریق  
 گر رضای حق بخواهی ای شفیق  
 ورنجاتی خواهی از نار شهیق  
 از توکل گیر بر دستت عصا  
 تا ز نور علم یابی معرفت  
 تا ز قید دنیوی فارغ شوی  
 پس تأسی کن به لطف مرتضی



## [٦٩] اشارة

### [في مراتب الغفلة]

للغفلة مراتب كثيرة: غفلة الصادقين؛ وغفلة العارفين؛ وغفلة الغافلين؛ وغفلة العاملين؛ وغفلة العالمين؛ وغفلة المتقين؛ وغفلة العاصين؛ وغفلة المذنبين؛ وغفلة المستغفرين التائبين.

أما غفلة الصادقين، فهي التعلق بالذكر عن المذكور، ونسيان التوجه إلى مقام التوحيد، مع تعلق القلب بالوحدانية الصمدانية؛ وهم الذين يذكرون الله ويطيعونه في أوامره ونواهيه، ولا يعصونه ويعلمون أنه الحق، ولا يشهدونه لذاته بذاته على ذاته، بل إنما يعرفونه بالآيات البيّنات الآفاقية والأنفسية.

وأما غفلة العارفين، فهي عبارة عن الفناء؛ فيفنى عن نفسه بالكلية، ولا يخطر في قلبه إلا هو، ولا يلتفت إلى ما سواه. وهذا عين البصيرة وحق اليقين وشهادة الموحدين البارعين الكاملين الذين يشهدون للحق بالحق، وتسلمون أمرهم إلى الله، بل لا يرون أمراً إلا أمره، ويعطون الأسباب، ولا ينظرون إلا إلى المشيئة بعنوان الحقيقة المعنوية العرفانية الشهودية التي لا يشوبها ريبية ولا يعترئها شبهة.

ومرجع جميع ذلك إلى مرتبة الفقر الخالص؛ وهو الذي لا يبقى عليه من إطاعة ربه التي هي حقيقة العبودية، والتخلق بالأخلاق والمكارم الشرعية الحقة الحقيقية، لأنه تعالى هو الغني المطلق، وكل ما سواه فقير إليه؛ فهذا الفقير فان عن وجوده وتعلقاته بالكلية، وهو باق بإبقاء الحق؛ أعنى: تعلق فيضه بإبقائه، ﴿بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾<sup>١</sup>، لأنهم

قتلوا في سبيل الله بالموت الأَرَادِيّ، فيصير مظهرًا لِإِسْمِ الْغَنِيِّ، والله يصنع ما يشاء. وهو في غنائه فقير إلى الله؛ وهو بمنزلة المرآت الصّافية لظهور شمس المشيئة في آنيته من جهة فنائه عن عنوان الإنيّة وانقطاعه عن الحيثيّة في القلب المتخلّيه المجدوبه بالمحبّة الفائضه من مظاهر الواحدية الجامعة للصفات الكمالية والجلالية والجمالية، بل يمكن له أن يصير غنيًا بالله عمّا سوى الله.

ومعنى الصّيانة في الفقر أن يصونه عن شوب غيره، فهو صائن عن غير الله بتوفيق الله وعنايته وتسديده؛ فمن قيده مقام الفقر لا يجاوز عن حيثيّة العبوديّة، ولا ينظر إلّا فنائه؛ فهو سالك للصرّاط المستقيم، وناهج في مناهج الصّدق واليقين، ناظر بعين البصيرة، سالك في سبيل الهداية، حتّى يصل إلى العلوم اللدنيّة والمقام الإيمانيّة والرّشحات الإيقانية، خالصاً في مقام المحبّة الإيمانيّة على حسب ما يقتضيه اتّباعه للشريعة الحقّة الإيمانيّة التي هي على الصّراط المستقيم الذي هو أدقّ من الشعر؛ فلا يتخطّى عنه ولو بمقدار شعره، حتّى ينقطع إلى مقام السرّ والصفاء، ويستشعر بملكوت الأرض والسّماء، ويطلّع على الحكمة التي هي العلم بحقائق الأشياء، وينقطع محبّته عن ماسوى ربّه، بل لا ينظر إلّا إليه، ويبرء عمّا لا يرجع إلى ربّه. ومن وصل إلى الشريعة سلك مسالك الطريقة. ومن جاهد في مسالك الطريقة الشريعة بلغ واهتدى إلى سبيل الحقيقة. ومن وصل إلى الحقيقة لم يستغن عن الشريعة والطريقة، بل يجب عليه القيام بالوظائف الشرعيّة واتّباع السنّة المحمديّة صلى الله عليه وآله والسلوك في المسالك الأخلاق الكاملة، والتجنّب عن الأخلاق الرذيلة، وإلّا يرد إلى أسفل السّافلين، ولا يهتدى إلى ركن وثيق، وهو في الآخرة من الخاسرين الذين خسروا أنفسهم وضلّوا وأضلّوا عن سواء السبيل.

از شريعت شد طريقت استوار	و آن حقيقت از شريعت شد قرار
آن که از شرع حقيقت دور شد	قلب او از لطف حق مهجور شد
چون شريعت با حقيقت يار شد	لاجرم گنجينه اسرار شد
سرّ حق از شرع حق آمد پديد	منکر شرع از حقيقت نا امید

## [۷۰] اشاره

### در بیان صفت فناء

که متضمّن عالم محبّت کامله است که آن را «عشق» می‌نامد

این محبّت عالم معنی بود	این محبّت عالم معنی بود
این محبّت چشمه حیوان بود	این محبّت چشمه حیوان بود
این محبّت سرّ طور موسی است	این محبّت سرّ طور موسی است
این محبّت محرم اهل دل است	این محبّت محرم اهل دل است
این محبّت لیلة الإسرا بود	این محبّت لیلة الإسرا بود
این محبّت سرّ خاص اولیاست	این محبّت سرّ خاص اولیاست
این محبّت سیر إلیّ اللّهی است	این محبّت سیر إلیّ اللّهی است
این محبّت در ره حق فانی است	این محبّت در ره حق فانی است
عشق از اسلام و از ایمان بود	عشق از اسلام و از ایمان بود
ای خوشا عشق و خوشا اسرار عشق	ای خوشا عشق و خوشا اسرار عشق
عشق در بازار جان‌بازان بود	عشق در بازار جان‌بازان بود
عشق کار انبیا و اولیاست	عشق کار انبیا و اولیاست
عشق از ذکر خدا آید پدید	عشق از ذکر خدا آید پدید
ای خوشا پنهان نار اهل عشق	ای خوشا پنهان نار اهل عشق
ای خوشا آنان که جان باز حقند	ای خوشا آنان که جان باز حقند

این محبّت سرّ او اُدنی بود  
مظهر اسرار پنهانی بود  
این محبّت از زمان عیسی است  
زین سبب بر اهل دنیا مشکل است  
این محبّت رهبر مردان بود  
هر که این معنی ندارد در خطاست  
لحن داوود و فنای عیسی است  
.....  
عشق از تسلیم و از ایقان بود  
ای فدای فانیان کوی عشق  
عاشقان را کی سر و سامان بود  
عشق حق سر دفتر نور هداست  
تا به راه ایزدی گردی شهید  
ای خوشا صهبای نور سرّ عشق  
ببنده شرمنده راه حقند

می‌کند جان را به راه حق فدا	دل که آگه شد ز عشق اولیا
واقف الاسرار از ربّ الفلق	کیست عاشق مظهر اسرار حق
عشق اندر مرکز ایمان بود	عشق همچون آتش سوزان بود
لیک نبود در خور افسانه‌ای	عشق باشد در دل ویرانه‌ای
.....	دل اگر بی عشق باشد رد شود
حبّذا ای مخزن اسرار عشق	مرحبا ای گوهر دریای عشق
می‌کند جان را فدای مرتضی	آن که عاشق گشت در راه خدا
مظهر اسرار یزدانی کند	عشق عاشق را ز خود فانی کند

## [۷۱] اشارة

### [في أن الله سبحانه أظهر الأشياء]

في الدعاء: «اللهم نور ظاهري بطاعتك، وباطني بمحبتك، وقلبي بمعرفتك، وروحي بمشاهدتك، وسيري باستقلال اتصال حضرتك! يا ذا الجلال والإكرام!»<sup>۱</sup>.  
اعلم أن الله سبحانه لم تدرك بكنه حقيقته، كما قال عليه السلام: «إن الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار»<sup>۲</sup> وقال عليه السلام: «تفكروا في آلاء الله، ولا تفكروا في الله»<sup>۳</sup>، كما قال بعض العارفين:

در آلا فکر کردن شرط راه است      ولی در ذات حق عین گناه است<sup>۴</sup>  
قال عليه السلام: «لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان»<sup>۵</sup>.  
«دلی کز معرفت نور صفا دید      به هر چیزی که دید اول خدا دید»<sup>۶</sup>  
به آیات و دلائل سیر کردم      ز سیر حق به غیر حق ندیدم  
تمام عالم از سیر تجلی      ظهور آن بود از سیر معنی

عارفی گوید:

- 
۱. این دعا قنوتیه منسوب است به حضرت امیر المؤمنین عليه السلام، لکن در جوامع روایی یافت نشد.
  ۲. تحف العقول: ۲۴۵.
  ۳. مجمع الزوائد هیثمی ۱: ۸۱؛ جامع صغیر سیوطی ۱: ۵۱۴.
  ۴. گلشن راز: ۴۰.
  ۵. کافی ۱: ۱۳۸؛ توحید صدوق رحمته الله: ۳۰۵.
  ۶. گلشن راز: ۳۸.

اندر نظر کمل ارباب فهوم خالق مشهود و خلائق موهوم<sup>۱</sup>  
 وفي الحديث: «ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعهُ وبعده»<sup>۲</sup>. هذا الحديث إشارة  
 إلى حقّ اليقين وعين اليقين وعلم اليقين.  
 ای تو پیدا جز تو ناپیدا همه ای تو بینا جز تو نابینا همه  
 چشم ظاهر گر چه نابینا بود دل به راه حق بسی دانا بود  
 آن که محجوب است از فیض ألت و آن که از راه خدا مردود شد  
 و آن که از سیر حقیقت دور شد عالم عرفان دل را مالک است  
 آن که از ذکر خدا غافل شده بر ره صدق و صفا جاهل شده  
 و آن که محروم است از فیض حضور کی شناسد شاهد حور و قصور  
 دل چو شد مرآت آگاهی حق می شود آگه ز سیر لطف حق  
 و آن که شد محجوب از لطف احد می شود مغضوب درگاه صمد  
 گر تو خواهی سیر راه مرکمت عشق حاصل کن ز ثوب معرفت  
 ذکر حق باشد جلای قلب تو نور حق باشد وصال جلب تو  
 پیروی سازی به شرع مصطفی تا شوی از عشق محبوب خدا  
 ز اتباع سنت و شرع نبی می شود قلبت صفی منجلی  
 ... از قلب آگه می شود از فنای خویش واله می شود  
 این تفکر سیر مردان خداست وین تفکر سیر جذب اولیاست  
 از تفکر مرد کامل می شود از تغفل شخص جاهل می شود

۱. شرح فصوص الحکم تاج الدین حسین خوارزمی ۱: ۲۱۶. بیت دیگر این رباعی چنین است:  
 واندر نظر طایفه محجوبان خلق است که ظاهر است و خالق مکتوم  
 ۲. ر.ک: شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۴ و ۶۴؛ و نیز تفسیر رازی ۳۲: ۱۵۸.

ذکر و فکر آمد برای طور عشق  
عشق باشد رهبر اسرار حق  
آتش عشق ار تجلی می‌کند  
در فنای عشق می‌بیند صفا  
چون که کامل شد به راه معرفت  
جان ابراهیم و موسی کلیم  
سیر عیسی و محمد در سلیم  
این صراط رحمت آمد در جهان  
عشق چون آمد بر اهل عیان  
مصطفی بر اوج او ادنی نشست  
دل به عشق حق سپار و شاد شو  
چون که آگه گشت از سلطان عشق  
نی هوا باقی بماند نی هوس  
نی تو را باشد رضا و نی غضب  
چون فنا آید به صهبای ادب  
نی تو را ماند خیال دنیوی  
قلب تو آینه یزدان شود  
ای برادر لطف حق را یاد کن  
تا تمام هیأتت شیدا شود  
ای عارف! تا دل را از علایق جسمانیّه و خطوات شیطانیه باز نکنی به طور حقیقت  
و معرفت آگه نخواهی شد، زیرا که دل به منزله آینه جهان‌نما است، و این علایق و  
حجب مانع از وصال به مقام قرب و شوون محبت است.

مقام ذات عاشق در غنود است

فناي ذات عارف در شهود است

چو واقف گشت از اسرار ایقان  
 اگر در قلب تو غیر از یقین است  
 به پشت سر فکن کون و مکان را  
 شوی فارغ تو از شغل خلائق  
 نظر چو افکنی بر هر دلایل  
 نبینی جز تو خود در عین ایمان  
 سواد الوجهه فی الدارین این است  
 بخوان از ذکر حق اسرار جان را  
 نظر بر عالم سیر الحقایق  
 شوی محبوب از باب وسایل



## [۷۲] اشاره

### [در حجاب بودن علم رسمی برای سالک]

بدان که این معانی منوط به علم لدنی است که حق مقامات مخلصین است که علوم شرعیّه حقّه ایمانیّه ایقانیّه نوریّه برای خدا تحصیل کرده‌اند.

علم اگر دانی ز راه حق بدان	درس اگر خوانی برای حق بخوان
تا بگردی فارغ از قید جهان	رو ألم نشرح و صدر دین بدان
تا ز ظاهر پی بری بهر یقین	رازها برخوان ز سیر متّقین
علم بی رتبت و صالت کی شود	درس بی قربت و بال تو بود
رو بخوان سیر مقام متّقین	علم معنی باشدت سیر یقین
کی برای گمراهان آسان بود	علم و تقوی همدم و سامان بود

اهل عرفان و شهود فرموده‌اند که: «العلم هو الحجاب الأكبر».

نیست جز ویرانه اهل وقود	علم رسمی حاجب راه شهود
ظاهری از ذکر نسیان می‌دهد	معنوی دل را چو نسیان می‌کند
کی نصیب دفتر اهل خطاست	این شهود و کشف سیر اولیاست

## [۷۳] اشاره

### در صفت علم لدنی

قال الله تعالى: ﴿آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>۱</sup>.

عالمی کز نور حق ساطع شود	بر مقام معرفت جامع شود
سیر وجدانش بسی لامع شود	بر مضلات فتن قانع شود
بر کروبات جهان واقع شود	.....

## [۷۴] اشاره

در بیان رشحه‌ای از حال حضرت قائم آل محمد،

حجّة بن الحسن ملوات الله عليهم

سرم سودای او دارد	دلم صهباى او دارد
که جان غوغای او دارد	تنم بادا فدای او
عزیز حضرت عزت	ولی حق که در غیبت
ولّی حضرت سبحان	شفیع خلق انس و جان
رخ زیبای او دارد	گهی حیران خورشیدم
وجودش مظهر غفران	رخ او آیت رحمان
زفیض اقدس سبحان	تجلی کرد در عالم
رخ زیبای او دارد	گهی حیران خورشیدم
جمال وی مشاهد شد	به هر جایی نظر کردم
ظهور او هویدا شد	به هر جایی که رو کردم
ز نورش واله و شیدا	زمان غیبت کبری
جمال سیر او ادنی	به هر جایی عیان دیدم
سرم در خاک پای او	دل و جانم فدای او
ظهور جود او دیدم	به هر عالم نظر کردم
فدای قدس روی او	تمام عالم امکان

ظهور حق شده از حق	ولی حق بود مطلق
.....	کمال حق از او ظاهر
فدای نور او گردد	تمام سیر او ادنی
ز شیدای صفای او	ز احسان ولای او
ولای حق از او باهر	ز خلق حق پرست او
فدای سیر او گردد	تمام ماسوای حق
ز فیضش قوت جانم	ز عشق او همی نالم
بسی حیران و در تبم	که در فضل و مقام او
.....	به روز و شب همی نالم
فدای نور او گردد	تمام اوصیای حق
هلا ای نور حق سبحان	الا ای صاحب امکان
.....	بلی ای شاه او ادنی
فدای خاک او گردد	تمام عرش و ما دونش



سرم از غیر تو فیضی ندارد	دلم با غیر تو انسی ندارد
که بر غیر تو سودایی ندارد	دل و جانم فدای خاک پایت
مگر در قاف عنقای تو باشد	خوشی در عالم امکان ندیدم
که غیر از تو تسلایی نباشد	ز سیر خوی تو هر دم بنالم
که مدهوش تماشای تو باشد	خوش آن شوریده شیدای بی دل
که شیدای سر و پای تو باشد	سر و پای و دلم شیدای آن است
فدای مظهر حق تو باشد	غلام حضرت آنم که از دل
خوشان رویی که بر پای تو مالد	خوشا آن دل که از عشق تو نالد
بلند آن سر که در پای تو باشد	خوشا ذاتی که از طین تو باشد

خوشا آن سر که سودای تو دارد	خوشا آن سر که سودای تو دارد
ملک عبرت برد افلاک حسرت	ملک عبرت برد افلاک حسرت
الا ای صاحب الامر ولایت	الا ای صاحب الامر ولایت
فدای فیض قدست گردم ای دوست	فدای فیض قدست گردم ای دوست

\*\*\*

سیر یزدان را برت ایقان کند	لطف حق چون جلوه بر ایمان کند
----------------------------	------------------------------

\*\*\*

جامهٔ حسرت به جانم دوختم	ای خدا از غیبت او سوختم
عاشقان را مظهر ایمان نما	ای خدا این درد را درمان نما
جز به نور او مرا سامان مکن	نور روی او دوی درد ماست
جز به او دل‌های ما شادان مکن	پرتو او سیر حق را جلوه داد
خانمانی بهر ما سامان مکن	خانمان ما غم هجران اوست
کشته را محروم از احسان مکن	از «سقا هم ربّهم» جامی بده
جان ما جز در غمش نالان مکن	رشته جان را به عشق او ببند
وامگیر و خسته را بی‌جان مکن	تربت وصلش ز بیماران عشق

\*\*\*

ای مقام فکرت و سودای من	ای دوی درد بی درمان من
ای که هم دینی و هم ایمان من	ای که هم جانی و هم جانان من
ای ز تو روشن شها ایقان من	علم تو باشد محیط هر دو کون
ای فدایت باد قلب و جان من	دست حقّی و تویی مقصود حق
ای که لطف آیت ایمان من	آنچه باشد از سخا و جود توست

## [۷۵] اشاره

### [در مقام رضا]

بدان ای سالک که چون از مقام طلب و استغنا و وادی جزب و سعادت گذشتی و نفس اماره را کشتی، و فیض مقدّس از وجود منبسط و نفس سریانی و فیض سبحانی بر قلب تو تابش کند به مقام رضا و تسلیم فائز می‌شوی، و معنای «لا رادّ لقضائه ولا معقب لحکمه»<sup>۱</sup> و مفهوم «کلّ ما قضی الله فهو کائن»<sup>۲</sup> بر تو منکشف می‌گردد.

خواهد آمد گر رضا یا نارضا	آنچه باشد بر تو از حکم و قضا
پس به خط بر غیر حق مشتق بود	... حق به اختیار حق بود
امتحان باشد که آید از قضا	آنچه باشد از قضا و از بلا
جملگی باشد ز تقدیر خدا	این ضرر یا خیر و این فقر و غنا
چون که فیض است امتحان بندگان	جمله از حق آیدت در امتحان
تا قضا را جاهل و ذاهل کند	امتحانی بنده را کامل کند
سوی اقلیم رضا پرواز کن	بند وهم از پرّ و بالت باز کن

۱. توحید صدوق رحمته: ۱۷.

۲. مسند احمد ۳: ۴۷.

## [۷۶] اشاره

### در بیان بعضی از اسرار شهود عرفانی است

که از ابواب وجود منبسط و نفس رحمانی و مظاهر مقدّسه و ظهورات اسماء الهیّه است بر حسب مکاشفات ایمانیّه.

لوامع چون شود ز انوار ساطع	که بر اهل معانی گشته لامع
مشاهد می شود ز انوار اسما	منزل می شود از طرف اعلی
مشاهد را شود آن نور ظاهر	به طرز اهل معنی گشته باهر
پس آن گه می شود علم لدنی	مکاشف می شود بر سرّ معنی
چه آن سیری که اسرار وجود است	برای شخص سالک در نمود است
گهی تابش کند بر قلب عارف	گهی ساطع شود بحر معارف
چه او از لطف و احسان و محبت	مکاشف را بود مربوط رحمت
چه آن نور حقیقت گشته غالب	به نور اهل دل باشد مناسب
ز بهر کامل آن نور لوامع	بود اشراق از شمس مطالع
برای اهل دل باشد جوامع	برای مبتدی گردد مقامع
اگر آگه شود بر نو علیا	بود قلبت مثال طور سینا
گهی ظاهر بود گاهی نهان است	مثال او به سان نفس و جان است
شناسد عارف از وی مسلک خویش	شود دانا به سیر مدرک خویش
از آن اسماء که از نور جلال است	بساط قرب راه ذوالجلال است

فیوضات جهان از بسط اسما است  
 سماء و ارض ناطق بر وصالش  
 پس آن‌گه می‌رسد بر عالم امر  
 چه امر آنجا مقام کاف و نون است  
 از آنجا ابتدای وصل سالک  
 بیابد زینت انسانی خویش  
 مشبّه می‌شود بر ملک علیا  
 شناسد قدر خود را سالک از جود  
 چه بر آن جذبه سالک گشته منسوب  
 به سیر خود گشاید نور معنی  
 فنا گردد به راه حق در آن‌گاه  
 چه شد سالک مسلّم شارح الصدر  
 هلال و شمس را در شب ببیند  
 به هر جایی نظر سازد ز عرفان  
 شود آن شمع معنی حکم اشراق  
 چه آن‌گه ثابت و گاهی زوال است  
 چه قلب عارف از لوح مبین است  
 گهی از لوح علوی در مظاهر  
 از آن دفتر که از علم مهین است  
 از آنجا می‌شود او ساطع النور  
 به قبض و بسط ایقان گشته واقف  
 بود واقف بر احوال قیامت  
 گهی ناظر شود بر سرّ لاهوت

همه از قسمت ابواب علیا است  
 تمام ما سوی محو جمالش  
 وز آن واقف [شود] بر کائن امر  
 مقام او حساب یرملون است  
 ظهور جمع جمع است و مبارک  
 گذارد پستی حیوانی خویش  
 منزّه می‌شود از ذم دنیا  
 شود عاشق به راه ربّ معبود  
 شود از سرّ حق یکباره مجذوب  
 شهودش باشد از نور تجلّی  
 مشرّف می‌شود بر سیر درگاه  
 که هر شب باشد او را لیلۃ القدر  
 دگر آثار جهل خود نبیند  
 ببیند مظهر الطاف سبحان  
 به کشف معنی لطفی ز اطلاق  
 به علم کشف مقرون مثال است  
 گهی کاشف گهی علم الیقین است  
 گهی جولان بر اهل دفاتر  
 مقام او بر حق الیقین است  
 شود از طلعت آن حور مسرور  
 بود مطلوب ارباب مواقف  
 شود محبوب اصحاب کرامت  
 گهی ذاهل شود از خیل ناسوت



بری از جلوه این روزگار است  
 شود محسود ارباب ظواهر  
 همی شاغل شود بر ذکر الله  
 چه از آن بگذری عین جحیم است  
 مقام سالکان سنجیده گردد  
 نبیند جز ظهور فیض سبحان  
 بیانش هادی از فیض منعم  
 بود در بحر هر معنی ممجد  
 ز فرط معرفت هشیار بودند  
 بساط مکرمت را برنهادند  
 حجاب الغیب را سر باز کردند  
 بدیدم لمعه‌ای از این معالی  
 ز خواب مغفلت بیدار گشتم  
 منور گشت زآن اطوار و انوار  
 شهودم گشت ارباب جهانی  
 که سالک بهر او دلشاد گشته

چه او در سلک خیل کردگار است  
 نبیند غیر حق را در مظاهر  
 کند دل را سلیم از ما سوی الله  
 مقام ذکر حق وصل رحیم است  
 چه انحای مشیّت جلوه گردد  
 ز هر جا مطلعی گردد ز ایقان  
 لسانش شرح را باشد مترجم  
 شود هادی به راه شرع احمد  
 ... گاهل این گفتار بودند  
 لسان معرفت را برگشادند  
 لسان الغیب را دمساز کردند  
 شنیدم شمّه‌ای از این معانی  
 ز شمس معرفت هشیار گشتم  
 مصوّر گشت از اسماء و آثار  
 به ما گفتند ز اسرار نهانی  
 از آن سیری که عالم شاد گشته

## [۷۷] اشاره

### در بیان لسان الغیب که مظهر اسرار لا ریب است

اگر در سیر وحدت فاش باشی  
بود راه شریعت سیرت تو  
به راه شرع باشی در حقایق  
لسانت حق و صدق و نور فائق  
بود لطف خلوص از بهر الله  
ز شرع احمدی ناطق بیانت  
لسان الغیب باشد شخص کامل  
کمال او ز علم و خشیت آمد  
ضمیرش چون کتاب مستبین است  
گهی آگه شود بر نفس مقصود  
گهی کشف و شهودش جلوه گردد  
گهی آیت شود بر مظهر حق  
چه قلبش آیت نقش جهان است  
لسان الغیب باشد آن فراست  
لسان الغیب انوار شهود است  
نه همچون پشه و خفاش باشی  
شود اسرار طلعت رایت تو  
ز فیض قدس یابی در دقایق  
که باشد مظهر سیر نواطق  
منزه می شود از ما سوی الله  
که نور حیدری شائق کمال  
نباشد در خور آن شخص جاهل  
وصال او ز حلم هیأت آمد  
شرواحش کسب اسرار یقین است  
گهی واقف شود بر سرّ معبود  
گهی از لطف حق تابنده گردد  
گهی طالب بود بر سرّ مطلق  
ظهورش در عیان و در نهان است  
که مؤمن را بود نور درایت  
که مقیاسش ز اسرار وجود است

که آن قدسی ز انوار تجلی است  
 که باشد پرتو نور شریعت  
 که باشد مظهر شمع هدایت  
 صراط مجمع البحرین گردد  
 صفات اولیا بهر یقین است  
 وصالش از ره حبل المتین است  
 شود سالک بسی مغضوب اعدا  
 همی دارد نظر بر لطف معبود  
 ظهور سیر او در آن صدق است  
 که آن باشد ز رفتار طریقت  
 که آن فقر از برای افتخار است  
 که باشد بر ره تفسیر هشیار  
 که ز اسرار خداوند حفی است

لسان الغیب شرح نور قدسی است  
 لسان الغیب ز اسرار حقیقت  
 لسان الغیب نور است از ولایت  
 که جمع الجمع عین العین گردد  
 چه این معنی عماد اهل دین است  
 چه این معنی ره عین الیقین است  
 چه آمد معرفت مطلوب اشیا  
 چو سالک را نباشد غیر مقصود  
 چو مؤمن مظهر و مرآت حق است  
 ز مبنای شریعت جو حقیقت  
 رواج آن به فقر و افتقار است  
 طریقت هم تبدل است با یار  
 دگر ذکر جلی و هم خفی است

## [۷۸] اشاره

### در سیر و سلوک عرفانی

عارف باید از هوای نفس بگذرد و تمام توجه و انقطاعش به سوی خدا باشد. عارف باید از خود بگذرد تا از رتبه فناء مستفیض شود، و همیشه در راه راست و صراط مستقیم و منهاج قویم و شریعت مقدّسه و طریقه مرضیه معصومین علیهم السلام سلوک نماید، و آنچه دارد جهت خدا بخواهد، و فانی راه شریعت باشد تا هادی طریقت، و واصل به مقام حقیقت شود. و این سلوک چهار مرتبه دارد:<sup>۱</sup>

اول: سیر من الحقّ إلى الحقّ است که خدا را به خدا بشناسد؛ که فرمودند: «اعرفوا الله بالله»<sup>۲</sup>؛ و قال تعالی: ﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾<sup>۳</sup>؛ فقد شهد ذاته بذاته، فالله سبحانه هو الشّاهد و الشّهادة و المشهود. وفي الدّعاء: «يا من دلّ على ذاته بذاته»<sup>۴</sup>، فهو الدالّ والدّلالة والمدلول.

و میزان این سیر تفکر در آلاء الله است، که فرمودند: «تفکروا في آلاء الله، ولا تفکروا في الله»<sup>۵</sup>؛ وفي الحديث: «من تفکر في الله كيف فهو قد هلك»<sup>۶</sup>؛ و فرمودند: «تفکر ساعة

---

۱. با قدری تسامح و عدم رعایت ترتیب، می توان این مراتب را منطبق بر اسفار اربعه دانست.

۲. کافی ۱: ۸۵؛ توحید صدوق رحمته الله: ۲۸۶. ۳. سوره مبارکه آل عمران: ۱۸.

۴. بحار الانوار ۸۴: ۳۳۹ و ۹۱: ۲۴۳.

۵. مجمع الزوائد هیشمی ۱: ۸۱؛ جامع صغیر سیوطی ۱: ۵۱۴.

۶. کافی ۱: ۹۳ بدین عبارت: «من نظر في الله كيف هو هلك».

خير من عبادة سنة»،<sup>١</sup> قال عليه السلام: «يعنى: في أمر الله وقدرته». فسبحان من خفى من فرط الظهور.

دويم: سير من الحق إلى الخلق است؛ كه فرمودند: «إن الله تعالى أجل من أن يعرف بخلقه، بل العباد يعرفون بالله».<sup>٢</sup>

والعلم بأنه تعالى عادل يثبت المعاد الجسماني، وبحكمته تعالى يعرف حقائق الممكنات، وبجوده وفيضه وبسطه يعرف مقام التوكل على الله والانتقاع إليه، فيستعلم أنه لا مؤثر في الوجود إلا الله.

والأفعال التشريعية المتعلقة بالأوامر والنواهي أيضاً راجعة إلى الله؛ إليه يرجع الأمر كله على حسب المبدئية والمرجعية، ويستند إلى الله على ما قرّر في حكمة أهل البيت عليهم السلام من أنه «لا جبر ولا تفويض، بل أمر بين أمرين»؛<sup>٣</sup> قال عليه السلام: «بينهما منزلة أوسع ممّا بين السماء والأرض».<sup>٤</sup>

ومن ذلك التفكير في الإفاضات الفائضة من الله سبحانه بالنسبة إلى عباده المكرمين خصوصاً، ولكافة الخلائق عموماً، على حسب ما يقتضيه الرحمة الرحمانية والرحيمية الواسعة التي وسعت كل شيء؛

[الثالثة]: والتفكر في الآفاق والأنفس، والنظر فيها بالنظر إلى صانعها أو إلى وجه

الوجود، بناءً على مذهب الحكماء القائلة بأصالة الوجود؛

أو بالنظر إلى المصنوعات، وهو السير من الخلق إلى الحق؛ وهذه هي المرتبة الثالثة

حسبما فصله العارفون الموقنون المشاهدون.

والرابعة: السير من الخلق إلى الخلق، وهو مسلك معرفة المعاد الجسماني بالحوادث

الديوية.

١. تفسير عياشي ٢: ٢٠٨؛ بحار الأنوار ٤٨: ٣٢٧.

٢. كافي ١: ٨٦، توحيد صدوق عليه السلام: ٢٨٥. ٣. توحيد صدوق عليه السلام: ٣٦٢؛ كافي ١: ١٦٠.

٤. ر.ك: كافي ١: ١٢٩؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٣٦٠.

و مرجع جميع ذلك إلى عالم الشهود و العرفان.  
 و اعلم أنّ المكاشفة إن طابقت الشرع فهي من الرّحمان؛ وكلّما خالف الشرع المقدّس فهو من الشّيطان الإنسيّ و الجنّيّ، أو هوى النّفس الأمّارة و جنود الجهل؛ فلا بدّ للسّالك المجاهد الجهاد الأكبر و تزكية النّفس، كما قال تعالى: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾؛<sup>۱</sup> و كما قال الأفلاطون الإلهيّ: «مت بالأرادة تحيي بالطبيعة»؛<sup>۲</sup> و قال العارفون: «إنّ الله يحبّ الشّجاع و لو على قتل حيّة»،<sup>۳</sup> «و لا حيّة كنفسك، فاقتلها».<sup>۴</sup>  
 و يتوقّف عالم الشّهود على تهذيب هذا المراتب الرّاجعة بدوها و ختمها إلى الشريعة المقدّسة المكلّمة لمكارم الأخلاق و الحكم البالغة.

آدمی را است پنج حسن دگر	که بود در درون او مضمّر
حسن تن ظاهر است و فاش و عیان	حسن جان هست مخفی و پنهان
چشم ظاهر به آب و گل بیناست	چشم باطن به جان و دل شیدا است
چشم دل شاهد حقیقت شد	چشم ظاهر برای عشرت شد
جهد بنمای و چشم دل بگشای	تا ببینی عیان تو وجه خدای

كما قال الله تعالى: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾؛<sup>۵</sup> قال النبيّ: «نحن وجه الله الذي لا يهلك ولا يفنى».<sup>۶</sup>

عالم غیب گرددت مشهود	تا ببینی مظاهر معبود
تا نگردي تو از اولی الأبصار	نشوی واقف از اولی الأبرار
پس کسانی که چشمشان کور است	لیک چشم دلش همه نور است
گفت حق آن که در جهان اعمی است	در قیامت چو کور و بی معنی است

۱. سوره مبارکه شمس: ۹. ۲. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۱۴۹.

۳. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.

۴. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۰۶۹.

۵. سوره مبارکه عنکبوت: ۸۸. ۶. توحید صدوق علیه السلام: ۱۵۰.

هر که جاهل بود به شرع نبی      نیز در آخرت بود اعمی  
آن که بر سرّ حق شده واصل      غیر حق هست نزد او عاطل

## [۷۹] اشاره

### در بیان شمه‌ای از مقام توجّه و اقبالِ اِلی الله

سبحانه، وعدم اعتماد به غیر حق سبحانه و تعالی

ای که دیدی رأفت ربّ کریم  
نعمتش افزون بود از حدّ و حصر  
دست حاجت سوی درگاهش ببر  
شکوه بردن از کریمی بر لئیم  
گر تو باشی عاقل درگاه او  
این توکل گفته پیغمبر است  
دیده‌ات باید سبب سوراخ کن  
ای که از یاد خدا غافل شدی  
گاه از وصل رضا خارج شدی  
ظاهر تو بر مسلمانی بود  
ظاهرت چون مظهر اهل بهشت  
هر زمان اسلام گویی بر زبان  
شرک تو در راه یزدان منجلی  
گر تو خواهی قرب درگاه رحیم  
شرک باشد مایه جرم و خطا

سالها در نعمتش بودی مقیم  
باب احسانش گشاید سوی عصر  
تا شوی فارغ ز شرّ بحر و برّ  
نیست جز از حمق و از قلب سقیم  
می‌شوی در سیر حق هشیار او  
سیر راه حق سلوک رهبر است  
تا گشاید جذبه‌ات را را امر «کن»  
بحر عصیان را ز دل ساحل شدی  
گاه بر قلب وفا خارج شوی  
باطنت چون خیل نصرانی شود  
باطنت مردود و چون اهل کنشت  
لیک در قلبت دو صد شرک نهان  
لیک در نزد خلائق مختفی  
باشدت مقصود با قلب سلیم  
خواه باشد منجلی یا در خفا



کسی به راه اهل معنی رابط است  
از مقام قرب حق بیراه یافت  
کافری و منکری و گمراهی  
نور عرفانی به دل حاصل شود

آن که قلبش شرک باشد ساقط است  
هر که شرکی در نهانش راه یافت  
گر تو طاعت بهر غیر حق کنی  
گر توجّه بر خرد کامل شود

## [٨٠] إشارة

### في تفسير بعض مراتب الفناء

مع أنه لا يطبق بالبيان ولا البنان، والكناية بنيانه على سبيل الدّراية والعيان. اعلم باخرى أنّ الفناء على أقسام: الفناء في الظواهر؛ ثمّ الفناء في المظاهر؛ ثمّ السّرائر؛ والفناء في مقام العبوديّة؛ والفناء المستظهر بأسرار العبوديّة؛ والفناء في علم الظواهر؛ والفناء في علم اللدنيّ؛ والفناء في الفيض الصّمدانيّ؛ والفناء في الوجود المنبسط، والمظهرية للفيض المقدّس؛ والفناء في المظاهر الأسمائيّة؛ والفناء في مقام الإطاعة؛ والفناء في مرتبة الرّضاء والتسليم؛ والفناء في مقام الإنسانيّة الكاملة التي هي في أحسن تقويم، كي لا يرجع إلى أسفل السّافلين؛ والفناء عن الشّهوات النّفسانيّة والقيودات الدنيويّة الزائدة المنشعبة عن الأهواء الرديّة؛ ثمّ الفناء عن الفناء، فلا يرى لنفسه اعتباراً في جنب مشيئة الله سبحانه.

وكلّ ذلك يرجع إلى مقام العبوديّة التي هي من مظاهر الرّبوبيّة، كما في الحديث: «العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة». <sup>١</sup> وهذه الفناء من صفات الأولياء الرّاسخين، ومرجعه الخشيّة، كما قال تعالى: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ <sup>٢</sup> وقال تعالى: ﴿هُم مِّنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾ <sup>٣</sup>.

فيوض معرفت را در ربودی

اگر حق را عبودیت نمودی

٢. سوره مبارکه فاطر: ٢٨.

١. مصباح الشریعة: ٧.

٣. سوره مبارکه مؤمنون: ٥٧.

کسی کو شکر منعم را محال است  
 که العرفان إسقاط الإضافات  
 وصال وصلتش در حکم مجذوم  
 انیس و محرم اسرار گردی  
 شوی ملحق به اصحاب کرامت  
 خلاف مقصد و مطلوب گشته  
 به سان طور سینا با صفا بود  
 به سان طلعتی بی نور گشته  
 که تا یابی ثواب اخروی را

ولی حقّ عبودیت محال است  
 برو دوری کن از خیل شوونات  
 کمال دنیوی در حکم معدوم  
 چه از دنیا گذشتی شاد گردی  
 به غفلت پاک گردد از کدورت  
 و لیکن عقل تو محجوب گشته  
 و اگر از عقل کل او را ضیا بود  
 ولی در امر «کن» مستور گشته  
 بیا بشکن طلسم دنیوی را

## [ ۸۱ ] اشارة

### [ في العماء ]

في الحديث: «أين كان الله تعالى قبل أن يخلق الخلق»؟ قال عليّ: «كان في عماء»؛<sup>١</sup>  
وفي الحديث: «كان الله ربّاً إذ لا مربوب، وإلهاً إذ لا مألوه، وخالق إذ لا مخلوق، وعالماً إذ  
لا معلوم، فلما أحدث الله الأشياء وكان المعلوم وقع علمه على المعلوم وقدرته على  
المقدور وبصره على المبصر».<sup>٢</sup>

فتبصر في الحديثين كي يظهر لك شيئاً من العلم!

عما در نزد ارباب حقيقت	احديت بود هم عالميت
كسى بر كنه ذاتش پى نبرده	عقول ما سوى حيران نموده
هويت هم مقام غيب ذات است	كه عين واجب و جمع كمال است
اگر چه واحديت غيب باشد	ولى اين مجمع اوصاف باشد
ز عين الشىء عارف گفته مطلق	كه آن حق گويد و حق همه حق
كسى از حق به غير هونبيند	ولى در بحر حيران مى نشيند
از آن رو كل شىء هست هالك	به جز وجهش كه او حق است و مالك
كه آن غيب الغيوب و غيب مكنون	حقيقت دان ز سير ذات بى چون

١. عوالى اللّثالى ١: ٥٤؛ مسند احمد ٤: ١١. ٢. كافى ١: ١٠٧؛ توحيد صدوق عليه السلام: ١٣٩.

## [٨٢] اشارة

[في أن السالك لا يرى إلا الله]

ينبغي للعارف أن يكون عرفانه لله سبحانه، ويفنى عن فئانه، فلا يرى إلا الله، ولا يلتفت إلا إليه، ويكون سيره إلى الله سبحانه وإلى سبيله وصراطه المستقيم، سيراً إيمانياً لا يشوبه شيئاً من شوائب الشرك الجلي ولا الخفي، سيراً عشاقياً تنقطع عما سواه، ويكون له السير في الأسماء والصفات والمظاهر، خصوص المظهرية الجامعة التي هي مقام الجمع في الجمع للجمع بالجمع؛ ويكون عرفانه مختلفياً عن أهل الظاهر حتى يكون خلوصه للحقّ بالحق؛ كما قال المحقق النراقي في «الطاقديس»:

جان عارف هست خورشيد جهان      چشم ظاهر ديده خفاش دان<sup>١</sup>

## [۸۳] اشاره عرفانیّه

### [در انحصار عرفان به عرفان از طریق ثقلین]

چه باشد این طرائق این صحائف  
چه باشد این شریعت این طریقت  
چه شمس معرفت گردد هویدا  
و لیکن معرفت باید ز عترت  
اگر تو طالب عرفان باشی  
که قرآن نور و نور النور باشد  
بقای فیض سالک زآن بیان است  
معانی اندر آن رشک جنان است  
تمام علم عالم در کتاب است  
کتاب الله به آل الله قرین است  
بود قرآن مصدّق بهر عترت  
تمام حکمت اندر این دو نور است  
چه گویم از علوم بی نهایت  
شریعت با حقیقت با طریقت  
حجاب الغیب الله در کتاب است  
حجاب الغیب حق عین کمال است  
بود محبوب از باب معارف  
بود موصل به اسرار حقیقت  
نماند در وجودت شرّ دنیا  
نباشد علم یونان را کرامت  
تدبر کن به عرفان الهی  
چه ایقان ظهور طور باشد  
که از سیر الهی در عیان است  
که هر علمی در آن معنی نهان است  
که هر علمی در آن عین صواب است  
تمام سیر معنی در همین است  
چه عترت هم مصدّق بهر آن است  
برای اهل حق عین ظهور است  
که شد مکشوف بر اهل کرامت  
همه مکشوف شد از فیض عترت  
ز عترت بشنوی عین صواب است  
که فکر ممکن اندر وی محال است

---

چه سالک سیر عرفان را شناسد      حقیقت لیلة القدری شناسد  
شناسد سالک از وی قدر خود را      شود خالص به عقل خویش خود را

## [٨٤] اشارة

### [في انحاء الذكر]

الذكر على أنحاء شتى:

أولها: الذكر اللفظي الذي يجري باللسان على حسب حكم الجنان.

ثانيها: القلب الذي يحصل بتوجه القلب إلى الله، كما قال الخليل عليه السلام: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ

وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>١</sup>؛ وقال سيّد السّاجدين عليه السلام: «اللّهُمَّ إِنِّي أَخْلَصْتُ

بِانْقِطَاعِي إِلَيْكَ، وَأَقْبَلْتُ بِكُلِّي عَلَيْكَ»<sup>٢</sup>؛ وقال تعالى: ﴿وَإِذْ كُنَّا رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا

وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ﴾<sup>٣</sup>.

والذكر بالعلم رسم، وبالوحد رابطة وحقيقة. والذكر الخفي الكامل مرتبطة بمقام الفناء

في التوحيد، وهو مقام المحو؛ ولكمل حتى يفنى عن فئائه، فلا يلتفت إلى ذكره، بل

لا يلتفت إلا إلى المذكور؛ وهو مقام الشهود الإيماني الذي لا يشوبه شيء من شوائب

الشرك الخفي المعنوي. وهذا ذكر لا يشعر به القلب، ولذا قال العارفون: «الذكر الخفي هو

الذي يخفي عن القلب». وإن شئت قلت: إنه الذكر الأخرى الذي لا يخفى عليه سير

الشهود. وإنما هو من توفيق غيب الغيوب وتسديده وتأيينه المخصوص لمقام الأولياء

العارفين والأصفياء المخلصين.

١. سورة مبارکه انعام: ٧٩.

٢. صحيفه سجّاديّه كامله ١٥٠، «دعاؤه عليه السلام في التفرع».

٣. سورة مبارکه اعراف: ٢٠٥.



وهذا الذكر مرآة الغيب بالغيب للغيب؛ «من كان لله كان الله له»<sup>١</sup>. والمقصود أن تسكت عن الذكر اللساني، وينقطع إلى غيب الحق بعينك بحيث لا يطلع عليه إلا هو؛ وهذا مرتبطة بالإسم الأعظم المفسر في الحديث بقوله عليه السلام: «يا هو! يا من لا هو إلا هو! يا من ليس إلا هو»<sup>٢</sup>.

وذكر العارف يجرى باللسان والجنان جميعاً على وجه لا تنافي في بينهما، ولكن قلبه مقصور بالذكر الخفي ولا يلتفت إلى لسانه ولا إلى جنانه، بل إنما يلتفت إلى خصوص المذكور وآلائه باعتبار انكشاف أسرار التوحيد من الآلاء من حيث إنها مظاهر لتوحيده تعالى، ويتصل سيره بعالم الأسماء والأنوار، فيصل إلى مظهر العظمة، فيحصل له الغشوة من شدة انقطاعه إلى الأسماء وظهور مقام العظمة في قلبه. وهذا من مقام الانس بالله والشوق والذوق والوجد المترتب على السلوك العرفاني الراجع إلى عالم المحبة التي هي من مقام الروح والأمر؛ إلى أن يتصل إلى مقام المثال والتمثال المرتبط بعالم الأنوار المقتبسة من نور الأنوار، وهو مقام الولاية الكلية، كما قال عليه السلام في الزيارة: «السلام على نور الأنوار»<sup>٣</sup>.

وربما يظهر هذه الأسرار في آية النور؛ فتدبر وتبصر! فإنه من علم الراسخين، ولا رخصة في إظهاره أكثر مما ذكرناه.

١. بحار الأنوار ٨٢: ٣١٩.

٢. بحار الأنوار ٩٢: ١٥٨.

٣. اقبال ابن طاووس ٣: ١٣٣؛ بحار الأنوار ٩٧: ٣٠٦ و ٣٧٥.

## [۸۵] اشاره

### در بیان «مجمع البحرين»

که اشاره است به حضرت حسنین علیهما السلام؛  
یا آن که اشاره است بر مقام «نبی» و «ولی» که هر دو در حضرت خاتم صلی الله علیه و آله جمع  
است؛

یا اشاره است به مظاهر اسامی رحمت و غضب؛

یا به نور و ظلمت؛

یا به عقل و جهل و جنودهما؛

یا به مقام وصایت و ولایت کلیه امام الشیخ؛

یا به عالم برزخ که مابین دنیا و آخرت و مرتبط به مجمع امرین است؛

یا به مقام قاب قوسین؛

یا به جمع قضا و قدر؛

یا مشیّت و ارده حادثه مخلوقه، که: «قلب المؤمن بین إصبعین من أصابع

الرّحمان»؛<sup>۱</sup> فتبصّر!

یا اشاره است به مقام نسخ و بداء؛

یا به مقام محو و اثبات، که: ﴿يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ﴾؛<sup>۲</sup>

---

۱. عوالی اللّثالی ۱: ۵۰ و ۴: ۹۹؛ بحار الانوار ۶۷: ۴۰.

۲. سوره مبارکه رعد: ۳۹.

یا اشاره است به عالم امر و خلق، که: ﴿لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾؛<sup>۱</sup>

یا اشاره است به عالم غیب و شهادت، که: ﴿عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾؛<sup>۲</sup>

یا ظاهر و باطن؛

یا به ملک و ملکوت؛

یا به ناسوت و غیوب؛

یا عالم علوی و سفلی؛

که هر یک از اینها به یکدیگر ارتباط دارند، و آن ارتباط به منزله مجمع البحر و مرتبه

الفیضین و مجمع الظهورین است؛

یا آن که مقام روح و نفس است؛

یا آن که عالم مثال و تمثال است، که فرمودند: «فی العرش تمثال جمیع ما خلق الله فی

البرّ والبحر»؛<sup>۳</sup> إلى غير ذلك من المقامات؛

یا آن که مظاهر اسماء و صفات است، كما قال علیّ: «والأسماء مخلوقات المعاني».<sup>۴</sup>

مظاهر از مفاتیح غیبوند	ظهوری نزد ارباب قلوبند
گشاید آن مفاتیح را مشیّت	بود عین کرامت زآن مشیّت
چه شد چشم معانی در مطالع	نباشد دیگرت عیب موانع
که آن هیچ است در سیر مشیّت	که باشد از برایت این علامت
ظهور وحدت آمد سیر اوّل	در این معنی و ظاهر شد ماوّل
دُیم باشد مقام قاب قوسین	که باشد مجمعی مابین قوسین
سیم آن مظهر توحید باشد	که آن از عالم تجرید باشد
چهارم مجمع اسماء علیاست	ظهورش در ولایت عین اسماست
گذشتی چون از این خرگاه ناسوت	مسلم آیدت اسرار لاهوت

۱. سوره مبارکه اعراف: ۵۴.

۲. سوره مبارکه رعد: ۹.

۳. بحار الانوار ۵۵: ۳۴ و ۳۶.

۴. توحید صدوق علیه السلام: ۱۹۳.

شوی واقف ز اسرار لدنی  
 که آن مکشوف ارباب معانی است  
 شوی مجذوب در راه مشیّت  
 که تأثیر محبّت بلکه رمز است  
 یقین میدان که باشد سرّ اسما  
 حقیقت باشد این سرّ المظاهر  
 ظهورش هست شیدای تجلّی  
 همه حادث بود بر طبق حکمت  
 ز اسماء تجلی ترجمان است  
 تمامش هست از حکمت مشیّت  
 همه از مظهر ربّ شکور است  
 که از ترتیب آیات جلال است  
 مقام قرب نور قاب قوسین  
 دلیل راه اسرار وجود است  
 شود از عالم علوی هویدا  
 قدم زد بهر وصل این طریقت  
 شوی خاتم به ذکر خاص یزدان  
 مشمّع گردد از نور هدایت  
 .....

دلش سودای وصل بی ستایش  
 بود سیرش به انحاء حقیقت  
 که ایثاری بود بحر معانی  
 گهی اندر قیام و گه قنوت است

اگر روحت بود ز اسرار قدسی  
 عجائب جمله از فرط تجلّی است  
 تفکر چون کنی در سرّ وحدت  
 ظهور ما سوی از سرّ امر است  
 تمام آنچه در عالم هویدا  
 تمامی از حقیقت گشته باهر  
 تجلّی باشد از اسماء علوی  
 بود آثار ز اسرار مشیّت  
 تمام آنچه در عالم عیان است  
 ز خلق و رزق و آثار کرامت  
 تمام آنچه در عالم ظهور است  
 عجایب آنچه بینی از مثال است  
 چه باشد مجمع البحرین عالم  
 همان عارف که از اهل شهود است  
 مقام اجتماع سیر اسما  
 هر آن عبدی که در راه شریعت  
 به سرّ معنوی در سلک عرفان  
 منزّه باشد از قید رذالت  
 به راه شرع فانی گردد از خویش  
 ز نور دل بود هر دم وصالش  
 شود واقف بر اسرار شریعت  
 مشعشع گشته قلبش از تجلّی  
 گهی اندر رکوع و گه سجود است

گهی عاشق به سیر جاودانی  
 فنا گردد به هر دم از برایش  
 مقرب می شود در راه سبحان  
 گهی فائض شود بر راه تسنیم  
 گهی فانی گهی موجود گردد  
 کرم جوید ز فیاض حقیقت  
 ز قول و فعل مانده نی اراده  
 اسیر و فانی آن مصدر جود  
 ز خشیت مجتنب از هر مناهی  
 به غیر حق خیالش در نظر نیست  
 به اوراد الهی گشته واصل  
 به رضوان خدا دلبسته گشته  
 بر اسرار نهان هشیار گشته  
 به رضوان حقیقت گشته دلشاد  
 سرش در راه غفران عمیم است  
 بود مشتاق فیض جاودانی  
 گهی سیرش بر عشاق تجرید  
 شود سیار در بحر سعادت  
 ندارد نی تعصب نی حمیت  
 بود فارغ ز قید زندگانی  
 که باشد زنده در راه کریمش

گهی از جود حق یابد معانی  
 رضا باشد به اسرار قضایش  
 پس آن واقف شود بر علم ایقان  
 گهی جام بلا نوشد به تسلیم  
 گهی ذاکر گهی خود ذکر گردد  
 بود جالب بر اسرار محبت  
 برای حق به خاک ره فتاده  
 بود عسوس برای ربّ معبود  
 امیدش هست بر فیض الهی  
 مراد و قصد حالش جز به حق نیست  
 ز اکثار دفاتر گشته زائل  
 ز الحاد طبیعت رسته گشته  
 ز قید دنیوی بی زار گشته  
 نخواهد فتنه و نی مال و اولاد  
 همی ذکرش به درگاره کریم است  
 گهی مایوس از این زندگانی  
 گهی در بحر عرفان است و تفرید  
 معرّی گردد از قید شقاوت  
 نباشد در مساق جاهلیت  
 نباشد جز ز حق او را خیالی  
 بود او قاتل نفس لئیمش

قالت الحكماء: «مت بالإرادة تحيي بالطبيعة»<sup>۱</sup> و: «إن الله يحب الشجاع ولو على قتل

حيّة»<sup>۲</sup>، «ولا حيّة كنفسك، فاقتلها»<sup>۳</sup>.

چه نفس شوم او مقتول گردد  
شود لوّامه و پس مطمئنّه  
به درگاه احد مجبول گردد  
.....

قال الله تعالى: ﴿يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً﴾<sup>۴</sup>، آخره.

موفق باشد از علم سماوی  
شود واقف بر اسرار معارف  
بود قلبش به راه حقّ مطلق  
خلوصش باشد از بهر هویت  
چه شد مفتون اسرار حقیقت  
مقام حبّ حقّش گشته پیدا  
بپوشد حله‌های جاودانی  
مقام سیر او بنیاد گردد  
عیان بیند شؤون آخرت را  
به سیر خویش بیند روز محشر  
ببیند عرش رحمان را به ایقان  
زفیر النار می‌آید به گوشش  
گاهی ناظر شود بر بحر نیران  
گاهی مستغرق بحر حسابش  
معاین گردد او را مهر و ماهی  
قرائت می‌کند بحر صحائف  
نبیند هیچ غیر از مظهر حق  
خیالش باشد از قید شریعت  
منزّه می‌شود از جاهلیت  
ز فیض جاودانی گشته شهیدا  
نبیند غیر این سیر نهانی  
ز فیض آخرت دلشاد گردد  
نهان سازد طریق مکرمت را  
به راه رحمتش گردیده هم‌سر  
بداند سرّ ایقان را ز سبحان  
نسیم خلد آید بر سروشش  
گاهی شائق شود بر سیر سبحان  
گاهی واصل به رضوان و ثوابش

۱. شرح أسماء الحسنی سبزواری ۱: ۱۴۹.

۲. بحار الانوار ۶۱: ۲۶۹؛ مستدرک الوسائل ۸: ۲۹۷.

۳. ر.ک: شرح فصوص الحکم قیصری: ۱۰۶۹.

۴. سوره مبارکه فجر: ۲۸.

گهی از لطف او سرزنده گشته  
 معوّج می شود بهر کرامت  
 برای رحمت حق گشته شیدا  
 دگر از هیبتش چیزی نماند  
 که این جودی است بهر حق پرستی  
 مقام کشور و جود و عیان است  
 که آن رضوان در آن عین نهان است  
 بهشت معنوی رضوان و نور است  
 ولی معنی ز حرمان رحیم است  
 سوی محجوب ابحار مظاهر  
 به صهبای حقیقت ورطه گردی  
 مجرد می شوی بهر عیانش  
 منزه از قیود آن ظواهر  
 به کسب علم و اخلاق و فضائل  
 شوی فارغ ز قید شور غوغا  
 نماند دیگر عذر و بهانه  
 مهیا می شود هر دم برای  
 ولی شیطان نور اندر کمین است

گهی از خوف حق دل مرده گشته  
 معاین گرددش نار قیامت  
 ملائک را همی بیند مهیا  
 نظر بر مالک دوزخ نماید  
 دگر باره شود فائز ز هستی  
 که آن هستی قویم جاودان است  
 چه آن فردوس انحاء جنان است  
 بهشت ظاهری حور و قصور است  
 حجیم ظاهری نار الیم است  
 چه سیرت هست در بحر ظواهر  
 وگر در سیر معنی غوطه گردی  
 همی بینی جنان اندر جهانش  
 شوی از محوز ارباب سرائر  
 منزه می شوی از آن ردائل  
 ز اخلاق و صفات سیر علیا  
 شوی مر مظهر حق را نشانه  
 رسوم عبد و اخلاق کرامت  
 تمام خصلت خوبان همین است

## [۸۶] اشاره

### مشملة على الحكاية

یک شبی در عالم کشف و شهود  
چون تجلی کرده بودم از هوا  
عالمی دیدم منزّه از شرور  
ناگهان از ما سوی غافل شدم  
عالمی دیدم برون از این حواس  
عالمی دیدم ورای آب و خاک  
این شهود از عین معنی رشته بود  
عالمی دیدم ولای نشأتین  
عالمی دور از خیال ممکنات  
بودمی در ذکر معبود ودود  
از تجلی یافتم سیر فنا  
خرگهی دیدم بسان نخل طور  
بر ظهور انما واصل شدم  
عالمی بیرون ز تحدید و قیاس  
صاحب الامر سراسر نور پاک  
نی ز نور ظاهری آغشته بود  
آن امام حق ولی عالمین  
بود افضل از تمام کائنات

وذلك لأنّ الإمام والخاتم عليه السلام من نور واحد؛ فهم أفضل المخلوقات وأكرمهم وأشرفهم.

عالمی از لطف حق افروخته  
عالم انوار بد از آن عیان  
آنچه اینجا خاک آنجا جان همه  
نشأه خاکی برون رفتم ز سر  
پای جسم و صورت او جان من  
عشق کون و هم مکان را سوخته  
بود فیض این جهان و آن جهان  
آنچه اینجا لفظ آن معنی همه  
خویش را دیدم از این به در  
تازه شد از لطف او ایمان من



عقل من اندر اثر مجذوب شد  
 طاقتی بر صبر زان مولی نماند  
 چون که از هجرش بدم من بی قرار  
 یک نظر بنما به من بهر خدا  
 لیک من «لا تقنطوا» را خوانده‌ام  
 لیک سر در راه حق بنهاده‌ام  
 از تمام ما سوی آسوده‌ام  
 می‌شنیدم ذکر حق را از شجر  
 آن امام بن‌الامام بن‌الامام  
 می‌شنیدم در زمین نی نور را  
 زآن که او از نور حق نبود جدا  
 در شکور رأفتش عاجز شدم  
 چشم عقم زین سبب بی نور شد  
 در مقام حجر بس گریان شدم  
 یا بدی الهام می‌آمد به گوش  
 غیبت کبری بود هشیار باش  
 مدّعی در ساحتش معذور نیست  
 مؤمن گنجینه اسرار باش

ناگهان از منظرم محجوب شد  
 صبر دیگر در من شیدا نماند  
 پس برفتم سوی صحرا زار و زار  
 هر زمان گفتم که ای نور هدا  
 گرچه در درگاه تو در مانده‌ام  
 گرچه در جرم و خطا افتاده‌ام  
 چند شب صورت به خاک آلوده‌ام  
 ناگهان در دشت و کوه و سنگ و بر  
 نور یزدان بود نور آن امام  
 بعد از آن ز اسرار آل مصطفی  
 آن ولای حق بود ذکر خدا  
 از وفور رحمتش فائز شدم  
 ناگهان آن نور حق مستور شد  
 بعد از آن در مکه بس نالان شدم  
 ناگهان گویا شنیدم یک سروش  
 زاین طلب بگذر برو در کام باش  
 دیدن آن نور حق مقدور نیست  
 تو برو ایمان خود را یار باش

## [٨٧] إشارة

### [في مقام الرضاء]

من أخذته البلوى عن حاله كان ضعيفاً، بل لا بدّ للسالك العارف أن يكون مستقيماً صابراً قانعاً بما رزقه الله، طالباً لرضاه، وليس له رجاء إلا إليه، راضياً بقضاء الله، ومسلماً لأمر الله، مشتاقاً إلى رضوانه ومحبتّه وقربه، ويكون ذلك كله لله سبحانه؛ متوكلاً على الله، معتمداً إليه، خائفاً وجللاً مشفقاً من خشية ربّه، كما قال تعالى: ﴿وَلَا تَخْشَوِ النَّاسَ وَآخِشُونِ﴾<sup>١</sup>.

فمن تغيّر عن هذه الحالات عند ورود البلاء من الخوف والفقير والمرض والبلاء وغيرها من المكاره النفسانيّة كان ضعيف الحال. ومن اتّصف بهذه الحالات الكاملة فهو صبور شكور. فمن غلب خوفه عن الله فلا يخاف من غيره، وخيفته الله دون غيره حتى يحصل له حالة الوجد والشكر القلبيّ والجوارحيّ، حليماً وقوراً عند الجرائر، محبباً لما قدّر وقضى، شاكراً لما صنعه الله به، فإنّه تعالى أبصر بما هو مصلحة لعباده؛ قال عليه السلام: «من رضى عن الله بقليل من الرزق رضى الله عنه بقليل من العمل»<sup>٢</sup>، ويقول بلسان الحال: رضاً بقضاء الله وتسليماً لأمره. وهذا من علامة حبّ الله سبحانه، إذ المحبّ مشتاق إلى فعال المحبوب، والموحد يرى جميع الأشياء من الله سبحانه، لأنّه تعالى هو المبدأ

١. سورة مباركه مائده: ٤٤.

٢. ر.ك: من لا يحضره الفقيه ٤: ٤١٠؛ بحار الانوار ٦٣: ٣٨٤، بدين عبارت: «من رضى من الله عزّ وجلّ باليسير من الرزق رضى الله عزّ وجلّ منه بالقليل من العمل».

والمرجع لجميع الممكنات. ومن ازداد حالته عند ورود البلوى فهو قويّ في حاله. والعارف من اخذ الحال من بلواه؛ والمحبّ يرى البلاء صفاءً وكرامةً ونعمة. والبلاء عند أهل الحال وأصحاب القلوب نعمة، بل هي من أعظم النعماء، لأنّها كفّارة للخطايا، ومزيدة للقرب؛ بخلاف سائر النعم، فإنّها يحتاج إلى الشكر.

وينبغي للسالك أن يكون ملتفتاً إلى النعماء في جميع حالاته، مشغولاً بالحمد والشكر؛ ويرى ذلك الحمد والشكر أيضاً نعمة من الله سبحانه، فيكون هذا النعمة أيضاً مستوجباً للشكر والحمد؛ إلى أن يتسلسل؛ فيرى نفسه عاجزاً عن الشكر، وينقطع إلى الله سبحانه خاضعاً خاشعاً ذليلاً عاجزاً فقيراً مسكيناً مستكيناً؛ فيرى نفسه في غاية التقصير. وهذا مرتبط إلى النفس اللوامة بعد قتله للنفس الأمارة؛ ثمّ إذا خلى عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله،<sup>١</sup> فتصير نفسه مطمئنة بذكر الله سبحانه؛ ثمّ تصير راضية؛ ثمّ مرضية بالغة إلى رضاء الله ورضوانه، كما قال تعالى: ﴿رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾<sup>٢</sup>.

وهذا من أعظم مقامات العارفين وأكمل درجات المخلصين، ويترتب عليه الخلوص في جميع الحالات، لا يشوبه شرك خفيّ في رضاه ومحبّته وسائر أفعاله القلبية والجوارحية، كما في الحديث: «من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها وبصره عيوب الدنيا؛ داءها ودوائها»<sup>٣</sup>.

والحاصل أن العارف السالك الكامل لا يرى لنفسه رضاء دون رضاء ربّه، ولا محبة دون محبّته، ولا ذكر إلاّ ذكره، وهذا هو الصراط المستقيم ومنهاج الشريعة المطهرة؛

١. اشاره است به روایتی از حضرت صادق عليه السلام که در مصادر بدین گونه آمده است: «إذا تخلى

المؤمن من الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله». ر.ك: كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

٢. سوره مبارکه مائده: ١١٩.

٣. ر.ك: عدّة الداعي: ٢١٨؛ بحار الانوار ٦٧: ٢٤٩. و نیز ر.ك: كافي ٢: ١٢٨ بدین عبارت:

«من زهد في الدنيا أثبت الله الحكمة...».

والتأسي إلى الأنبياء والأوصياء والسعداء، وهذا هو الشَّهادة المعنويَّة المنبعثة عن الجهاد الأكبر؛ أعنى: الجهاد مع النَّفس الموجب لمقصود المستلزم لقربه ورضوانه. وهذه الحالة للنَّفس من الجنَّة، لأنَّ فيها رضاء الربِّ تعالى. وصاحب هذا الحالة يستبشر بما قدَّر الله تعالى له في جميع حالاته، ويكون له شوق وذوق ووجد في جميع حالاته، لأنَّه يرى الأشياء كلَّها من المحبوب الحقيقيِّ، ناظراً إلى سبيله ورضوانه في جميع حالاته، شاكراً لأنعمه الظَّاهريَّة والباطنيَّة، صابراً لبلائه، مستأنساً إلى ربِّه، مستوحشاً عمَّا سواه، لائذاً إليه غير لائذ إلى غيره، مستغنياً به منياً إليه، يدعوا الله على وجه الرِّضاء، ولا يدعوا إلاَّ في مقام التسليم والانقياد، مبتهلاً إلى الله سبحانه، تضرَّعاً وخفية.

يدعو إلى رحمة الرِّحمان مبتهلاً إلى الكريم ويرجو الله خيرانا  
واعلم أن السَّالك لو تخلَّف وانحطَّ نفسه عن هذه المقامات الكريمة التي هي للنفس من المحبَّة متَّصف بالشُّرك الخفيِّ. وعلامة ذلك حبُّ الطَّاعة وبغض المعصية، ومحبَّة أولياء الله من حيث رجوعها إلى محبَّة الله وأمره، وبعض أعداء الله، والتوجُّه إلى الله، والتسليم لأمر الله. ومرجع جميع ذلك إلى التولِّي والتبرِّي الذين هما من لوازم الإيمان ومراتب الإيقان.

وهذا هو الصِّراط المستقيم الذي يسلك السَّالك في اتِّباع الشريعة، كما قال تعالى: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾<sup>١</sup>. ويلزمه الطريقة الرضيَّة التي هي مقام السُّلوك العرفانيِّ الذي يوصل العبد إلى مقام الحقيقة واليقين، كما قال تعالى: ﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾<sup>٢</sup>، ويترتَّب على هذا السُّلوك مقام الشُّهود، فيرى العقائد الحقَّة بالعين القلبيِّ، ويرى مراتب القيامة، كما في حديث حارثة المروزيِّ في الكافي: «وهذا عبد نور الله قلبه للإيمان الثَّابت دون المستعار»<sup>٣</sup> وهذا هو الذي وصل إلى مرتبة علم اليقين؛ ثمَّ منه إلى عين اليقين؛ ثمَّ إلى حقِّ اليقين. وهذا هو الرِّوض والرِّضوان والجنَّة المعنويَّة

٢. سورة مباركه نحل: ٩٩.

١. سورة مباركه آل عمران: ٣١.

٣. ر.ك: كافي: ٢: ٥٤.

الموصل أولياء الله إلى الجنة الجسمانيّة الموصوفة بلسان أنبياء الله وكتبه وأوليائه وأصفيائه، مستبشراً بنعمائه، مستبصراً بالحقيقة، مستوحشاً عمّا كان مغايراً لها، يترقى نفسه بعد خلوه عن الغواشى الظلمانيّة والعلائق الدنيويّة، فينموا ويسموا حتى ينقطع إلى عالم الأمر والرّوح، فيشاهد العوالم الروحانيّة ويستأنس بالروحانيّين، ويستظهر من عالم الملكوت، ويشاهد عالم الجبروت حتى يغنى عن كلّ شيء دون فيض ربّه، كما في الدعاء: «حتى تخرق أبصار القلوب حجب النور فتصل إلى معدن العظمة»<sup>١</sup>. وهذا يتوقّف على استبصاره وفنائه عن فنائه، فيكون في مقام المحبّة متّصفاً بمقام المحو حتى لا يلتفت إلى محبّة، ويرى المحبوب دون ما سواه، وهو قوله عليه السلام: «لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان»<sup>٢</sup>.

واعلم أنّ الرّياضة الشرعيّة لو امتزجت بغيرها فهو ينافى مقام السّلوك ويوجب الانحطاط؛ كما أنّ العجب يفسدها. والله هو وليّ التّوفيق، وهو المستعان وعليه التكلان؛ فتبصّر جيداً!

١. دعوات راوندى: ٥؛ الإقبال بالأعمال الحسنة ٣: ٢٩٩ بحار الانوار ٩١: ٩٩.

٢. كافي ١: ١٣٨؛ توحيد صدوق عليه السلام: ٣٠٥.

## [۸۸] إشارة

[في لزوم السير عن طريق المعصومين عليهم السلام]

قال بعض أهل المعرفة: «السير في الطرق المجهولة يهلك». أراد بـ«الطرق المجهولة» طرق الطلب من غير طريق المعصومين عليهم السلام؛ ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾<sup>۱</sup>؛ لأنَّ الحقَّ فيهم ومنهم وعنهم وبهم ولهم ومعهم أينما كانوا وإليهم، وهم الصِّراط المستقيم والمنهاج القويم الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه.

وبمعنى آخر العقل هو الصِّراط الباطني؛ فمن سلك سبيل العقل وسار إلى الله واجتهد في طاعته وصل إلى الصِّراط المستقيم؛ ومن كان سيره في غير طريق العقل واتَّبع هواه هلك وأهلك وضلَّ وأضل، كما قال تعالى: ﴿أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾<sup>۲</sup> ﴿وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾<sup>۳</sup>.

والحاصل أنَّ العقل الذي عبد به الرَّحمان واكتسب به الجنان هو سراج القلب، وهو الحجَّة الباطنيَّة.

وبمعنى آخر السير في الشُّبهات الحِكيميَّة والأدلَّة السُّوفسطائيَّة عدول من صراط الحقِّ، ولا يوصل بها إلى المطلوب، كما قال البهائي رحمته الله:

علمی که مجادله را سبب است از دود چراغ ابولهب است<sup>۴</sup>

۱. سورة مبارکه یونس: ۳۲. ۲. سورة مبارکه فرقان: ۴۳.

۳. سورة مبارکه كهف: ۲۸.

۴. کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی: ۴۳؛ بدین عبارت:

علمی که مجادله را سبب است نورش ز چراغ ابولهب است

وقال عليه السلام: «فاليذهب الحسن [أى: البصري] يميناً وشمالاً، فوالله ما يوجد الحكمة إلا ههنا!» وأشار بيده إلى صدره.<sup>١</sup>

واعلم أنّ كلّما كتبتّه في كتبي المدوّنة فهو من بركات مولاي صاحب العصر والزّمان صلوات الله عليه، إذ لا فيض إلا من عندهم ومن بركاتهم، كما قال عليه السلام: «بنا عرف الله؛ ولو لانا ما عرف الله»؛<sup>٢</sup> فتبصّر!

## [٨٩] إشارة

### [في لزوم الإنقطاع إلى الله]

ينبغي للسالك المعنوي أن ينقطع إلى الله سبحانه بكلّيته، كما في الصحيفة السجّادية: «اللّهم إنّني أخلصت بانقطاعي إليك، وأقبلت بكليّ عليك»؛<sup>١</sup> ولا ينقطع عن مقام التوحيد، بل يكون ملتفتاً في جميع حالاته بجميع مراتبه، ويرى الأشياء كلّها من الله فإنّه تعالى، جامع بوحدانيّته بين المبدئيّة والمرجعيّة. وينبغي أن يطلب الحقّ للحقّ بالحقّ لا لحظّه؛ ولذا قال العارفون: «من طلب الحقّ لحظّه وجدّه لحظّه؛ ومن طلبه لحبّه وجدّه لحبّه». فاللّازم على العارف الرّبّانيّ أن يطلب الحقّ ومحبةً لله لا بشيء سواه، ويعبد الله الله، لا بطمع في جنّته، أو خوف من ناره، أو بشيء من الثواب الدنيويّ، أو لغير ذلك من المقاصد، حتّى يصل إلى مقام المحبّة، كما قال تعالى: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>٢</sup>، ويصير مظهرًا لمقام «فأحببت أن اعرف».

وهذه المرتبة العليا والدّرجة القصوى، فهو مرتبة العبوديّة الكاملة المشتملة على فيض الفناء حتّى لا يرى العبد لنفسه مشيئة، ولا لمشيئته اعتباراً في جنب مشيئة الله؛ ويستهلك في جنب مشيئة الله، فلا يوجد الحقّ إلّا بذاك الحظّ. فمن طلبه مع طلب لحظّه وجدّه لأجل لحظّه؛ ومن طلبه لا لطلب لحظّه بل لحبّه إيّاه وجدّه بذاته بسبب حبّه؛ وهو مقام المخلصين الذين لا بشوبهم شيء في مقام محبتهم لله سبحانه؛ ومحبة أصفائه ترجع

١. صحيفه سجّاديّه كامله ١٥٠، «دعاؤه عليه في التفرع».

٢. سوره مبارکه مائده: ٥٤.



إلى محبة الله. وهذا عبارة عن التوحيد في محبة الله، وعن التوحيد في التوحيد، وعن التجرد عن الغواشي الظلمانية؛ ويستفاض من قولهم عليهم السلام: «يا هو! يا من هو! يا من ليس إلا هو! يا من لا هو إلا هو!».<sup>١</sup> فقد ورائه الإسم الأعظم.

## [٩٠] إشارة

### [في لزوم الاجتناب من العجب]

من ظنَّ أنه وصل إلى مقام القرب فهذا الظنُّ حجابُه؛ ومن ظنَّ أنه بلغ مبلغ العلم فالعلم حجابُه؛ ولذا قال العارفون: «العلم هو الحجاب الأكبر وما منع من الوصول إلى مقام الفناء»، بل لا بدّ للسالك من الخشية؛ قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>١</sup>، وقال تعالى: ﴿وَهُمْ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ﴾<sup>٢</sup>، وقال تعالى: ﴿يَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ﴾<sup>٣</sup>.

ولا بدّ للسالك من تكميل مقامات الخوف والرجاء. ولا بدّ له من نورين: نور خيفة، ونور رجاء؛ ولا أهلكه العجب الذي هو من أعظم الحجب المانعة إلى مقام الشهود الرباني والفيض الصمداني.

واعلم أنّ الطالب منوط بالتوكّل على الله والانقطاع إليه حتّى يستفيض من ساحة قدسه تعالى ومشيبته البالغة النافذة؛ والإمام عليه السلام هو الواسط في الفيوضات؛ فاللّازم على الطالب أن يستأنس به، لأنّه كلّما أقرب إلى النور كان أشدّ ضوءاً، كما في الكافي قال عليه السلام: «والله يا أبا خالد إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين لأنور من هذا الشمس المضيئة»<sup>٤</sup>.

واعلم أنّ المواظبة بالنور يوجب القرب إلى المطلوب. فلما بلغ إلى مقام الانقطاع وكمل في مقام التوجّه والتوسّل والاستشفاع والمرتبة الإشراقية، ويرتبط إلى الإمام روحه

١. سورة مباركه فاطر: ٢٨.

٢. سورة مباركه مؤمنون: ٥٧.

٣. سورة مباركه أنبياء: ٩٥.

٤. كافي ١: ١٩٤؛ مختصر بصائر الدرجات: ٩٦.

الفداء ارتباطاً معنوياً حصل له مقام المكاملة الشفاهية جواباً وسؤالاً، ويستفيض من ساحة قدسه ونور فيضه من قبضه وبسطه، على حسبما يقتضيه الحكمة البالغة. ويعبر هذا عند المتشرعة بالإلهام الرباني والفيض الضمدي. ففي الكافي: «خمسة أشياء ليس للعباد صنع: أولها المعرفة»<sup>١</sup>.

وهذا المعنى يتوقف على المجاهدة الكاملة؛ قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>٢</sup>. وهم عليهم السلام السبيل الأعظم والصراط الأقوم، صراط الله تعالى إلى خلقه، وصراط الخلق إلى الله في جميع التشريعات الوجودية والوجودات التشريعية؛ بهم بدأ الله وبهم يختم، وهم اصول الكرم.

وقد فصلنا القول في ذلك في شرحنا على الزيارة الجامعة الكبيرة والتفسير المسمى بـ«العناية الرضوية»، فراجع وتبصر كي يطلع على جملة من الحقائق وفصل الخطاب. وقد جرّبت مراراً، فعلمت فأعلمت وكيف علمت وحيث علمت، فحدثت بهذا النعمة الجليلة، لأن إظهار النعمة شكر؛ قال الله: ﴿أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>٣</sup>.

١. كافي ١: ١٦٤ بدين عبارت: «ستة أشياء ليس للعباد فيها صنع: المعرفة والجهل...».

٢. سورة مبارکه عنكبوت: ٦٩.

٣. سورة مبارکه ضحى: ١١.

## [ ۹۱ ] اشارهٔ اخروی

### در ذمّ دنیا

طالب این جیفهٔ دنیا مباش  
درگذر از رشته جاه و امل  
حاصل دنیا همه هیچ است هیچ  
تو برای خیر عقبی آمدی  
شربت دنیا همه زهر است و سمّ  
ذم دنیا را شنو از دل و جان  
هست دنیا سر به سر افسانه‌ای  
ای برادر تو نتاج عالمی  
عزّت دنیا همه ذلّت بود  
حبّ دنیا دشمن سیر خداست  
انبیا و اوصیا اندر بلا  
ز آن که دنیا دشمن راه حق است  
احمقان عشاق دنیا می‌شوند  
آن بلاء بر اولیا باشد کمال  
آن بلا از رحمت حق طالع است  
نیست سودی در جهان پر شرور

بی نوا از نشأهٔ عقبا مباش  
... دل وجود هم داغ اجل  
تا تو هستی اندر این دنیا میبچ  
نی برای شرّ دنیا آمدی  
کسوه او هست غیر از شرّ و ذمّ  
شمّه‌ای لا تیأسوا را هم بخوان  
نیست در معنی بجز ویرانه‌ای  
چند در قید طلا و درهمی  
گر برای حق بود رحمت بود  
زین سبب بر مشرکان سیر و صفاست  
دشمنان حق همه اندر صفا  
ز این سبب مطلوب مرد احمق است  
عاقلان در راه عقبا می‌روند  
از برای احمقان وزر و وبال  
لیک بر اهل شقاوت قانع است  
غیر خوبی تا رساندت به گور

لیک جنّت گشته بر اهل شقا  
 چون صف عشاق بینی در صفا  
 تو همی بینی بلا اندر بلا  
 بگذر از دنیای دون ای بوالهوس  
 در ره دین خدا گمراه شد  
 بر مقام زهد و دین نائل شود  
 بر فراز معرفت آگه شوند  
 واصل اسرار سبحانی شوند  
 این جهان را روضه رضوان کنند  
 قابل درگاه یزدانی شوند  
 از مقامات خدای بی نیاز  
 مظهر اسماء سبحانی شوند  
 عاشقان گویند آن را سر به سر  
 دردشان را عاشقان درمان کنند  
 راه حق را بهر خود آسان کنند  
 بهر یزدان بر طریقت ره روند  
 بر مقامات لدنی پی برند  
 عاشق الطاف سبحانی شوند  
 از مقام معرفت هشیار شد  
 از جهالات جهان بی نور شد

این جهان باشد زیان بر اولیا  
 راستی گر هست میل با صفا  
 چون شوی محبوب درگاه خدا  
 چند هستی تابع میل و هوس  
 هر که با اهل جفا همراه شد  
 هر که را لطف خدا شامل شود  
 اهل دنیا گر ز دنیا بگذرند  
 عارفان گر زآن جهان هم بگذرند  
 عاشقان در حبّ حق جولان کنند  
 سالکان گر در شریعت ره روند  
 واصلان ره اگر گویند راز  
 مظهر اسرار رحمانی شوند  
 آنچه با حکمت کنند اهل نظر  
 عاقلان گر قید دنیا بگذرند  
 گر مریدان پند عالم بشنوند  
 زاهدان گر بر جهان واقف شوند  
 کاملان گر بر وفا ثابت شوند  
 سایرانی که به راه حق روند  
 هر که در راه خدا سیّار شد  
 و آن که از راه حقیقت دور شد

## [ ۹۲ ] اشاره

### در بیان علم معنی و لدنی و مکاشفه

علم معنی از کتاب حق بود  
علم معنی از فنا آید پدید  
علم معنی نور یزدان آمده  
علم معنی عشق را پاینده کرد  
علم معنی را عالم علوی بود  
علم معنی درخور اهل وفاست  
علم معنی عقل را کامل کند  
علم معنی از ریاضت می شود  
علم معنی از شریعت شد پدید  
علم معنی با ولی اسرار گفت  
علم معنی رازها را برشکفت  
علم معنی سرّ حق را توأم است  
علم الأسماء ز معنی ساز شد  
علم معنی با محمد راز شد  
علم معنی ... شاه اولیاست  
علم معنی بود چون دریای نور

در مقام مظهر مطلق بود  
نی ز اسطرلاب و رمل هر پلید  
مظهر درگاه سبحان آمده  
تا که انسان را بر حق بنده کرد  
کی نصیب عالم سفلی شود  
نی نصیب مردمان بی حیاست  
از صفا حلال هر مشکل شود  
مظهر علم سماوی می رود  
تا نشد از رحمت حق ناامید  
درّ معنای حقیقت را بسفت  
رازها فاش کردی از نهفت  
محرم اسرار و حق اعلم است  
در سماوات العلی دمساز شد  
چون که او سرچشمه آغاز شد  
هر که این معنی نداند در خطاست  
زان جهت آمد بر موسی به طور

مطلع او از امام حق بود	از ولایت سیر او مشتق شود
علم معنی بود ز اسرار نهفت	صاحب اسرار اندر چاه گفت
علم معنی در جهان پرواز کرد	قدسیان را بهر حق هم‌راز کرد
علم معنی راز دل را ساز کرد	اهل دل را با خدا هم‌راز کرد
علم معنی سیر او ادنی بود	در مقام آن لن ترانی کی شود
علم معنی بود ز انوار خدا	علم معنی بود اسرار هدی
علم معنی مظهر واحد بود	کی بر از مردم جاحد شود
علم معنی قلب را جولان دهد	مظهر غفّاری رحمان شود
علم معنی روح انسانی بود	ره‌نمای راه سبجانی شود
علم معنی ذکر درد اولیاست	علم معنی از مقام اصفیاست
هر که معنی را نداند جاهل است	و آن که داند ره‌نمای کامل است

### حکایت و بشارت

در کنار کوفه دیدم عارفی	در مقامات شریعت صارفی
بود در سیر فنا چون اصلان	در مقام معرفت چون عاشقان
از غم دنیای دون آزاده بود	در حقیقت سیر حق را بنده بود
که تفکر داشت اندر نعمتش	داشت امیدی ز لطف و رحمتش
سجدگاهش بود در خاک فنا	جایگاهش بود در سرّ و صفا
گاه گریان بود از خوف خدا	گاه جولان داشت در سیر فنا
گاه بد مستغرق راه فنا	تا که باشد عاشق جذب هدا
نور عرفان بود بر سیمای او	.....
هر زمان از خوف حیّ لا یموت	یاد می‌کردی ز ارض حضرموت
ناگاهان سیرش شدی در اصفهان	نور ایمان شد ز سرّ او عیان

مدتی با اهل معنی یار بود	محرم گنجینه اسرار بود
گاه از علم لدنی یاد کرد	قلب را از لطف حق دلشاد کرد
گاه بد مدهوش از سیر وفا	گاه بد شاکی ز ارباب جفا
گاه طیّ الأرض و گه در خاک بود	گاه مهجور و گهی چالاک بود
گاه دم می‌زد ز سیر اولیا	گاه بود در راه خدا



## [٩٣] إشارة

### في بيان معنى التَّصَوُّفِ

«التَّاء» إشارة إلى معانٍ عديدة:

أحدها: «التَّقْوَى» بجميع معانيها. والتَّقْوَى عبارة عن الخشية؛ قال الله تعالى: ﴿إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾<sup>١</sup>؛ فالتَّقْوَى صراط للفرقان الذي يفرِّق به بين الحقِّ والباطل؛ ثمَّ التَّقْوَى عبارة عن ترك المحرِّمات والإتيان بالواجبات؛ ثمَّ ترك المكروهات والإتيان بالمندوبات والنوافل. في القدسيّ: «لا يزال العبد يتقرب إليّ بالنوافل حتّى أحببته، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر به ويده التي يبطش به»<sup>٢</sup>؛

ثمَّ ترك المباحات، لأنَّ المباح لغو، وقد قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾<sup>٣</sup>.

الثَّانِي: «التَّوَاضَعُ»؛ وهو أن لا يرى لنفسه وجوداً في جنب عظمة الله سبحانه، واكتملة مرتبه الفناء، وهو الفقر؛ قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «الفقر فخرى»<sup>٤</sup>؛ ثمَّ استهلاك مشيئته في جنب مشيئة الله تعالى، فلا يجد لنفسه اعتباراً مع المشيئة؛ واستهلاك الهوى واتباع الهدى بالكلية. وضده

١. سورة مبارکه انفال: ٢٩.

٢. عوالی اللثالی ٤: ١٠٣؛ صحیح بخاری ٧: ١٩٠؛ نیز ر.ک: کافی ٢: ٣٥٠.

٣. سورة مبارکه مؤمنون: ٣.

٤. عوالی اللثالی ١: ٥٤؛ بحار الانوار ٦٩: ٣٠ و ٣٢ و ٤٩ و ٥٥.

الشَّركِ الْمُسْتَفَادَةِ مِنْ مَتَابَعَةِ النَّفْسِ الْأُمَّارَةِ، كَمَا قَالَ تَعَالَى: ﴿أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾<sup>۱</sup>، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾<sup>۲</sup>، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ﴾<sup>۳</sup>، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿وَهُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مَشْفِقُونَ﴾<sup>۴</sup>، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>۵</sup>، وَقَالَ تَعَالَى: ﴿إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبَّنَا﴾<sup>۶</sup>، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الْبَاهِرَاتِ النَّاطِقَاتِ بِمَلَازِمَةِ التَّقْوَى وَالْوَرَعِ، وَهُوَ نَصِيحَةُ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ الصَّالِحِينَ كَافَّةً.

سَيِّم: «تسليم» است؛ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: ﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۷</sup>، وَهُوَ مَرْتَّبٌ عَلَى مَرَاتِبِ الرِّضَا بِالْقَضَاءِ.

چهارم: «تذکره» است، که سالک چون کامل شود به مقام شهود و ذکر برسد، و متّصف به مراتب ذکر و شهود و توجّه و انقطاع إلى الله می شود، بلکه تذکره می شود برای اهل خشیت و معرفت، و منذر می شود و مذکور می شود برای ذاکرین، و تأسی به اهل بیت می نماید، كما في الزيارة: «ذکرکم في الذاکرین»<sup>۸</sup>.

و بعضی اهل شهود گفته اند که: چون تسلیم کامل شد در مقام فناء ذکر و ذاکر و مذکور و تذکره و ذکر می شود. و یکدیگر موصل می شود. و هذا حبل إلى الولاية التي هي حبل المتین، ویتصل روحه روح الولاية التي هي من روح الله؛

و الإضافة تشریفیّة؛ قَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: «وَإِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لِأَشَدَّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شِعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»<sup>۹</sup>؛ وَفِي الْحَدِيثِ: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الرُّوحَ»<sup>۱۰</sup>. وَالْفَرَضُ أَنَّ هَذَا الرُّوحَ الَّتِي فِي الْمُؤْمِنِ الْكَامِلِ مُتَّصِلَةٌ بِرُوحِ الْإِيمَانِ، مُقْتَبَسَةٌ مِنْ نُورِ الْوَلَايَةِ، مُرْتَبِطَةٌ بِالْعَقْلِ

- |                           |                              |
|---------------------------|------------------------------|
| ۱. سوره مبارکه فرقان: ۴۳. | ۲. سوره مبارکه صاد: ۲۶.      |
| ۳. سوره مبارکه زلزله: ۸.  | ۴. سوره مبارکه مؤمنون: ۵۷.   |
| ۵. سوره مبارکه فاطر: ۲۸.  | ۶. سوره مبارکه انسان: ۱۰.    |
| ۷. سوره مبارکه نساء: ۶۵.  | ۸. تهذیب الاحکام ۶: ۱۰۰.     |
| ۹. کافی ۲: ۱۶۶.           | ۱۰. جامع الاسرار: ۱۴۴ و ۳۸۰. |

الأوّل والثّور المقدّس والوجود المنبسط والربوبيّة، إذ مربوب التي هي الواسطة بين الله والممكنات في جميع الفيوضات من التشريعات الوجوديّة والوجودات التشريعيّة هو بمنزلة المرآة من حيث انعكاس الصّفات؛ وقيل: إنّ بمنزلة الحديد المحمّاة. فتدبر!

الخامس: «التّسالم والتّصالح» المستفاد من الصّلاح. قال عليّ: «من أصلح بينه وبين

الله سبحانه أصلح الله بينه وبين كلّ شيء»<sup>١</sup>.

والمراد بالتّصالح والتّسالم أن لا يكون له كيد وخديعة ومكر بالنسبة إلى عباد الله، ويكون صلحاً مع الجميع من حيث إنّهم عبيد ربّه، فيكون رؤفاً. وهذا من التّأسيّ بنبيّ الرّحمة؛ قال الله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾<sup>٢</sup>.

السادس: أن يكون تبصرة لأولى الالباب وسائر [أهل] الحقّ كي يستبصرون به في أمر دينهم وما يتعلّق بمصالح المسلمين، وقضاء حوائجهم، والإحسان إليهم، ومودّتهم ومحبتّهم.

وأما «الصّاد» من التّصوّف، فهو عبارة عن معان عديدة:

أحدها: «الصّبر»؛ قال الله تعالى: ﴿وَاللّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾<sup>٣</sup>؛ وقال تعالى: ﴿وَاصْبِرْ

وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللّهِ﴾<sup>٤</sup>؛ وفي الحديث: «الصّبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد»<sup>٥</sup>.

والمقصود هو الصّبر في طاعة الله وترك المعاصي والمناهي، والصّبر في مخالفة الهوى ومتابعة الهدى وملازمة التّقوى والورع، والصّبر في البلاء، كما يشكر في الرخاء والبلاء وفي المصائب؛ فيرى كلّ ذلك رحمة من الله ساقها إليه، وكلّ ذلك من نعم الله تعالى بالنسبة

إلى عباده؛ قال تعالى: ﴿وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ﴾<sup>٦</sup>.

والصّبر حسن العافية، ومشمّل على خير الدّنيا والآخرة؛ وهو ضدّ الجزع.

١. ر. ك: نهج البلاغة ٤: ٢٠، حكمت ٨٩: بحار الانوار ٦٨: ٣٦٧.

٢. سورة مبارکه انبياء: ١٠٧. ٣. سورة مبارکه آل عمران: ١٤٦.

٤. سورة مبارکه نحل: ١٢٧. ٥. کافی ٢: ٨٧؛ خصال صدوق عليه السلام: ٣١٥.

٦. سورة مبارکه لقمان: ١٧.

ثانيها: «الصدق»؛ وهو وصية الأنبياء والأوصياء والعلماء، بل كافة العقلاء على ذلك. فإن للصدق تأثير مشتمل على خير الدنيا والآخرة، ويوجب العشرة، كما أن الكذب مشتمل على المفسد، وهو شر الدنيا والآخرة والاولى، وهو من القبائح الذاتية، إلا أنه ربما يختلف باختلاف الوجوه من المصالح والمفاسد.

والصدق من الناسي بالرسول والمعصومين عليهم السلام.

والصدق ربما يكون بالنطق، وربما يكون بالقلب، وهو صدق النية وترك الحقد والحسد وسائر الذمائم القلبية؛

ثم الصدق في طاعته؛ قال تعالى: ﴿فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾<sup>١</sup>.

والصدق مع المسلمين في الأمانات وترك الغش والخيانة، ومحبة المؤمنين؛ أعنى: الحب في الله.

ومرجع جميع ذلك إلى القلب السليم؛ قال تعالى: ﴿إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾<sup>٢</sup>. وأكثر المطالب الأخلاقية راجعة إلى هذا العنوان.

وثالثها: «الصلاح»؛ وهو السداد. وهو قلبي؛ ولساني؛ وجوارحي.

فالسالك لا بد وأن يكون قلبه متصفاً بالصلاح، وكذا أقواله وأفعاله مشتملة على مصلحة نفسه في إطاعة ربه ومصالح إخوانه في الدين وأقرانه في اليقين ليكون من الآمنين؛ وفي العمل بمقتضاها من العابدين، إطاعةً لرب العالمين واتباعاً للمرسلين والأوصياء والصالحين، موافقاً للعقلاء الراسخين الذين عبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء لله، ولا يكونوا من المشركين ولا الضالين المضلين، ويببتون سبيل المصلحين، وينيبون إنابة المخبتين، ويجتنبون عن طريقة المفسدين.

٢. سورة مبارکه شعراء: ٨٩.

١. سورة مبارکه كهف: ١١٠.

ورابعها: «الصِّفاء»؛ أعنى: صفاء القلب عن القيودات الدنيويّة والأغراض النّفسانيّة والغواشي الظلمانيّة التي توجب البعد عن الله سبحانه.

واعلم أنّ القلب بمنزلة المرآة، إذا صفت أطلعت على العارف، وإذا انكدرت بعدت عن الله سبحانه وقربه ورضوانه، فيكون من الخاسرين.

وأما «الواو» فهو عبارة عن معان عديدة:

أولها: «الورد»؛ وهو ذكر الله. وهو حسن على كلّ حال بحيث لا يغفل عن ذكر الله: قال تعالى: ﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾<sup>١</sup>. وآثار ذلك ظاهرة من أفعاله وأقواله وحركاته وسكناته.

وذكر مقام العارفين خصوص الكلمة الطيبة والجلالة، فإنها من أفضل الأذكار، ولها تأثير في تحصيل مقام الخلوص وإطاعة الله سبحانه؛ وقال الشيخ: «اذكروا الله في طاعة الله ومعصيته»<sup>٢</sup>؛ يعنى: في ارتكاب طاعة الله والترك عن معاصي الله والموبقات الموجبة للهلكة؛ قال تعالى: ﴿وَلَا تَطْعَمَنْ أَعْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوِيَهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرْطًا﴾. والذكر القلبي عبارة عن التوجّه والإقبال إلى الله بحيث لا يلتفت إلى ما سواه.

وثانيها: «الود»؛ وهو محبة الله سبحانه ومحبة أوليائه من حيث رجوعها إلى محبة الله تعالى، فيكون موحداً في مقام المحبة، مجتنباً عن الشرك الخفيّ المذكور في الكافي: «من أحبّ في الله وأبغض في الله، وأعطى في الله ومنع في الله، فهو ممّن كمل إيمانه»<sup>٣</sup>. وهذه المحبة من أعضان شجرة طوبى وسدرة المنتهى، وهي الغاية القصوى وصراط إلى الجنة المأوى والرضوان؛ وإنّما يحصل من متابعة الشريعة المطهّرة؛ قال الله: ﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحِبُّكُمْ اللَّهُ﴾<sup>٤</sup>، وقال تعالى: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾<sup>٥</sup>.

٢. در جوامع روايي يافت نشد.

١. سورة مبارکه زخرف: ٣٦.

٣. كافي ٢: ١٢٥؛ محاسن برقي ١: ٢٦٣.

٤. سورة مبارکه آل عمران: ٣١.

٥. سورة مبارکه مائده: ٥٤.

وثالثها: «الوفاء»؛ يعنى: الوفاء بعهد الله تعالى، كما قال تعالى ﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾<sup>١</sup>؛ والوفاء بما عهد الله على عباده في عالم ألت من الذرّ الأوّل والذرّ الثّاني والثّالث، خصوصاً عهد الولاية بعد عهد التوحيد والنبوة، وخصوصاً العهد الذي عاهده الله تعالى من جهة ولاية القائم، وأنه قائم الأوصياء والأولياء.

و[الوفاء ب]العقود؛ كما قال تعالى: ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>٢</sup>.

و[الوفاء ب]الوعد، كما في الحديث: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليف

إذا وعد»<sup>٣</sup>.

و[الوفاء ب]عهد التكليف؛

والوفاء بالذّر والأيمان والشّروط الواقعة في ضمن العقد، بل مطلق الشّروط، حتّى

الابتدائية منها؛

والوفاء بحقوق الإخوان؛

إلى غير ذلك من أقسام الوفاء؛ فإنّ كلّ ذلك من شروط السلوك المعنويّ المتعلّق بالصّراط المستقيم والمنهاج القويم.

ورابعها: «الوجل»؛ كما قال تعالى: ﴿الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ﴾<sup>٤</sup>؛ أى: خافت.

والوجل الخوف؛ يقال: وجلون؛ أى: خائفون.

وخامسها: «الوصول» إلى عالم المعنى؛ أو الوصول إلى عالم الأمر بحسب السّير

المعنويّ؛ أو إلى عالم الفناء؛ أو إلى عالم المحبّة؛ أو إلى التقوى والورع؛ إلى غير ذلك من

معانى الوصول إلى الحقائق والطّرائق والحسنات والخيرات.

وربما يكون الوصول بمعنى المبالغة، كما في قوله تعالى: ﴿وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ﴾<sup>٥</sup>

١. سورة مبارکه إسرائ: ٣٤.

٢. سورة مبارکه مائده: ١.

٣. كافي ٢: ٣٦٤.

٤. سورة مبارکه انفال: ٢؛ حج: ٣٥.

٥. سورة مبارکه قصص: ٥١.

﴿فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا﴾ فاتّصل عنده، كما في قوله تعالى: ﴿إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَىٰ قَوْمٍ﴾<sup>١</sup>.

ومن ذلك الوصول إلى الأرحام، أي: صلتهم؛ قال تعالى: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ الْأَرْحَامِ﴾<sup>٢</sup>؛ وفي الحديث: «صلوا أرحامكم»<sup>٣</sup>.

أو بمعنى «الوصل»، كما في الدعاء: «خرجت من يدي أسباب الوصلات»<sup>٤</sup>. «وصلة» بضم الواو ما يتوصّل به إلى المطلوب.

وسادسها: «الوسيلة»؛ قال تعالى: ﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾<sup>٥</sup>؛ أي القربة إلى الله تعالى. وفي الدعاء: «وأعط محمدًا وآله الوسيلة»<sup>٦</sup>؛ وفي دعاء التشهد: «وقرب وسيلته»<sup>٧</sup>.

أو بمعنى الرّغبة، كما يقال: «وسلت إلى الله بالعمل»؛ [وسل] من باب وعد؛ رغبت إليه وتقرّبت؛ والواصل الراغب إلى الله تعالى.

وأما «الفاء» فهو أيضاً على معان عديدة:

الأوّل: «الفقر»، تأسياً برسول الله ﷺ حيث قال: «الفقر فخرى»<sup>٨</sup>. [هو] الفقر الذي هو شعار الصالحين؛ والفقر المقابل للغنى الممدوح في الأخبار بشروطه المقرّره من الصبر والشكر والرّضاء والتّسليم وغير ذلك.

الثّاني: «الفناء»؛ كما فسّرناه في الكتاب مراراً.

الثّالث: «الفداء». يفدي كلّ ما عنده للإسلام والدين، وفي سبيل الله وسبيل المعصومين، الرّاجع إلى الله سبحانه.

الرّابع: بمعنى «الفرد»؛ يعني سلوك مراتب التّفريد والتّجريد؛ وهو أن لا يتعلّق قلبه

١. سورة مبارکه نساء: ٩٠.  
٢. سورة مبارکه نساء: ١.  
٣. کافی ٢: ١٥٥.  
٤. مصباح المتهجّد: ١٨٨.  
٥. سورة مبارکه مائده: ٣٥.  
٦. مصباح المتهجّد: ٤٩٤.  
٧. بحار الانوار ٨٢: ٢٨٨.  
٨. عوالي اللئالی: ٣٩؛ بحار الانوار ٦٩: ٣٠.

بشيء من العلائق المانعة من الوصول إلى عالم الشهود واليقين؛ وفي الحديث: «المؤمن في الدنيا غريب»<sup>١</sup>.

واعلم أن العارف قلبه متوجه إلى الله وجسده مع الخلق. وهذا راجع إلى معنى الوحدة في الكثرة، وهو مظهر لمقام جمع الجمع.

و«الفريد» هو الذي لا يستأنس بغير الله، ولا يشاء إلا ما يشاء الله، ولا يتكل إلا إليه، ولا يرجو إلا منه، ولا يخاف إلا عنه، وهو مشغول بالذكر والانس والفكر، وكانت فكرته في سبيل الله ومن الله وإلى الله وإلى رضوانه وقربه ورضاه؛ وفي الدعاء: «من الذي آنس بك فاستوحش»<sup>٢</sup>.

وعلامه التجريد الانس بالله والوحشة من غير الله، وأن يريد الحق لا بشيء سواه؛ ويرجع ذلك إلى عالم المحبة والروض والرضوان؛ ويسلك سبيل الذكر حتى يغفل عن ذكره، فيرى المذكور بعين القلب، وهو مقام الشهود والفناء؛ ولا يرى إلا هو، ولا يلتفت إلى نفسه، فضلاً عن الالتفات إلى غير، وهو مقام المحو الحاصل من مراتب الخشية والخوف من الله سبحانه.

وربما يحصل له الغشوة من جهة المحو إلى عظمة الله تعالى وجلاله وجبروته؛ وهو الإقبال إلى الله بكلية.

والخامس: بمعنى «الفتانة»، كما في الكافي: قال عليه السلام: «المؤمن هو الكيس الفطن»<sup>٣</sup>.

والسادس: بمعنى «الفراسة»؛ في الحديث: «اتقوا من فراسة المؤمن، فإنه ينظر

بنور الله»<sup>٤</sup>.

١. تحف العقول: ٣٧٠؛ بحار الانوار ٧٥، ٢٥٤.

٢. از ذوالنون مصري حكايت شده كه گوید دیدم شخصی در وسط دریا ایستاده و چنین می گفت: «سیدی! سیدی! أنا خلف البحور والجزائر، وأنت الملك الفرد بلا حاجب ولا زائر، من الذي آنس بك فاستوحش! أم!...». ر.ك: رياض السالكين ٣: ٣٧١.

٣. كافي ٢: ٢٢٧.

٤. كافي ١: ٢١٨.



«الفراسة» بالكسر إسم من قولك: «تفرّست فيه خيراً»؛ وهو نوعان: أحدهما: ما يوقعه الله في قلوب أوليائه، فيعلمون جملة من الأشياء بنوع من الكرامات وإصابة الحدس.

وثانيهما: يعلم بالدلائل والتجارب والأخلاق.

والأوّل من صفات الأولياء؛ وربما يعبر عن ذلك بالإلهام الربّانيّ والفيض الصّمدانيّ. وفي الحديث: «إذا خلى القلب عن الدّنيا سما» إلى آخره.<sup>١</sup> وهذا السموّ بمعنى العلوّ، فيحيط ويطلّع على بعض السّرائر، كما قال تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّمُتَوَسِّمِينَ﴾.<sup>٢</sup> وقد مرّ إن القلب بمثل المرآة، إذا صفا ينطبع فيه كثيراً من العلوم، فيتّصف بالفراسة الإيمانيّة، وذلك بتوسّط المواظبة على الرّياضات الشرعيّة، كي يصل إلى مقام اليقين، كما قال تعالى: ﴿وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾،<sup>٣</sup> والتفكّر الكامل في الآيات والأحاديث. ربما يؤثّر ذلك، وقد جرّبت ذلك وعلمت ما علمت. وذلك يتوقّف على صفاء القلب من الكدورات المخالفة للشريعة المقدّسة، وقد قال الله تعالى: ﴿وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ﴾؛<sup>٤</sup> يعني: ليس ذلك مختصّاً بالخليل والصديق، بل هذا جزاء لجميع المحسنين. والأحاديث المرتبطة إلى هذا المطلوب كثيرة، حسبما لا يخفى على المتتبّع المتدرّب في علم الدّراية والتفسير؛ فتبصّر جيّداً!

١. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦ بدين عبارت: «إذا تخلّى المؤمن من الدّنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله».  
٢. سورة مباركه حجر: ٧٥.  
٣. سورة مباركه حجر: ٩٩.  
٤. سورة مباركه انعام: ٨٤.

## [٩٤] إشارة

### [فى بيان المراد من الصوفيّ]

قال العارفون: «الصّوفيّ» صاده من لبس الصّوف على الصّفاء، وسلك سبيل المصطفى. وفي بعض الأخبار: «الصّوفيّ» صاده من الصّدق، والواو ورد وودّ والوفاء، والفاء فقر وفناء.

واعلم أنّ الشخص إذا كان متشرّعاً فاصطلاح «التصوّف» ونحوه غير مضرّ بقامه؛ فالمقصود الإصليّ هو السّلوک إلى الصّراط المستقيم والمنهاج القويم، ومتابعة شريعة المقدّسة النّبويّة، والتمسك بالثقلين، ومعرفة الصّفاء الحقّة الإيمانيّة. وهذا الصّراط المعنويّ كالمرصاد، وهو أدقّ من الشعر، فمن تخلف عن الشريعة بمقدار شعرة استحق العذاب والنيران؛ ومن اتّبعها كاملاً فقد سلك سبيل الرّضوان، واستحق الجنّة والغفران، وهو في الآخرة ثقل الميزان بإذن الرّحمان؛ والله سبحانه المستعان، وعليه التّكلان.

### إرشاد

إن ثقل عليك إطلاق إسم الصوفيّة والمتصوّفة على حاملي أسرار الأئمة المعصومين عليهم السّلام الموسومين بالشّيعّة الحقيقيّة والمؤمن الممتحن فأىّ إسم شئت سمّهم، لأنّ المضايقة ليس في الإسم فقط؛ فإنّ التصوّف عبارة عن التخلّق بالأخلاق الإلهيّة قولاً وفعلاً وعملاً وحالاً؛ وأىّ كمال يكون أعظم منه؟ وبالْحَقِيقَة ليست بعثة الأنبياء وتعيين الأوصياء إلّا للأمر بتحصيل ذلك، كما هو معلوم للاولي العرفان والوصول.

الصّوفيّ ظاهره خلقيّ وباطنه خالقيّ، وفكره عرشيّ، وهمته علويّ، وسيره سرمدّيّ.

الصّوْفِيّ ظاهره مسيحيّ، وباطنه خليليّ، وهمّته كليميّ، وسرّه جليليّ.  
الصّوْفِيّ كلامه الله، وعلمه الله، ونظره إلى الله، وسماعه من الله، ومنزله عند الله، وتوكّله  
على الله، وعيشه مع الله.

الصّوْفِيّ ظاهره مجرّد، ووجهه مصفر، وبطنه مضمّر، وقوته ...، وعقله منور.  
الصّوْفِيّ ظاهره قد ارتحل من الدنيا، وقلبه قد انتقل إلى العقبى، وسيره قد نزل  
على المولى.

الصّوْفِيّ غريق في البلوى، وروحه مسرور بالبلاء بلا شكوى، وقلبه متلذذ بالتّجوى،  
وسيره مشتغل بالمولى.

الصّوْفِيّ ليله ليل المظلومين، ونهاره نهار المحزونين.  
والتصوّف هو التخلّق بأخلاق الرّبوبيّة واستعمال الآداب الشرعيّة والتمسك بسنّة خير  
الخليفة محمّد صلّى الله عليه وآله. وإن تحاشيت عن «الصّوْفِيّ» فبأىّ إسم شئت سمّهم؛ فإنّنا لا نعنى  
بالصّوْفِيّ إلّا من كان من الفرق الشيعة الإثني عشرية على هذه الصّفات الجميلة  
والحالات الجميلة.

لا يقال: إنّ الصوفيّة على طريقة أهل السنّة واصولهم وقواعدهم، فكيف جعلتهم  
شيعياً؟!؟

لأنّنا نقول: إنّ الصوفيّة وإن كانت فرقاً كثيرة مثل فرق الشيعة، لكن الفرقة الحقّة واحدة،  
وهي الفرقة الموصوفة بكلّ أسرار اسم على ما ينبغي، والإيمان بهم ظاهراً وباطناً؛ كما أنّ  
الشيعة وإن كانت فرقاً كثيرة، لكن الفرقة الحقّة منها واحدة.

## نتيجة عرشيّة

وأنت إذا عرفت حقيقة التصوّف وتحققت معنى الصّوْفِيّ، فعليك بجلاء القلب  
بالرياضات الشرعيّة وتطهيره عن دنس الغير وتزييه بالمعارف والحقائق، ليحصل لك  
مرتبة الكشف ومقام الشهود، وتصل بواسطتهما إلى حضرة المعبود؛ والمقصود عينه علماً،

حالا لا قالاً، ذوقاً لا برهاناً، كشفاً لا بياناً؛ وتكون بعد ذلك من العلماء الراسخين بالعلوّ الحقيقة الايمانية الالهية، ومن الفضلاء الموحدّين بالمعارف الشهودية الربانية. جعلنا الله منهم وممن سلك سبيل الحقّ بقدّم الصدق!

## تنبيه ايماني

وايّاك وأن تكون من المؤمنين بكلّ من ادعى هذا المنصب الجليل، ولا من المكذّبين بمن كتم هذا السرّ المحجوب لمصالح خفية ودواعٍ إلهية! فلا تتوهّم من الصوفيّة إذا سمعت بذكرهم قبل الإطلاع على اصولهم وقواعدهم الصوفيّة الذين هم في هذا الزّمان، لأنّهم ليسوا في الحقيقة بصوفيّة؛ كبعض علماء هذا الزّمان، فإنّهم ليسوا بعالمين حقيقة؛ بل إذا خطر بخاطرك أو سمعت من غيرك فتصوّر منهم أقدمهم وأعظمهم، مثل: سلمان الفارسيّ واويس القرنيّ وأصحاب الصّفة الذين ورد فيهم ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ﴾ إلى آخر الآية؛<sup>١</sup> كما لا ينبغي أن يتوهّم من الشيعة الفرق الباطلة مثل: الإسماعيلية والغلاة والزيدية، فإنّهم ليسوا بشيعة حقيقة؛ فإنّهم في التحقيق هم القوم الذين ورد في حقّهم ﴿سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ إلى آخر الآية.<sup>٢</sup> وشرف الطائفتين ومنزلتهما، بل حقيقتهما، بأنهما حاملتا أسرار الأنبياء والأولياء بحسب الظاهر والباطن المعبرّ عنهما بالشيعة والطريقة والحقيقة، وهو الشيعة الصوفيّة، لا الشيعة المحضة ولا الصوفيّة المحضة؛ فإنّه المتّصف بالمقام المحمّديّة الذي هو جامع بين المقامين المعبرّ عنه بـ«الدين» في قوله: ﴿ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ﴾<sup>٣</sup> و﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ﴾<sup>٤</sup> فعليك بالاجتهاد في تحصيل هؤلاء الأمجاد، ولا تكن من المقلّدين الغافلين!

٢. سورة مبارکه مائده: ٥٤.

١. سورة مبارکه انعام: ٥٢.

٤. سورة مبارکه مائده: ٥٤.

٣. سورة مبارکه روم: ٣٠.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد  
 فربّ صوفيّ لم يستشمم من الطريقة والحقیقة رائحة، وإنما جعل دعواه للطريقة آله  
 لإعمال مقتضیات أهوائه الشیطانیّة وهواجس النفسانیّة. وربّ عالم تراه متنقراً عن هذا  
 الإسم لمصالح له في نظره، وهو في أعلى مراتب الحقیقة والشهود، وناهيك في هذا  
 المدعى ما نبتتهك الآن؛ والله المستعان.

١. مثنوی معنوی، دفتر دوم: ٢٠٤.

## [۹۵] اشارة

### وبها يتبين كذب بعض المدعين للتصوف والعرفان، والوصول درجة الكشف والعيان

فلا تكن من الغافلين المصدقين لهم! فإنهم ليسوا الصوفية حقيقة.

بدان که بعضی از عرفا در کتاب «سوانح الأيام» چند شعری از شاه نعمه الله حکایت نموده و نوشته است که در وصف سلاطین صفویه است؛ و بعضی از آن ابیات این است:

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد      از یمن و یسار می بینم<sup>۱</sup>  
همه را حال می شود دیگر      که یکی در هزار می بینم  
تا منتهی شود به این شعر:

نائب مهدی آشکار شود      بلکه من آشکار می بینم

گفته: نائب هشت حرف است «نون» و «الف» و «یا» و «با»، و این دویست و سی یک می شود، و عدد «اسماعیل هادی» دویست و سی و یک است، پس محقق شد که نایب قائم آل محمد صلی الله علیه و آله اسماعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد؛ و حال آن که آنچه اعتقاد شیعه اثنا عشریّه است این است که نایب خاص قبل از زمان ظهور معین نشده و نمی شود؛ هرگاه کسی مدعی نیابت خاصّه شود مبدع و گمراه است، و «کلّ بدعة ضلالة سبيلها إلى النار»<sup>۲</sup>.

و باز نوشته در آن کتاب:

---

۱. از قصائد دیوان شاه نعمت الله ولی: ۲۲. ۲. کافی ۱: ۵۶.

پادشاه تمام دانایی سروری با وقار می بینم  
و در بعضی از کلمات در آن کتاب شاه اسماعیل صفوی را به حساب تهجّی معین  
نموده که نایب خاصّ حضرت مهدی است عجل الله ظهوره؛ و این مطلب هم بدعت است؛  
فإياك والتصديق بهذه الطائفة الظالمة من أهل البدع؛ لقد ضلّوا وأضلّوا كثيراً

## [۹۵] إشارة

### وبها يتبين كذب بعض المدعين للتصوّف والعرفان، والوصول درجة الكشف والعيان

فلا تكن من الغافلين المصدّقين لهم! فإنّهم ليسوا الصّوفيّة حقيقة.

بدان که بعضی از عرفا در کتاب «سوانح الأيام» چند شعری از شاه نعمه الله حکایت نموده و نوشته است که در وصف سلاطین صفویه است؛ و بعضی از آن ابیات این است:

جنگ و آشوب و فتنه و بیداد      از یمن و یسار می بینم<sup>۱</sup>  
همه را حال می شود دیگر      که یکی در هزار می بینم  
تا منتهی شود به این شعر:

نائب مهدی آشکار شود      بلکه من آشکار می بینم

گفته: نائب هشت حرف است «نون» و «الف» و «یا» و «با»، و این دویست و سی یک می شود، و عدد «اسماعیل هادی» دویست و سی و یک است، پس محقق شد که نایب قائم آل محمد صلی الله علیه و آله اسماعیل هادی باشد که در نهصد و نه خروج کرد؛ و حال آن که آنچه اعتقاد شیعه اثنا عشریّه است این است که نایب خاص قبل از زمان ظهور معین نشده و نمی شود؛ هرگاه کسی مدعی نیابت خاصّه شود مبدع و گمراه است، و «کلّ بدعة ضلالة سبيلها إلى النار»<sup>۲</sup>.

و باز نوشته در آن کتاب:

---

۱. از قصائد دیوان شاه نعمت الله ولی: ۲۲. ۲. کافی ۱: ۵۶.



پادشاه تمام دانایی سروری با وقار می بینم  
و در بعضی از کلمات در آن کتاب شاه اسماعیل صفوی را به حساب تهجّی معین  
نموده که نایب خاصّ حضرت مهدی است عجل الله ظهوره؛ و این مطلب هم بدعت است؛  
فإيّاك والتصديق بهذه الطائفة الظالمة من أهل البدع؛ لقد ضلّوا وأضلّوا كثيراً

## [٩٦] إشارة

بها يتبين وصول المتحاشي عن اسم التصوف

مقام الكشف والعيان

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾<sup>١</sup>، و﴿وَيْلٌ يَّوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ﴾<sup>٢</sup>. وفي الحديث: «اتقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله»<sup>٣</sup>.

وقد عانيت أحوال الزمان وأهله من عصرنا هذا إلى أوان الرجعة الحقّة حفظنا الله وإياكم من خطراته الموقته التي عجز العلماء العارفون عن وصفها؛ وقد دريت في علم الزّبر والبيّنات وفصل الخطاب مستكشفاً عن قوله تعالى: ﴿هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا﴾<sup>٤</sup>. وليس هذا بدعوى، بل تحدّثاً بنعم الله وأطافه، لقول تعالى: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾<sup>٥</sup>، وتذكراً بكرم الله وإنعامه لقوله: ﴿وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>٦</sup>، وإيقاظاً للغفلة وإرشاداً للجهلة، فإنّ البدع إذا ظهرت فليظهر العالم علمه،<sup>٧</sup> وقد نظمت المعانيات الغيبية والمكاشفات العينية بالفارسيّة المليحة ليسهل تناولها وحفظها على أسلوب الأبيات المنقولة سابقاً، فاستمع لما تلى عليك، وعليك بحفظها وصونها عن غير أهلها وأدائها إلى أهلها! ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾<sup>٨</sup>، ولنعم ما قيل:

- 
١. سورة مبارکه حجر: ٧٥.
  ٢. سورة مبارکه مرسلات: آيات متعدّد.
  ٣. کافی ١: ٢١٨.
  ٤. سورة مبارکه احزاب: ١١.
  ٥. سورة مبارکه ضحی: ١١.
  ٦. سورة مبارکه ذاریات: ٥٥.
  ٧. عیون أخبار الرضا علیه السلام: ١٠٣.
  ٨. سورة مبارکه نساء: ٥٨.

هر که را اسرار حق آموختند      مهر کردند و دهانش دوختند  
و هی هده:

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

آتشی پر شرار می بینم	عالمی زار زار می بینم
فتنه و جنگ در معاضد دین	یک بصد یک هزار می بینم
امتحانی شده به خلق خدا	ممتحن در شرار می بینم
بعد از آن در ممالک تبریز	جنگ را پایدار می بینم
قتل مشروطه بعد از استبداد	جمله را پای دار می بینم
از یمین و یسار جنگ و جدال	در جهان پایدار می بینم
ترک و اشرار را به یکدیگر	همه در جنگ و تاز می بینم
در صفاهان ز یمن اهل وفا	همه را در امان می بینم
از مقام هدایت علما	جمله را هوشیار می بینم
نور قدسی ز هر طرف ساطع	همه را برقرار می بینم
در ره کوهسار ز اهل وفا	کشته ها برقرار می بینم
در شوارع ز کثرت دزدان	سالکان بی قرار می بینم
تاجران بیینوا شوند آن روز	سرقت بی شمار می بینم
تاجر از رسد دزد بی مایه	همه را داغدار می بینم
در صفاهان ز ظلم جباران	همه را داغدار می بینم
حاکمی از شدائد ظلام	ظلم او بی حساب می بینم
چاکرانش همه ظلوم و جهول	صاحب ننگ و نام می بینم
کلب با او همی بود مشهور	نکبتی چون کلاب می بینم
نایب و ابسی بود غدار	جور او را شریر می بینم

در مقام عداوت علما  
 آتش توپ او به مسجد شاه  
 قتل و غارت از او شود پیدا  
 بعد از آن از طوایف الوار  
 مجلس عدل می شود برپا  
 چون که عید غدیر پیش آید  
 چون سه روزی از این زمان گذرد  
 ز مشروطه بعد از استبداد  
 محضرش هست بر اهل وفا  
 مجلس از عنایت علما  
 ز انگلیس و سفیر عثمانی  
 بعد از آن از ممالک شیراز  
 منعم الدوله می شود بنیاد  
 چون که شش روز زین قضا گذرد  
 نصرت الدوله کام یابد  
 علم علم می شود بر پا  
 از بساط مقربان خدا  
 در نعیم عنایت رحمان  
 تخت جمشید می شود معمور  
 در کمارج<sup>۱</sup> ز لشکر اشرار  
 لشکر انگلیس از دریا  
 جور او را عظیم می بینم  
 چند موضع خراب می بینم  
 غارتی بی شمار می بینم  
 نصرتی پایدار می بینم  
 ظالمان را خراب می بینم  
 ظالمان در حصار می بینم  
 همه را در فراز می بینم  
 مجلسی پایدار می بینم  
 همه سو در حساب می بینم  
 مظهر عدل و داد می بینم  
 نصرتی با عیار می بینم  
 نصرتی کامکار می بینم  
 گرمی با عیار می بینم  
 فارس را در امان می بینم  
 عدل را استوار می بینم  
 علما را ... می بینم  
 نعمتی بی شمار می بینم  
 عدل را برقرار می بینم  
 عجمی اهل راز می بینم  
 مقتلی خون بهار می بینم  
 همچو ظلم شداد می بینم

۱. یکی از دهستانهای بخش خشت شهرستان کازرون.

کشتگان را هزار می بینم  
 مقتلی زار زار می بینم  
 شاه را بی مراد می بینم  
 احمدی تاجدار می بینم  
 جمله را بر خلاف می بینم  
 مجمعی پرعیار می بینم  
 مأمنی در کنار می بینم  
 نصیح او را قویم می بینم  
 هرج و مرج شدید می بینم  
 همه را در امان می بینم  
 ملخ بی شمار می بینم  
 فتنه بی حساب می بینم  
 شرع را در رواج می بینم  
 جمله را بی حصار می بینم  
 قتل و غارت هزار می بینم  
 اولیا را غریب می بینم  
 غیرتش را عظیم می بینم  
 فتح را استوار می بینم  
 ظالمی بر شرار می بینم  
 همه را در فراز می بینم  
 همه را در امان می بینم

کوه و صحرا ز شرّ توپ و تفنگ  
 سمت زوراء<sup>۱</sup> و خطّه طهران  
 بختیاری چو می شود غالب  
 در میان جمادی است و رجب  
 لیک در سلطنت بود قاصر  
 لیک در مجلس بهارستان  
 قتل و غارت همی شود کوتاه  
 عضد الملک می شود نایب  
 بعد یک سال می شود آشوب  
 لیک در ملک شاه عثمانی  
 لیک در سمت خطّه شیراز  
 چون که شهر نهم پدید آید  
 بعد یک سال می شود خاموش  
 مسجد و خانقاه گشته خراب  
 بعد از آن در ممالک شیراز  
 خطّه لار جنگ خواهد شد  
 سیّدی از نژاد شاه شهید  
 نصرت او بود ز شرع رسول  
 بعد شش سال می شود مغلوب  
 لیک در سال نوز نور هدی  
 قتل و غارت ز لطف حق موقوف

۱. دجله بغداد را گویند.

سجن و غم برقرار می بینم  
 عالمان شرمسار می بینم  
 همه را زار زار می بینم  
 همچو آتش شرار می بینم  
 بر عدالتش خمار می بینم  
 ظالمان را چو مار می بینم  
 ظالمان را خراب می بینم  
 همه را شاهوار می بینم  
 لطف او بی شمار می بینم  
 علم را برقرار می بینم  
 همتش آشکار می بینم  
 مأمّن اهل راز می بینم  
 در عراق و به شام می بینم  
 بهتر از هر دیار می بینم  
 نور دل در چهار می بینم  
 یک صد و چهار در می بینم  
 سالکان را هزار می بینم  
 معدن عدل و داد می بینم  
 قصر شیرین خراب می بینم  
 روس را بی قرار می بینم  
 زآن که من بی غبار می بینم  
 دشمنی تاجدار می بینم  
 هر دو را جانگداز می بینم

اهل دل را به سان یوسف مصر  
 مذهب جعفری ... ..  
 دوستان خدا و اهل شرف  
 هر یک از حاکمان جور و جفا  
 بعد از آن حاکمان تازه و نو  
 چون که سال جدید پیش آید  
 سال دوم چو آیدت به ظهور  
 آنچه عالم بود در اهل وطن  
 عالمی بعد از آن شود باهر  
 سرّ حق از وجود او ظاهر  
 رونق علم می شود کامل  
 همدان را زیمن اهل وفا  
 اندکی گربود ره تأمین  
 نجف از بهر عالم عامل  
 بعد از آن از حقایق ایمان  
 بعد از آن در بنادر عبّاس  
 سال سوم چو می شود طالع  
 این صفاهان زیمن لطف خدا  
 سال چهارم ز ظلم لشکر کرد  
 سال پنجم زیمن صدق و صفا  
 سکه ما جمله می شود مغشوش  
 از یمین و یسار فتنه و جنگ  
 حاکم یزد و ظالم کرمان

اهل یثرب شوند اهل وفا  
 مگه از لطف حق بود مأمون  
 از جفای مخالفان شرور  
 چند خانه‌ای ز کاظمین  
 عالمی را فدای راه خدا  
 راه شام و حلب ز رهبر حق  
 بعد از آن خیل مفسد و جاهل  
 سال هفتم ز یمن صاحب شرع  
 سنن شرع و دین شود قائم  
 علما در کمال قوت و قدس  
 بندگان خدا به کشور دین  
 ز استرآباد و ترکمان عنود  
 بعد از آن از لطائف حکمت  
 نور چشمی ز اختر اختیار  
 در صفاهان سه تن ز اهل صفا  
 در قراء و بوادی آنجا  
 در بلوک دهق صغار و کبار  
 در دهق و به جانب علوی  
 بعد از آن از صوامع ملکوت  
 می‌شود سمت فارس غوغایی  
 صولة الدله در حمایت خلق  
 بعد یک سال می‌شود یاغی  
 بعد از آن عالمی ظهور کند

چون که من هوشیار می‌بینم  
 سور آن را خراب می‌بینم  
 خاک و خون همچو آب می‌بینم  
 همه را زیر آب می‌بینم  
 کشته در کارزار می‌بینم  
 دائر و در امان می‌بینم  
 خانه‌شان را خراب می‌بینم  
 عالمی تاجدار می‌بینم  
 لطف حق استوار می‌بینم  
 همه را برقرار می‌بینم  
 همه را گل‌عذار می‌بینم  
 غارتی بی‌شمار می‌بینم  
 ظالمان در عذاب می‌بینم  
 کشته و زار زار می‌بینم  
 در بلا پر شرار می‌بینم  
 سارق بی‌شمار می‌بینم  
 همه را جانگداز می‌بینم  
 دشمن جان‌گداز می‌بینم  
 رحمتی بی‌شمار می‌بینم  
 زمین و یسار می‌بینم  
 لشکرش جان‌فشان می‌بینم  
 رخ او را دفاع می‌بینم  
 شأن او را صلاح می‌بینم

... .. می بینم  
 همه را در جدال می بینم  
 صاحب عزّ و جاه می بینم  
 آتشی بی قرار می بینم  
 لرزه در هر مکان می بینم  
 جنگ را با جدال می بینم  
 ترکمان را ذلیل می بینم  
 سمت توران نظام می بینم  
 خطّه را پرشرار می بینم  
 لشکری بی حساب می بینم  
 راه حق پر غبار می بینم  
 همه را خوش گوار می بینم  
 همه چه رعد و براق می بینم  
 جمله را داغدار می بینم  
 فتح را برقرار می بینم  
 همه را گل‌عذار می بینم  
 خونریزی ز شاه می بینم  
 هر یکی را صرار می بینم  
 ... را تباه می بینم  
 دشمنان را چو خاک می بینم  
 کافران را هلاک می بینم

باز از اهل لار غوغایی  
 قتل و غارت به خطّه دشتی  
 بعد شش ماه می شود اصلاح  
 در خراسان و چشمه خورشید  
 سمت قوچان و خطّه ترشیز  
 در ورامین و خاوران فرا  
 سمت بلخ و نواحی تربت  
 چون گذشتم ز خطّه ایران  
 چون دو سال در نظام او گذرد  
 بعد چندی ز خطّه ایران  
 چون که توران به دست شه افتد  
 چون که عدل شه استوار شود  
 بعد از آن لشکری ز کشور کفر  
 بعد چندی که می شود معلوم  
 ناگهان از مکارم اسلام  
 نوجوانانشان به فرقه دون  
 پشت کوه سپند<sup>۱</sup> و ارض موات  
 ارض کوفان و خطّه بغداد  
 در مدینه ز ظلم عثمانی  
 بعد از آن نصرتی رسد از غیب  
 جنگ سیم چو می شود باهر



نصرتش آشکار می بینم  
 هر دو را هم عیار می بینم  
 ملک را پایدار می بینم  
 همه را در عذاب می بینم  
 ظلم را بی حساب می بینم  
 از سپاه حجاز می بینم  
 کافران را چه خوار می بینم  
 دشمنان را دچار می بینم  
 عدل را استوار می بینم  
 در جهان تاجدار می بینم  
 در مقامش وزیر می بینم  
 باهر و آبدار می بینم  
 همّتش بی غبار می بینم  
 عدل را برقرار می بینم  
 همه را از سلیم می بینم  
 محرم بارگاه می بینم  
 کوفه را اتصال می بینم  
 جای صد بوستان می بینم  
 همه را در جوار می بینم  
 همه جا خوشگوار می بینم  
 خانه ها را سیراب می بینم  
 همه را بی غبار می بینم  
 همه را با شعار می بینم

بعد از آن عالمی شود ظاهر  
 با یکی تاجدار عزّ و شرف  
 ملت و دولتش شود توأم  
 شهر قفقاز و ماوراء النهر  
 از حسان پلید نصرانی  
 بعد یک سال نصرتی ظاهر  
 عربان در جدال با دشمن  
 آتشی پر خطر ز خطّه روم  
 بعد از آن در تمام کشور روم  
 پادشاهی ز شیعه و اشراف  
 عالمی از مکارم اختیار  
 تیغ او در ممالک توران  
 مدت عمر او صد و ده  
 جود او همچو حاتم طائی  
 جمله ارکان او ز اهل کمال  
 روزگاری شود چو شهد و شکر  
 سال هشتم نجف شود آباد  
 دوستان خدا همه حاضر  
 اهل علم از ممالک توران  
 آب جاری میان صحن نجف  
 از شطوط فرات چشمه آب  
 آب جاری ز هر طرف ساری  
 نور ایمان ز هر طرف باهر

علما را هزار می بینم  
 همه را برقرار می بینم  
 همچو ابر بهار می بینم  
 ظلم را بی شمار می بینم  
 هر یکی چون شرار می بینم  
 علتش ناگوار می بینم  
 دگر عالمی تاجدار می بینم  
 نور او را چو ماه می بینم  
 عدل را پایدار می بینم  
 قسط را برقرار می بینم  
 سرّ حق در چهار می بینم  
 ریش او پر ز خون می بینم  
 زآن که او را شهید می بینم  
 از کواکب نثار می بینم  
 بعد از آن قتل عام می بینم  
 ظلم را صد هزار می بینم  
 خلق را در عذاب می بینم  
 تا دو سالی ضرار می بینم  
 رحمت حق عیان می بینم  
 همه را نامدار می بینم  
 همه را استوار می بینم  
 هر یکی را هزار می بینم  
 ظلم را برکنار می بینم

بعد از آن حله می شود آباد  
 نور قدسی و علم استنباط  
 حکمت و اجتهاد و فقه و اصول  
 بعد از آن ظالمی شود پیدا  
 عاقبت حله را کند ویران  
 دو کسوف و خسوف در شوال  
 بعد از آن سال و چند سال  
 لیک تاجش بود ز علم ولی  
 ظالمان را اسیر عدل کند  
 بعد از آن تا مدینه و شامات  
 فتح مکه به دست او حاصل  
 چون رسد بر شط جبل عامل  
 می شود او فدای جلوه دوست  
 قطره ای خون ز آسمان آید  
 کوبی دو دنب شود ظاهر  
 همچو چنگیز می کشد شمشیر  
 از یمین و یسار دشمن دین  
 قحطی ای در جهان شود پیدا  
 بعد سی سال لطف جلوه کند  
 علما را به رتبه عالی  
 دین و شرع نبی شود پر نور  
 بعد چهل سال زینت علما  
 عدل و جود از مقامشان باهر

ظالمان زارِ زار می بینم  
 ترک را لشکری ده هزار می بینم  
 لشکرش را حـزین می بینم  
 صدر را بی خیار می بینم  
 ترک را استوار می بینم  
 کشته بی حساب می بینم  
 فتح را پایدار می بینم  
 صلح را با شرائط می بینم  
 خلق را در شکور می بینم  
 چون که او را ذلیل می بینم  
 شکر را برقرار می بینم  
 لشکرش را حـزین می بینم  
 کشته بی شمار می بینم  
 از امیران قـتیل می بینم  
 منصبش را عظیم می بینم  
 عزل او را صحیح می بینم  
 کشته زار زار می بینم  
 بعد او را قـتیل می بینم  
 ملتی را قـویم می بینم  
 همه را در ضـعاف می بینم  
 قوتش را تمام می بینم  
 ساحتی بی غبار می بینم  
 صلح را برقرار می بینم

غم مخور زآن که عدل تازه شود  
 سمت تبریز جنگ خواهد شد  
 صدر اعظم چو می رسد از راه  
 جنگ هفتم چو می شود باهر  
 چهار فرسخ فرار خواهد کرد  
 بـختیاری چو می رسد از راه  
 بعد از آن ترک می شود غالب  
 چون که سال دوم شود باهر  
 شاه لطفی کند به آن مرکز  
 صدر اعظم ذلیل و خوار شود  
 وزرا در مقام مدح و ثنا  
 شاه در باغ شاه می ماند  
 بعد از آن توپ می زند بر خلق  
 آخر سال قتل خواهد شد  
 ترک مغرور می کند آشوب  
 چون که سال دگر پدید آید  
 یک وزیر دگر شود مقتول  
 یک امیری ذلیل و خوار شود  
 سی نفر از حمات کشته شوند  
 سمت قم لشکری برای قتال  
 لشکری می رود به جانب ری  
 در ... شود به لشکر ری  
 چون که مشروطه می شود شیدا

نقض عهدش عیان می بینم  
 پادشاهی عیان می بینم  
 جبهه شر عیان می بینم  
 مدتش هفت سال می بینم  
 اثرش را غریب می بینم  
 علمی پایدار می بینم  
 ز آسمان در عیان می بینم  
 باغها پر ثمار می بینم  
 با ضوابط قرین می بینم  
 علما را عزیز می بینم  
 نعمتی پر عیار می بینم  
 همه را پر شمار می بینم  
 مرجع خاص و عام می بینم  
 آن ندا را صحیح می بینم  
 باعث قتل عام می بینم  
 از طوائف ملوک می بینم  
 صلح را استوار می بینم  
 پایدار و رشید می بینم  
 ثابت و برقرار می بینم  
 شیعیان را عزیز می بینم  
 سمت آن را خراب می بینم  
 مرجع خاص و عام می بینم  
 نعمتی بی شمار می بینم

لیک با او می شود سودا  
 چون که نه سال زین قضا گذرد  
 صورتی در میان خورشید  
 قحطی در بلاد عام شود  
 روز آید ستاره از مغرب  
 از بلاد شمال چون آتش  
 آتشی صبح و عصر همچون خون  
 بحر نیجف چو خشک می گردد  
 حکم مشروطه عیان گردد  
 بعد از آن از قواعد ملت  
 آب جاری کناسه کوفه  
 باغها در کناسه کوفان  
 مسجد دیگری بکوفه عیان  
 یک ندائی رسد ز عالم غیب  
 نوجوانی ز نسل عباسی  
 بعد شش سال می شود مغلوب  
 در میان ذکرت هم شمّرت  
 همه را در شریعت غرّا  
 همه را در اطاعت علما  
 شمس از مغربش طلوع کند  
 کاظمین ز دجله بغداد  
 بعد قرنی که می شود آباد  
 چون که قرن دوم پدید آید

سمت نیجف همی شود معمور  
 خانه‌ها می‌شود به کوفه وصال  
 علما در ممالک ایران  
 چون که قرن سیم به در آید  
 چون که سی سال بگذرد ز جهان  
 لیک در قرن چهارمین بکسر  
 چون که قرن ششم پدید آید  
 ریشه ظلم می‌شود مقلوع  
 بعد از آن از ممالک مکرور<sup>۱</sup>  
 با نصاری به مدت یک سال  
 بعد از آن از ممالک موب<sup>۲</sup>  
 همگی از مذاهب سنیّه  
 چون که نه سال زین قضا گذرد  
 دین اسلام می‌شود معمور  
 چون که نه قرن زآن زمان گذرد  
 بعد از آن شام می‌شود آباد  
 بعد از آن از ممالک تبریز  
 چند قریه به خطّه تبریز  
 آب آید ز ابر چون نیسان  
 سمت ماکو و جانب کردی  
 اهل ماکو قتیل و زار شوند

تا به کوفه حصار می‌بینم  
 اهل حق را عزیز می‌بینم  
 همه را بر مال می‌بینم  
 عالمی تاجدار می‌بینم  
 موت احمر هزار می‌بینم  
 دشمنان را ذلیل می‌بینم  
 همه را در صلاح می‌بینم  
 عدل را در ظهور می‌بینم  
 لشکری پر عیار می‌بینم  
 جنگ را برقرار می‌بینم  
 لشکری بی حساب می‌بینم  
 با فتوح جیوش می‌بینم  
 عالمی لاله‌زار می‌بینم  
 کفر را در زوال می‌بینم  
 شام را هم خراب می‌بینم  
 شیعیان را عزیز می‌بینم  
 ز آب طوفان خراب می‌بینم  
 غرقه بحر آب می‌بینم  
 ساکنان را هلاک می‌بینم  
 رستمی پر شرار می‌بینم  
 ظلم عدوان هزار می‌بینم

۱. متن چنین است.

۲. متن چنین است.

صلح را برقرار می بینم  
 همتش را قویم می بینم  
 اثری بی غبار می بینم  
 از نصاری هزار می بینم  
 همه را بی قرار می بینم  
 همه را در رفاه می بینم  
 شورش در قتل می بینم  
 همچو شداد عاد می بینم  
 صلح را استوار می بینم  
 مؤمن مستعار می بینم  
 حاکم را چو خاک می بینم  
 قوتی بی حساب می بینم  
 حاکم را چو خاک می بینم  
 امر را ذلیل می بینم  
 انفصالی غریب می بینم  
 دلیری با شتاب می بینم  
 شاه را در فتوح می بینم  
 سرقتی بی حساب می بینم  
 یک بلایی عظیم می بینم  
 خلق را در هلاک می بینم  
 همه را در شرار می بینم  
 رحمتی چون بهار می بینم  
 نعمتی بی حساب می بینم

چون که ماه ربیع پیش آید  
 سر مشروطه صلح خواهد شد  
 صدر اعظم چو می شود معزول  
 سمت جلفا و خطه تبریز  
 چون که قانون برقرار شود  
 نرخ اجناس می شود ارزان  
 لیک در سمت لار و قلعه آن  
 نصرة الدوله جنگ خواهد کرد  
 لیک اندر جمادی الاولی  
 آصف الدوله صلح خواهد کرد  
 سوی کرمان شورش پیدا  
 از ییم و بزم شیر یک سالار  
 سوی کرمان شود پیدا  
 چون که یکسال زاین قضا گذرد  
 شورش در ممالک اکراد  
 چون که سال دیم پدید آید  
 بعد یک سال صلح خواهد شد  
 قصر شیرین و سایر اطراف  
 در سموات خط سوق شیوخ  
 نار طاعون می شود پیدا  
 بعد از آن سمت کربلا آید  
 چون چهل روز بگذرد ز قضا  
 نرخها می شود بسی ارزان

در صفاهان شرار می بینم  
 در شوارع چو نار می بینم  
 همه را در قرار می بینم  
 عزلتش را عیان می بینم  
 ننگ او را شدید می بینم  
 بهر کید و ضلال می بینم  
 کیدشان در زوال می بینم  
 کافران را چو خاک می بینم  
 حاکمی پرعیار می بینم  
 چند روزی قتال می بینم  
 عالمش استوار می بینم  
 حزب او را خراب می بینم  
 ظالمان را چو خاک می بینم  
 سرقتی بی حساب می بینم  
 ظلم را برقرار می بینم  
 غارتی بی حساب می بینم  
 صلح را برقرار می بینم  
 غارتی پرشرار می بینم  
 شدتی پایدار می بینم  
 خلق را در امان می بینم  
 همه را بی پناه می بینم  
 ضیغمی در ظلام می بینم  
 غارتی بی حساب می بینم

بعد قرنی ز خطّه افواج  
 فوج مشغول غارت خلق  
 بعد یک روز می شود مغلوب  
 حاکمی در پناه نصرانی  
 بعد یک ماه می شود آزاد  
 سمت جیلان لشکر روس  
 بعد از آن در زوال خواهد شد  
 هم جنگ در ممالک تبریز  
 چون زمانی از این قضا گذرد  
 لیک عمرش بسی بود کوتاه  
 عالمی بعد از آن شود باهر  
 خان الوار می شود مغلوب  
 خان دیگر به جنگ او آید  
 شهر در امن و راه در غارت  
 در فریدن ز جوقه الوار  
 از شهاب ظلوم بی انصاف  
 چون ... دگر پدید آید  
 بعد از آن از بهادر ظالم  
 بعد از آن از سکندر جبار  
 بعد چهل روز می شود معزول  
 لیک احقاق حق نخواهد شد  
 در سرنج محل اردستان  
 از جفا و تعدیات ظلوم

مال مظلوم می شود تاراج  
 اردبیل از شرار مستبدان  
 بعد از آن لشکری زری آید  
 از جفای چو رستم غدار  
 لشکرش جمله مردمان جهول  
 لیک در سمت خطّه لنجان  
 سمت رودشت و قمشه و سامان  
 دو برآن ز غلّه و محصول  
 در قهاب و کراج و برخوار  
 سمت رهنان و سائر اطراف  
 سمت قزوین و خطّه زنجان  
 چند روزی به دعوی شاهی  
 سیّدی در ممالک خمسه  
 بعد یک ماه می شود مغلوب  
 سمت قفقاز قتل خواهد شد  
 بادکوبه ز لشکر کفّار  
 چون که نه سال بگذرد ز قضا  
 فتح اسلام جلوه خواهد کرد  
 چون نصاری ذلیل و خوار شوند  
 در خراسان به فتح و فیروزی  
 بعد از آن لشکری ز سمت هرات  
 نصرتش را عیدیم می بینم  
 شورشی پر عذاب می بینم  
 اردبیلی چو شام می بینم  
 خلق را در عتاب می بینم  
 سطوتش را شدید می بینم  
 همه را در امان می بینم  
 عدل را برقرار می بینم  
 خلق را زار زار می بینم  
 برکاتی زیاد می بینم  
 حاکمی پر شرار می بینم  
 شاهکی بی قرار می بینم  
 لیک او را خراب می بینم  
 شورش را عیان می بینم  
 خلق را در فرار می بینم  
 ظالمان را قویم می بینم  
 جوی خون را روان می بینم  
 شیعه را در جهاد می بینم  
 نصرتی با قوام می بینم  
 جااهدان را نصیر می بینم  
 لشکری کامکار می بینم  
 همه را پر شرار می بینم



کابل و قندهار بمباری<sup>۱</sup>  
 بلخ و اطراف هم شود آشوب  
 بعد یک سال می شود مأمون  
 سمت بوشهر و سایر اطراف  
 لیک شیراز می شود مأمون  
 کازران می شود چو لجه خون  
 چون که یک قران بگذرد ز قضا  
 آتش جنگ می شود پیدا  
 جنگ غالب شود بخطه روس  
 از بنی الاصف<sup>۲</sup> و فرنگستان  
 لیک اسلام می شود غالب  
 جنگ روسان در خطا و ختن  
 از قتال فرنگیان یکسر  
 بعد یک سال در هرات و ختن  
 لشکری در فرار ز اهل نفاق  
 بعد از آن در ممالک توران  
 بعد قرنی ز همت اسلام  
 نصرت الغیب میشود ظاهر  
 بعد از آن در ممالک ایران  
 جنگ و آشوب را کند موقوف  
 نقر و ناقور میشود شیدا

با مخالف قتال می بینم  
 خلق را در عذاب می بینم  
 مأمون شیخ و شاب می بینم  
 ز نگهبان خراب می بینم  
 همه را در امان می بینم  
 ز نگهبان شتاب می بینم  
 روس را در شرار می بینم  
 کشته بی حساب می بینم  
 لشکری در هریم می بینم  
 لشکری بی حساب می بینم  
 باطنش از امام می بینم  
 شرری چون خران می بینم  
 جوی خون استوار می بینم  
 قلعه ها را خراب می بینم  
 دشمنان را چو شیر می بینم  
 رایت مهر و ماه می بینم  
 رایت سیف و شیر می بینم  
 قدرتی پایدار می بینم  
 نصرتی برقرار می بینم  
 همه را در صلاح می بینم  
 ظلمتی در عنان می بینم

۱. منظور بمبئی است.

۲. «بنی الاصف» نامی است که عرب زبانان به رومیان داده اند به جهت زردچردگی اجداد آنان.

فتح دین را قویم می بینم  
 نصرتی پایدار می بینم  
 سال آفت زیاد می بینم  
 کوفه را با شرار می بینم  
 شیعیان در عذاب می بینم  
 شهر را در امان می بینم  
 همه را بی قرار می بینم  
 زآن که من در امان می بینم  
 حاج را پای دار می بینم  
 حرب را برقرار می بینم  
 لشکری بی شمار می بینم  
 همه را اهل راز می بینم  
 رایتش در امان می بینم  
 فتح را استوار می بینم  
 حالتش را خراب می بینم  
 رایستی تاجدار می بینم  
 در خراسان شرار می بینم  
 عشق را پای دار می بینم  
 خون ناحق هزار می بینم  
 اهل او در امان می بینم  
 همه در اتفاق می بینم  
 حرب را در یسار می بینم  
 صلح را سمت شاه می بینم

کبس و کابوس چون که ناله کند  
 لیک جاموس می شود باهر  
 چون که شصت سال بگذرد زجهان  
 از جفای مخالفان جسور  
 جنگ و آشوب در مدینه فتد  
 بعد چهل روز می شود مأمون  
 ملک توران از وبا و بلا  
 راه مگه می شود مأمون  
 عرب حرب می شود مغلوب  
 بعد از آن در ممالک سودان  
 بعد یک سال می شود مغلوب  
 علم مشروطه می رود تا مصر  
 رایت و لشکری شود پیدا  
 چون که نه ماه بگذرد از جنگ  
 رایت دیگر از طریق شمال  
 لیک از سمت مشرق دنیا  
 بعد از آن از جفای روس پلید  
 تا چهل روز می رود فراق  
 تا که جنگ و جدال شود ظاهر  
 لیک مشهد ز لطف حق مأمون  
 از تمام بلاد جانب او  
 بعد شش ماه جنگ تازه شود  
 بعد یک ماه می شود اصلاح

از گناه مخالفان عنود  
 بعد نه ماه می شود ارزان  
 لیک طاعون در عراق افتد  
 بعد شش ماه از عنایت حق  
 لیک در سمت خزعل و فرعون<sup>۱</sup>  
 جمله اعراب متفق گردند  
 لیک روم می شود همی غالب  
 لیک کرب و بلا ز نصرت حق  
 پس طویرج شود ز آب خراب  
 آب آید به شهر نو یکسر  
 لیک هندیه می شود معمور  
 مملکت پی ز دولت رومی  
 راهها می شود به هم نزدیک  
 بعد از آن حرب می شود غالب  
 بعد از آن حرب می شود مغلوب  
 عرب حرب چون شود مغلوب  
 در میان مدینه و مکه  
 از مدینه به مکه در یک روز  
 از وبا خلق می شوند فانی  
 سی هزار از طوایف حجاج  
 از شعب<sup>۲</sup> تا به مکه جنگ افتد  
 نـرخها را گران می بینم  
 خلق را در رفاه می بینم  
 خلق را در هلاک می بینم  
 همه را خوش گوار می بینم  
 سطوتی برقرار می بینم  
 عُرب را بی شمار می بینم  
 کشته بی شمار می بینم  
 حفظ حق استوار می بینم  
 این خراب از فرات می بینم  
 چند خانه خراب می بینم  
 بعد چندی خراب می بینم  
 بهر تعمیر راه می بینم  
 عابران در مقام می بینم  
 راهها را خراب می بینم  
 راه را در امان می بینم  
 شاه را در جدال می بینم  
 راه را شـیعه وار می بینم  
 حاجّ را در طواف می بینم  
 جمله را در قبور می بینم  
 همه را در هلاک می بینم  
 فتنه را در حجاز می بینم

۱. متن چنین است.

۲. وادی است میان حرمین.

فتح را در حساب می بینم  
 بعد از آن در امان می بینم  
 همه را در فرار می بینم  
 جزء آن را خراب می بینم  
 نظم را از نظام می بینم  
 غصب را برقرار می بینم  
 مال هر یک را تباه می بینم  
 شعبه را خراب می بینم  
 نعمت بی شمار می بینم  
 همه را خوش گوار می بینم  
 همه را در حصار می بینم  
 صلح را در قبال می بینم  
 سمت آن را خراب می بینم  
 قریه زیر آب می بینم  
 همه را کامکار می بینم  
 غارتی بی حساب می بینم  
 فتح را آشکار می بینم  
 اهل دل را خراب می بینم  
 لشکرش را هزار می بینم  
 صد نفر را قتل می بینم  
 همه را در صلاح می بینم

سه هزاران نظام جنگ آید  
 قرب سیصد نفر شوند مقتول  
 بعد از آن جنگ در شعب افتد  
 طائف از حرب می شود مغشوش  
 آتش جنگ پرشرار شود  
 لیک غارت شود بسی اموال  
 صد نفر از زنان اسیر شوند  
 سرقت و ظلم می شود شایع  
 چون به شهر حلب نظاره کنم  
 خانه ها از حلب شود معمور  
 چون که یک سال بگذرد زآن دشت  
 بعد صد روز می شود مأمون  
 لیک رنج و تعب به عانه<sup>۱</sup> رسد  
 چون که آب فرات پیش آید  
 لیک اهلش نجات خواهد یافت  
 باز از سمت لشکر سودان  
 از ... ز لشکر انبوه  
 چون نظر می کنم به سمت جنوب  
 رایت ظلم می شود باهر  
 همچو حارث به جنگ خیره شوند  
 بعد از آن در مقام صلح آیند

شیعه را ذر عتاب می بینم  
 کشتی پر شرار می بینم  
 همه را در جدال می بینم  
 قاتلان را هزار می بینم  
 نصرتی از شمال می بینم  
 خلق را در جدال می بینم  
 صلح را از یسار می بینم  
 خانه‌ها را خراب می بینم  
 شرع را برقرار می بینم  
 کافران را چو خاک می بینم  
 نور حق آشکار می بینم  
 جنگهای عظیم می بینم  
 خمس آن را خراب می بینم  
 دولتش را همزیم می بینم  
 ملتی را قویم می بینم  
 اثرش را عظیم می بینم  
 نصرتی پرعیار می بینم  
 مکر او را شدید می بینم  
 فتنه آشکار می بینم  
 حال او را ضعیف می بینم  
 قتل و غارت عیان می بینم  
 کید او را ضعیف می بینم  
 ظالمان را ذلیل می بینم

سمت بحرین زانگلیس پلید  
 سه هزاران ز جنگ کشته شوند  
 چند کشتی برای خون ریزی  
 ننگ و ناموس می رود بر باد  
 آتش جنگ چون که شعله زند  
 بعد از آن جنگ از جنوب و شمال  
 چون که شهر رجب پدید آید  
 لیک از ظلم ظالمان یکسر  
 غم مخور کز وفای اهل وفا  
 بعد از آن نصرتی شود باهر  
 ظلمت و کفر می شود مردو  
 باز در سمت و خطّه تبریز  
 ایلیاتش به جنگ ... شود  
 هفت جنگ عظیم خواهد شد  
 کشته بی شمار از دولت  
 مجلس انجمن شود برپا  
 مددی می رسد ز قفقازی  
 دولت روس فتنه خواهد کرد  
 بعد از آن از ممالک بلجیک  
 لیک مکرش نمی رسد به مرام  
 بعد از آن از نژاد آن کردی  
 چون که سالها از این قضا گذرد  
 چند ایمان می شود غالب

شهر تبریز می شود معمور  
 بعد از آن عالمی شود باهر  
 همدانی برای مشروطه  
 مجلس انجمن شود منصوب  
 رشت و جیلان و سایر اطراف  
 تا به مازندران شود موصول  
 بار دیگر نظر به مشهد و طوس  
 بعد ده روز می شود ساکن  
 سیدی از نژاد شاه شهید  
 بعد یک سال می شود منصور  
 سمت قوچان ز ظلم حاکم جور  
 سبزوار و نواحی آنجا  
 چون که سال سیم پدید آید  
 بعد نه ماه می شود مقتول  
 بعد از آن در نواحی یثرب  
 خسف دیگر شود به ارض حجاز  
 چون که ظلم و جفا شود غالب  
 همچو چنگیزیان شراره زنند  
 بعد از آن شیعه می شود غالب  
 دشمن دین همی شود مقهور  
 فقه شیعه رواج می گردد  
 کتب شیعه جلوه خواهد یافت  
 لیک سنّی ذلیل خواهد شد  
 عالمی شهسوار می بینم  
 بهر اصلاح حال می بینم  
 همتش را جسمیم می بینم  
 لیک حالش ضعیف می بینم  
 شورشان را قویم می بینم  
 افتتاحش کریم می بینم  
 شورشی بی قرار می بینم  
 از حکومت فریب می بینم  
 اندر آنجا غریب می بینم  
 چون که او را نصیر می بینم  
 دختران را اسیر می بینم  
 مظهر عدل و داد می بینم  
 حاکمی با شداد می بینم  
 خلق را در سرور می بینم  
 خسف را در چهار می بینم  
 ده نفر را هلاک می بینم  
 لشکری صد هزار می بینم  
 قتل را بی حساب می بینم  
 همه در اقتدار می بینم  
 همه را در شرار می بینم  
 سنّی اندر حصار می بینم  
 هر یکی چون هزار می بینم  
 همه را در عتاب می بینم

چون که قرن ششم ظهور آید  
 رایت شیعه می شود پیدا  
 روزگاری شود چو شهد و شکر  
 چون که قرن صدم شود باهر  
 چشمه شمس می شود تاریک  
 چون بنی اصفهان پدید شوند  
 شرق و غرب از شراب اشراق  
 در خطا و ختن ز شورش دهر  
 از نصاری و لشکر عدوان  
 اسم الله را نمی گویند  
 چون که صد سال بگذرد ز زمان  
 بعد از آن از قرار جاء الحق  
 لشکرش جمله ناصر منصور  
 در خراسان کند فتح بزرگ  
 بعد از آن لشکری ز ترکستان  
 قتل و غارت کنند تا مشهد  
 بعد از آن عالمان دفاع کنند  
 جنگ از هر جهت شود مغلوب  
 لشکر ترک می شود مهزوم  
 یک دو سالی که بگذرد ز زمان  
 جنگ رومی و ترک در صحرا  
 لیک رومی همی شود مغلوب  
 تا سه روز دیگر چنین باشد  
 عالمی نامدار می بینم  
 نحس را در کنار می بینم  
 رایت دین قرار می بینم  
 ظلم را بی حساب می بینم  
 بسکه ظلم و شرار می بینم  
 کفر در نهایت می بینم  
 پر ز جور و شرار می بینم  
 رایستی خون فشان می بینم  
 صد هزاران شرار می بینم  
 خط قرآن سفید می بینم  
 در جهان فیض عام می بینم  
 عالمی تاجدار می بینم  
 همه را با وقار می بینم  
 جمله را نامدار می بینم  
 عرض آن سی هزار می بینم  
 تاج را سوی دار می بینم  
 هر یکی چون هزار می بینم  
 همه را در قتال می بینم  
 عالمان در فتاح می بینم  
 روم را در جدال می بینم  
 همه را در جدال می بینم  
 ترک را سرفراز می بینم  
 بعد از آن قتل عام می بینم

از حوادث همه نهفته شوند  
 بعد از آن وقت جنگ تازه شود  
 لشکرش می‌رسد به هشت و چهار  
 تا سه سالی درنگ خواهد کرد  
 با حویریّه جنگ خواهد کرد  
 بعد از آن رایستی ز سفیانی  
 از خراسان تا مدینه رود  
 بعد از آن سوی مگّه و سودان  
 چون که در شام و مصر جلوه کند  
 برکاتی از او شود ظاهر  
 بعد از آن می‌رود به سمت یمن  
 نوجوانی ز نسل او چون ماه  
 در خطا و ختن نظاره کند  
 دوستانش همه عزیز و نجیب  
 چون که پنجاه بگذرد ز امام  
 وزرا در جوار حضرت او  
 ظلم بسیار از وزارت جنگ  
 از اتابک جوان سی ساله  
 چون که نه ماه بگذرد ز جهان  
 کوه زوراء موضع جنگ است  
 جنگ مغلوبه عصر خواهد شد  
 بعد از آن صلح عام می‌بینم  
 حسنی را در براز<sup>۱</sup> می‌بینم  
 لشکری شعله‌دار می‌بینم  
 بعد از آن خاکسار می‌بینم  
 حال او در شکست می‌بینم  
 عدّ او صد هزار می‌بینم  
 فتح را شصت بار می‌بینم  
 سیر او را نهران می‌بینم  
 عدل او برقرار می‌بینم  
 همه را سرفراز می‌بینم  
 موت او را عیان می‌بینم  
 دولتش برقرار می‌بینم  
 ثروتش را زیاد می‌بینم  
 دشمنان را خراب می‌بینم  
 طفلی تاجدار می‌بینم  
 همه را بی‌عیار می‌بینم  
 عدل را برقرار می‌بینم  
 ظلم را پایدار می‌بینم  
 سلطنت را عدیم می‌بینم  
 لشکرش را هزیم می‌بینم  
 صد نفر را قتل می‌بینم



تخت را پایدار می‌بینم  
 طفلی تاجدار می‌بینم  
 رای او را قویم می‌بینم  
 بدعتی بی‌شمار می‌بینم  
 همه را زار زار می‌بینم  
 همه را در خمار می‌بینم  
 ضعف آن آشکار می‌بینم  
 همه را کم‌عیار می‌بینم  
 حیل را بی‌شمار می‌بینم  
 ثلث آن را خراب می‌بینم  
 همه را در نفاق می‌بینم  
 همه را در حساب می‌بینم  
 ظلم را شاه‌وار می‌بینم  
 خلق را هلاک می‌بینم  
 خانه‌ها برقرار می‌بینم  
 خرمی چون بهار می‌بینم  
 همه را پر‌عیار می‌بینم  
 رکن قاضی القضاة می‌بینم  
 مسکن اهل حال می‌بینم  
 همه را ذوالفئات می‌بینم  
 مرجع شیخ و شاب می‌بینم  
 مسکن علم و راز می‌بینم  
 اهل ری در عذاب می‌بینم

روز دیگر امان خواهد شد  
 بعد ده روز در ممالک ری  
 احمدی از نژاد عباسی  
 بعد از آن از سفاهت اعیان  
 علمای شریعت غرا  
 دشمنان مراسم اسلام  
 آنچه باشد ز خطه دیوان  
 از طلا و نحاس و نقره خام  
 سگه و ضرب می‌شود مغشوش  
 لرزه افتد به خطه طهران  
 اهل دیوان در جدال و نزاع  
 آنچه القاب بد شود موقوف  
 چون که ده سال زین قضیه گذشت  
 خسف در ارض او شود ظاهر  
 بعد از آن در جوار ابن بابویه  
 متصل می‌شود به سمت عظیم  
 آنچه تاجر در آن شود ساکن  
 صحن عبدالعظیم مأمن خلق  
 حجره‌ها در جوار مرقد او  
 اهل ذکر و فنا در آن مرقد  
 زائران در کمال استعداد  
 چون که «ایوان کیف» شد آباد  
 از نژاد عبیده کردی

آنچه بینی خراب می بینم  
 همه را در دفاع می بینم  
 دشمنان در فرار می بینم  
 خیل جنگ و جدال می بینم  
 قریه ها را خراب می بینم  
 همه را داغدار می بینم  
 فتح را پایدار می بینم  
 همه را در صواب می بینم  
 همه را در جهاد می بینم  
 راه معنی هزار می بینم  
 همه را در امان می بینم  
 رمز او را به خواب می بینم  
 مؤمنان را قویم می بینم  
 علما را سلیم می بینم  
 مشرکان را ذلیل می بینم  
 همچو رمز خلیل می بینم  
 همه را در مهار می بینم  
 سرّ حق در چهار می بینم  
 عاصیان در نفاق می بینم  
 لشکری پر شرار می بینم  
 سگّه را کم عیار می بینم  
 همه را شاه باز می بینم  
 جوی خون در عذار می بینم

با قتال شدید جلوه کند  
 بعد شش ماه اهل دین خدا  
 نور اسلام می شود ساطع  
 بعد از آن اهل کرد خیره شوند  
 تا به تبریز جنگ خواهد شد  
 آنچه عالم بود برای خدا  
 بعد از آن رایتی پدید آید  
 آنچه عالم بود به ارض هدا  
 صد هزاران ز عالم و جاهل  
 دین اسلام جلوه خواهد کرد  
 اهل اسلام در حقائق امن  
 بعد از آن رایتی ز اهل یقین  
 عاصیان جمله دردمند شوند  
 سرّ اسلام می شود باهر  
 آنچه حکم خداست جلوه کند  
 آنچه آیات هست در قرآن  
 منکرانش همه اسیر شوند  
 آتش کفر می شود خاموش  
 مؤمنان جمله رستگار شوند  
 لیک در فرّ سطوت شاهان  
 در شوون دراهم معدود  
 هر که آید ز اهل حق آن روز  
 بعد از آن در ممالک مغرب

هر یکی جلوه گاه می بینم  
 لشکری بی قرار می بینم  
 مآدران داغ دار می بینم  
 همه را در فتوح می بینم  
 راه حق در جهاد می بینم  
 در خراسان سپاه می بینم  
 سه هزاران سوار می بینم  
 لشکری خونخوار می بینم  
 فتح شه در عیان می بینم  
 یک هزاران سوار می بینم  
 زائران را اسیر می بینم  
 لشکری با امیر می بینم  
 همه را در امان می بینم  
 سالکان در قرار می بینم  
 لرکی پرعیار می بینم  
 سارق بی شمار می بینم  
 فتنه ها در مقام می بینم  
 همه را جان گداز می بینم  
 خونریزی هزار می بینم  
 نصرتش در شمال می بینم  
 شعله اش را به طوس می بینم

مژده می رسد ز مصر و عراق  
 سمت دریای اخضر از ره کین  
 جمله اطفال بی گناه شهید  
 بعد سی روز لشکر اسلام  
 لشکر کفر منهزم گردند  
 چون که قرنی ز این قضیه گذشت  
 ترکمانان و لشکر افغان  
 از مزینان تا به کوه گردد  
 لشکر کفر می شود ویلان  
 بعد از آن سمت دهنه زیدرا  
 همه از ترکمان معدن کفر  
 بعد از آن از نواحی قائن  
 چون که سیصد نفر شود مقتول  
 زائران جمله در امان شوند  
 بعد از آن در نواحی بهرود  
 با هزاران سوار و لشکر شوم  
 بعد از آن با امیر تبریزی  
 لشکر ترک کارزار کند  
 جنگ مغلوبه در سر صحرا  
 بعد از آن نصرتی مقام مقام  
 بعد از آن لشکری ز روس آید

۱. سه محل به دین نام خوانده شده است؛ ۱: «زیدر» دهی است از دهستان عربخانه بیرجند؛  
 ۲: «زیدر» دهی است از دهستان قوش خانه قوچان؛ ۳: «زیدر» محلی است نزدیک سبزوار.

همه را بی قرار می بینم  
 روس را در فرار می بینم  
 نصرت اندر ظهور می بینم  
 همه را جوی خون می بینم  
 یاوران بی شمار می بینم  
 کشته بی شمار می بینم  
 از یمین و یسار می بینم  
 همه را خاکسار می بینم  
 همه را در سلام می بینم  
 خلق در مهد نار می بینم  
 جزیه بی شمار می بینم  
 در جدال و فتوح می بینم  
 در خراسان چهار می بینم  
 ترکمانان سوار می بینم  
 زائران را تباه می بینم  
 ترکمان را چو خاک می بینم  
 حاکمی با قوام می بینم  
 چون سر تاجدار می بینم  
 صاحب الامر را عیان بینم  
 عدل او برقرار می بینم  
 همه را دادخواه می بینم  
 همه را در عیان می بینم  
 همه را آبدار می بینم

اهل مشهد ز عالم و جاهل  
 بعد از آن از عنایت ازلی  
 از خراسان به سمت عشق آباد  
 یک بیابان ز خون لشکر روس  
 آنچه باشد ز نصرت اسلام  
 از خیابان عشق لشکر کفر  
 بعد یک سال لشکر انبوه  
 لیک از فرط رحمت مولا  
 اهدایی رسد به لشکر روس  
 نور حق چون ز طوس جلوه کند  
 لشکر روس اهل جزیه شوند  
 در خراسان شهی مسلمانی  
 ده هزاران غنایم روسی  
 تا که از سمت تربت ترشیز  
 آتش جنگ چون زند شعله  
 لشکر شاه با تفنگ و سیوف  
 بعد از آن در نواحی بسطام  
 همه را امن با امان کند  
 نور حق چو جلوه گر گردد  
 چون که ظاهر شود ز امّ قری  
 عالم از عدل او شود آباد  
 معجزات نبی از او یکسر  
 برکات زمین شود ظاهر

نورها آشکار می بینم  
 نور او آشکار می بینم  
 نازل از کردگار می بینم  
 همه را شرمسار می بینم  
 فتح را استوار می بینم  
 همه را دوستدار می بینم  
 ظاهری را تباه می بینم  
 حکم حق را ظهور می بینم  
 چون که در اختبار می بینم  
 همه را برقرار می بینم  
 کفر را بی قرار می بینم  
 همه را تاجدار می بینم  
 همه را همچو ماه می بینم  
 در زمین نور می بینم  
 همه مرآت صاف می بینم  
 همه را در امان می بینم  
 نور را صد هزار می بینم  
 همه را هوشیار می بینم  
 همه شمس و نجوم می بینم  
 همه را شهریار می بینم  
 هر یکی سو هزار می بینم  
 کافران را خراب می بینم  
 همه شمس النهار می بینم

بعد از آن از صوامع ملکوت  
 صورت او چو جبهه خورشید  
 برکات سما به آن یکسر  
 مکر کفار می شود باطل  
 چون که ده دور لطف او گذرد  
 آنچه گرگست و میش با هم یار  
 حکم غیب از ظهور او ساطع  
 اول و دومی شود محروق  
 مؤمن و کافران شوند ممتاز  
 امتحانات حق شود نازل  
 هر که کافر بدی شود مقتول  
 مؤمنان در سعادت ابدی  
 تاج ایمانیان به سر گیرند  
 نور هر نبی شود باهر  
 مظهر الله از تجلی حق  
 شهر بابل شود چو ملک قدیم  
 پایتختش همی بود کوفه  
 چون ندایش رسد به شهر سبا  
 نور حق از ولایتش باهر  
 جبهه مؤمنان ز نور هدا  
 همه مسند نشین عز و جلال  
 مؤمنان را ز لطف زنده کند  
 نور قدسی چو جلوه گر گردد

شمس و مریخ و مشتری و زحل  
 عرش از نور او بود ساپح  
 کرسی و آسمان و لوح و قلم  
 هر گیاهی که از زمین روید  
 مخزن علم و هم اصول کرم  
 مهبط وحی و آن رسول مجید  
 چون نظر می‌کنم به عالم قرب  
 نور حق جلوه‌گر شود هر دم  
 پیشوای امم ولی زمان  
 او صراط الله است و نصرت حق  
 آسمان و زمین و لیل و نهار  
 آنچه باشد در عالم امکان  
 آسمان و زمین به او قائم  
 چون که هفتاد بگذرد از سال  
 از هونگ طلای هزار آلود  
 بعد از آن در زمان رجعتشان  
 همه زان نور پاک می‌بینم  
 رحمتش در عیان می‌بینم  
 شمه ز انوار خاص می‌بینم  
 همه زان لطف خاص می‌بینم  
 در جنانش عیان می‌بینم  
 از مقامش طلوع می‌بینم  
 «هل أتی» را قویم می‌بینم  
 حضرتش را علیم می‌بینم  
 نور او آشکار می‌بینم  
 اهتدا را عیان می‌بینم  
 از یمینش محاط می‌بینم  
 در ولایش ظلیل می‌بینم  
 در پناهِش قویم می‌بینم  
 یکزنی ریش‌دار می‌بینم  
 نور حق را شهید می‌بینم  
 نورها را پدید می‌بینم

۱. نسبة النور إلى الحق إضافة تشریفیة، نظیر «عین الله» و «وجه الله» وأمثال هذه الصفات الكاملة. أو أنّ الحقّ هو الإمام مظهر الحقّ و مظهره و ظهوره، فیضاف النور إليه. وذلك لأنّ النور هو الظاهر في نفسه المظهر لغيره، فیستقیم نسبة سائر الممكنات إليه من جهة أنّه علیّه هو الواسطة فی الفیوضات البالغة من الله سبحانه، وهو العلة الصوریة والمادیة والغائیة لسائر الأنوار والوجودات الإمكانیة المشرقة من المشیة الهیة، لأنهم علیّه أو عیبتها و ذکرها ومحلّها، والمشیة وسرّ الله الأعظم؛ وهم خزّان الله فی سمائه وأرضه علی علمه ورحمته، لأنهم علیّه محلّ معرفة الله ومساكن بركة الله ومعدن الرحمة واصول الكرم، إلى غیر ذلك ممّا هو مذكور فی الزیارة الجامعة الكبيرة. (منه علیّه).

## [٩٧] إشاره

### در بیان معرفت قلب و روح است

في الحديث: «إذا خلى القلب عن الدنيا [سما ووجد حلاوة حبّ الله»،<sup>١</sup> و«إنّ القلب إذا] صفا ضاقت به الأرض حتّى يسموا».<sup>٢</sup>

اعلم أنّ في الإنسان ثلاث أرواح: الرّوح الحيوانيّ؛ والإنسانيّ المسمّى بـ«النّفس النّاطقة»؛ وروح الإيمان. ويزيد في الإمام روح الولاية؛ ويزيد في النّبّيّ روح النبوّة؛ ففي الإمام أربعة أرواح، وفي النّبّيّ خمسة.

وبالرّوح الإيمانى يحصل الكمال والأجملّة الصّادقة حتّى يظهر له عالم المعنى المرتبط بعالم الأمر، ويستفص منه حتّى تحصل له علم القرآنيّة، كما في الحديث: «اتّقوا فِراسة المؤمن، فإنّه ينظر بنور الله»؛<sup>٣</sup> وهذا النور قدّوسيّ، كما في قوله تعالى: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾<sup>٤</sup>

روح آب است و نفس همچون خاک      زاین دو می زاید آن نتیجه پاک

المراد من ذلك روح الإيمان والنّفس النّاطقة التي يستكمل بالرياضة حتّى تصير لوامة؛ ثمّ تصير راضية؛ ثمّ مرضيّة المرتبط بعالم القدس والملکوت ارتباطاً قريباً، كما

١. کافی ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

٢. کافی ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

٣. کافی ١: ٢١٨.

٤. سورة مبارکه حجر: ٧٥.

قال تعالى: ﴿وَأَسْجُدْ وَاقْتَرِبْ﴾<sup>۱</sup>؛ ويتعلق بذلك عالم الرضا والتسليم، كما قال تعالى:

﴿وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾<sup>۲</sup>.

هر که غواص گشت در یم دل	می شود درّ معنی اش حاصل
معنی دل گرت شود حاصل	در وجودت شود دل آن دم دل
هست دل عرش حضرت رحمان	هست دل جود حضرت سبحان
چون که آمد سماء دل به وجود	شمس جان اندر آن طلوع نمود
هست گنجینه خانه اسرار	منبع حکمت است در اخبار
مظهر حلم لافتی آنجا است	وارث علم «عَلَّمَ الْأَسْمَاء» است
هر که عارف شد از خزانه غیب	می شود قرب عالم لاریب
هر که غافل شد از طریق صفا	می شود غرق در بحور جفا
عارفی کورسد به فرّ اصول	راه یابد به عالم معقول

و بدان که این معنی بدون جدّ و جهد و طلب کامل حاصل نمی شود؛ که: «من طلب

شیئاً وجدّ وجد»؛<sup>۳</sup> قال الله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾<sup>۴</sup>.

گر تو خواهی که دل صفا یابد	و اندر آن شمس معرفت تابد
آی از در طلب و آن گاه	از کتاب خدای شو آگاه
باش در ذکر حق به هر اوصاف	تا شوی صاحب دل و صّاف
ذکر حق جلوه گاه راه خداست	آرزو سالکان طریق و فاست
ذکر آینه تجلی اوست	ذکر مغز است و قلب عارف پوست

۱. سوره مبارکه علق: ۱۹. ۲. سوره مبارکه نساء: ۶۵.

۳. ترجمه مصباح الشریعه گیلانی: ۱۶؛ نهج الفصاحه: ۷۷۶.

۴. سوره مبارکه عنکبوت: ۶۹.



## خاتمه

مؤلف فقر گوید: در شب نیمه شعبان در بیابان تخت فولاد اصفهان پهلوی بعضی از قبور در سجده مشغول ذکر «ذالنون» بودم، یکنفر عشار در روز قبل مدفون نموده بودند، رائحه کریهه استشمام نمودم و آتشی که مایل به سیاهی بود سه مرتبه از آن قبر ظاهر شد، فقیر از شدت وحشت مدهوش افتادم، تقریباً تا یک ساعت ملتفت نبودم، بعد از آن مشغول به نافلة شب شدم، و بعد از نافلة در سجده در محل دیگر مشغول ادعیه مأثوره بودم، در سمت دیگر از دو قبر چنین آتشی ظاهر شد و اشراقاً استغاثه از قبر شنیدم که متوسل به حضرت صاحب الزمان صلوة الله علیه شد، دیدم نوری ظاهر شد، از سمت آن دو قبر عبور نمودم و دیگر اثری از آن عذاب نیافتم.

## [٩٨] إشارة شهودية

### [في مكاشفات غريبة]

وقد دريت في عالم الرياضة الشرعية امور اخرى نشير إلى بعضها تقريبا للمرام وتشويقاً للسالكين المكرمين من الكرام؛  
فمنها: أني كنت في سر من رأى في الليلة الجمعة مستغيثاً بسيدي ومولاي صاحب الزمان صلوات الله عليه، فربما كنت أسمع الصوت وما رأيت الشخص، ولا رخصة في إظهار شيء من ذلك، إلا أنها كانت مشتملة على نبذة من علوم المنايا والبلايا الواقعة في القرن اللاحق وعرفت بعد ذلك مطابقتها للواقع، فكانت كما وصفت حتى مضى من الليل نصفه، فسمعت الأرض والجدران والسراج وغيرها مشغولين بالكلمة الطيبة «لا إله إلا الله» مقدار ساعة واحدة.

ومنها: أن أخي المرحوم، الشيخ محمد حسين طاب تراه أخبرني، وعندنا جماعة، أنه كان في وقت السحر سائراً لزيارة أمير المؤمنين عليه السلام ويجلو عند بصره نوراً يستغنى به عن الضوء، وكان ذلك له في مدة الرياضة حال اشتغاله بقراءة آية التور، وقد فصلنا القول في هذه المراتب في شرح ختم آية التور في خاتمة كتابنا المسمى بـ«مفتاح السعادة»؛ فراجع، فتدبر واستبصر بتوفيق الله تعالى!

منها: أن أبي أعلى الله في الغلد مقامه الشريف أخبرني أنه رأى رجلاً عند مرقد سيدنا الحسين عليه السلام، فأخبره بما نوى وأضر في قلبه، وعلمه بأسرار سورة «ألم نشرح» والختم المفيد بشرح الصدر والعلم اللدني بعد الرياضات الشرعية المعينة، فجرّبه واستفاض بذلك.

ومنها: أني كنت ذات ليلة من الجمعة عند قبر مولانا الحسين عليه السلام مستغيثاً به وبمولاي صاحب الزمان صلوات الله عليه إلى وقت السحر، فصلّيت نافلة الليل وسجدت سجدة طويلة حتى أخذت في نفسه، فسمت قائلاً بقول: «قم يا عبدالله! فقد قضيت حاجتك»، فرفعت رأسي، فإذا برجل أعطاني تفاحة وتربة حسينية، فلما رجعت من المشاهد المشرفة وصلنا إلى منزل يقال له «يعقوبية»، فابتليت بالوباء الشديد حتى صرت محتضراً وعانيت عالم البرزخ من الثواب والروض والثيران، وعرفت حالي فيما بين الرجاء والخوف والخشية من رب العالمين، وأيقنت بالموت؛ إذاً أعطاني صديقي الذي كان معي شيئاً من تلك التربة المقدسة، فصرت حياً بإذن الله.

وأما التفاحة، فكانت عندي، فربما أشمها وتفوح منها رائحة المسك؛ ثم إن يوماً سئلني بعض من لا يسعني مخالفته عن ذلك، فأخبرته بمسألة التفاحة، فغابت عني وما رأيت بعد ذلك، وفطنت أن ذلك كان من جهة إعلاني إياه بذلك السر.

ومنها: أني كنت ذات ليلة عند قبر مولانا أحمد الأربيلي رحمته الله في النجف الأشرف مستغيثاً بالإمام الغريب، لمكان أنه متكفل لامور الغرباء، وكان الباب مسدوداً، وكنت جائعاً في هذه يومين، فأتاني رجلاً جليلاً وأعطاني شيئاً من الماء وكان أحلى من العسل وتفوح عنه رائحة المسك، فعلمت ما علمت من الفقه الجعفريّ ونبذة من سائر العلوم.

ومنها: كنت مع أخي المرحوم المنزه من كلّ شين، الشيخ محمد حسين طاب الله نراه ذات يوم في مسجد السهلة مستغيثاً بمولاي صاحب الزمان رومي له الفداء، وكنت في الزاوية وكان هو في وسط المسجد، إذا ناداني واستعجل، فلما قربت إليه قال لي: «ما رأيت هذا الرجل؟ قلت: «لا والله»، قال: «أخبرني أن سيدي العالم الأجلّ، الحاج سيّد عليّ التستريّ الفقيه الآن توفّي بالنجف»، فلما أصبحنا ورجعنا إلى النجف كان الأمر كما أخبر.

ومنها: أني كنت مع المرحوم المبرور البسه الله من حلال التور في مسجد السهلة مشغولاً بالرياضات الشرعيّة، وكان معنا رجلاً عابداً صالحاً ساكناً في بعض الحجرات، فإذا كانت ليلة الأربعاء وقت السحر إذاً طلع ذلك الرجل من الحجرة ويقول: «يا صاحب الزمان

أدركني!» وكان يركض برجله ويمشى سريعاً حافياً مستغيثاً حتى خرج من المسجد وما رأيته بعد ذلك، إلا أن أخي المرحوم أخبرني أنه رأى ذات يوم في النجف الأشرف مستغيثاً بحرم أمير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه، ثم غاب عنه، وظن أنه قد ألحق برجال الغيب.

ومنها: أني تشرفت في آوان اشتغالي بالفقه في النجف الأشرف في خدمة المرحوم المبرور، الحاج سيّد علي التستريّ أعلى الله درجته وكان ممّن يقتدى بفعاله، فأخبرني بما نويت وضمرت في نفسي، فقلت: إن هذا من فراسة المؤمن، وقد قال الله تعالى: ﴿لِلْمُتَوَسِّمِينَ﴾<sup>١</sup>؛ ثم كانت رياضتي بتعليمه إيّاي.

ومنها: أنه كان حضوري غالباً في صلوات المرحوم المبرور الحاج ملاّ عليّ بن المرحوم ميرزا خليل الطهرانيّ رحمته الله الذي كان ساكناً في النجف الأشرف، وكنت أصليّ معه جماعة إذ أعطاني دعاءً نافعاً لشفاء الجروح والأوجاع، وقد جرّبته مراراً، وكانت نافعة فوريّة؛ ثمّ إن يوماً أعلنته لبعض إخواني الصّالحين فنسيت عنّي الدّعاء؛ ثمّ استعلمت عن العالم، فقال: «لا علم لي، ولا علمته إيّاك».

ومنها: أني كنت ذات ليلة من الجمعة في وادي السّلام إذ لقيني سبّع وما كنت قادراً على الفرار، فسجدت لله مستغيثاً بأهل بيت العصمة إذ سمعت صوت رجل يكلم مع الأسد فرفعت رأسي، فغاب عنّي ذلك الشّخص ورأيت ذلك الأسد واضعاً وجهه على التّراب متوجّهاً إلى جانب مرقد أمير المؤمنين صلوات الله عليه، وظننت أنه كان مستغيثاً به، وافداً إليه، خاضعاً لديه، ويناديه بلسان ذلّ وينضض بلسانه.<sup>٢</sup>

ومنها: أني كنت في ليلة سائراً من النجف الأشرف متوجّهاً لزيارة العرفة، فظلّ عنّي الطّريق ووقعت في المضيق وبعدت من الرفيق، فانقطعت إلى الله سبحانه، متوكلاً إليه مستغيثاً بمولاي سيّد الشّهداء عليه السلام، فرأيت شخصاً هداني إلى الطّريق وعلمني أسرار بعض الفرقان؛ ثمّ نظرت فلم أر أحداً.

٢. زبانش را حرکت می داد.

١. سوره مبارکه حجر: ٧٥.

ومنها: أنّ المرحوم المبرور السيّد الأجلّ، السيّد محمّد الشّهشهانّي الإصفهانّي أخبرني أنّ جدّي الكبير الشيخ جعفر النّجفي طاب الله نراه صار محتضراً معائناً للبرزخ والآخرة إذ عاين شخصاً نورانياً جالساً عند رأسه وهو يقول: «إنّ هذا الرّجل من مروّجّي مذهب الجعفريّ، وهو قريب إلى وجهه الله، وقد أعطاه الله الكرامة وزاد في عمره ثلاثون سنة»، ثمّ غاب عن نظره، وقام حيّاً شفاه الله من مرضه؛ وما مرض بعد ذلك في تلك المدة إلّا المرض الذي توفّي فيه.

ومنها: أنّي كنت في النّجف الأشرف مشغولاً بتحصيل المعارف الفقه، فإذا سمعت بين النوم واليقظة قائلاً يقول: «عجل إلى مسجد السّهلة، فإنّك ترى بالعيان ما سألته عن الله سبحانه»، فمشيت إلى السّهلة، فرأيت المسجد غاصّاً بأهله، فصلّيت مع من صلّيت، ثمّ خاطب العالم المذكور وتعلّمت منه بعض العلوم الرّاسخة؛ ثمّ صدقني فيما كتبت في شرحنا على الزّيارة الكبيرة، فسجدت لله سبحانه شكراً لهذا النّعمة الجليلة، فرفعت رأسي ولم أر أحداً. وكان ذلك في اللّيلة الأربعاء من الصّففر.

ومنها: أنّي رأيت في بعض مكاتيب جدّي العلامة الشيخ محمّد تقّي اعلى الله في الغلد مقامه أشياء وعجائب، فإنّه قد رأى القايل مقيّداً في جوّ الشّمس. وأنّه لمّا كان مشغولاً بالاعتكاف في مسجد الكوفة كان يسمع صوت الإمام ويكالمه ويستفاض من قدسه صلوات الله عليه نبذة من العلوم المكنونة، وكتب بخطّه الشّريف: «إنّي كنت اخاطبه ويخاطبني، فعرضني عالم الفناء والمحو مدّة ثلاث ساعات كنت أسمع تسبيح الجمادات؛ ثمّ غاب عني وما رأيت بعد ذلك إلّا في مشهد مولانا الرّضاء عليه السلام، فرأيت زائراً مشغولاً بالبكاء».

[و نیز] مؤلّف فقير گوید: در سنه ۱۲۸۳ با برادر مرحوم آقای حاج شیخ محمد حسین رحمته الله به زیارت سامره مشرف شدم، بعد از اکتساب فیوضات علیّه لدنیّه که از ناحیه مقدّسه استفاضه شد به قصد مراجعت به نجف اشرف از سامره حرکت نمودیم، چون قریب یک فرسخ از سامره دور شدیم راه را گم کردیم و از نجات مایوس شدیم، در این اثنا شخصی به سن چهل ساله سوار مادیان عربی بودند داعیان را به اسم ندا و

احضار نمودند، و در اثنای راه شمه‌ای از مکنونات و از علم منایا و فصل الخطاب و بیان می‌فرمود، ناگهان آن سوار بر تپه خاکی بالا رفتند و اشاره نمودند و فرمودند: «هذا الدّجیل»، و چون از تل سرازیر شدند از نظر غایب شدند؛ چون چند قدم راه رفتیم به منزل دجیل رسیدیم، سجده شکر به جا آوردیم.

## [ ٩٩ ] إشارة إيمانية

إيقانية شهودية كاملة مكملة راجعة إلى الناحية المقدسة؛  
أى: حجة بن الحسن، صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه وظهوره.

### [ في لزوم وجود الحجّة في جميع الأزمان ]

اعلم وفقه الله تعالى أنّ الله لم يخلق الخلق عبثاً ولم يتركهم سدى، وإنّما خلقهم للتكميل. وجعلهم قابلين للاستفاضة منه تعالى. حتّى تفيض عليهم المعرفة والعلم والحكمة، وأمرهم بالعبادة الموجبة للنّجاة الأبدية. وهذا يتوقّف على نصب وجود الحجّة في كلّ زمان وعصر وأوان ليرشدهم ويهديهم الصّراط المستقيم والمنهاج القويم؛ فلا بدّ من وجود نبيّ أو وصيّ في جميع الأزمان ﴿لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ

---

١. والحاصل أنّه لا شكّ ولا ريب في أنّ الله تعالى لم يخلق العباد إلاّ لغرض وحكمة، كما هو مقتضى حكمته البالغة؛ وهذه الحكمة لا بدّ أن يكون من قبيل المنافع والمصالح العائدة إليهم، لأنّه إن كانت من قبيل المضارّ والمفاسد لزم الجهل أو الاحتياج، كما لا يخفى على المتدبّر؛ وإن كانت عائدة إليه لزم النقص أو الاحتياج، تعالى الله عنهما علواً كبيراً.

فإذا عرفت هذا فاعلم أنّ تبليغ هذا الحكمة وإيصالها إلى العباد واجب على الله تعالى عقلاً بقاعدة اللّطف، كما صرّح به المحقّق الطوسي رحمته؛ والتبليغ لا يمكن عادة إلاّ بجعل مبلغ وواسطة بينه وبين عباده عادلاً معصوماً حتّى يتحقّق الاطمينان بإخباره ووعدده ووعيده، سواء كان مؤسساً وجاعلاً أو حافظاً ومبيناً، لأنّ احتياج العباد إلى المبيّن باق مادام التّكليف باقياً إلى يوم القيامة؛ فثبت أنّ وجود المبيّن للغرض الدّاعي إلى خلقه العباد ممّا لا بدّ منه في كلّ عصر وزمان مادام بقاء الدّنيا، وهو الآن في عصرنا وزماننا حجة ابن الحسن، عليه وعلى آبائه الكرام آلاف التّعبد والتّناء. (منه رحمته).

بَيِّنَةٌ ﴿١﴾ و﴿لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾. ٢ فلا يجوز في حكمة الله سبحانه أن يخلوا الأرض عن حجة، إما ظاهر مشهود، أو غائب مستور، وإلا لبطل الثواب والعقاب والوعد والوعيد. ولذا نشاهد بالتواتر أن عادة الله مستقرّة في أوّل زمان التكليف إلى الأبد من وجود الحجة المعصوم في كلّ زمان، واتّصال الوصيّة من الأنبياء إلى الأوصياء. وهذا يكشف كشفاً قطعياً إيمانياً عرفانياً بوجود الحجة صلوات الله عليه، وإلا لزم انقطاع الفيض، وبطلان الوصيّة التي جرت طريقة جميع الأنبياء بلزومها وتحققها والالتزام بجريانها من لدن آدم عليه السلام إلى زماننا هذا بعد ملاحظة انحصار الحجة في هذا الأزمان بوجوده وبرهانه.

وبوجه آخر، لا ريب في أن عادة الله تعالى مستقرّة على إبطال كلّ من يدّعي باطلاً أو أحدث بدعة؛ وهذه الشريعة يزداد نوره وظهوره وبهجته كلّ آن، ووجود القائم عليه السلام حافظ الشريعة المطهرة النبويّة التي يقتضيه ضرورة المذهب. وهذا ظاهر ودليل قطعيّ بعد ملاحظه الأدلّة الدالّة على بطلان سائر المذاهب من الكفرة والملاحدة والعامّة وأحزابهم؛ فانحصر الحقّ في هذا المذهب المشتمل على مرتبه الولاية القائميّة.

وبوجه آخر، قال الله تعالى: ﴿وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾، ٣ وما استتمّ نوره كاملاً قبل ذلك، فلا بدّ من ظهور الحجة عليه السلام حتى تستكمل نور الإلهي. وما في آية ﴿إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ﴾، فالبداء لا يجري في مثل ذلك.

وقال تعالى: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾؛ ٤ ومن المعلوم أن هذا المعنى لم يتحقّق إلى الآن، فلا بدّ من ظهور القائم عليه السلام ليظهره على الدّين كلّ.

وقد ورد النصوص المتظافرة والمتواترة النبويّة، بل من كلّ إمام بعد إمام على البشارة بوجوده وظهوره؛ فلا بدّ من الإيمان به، كما لا يخفى على من تتبّع في الأخبار من الطّريقين، وقد سطرت جملة منها في كتاب «هداية البشر على الأئمة الإثني عشر»

٢. سورة مبارکه نساء: ١٦٥.

١. سورة مبارکه انفال: ٤٢.

٤. سورة مبارکه توبه: ٣٣.

٣. سورة مبارکه صف: ٨.



وكتاب «غاية المرام» وكتب الصّدوق المدوّنة في الغيبة، خصوصاً كتاب «إكمال الدّين وإتمام النّعمة» وغير ذلك. فإنّ من تراكم هذه الأحاديث يحصل علماً قطعياً بذلك. وقد صحّت وتواترت من الفريقين حديث الثقلين، فإنّهما لن يفترقا، ومن المبيّن أنّه لو انقطعت العترة لزم افتراقها عن القرآن، وهذا يلزم التكذيب.

واعلم أنّ «وجوده لطف، وتصرفه (لطف) آخر، وعدمه منّا»<sup>١</sup>.

وقد صرّح المعصومون بإسم القائم وأوصافه وعلاماته في النّصوص المتظافرة المتواترة، بل في الكتب السابقة، كما شاهدته في كتاب أشعياء وإرمياء وسائر الكتب المتداولة؛ فليس لأحد من أهل المذاهب والأديان إنكار ذلك، مضافاً إلى الأخبار المتظافرة من الثّقات والعلماء الرّاشدين الذين شاهدوه وصدّقوه؛ كما هي مسطورة في كتبنا المدوّنة المعتمدة، وهي متواترة.

لا يخفى على من تتبّع سائر الأديان والمذاهب أنّ أحكامهم غير باقيه من جهة عدم وجود حافظ يحفظها عن الزّوال، كما نشاهد مذهب المجوس أنّ أحكام نبيّهم غير باقية في أيديهم، وكذا مذهب اليهود والنّصارى، فإنّ أحكام موسى وعيسى ما بقيت في أيديهم من عدم وجود حافظ لتلك الأحكام، حتّى التّوحيد، ولذا اتّفقت النّصارى كافّة على القول بالتثليث والأقانيم الثلاثة الصّريح في الشّرك، والتّضاد مع إدعائهم التّوحيد المخالف للتثليث، مع اتّفاق العقول والأديان على التّوحيد بجميع مراتبهم، وامتناع تعدّد القدماء، وامتناع التعدّد والشّرك في مرتبه الوجوب الغائي؛

ثمّ انظر أيّها العاقل في طريقة العامّة العمياء مخالفة أحكامها للقرآن وللرسول صلّى الله عليه وآله وتناقضها وتحافتها إذا لم يكن لمذهبهم حافظ.

ومن البديهيات أنّ كلّ شيء في عالم الإمكان إذا لم يكن له حافظ يرجع إلى البطلان والزّوال، مع أنّ كثيراً من عقائدهم مخالف للعقل، فصحّ وثبت بطلان الجميع، وانحصر

الحقّ في مذهب الشيعة الاثني عشرية الباقي بفيض مولانا القائم رومي له الفداء؛ فإنه عليه السلام والصلاة قائم وحافظ للشريعة وأحكامها؛ وبقاء هذه الشريعة وأنوارها إنما هو من بسط نور القائم عليه السلام وقبضه؛ فلولا له لبطلت هذه الأحكام النبوية والشريعة، كما حصل البطلان والنقائص في سائر الأديان والمذاهب.

والحاصل: أن بقاء هذه الأحكام النبوية، اصولها وفروعها، قبضها وبسطها، من أول الشريعة إلى زماننا هذا يتوقف على وجود الحافظ، وهو منحصر في وجود القائم عليه السلام. وقد صرح من الطريقتين، حتى العامة بوجود المهدي عليه السلام وظهوره، وهو منحصر في القائم عليه السلام. وقد صحّ من الطريقتين أنه لما تولّد قال: ﴿جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ﴾<sup>١</sup>، وهذا مطابق للقرآن. ومن المعلوم أن زهوق الباطل لم يتحقّق إلى الآن، فلا بدّ من ظهور القائم عليه السلام حتى يحقّ الحقّ ويذهب الباطل، كما قال تعالى: ﴿إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا﴾<sup>٢</sup>. وقد قال الله تعالى: قل يوم الفتح ﴿لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعِدْرَتُهُمْ﴾<sup>٣</sup>، ومن البين أن مصداق هذه الآية الكريمة لم يتحقّق في زمان الرسول ﷺ ولا في أزمنة سائر الأئمة عليهم السلام، فانحصر مصداقه في خصوص زمان القائم عليه السلام حسبما ورد النصوص المتظافرة من عدم قبول التوبة عند ظهوره عليه السلام.

وحملها جماعة من العامة العمياء على «القيامة»، مع أن الفتح لا يصحّ استناده إلى الله سبحانه، لأنه تعالى غالب على أمره، قادر مقتدر عليم قدير، وليس له ضدّ ومقابل حتى يستند الفتح إليه تعالى من جهة الغلبة على ضده في القيامة؛ فإنها يوم يقوم الناس لربّ العالمين، وجوه يومئذٍ خاشعة، وهو تعالى مالك يوم الدين.

والحاصل: أن الفتح إنما يطلق على الفاتح الغالب إذا كان له معارض من جند أو نحوه يصير مغلوباً حتى يصحّ استناد الفتح إلى الغالب. وقد صحّ في التوحيد أن ماسواه مغلوب على أمره، لا وجود لشيء من الممكنات إلا بفيضه تعالى، فإن الممكن محتاج في وجوده

٢. همان.

١. سورة مبارکه اسراء: ٨١.

٣. سورة مبارکه روم: ٥٧.

وبقائه إلى الله سبحانه، ومشيتته نافذة وقضائه غالب على أمره، ولا معقّب لحكمه، وكلّ ما قضى الله فهو كائن؛ ولا يكون شيء في الأرض ولا في السماء إلا بسبع: بمشيّة وإرادة وقضاء وقدر وإذن وأجل وكتاب.

والحاصل: أنّ المغلوبية المقابلة للفتح لا بدّ وأن يكون قوّة من أوّل الأمر يعارض الفاتح حتّى يتحقّق صدق الفتح على ذلك، والممكن يمتنع اتّصافه بهذه القوّة المستلزمة للمقابلة في جنب قدرة الله سبحانه، لأنّ الممكنات بأسرها هالكة الذّوات.

## إيقاظُ

اعلموا إخواني هداكم الله كما هدانا معرفة العبّارة القائم المتظر صلوات الله عليه أنّ معرفته عليه السلام الكاملة بالنورانية لا يحصل إلا بالرياضة الشرعيّة، لأنّها من الموهبة الربّانية والرّحمة الرّحمانية المعينة من قدر الإمام عليه السلام، لأنّها معرفتهم بالنورانية معرفة الله عزّوجلّ، لأنّهم عليهم السلام الرّحمة الواسعة، وولايتهم ولاية الله.

وقد كنت وأخي المرحوم المنزّه عن كلّ شين، الشيخ محمّد حسين طاب الله تراه في سوابق الأيّام في النّجف الأشرف مشغولاً بالرياضة الشرعيّة، فسأنت نظرنّا إلى التشرّف إلى سرّ من رأى، فتشرّفنا في ذلك المكان الشّريف مع جماعة من العلماء القلوب، فتشرّفت مع أخي في ليلة الجمعة في السرداب المطهّرة مستغيثاً بمولانا صاحب العصر والزّمان صلوات الله عليه، فسمعنا تسبيح الجمادات وذكر السّراج بكلمة «لا إله إلاّ الله»، فأخذني السنّة، فسمعت شخصاً يقول ولم أره بالعين الظّاهرة: «رزقتم ذوق العرفان»؛ ثمّ نشاهد بالعيان؛ ثمّ أخبرنا ببعض المغيّبات ونبذة من علوم المنايا والبلايا وفصل الخطات؛ ثمّ عرفت أنّي مأمور بالرجوع إلى هذه البلاد لبعض الخدمات الشرعيّة وبيان الأحكام النبويّة صلى الله عليه وآله، وصار أخي مأمور بالبقاء في تلك المشاهد المشرّفة لتكميل المقامات العالية.

واعلم أنّ العارف الربّانيّ ربّما يحصل له الإلهام من بركة القائم عليه السلام، كما في الكافي قال عليه السلام: «والله يا أبا خالد! إنّ نور الإمام في قلوب المؤمنين لأنور من هذه الشّمس

المضيئة»،<sup>١</sup> وفي الكافي: «إِنَّ القلب إذا صفى ضاقت به الأرض حتى يسمو»،<sup>٢</sup> وفي الحديث: «إِنَّ للقلب عينين»؛<sup>٣</sup>

ثم اعلم أن القلب الصافي بمنزلة المرآة، كلما ازداد صفاؤه زاد علماً ومعرفة، وإنما يجلو من بركات العبادة والتوجه والإقبال الكامل إلى الله سبحانه، كما قال تعالى:

﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾.<sup>٤</sup>

هذا! وربما يحصل للعارف المؤمن الكامل الإشراق والمكالمة المعبرة لقلبه مع الإمام عليه السلام حتى يسمع من أقرب الطرق سماعاً معنوياً ويستفيض من بركاته؛ فإنه عليه السلام معدن الرحمة والكرم ولا يخيب لديه الآملون؛ إلا أن العبد ربّما يحصل له الحجاب القلبي فلا يراه في العالم المعنى، فهذه حينئذٍ كالخفاش الذي لا يرى نور الشمس؛ وقد قال أمير المؤمنين عليه السلام والصلوة: «أعلام الحق واضحة»،<sup>٥</sup> وقال تعالى: ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾.<sup>٦</sup>

هذا! وقد كنت أنا في النجف الأشرف مشغولاً بالرياضة، فسنحت ببالي كأي مأمور بالتشرف إلى مسجد السهلة، فبعثت فتوقفت في ذلك المكان الشريف أياماً متوجهاً ومخيراً إلى سيدي ومولاي صاحب العصر والزمان، فخرجت يوماً إلى الصحراء مشغولاً بالسجدة والتسبيح والتضرع والابتهاال، فلما جاء الليل رجعت إلى السهلة، فرأيت المسجد غاصاً بأهله، فصليت مع من صليت، وحمدت سبحانه لهذه التعمة، ولا زلت

١. كافي ١: ١٩٤؛ مختصر بصائر الدرجات: ٩٦.

٢. كافي ٢: ١٣٠؛ بحار الانوار ٧٠: ٥٦.

٣. اين حديث در منابع روايي شيعه يافت نشد، لكن بعضى از مؤلفين، آن را بدين گونه از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده اند: «إِنَّ للقلب عينين كما للجسد، فيرى الظاهر بعين الظاهرة، ويرى الباطن والحقائق بعين الحق التي هي الباطنة». ر.ك: جامع الأسرار سيد حيد

آملی عليه السلام: ٥٨١. ٤. سوره مبارکه حجر: ٩٩.

٥. ر.ك: نهج البلاغه ٦: ٣٦، نامه ٣٦ بدين عبارت: «فإن للطاعة أعلاماً واضحة».

٦. سوره مبارکه انعام: ١٤٩.

متشكراً إلى الله تعالى إلى زماننا هذا؛ فما رزقني الله سبحانه من تلك الفيوضات المرتبطة بالعلوم الشرعيّة من الحكمة الإيمانية وعلم التفسير والفضائل والفقه والحديث والدراية وغير ذلك؛ فشرعت في التصنيف في كل من هذه العلوم، وكتمت به كثيراً منها على حسب التّكليف الشرعيّ والإتقاء؛ ثمّ كتبت شرحاً مبسوطاً للزيارة الخاصّة لم يسبقني إليه غيري، وهو جامع للفضائل المتعلقة بأهل بيت النبوه صلى الله عليهم اجمعين.

وقد كنت يوماً في مسجد «صعصعة» في الكوفة مشغولاً بتضيف كتابي المسمّى بشرح الزيارة، فرقدت فرايت في منامي مولاي صاحب الزمان رومي له الفداء، فكان يصدّقني في ما كتبت، فاستيقضت وحمدت الله سبحانه لهذه النعمة الكريمة.

فعليك يا أخي وحببي وشفيعي بكثرة الفكر والتتبّع وعلم الفضائل كي يحصل لك الانس بهم والإقبال إليهم عليهم السلام، حتّى يستضيء من أنوارهم ويستفيض من بركاتهم عليهم السلام، حتّى يطّلع على نبذة من الحقائق الإشراق المعنويّ الذي يستكمل بها الإيمان، والفيوضات التي لا يمكن تسطيرها بالبنان، فضلاً عن البيان، بل إنّما يتوقّف ذلك على الوصول إلى رتبة العيان عن سبيل الحبل المعنويّ المتّصل بولاية الإمام عليه السلام، كما قال الحميريّ:

[دعـيه لا تقربه] <sup>١</sup> إن له حبلًا بحبل الوصيّ متّصلاً  
فتحصل لك التّفقّه في الدّين ومعرفة أسرار اليقين، كي يكون من أصحاب اليمين، ومن المؤمنين المخلصين.

واعلم أنّ كثرة الفكر في آية النور يزيدك معرفة في العلم. وقد جرّبته مراراً. وهنا ختم مجرّب كتبه في آخر خاتمة كتابنا المسمّى بـ«مفتاح السعادة»، وتلك الختم مستندة إلى الأصل الصّحيح، فتبصّر كي تطّلع على نبذة من المطالب النّافعة، ويستبصر ويستفيض من الآيات القرآنيّة المشتملة على نبذه من الأسرار الشرعيّة المستفاضة.

٢. امالي مفيد عليه السلام: ٧؛ بحار الانوار ٦: ١٨.

١. خطاب است به آتش قيامت.

وعليك بكثرة الذكر حتى يحصل لك الطمأنينة، فإن الله تعالى يقول: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾<sup>۱</sup>، وقال تعالى: ﴿فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ﴾<sup>۲</sup>، وقال تعالى: ﴿وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾<sup>۳</sup>.

واعلم أن للمداومة على الكلمة الطيبة مدخلة عظيمة في تحصيل هذا المقام. وقد جرّبته مراراً. وعليك بالإقبال الكامل إلى الله سبحانه، فإنه تعالى قريب مجيب. ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةَ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ﴾<sup>۴</sup>.

نور قائم چو جلوه گر گردد	اضواء از آفتاب می بینم
یک ندایی ز آسمان آید	آن ندا از فرشته می بینم
مهدی بن الحسن شده ظاهر	ز آن که او را امام می دانم
اول روز هر کسی شنود	شیعیان را صحیح می بینم
بعد از آن از منادی ابلیس	خلق را در ضلال می بینم
ارض کوفان حیره از اشرار	خون ناحق هزار می بینم
قتل نفس زکیّه محتوم است	بر یید اهل نار می بینم
پنج و ده شب که ز این قضا گذرد	مهدی آشکار می بینم
مؤمنان در قبور زنده شوند	همه را در غبار می بینم
چون که از مغرب آفتاب آید	جمله رشک جنان می بینم
دشمن و دوست از برای خدا	همه را در صلاح می بینم
آنچه گرگ است و میش صلح کنند	خلق بی نقاق می بینم
در مقام برادری با هم	لطف را آشکار می بینم
مؤمنان در محبت معبود	همه را هم قطار می بینم
آنچه کفر است می شود مغلوب	کافران در عتاب می بینم

۱. سوره مبارکه رعد: ۲۸.

۲. سوره مبارکه بقره: ۱۵۲.

۳. سوره مبارکه انفال: ۴۵.

۴. سوره مبارکه انعام: ۱۱۵.

«یطمعون الطعام» می بینم  
 نصرتش پایدار می بینم  
 مایه افتخار می بینم  
 «قاب قوسین» فاش می بینم  
 مظهر هر صفات می بینم  
 مظهر ذوالفقار می بینم  
 عدل را برقرار می بینم  
 همه را چون غلام می بینم  
 همه را گل‌گذار می بینم  
 مؤمنان کامیاب می بینم  
 همه را هوشیار می بینم  
 همه را سرفراز می بینم  
 همه را زان وجود می بینم  
 جمله از لطف ذات می بینم  
 جود آن نور پاک می بینم  
 پرتوی از فروغ می بینم  
 صد هزاران کرور می بینم  
 جذبه‌ای زان نگار می بینم  
 بر یمینش قویم می بینم  
 سرّ خلق استوار می بینم  
 رزق را هم ز شاه می بینم  
 رحمتش بی‌شمار می بینم  
 بر شوونش فراز می بینم

سرّ حق را ز «هل أتى» بینی  
 نصرت از حق همی شود ظاهر  
 خلعت إنّما بر او فاخر  
 مظهر جود و سرّ «أو أدنی»  
 کارهای خدایش به جهان  
 دست و شمشیر او شود باهر  
 بر تمام مشارق و مغرب  
 از تمام سماویان به برش  
 مغرب و مشرق از تصرف او  
 از فیوضات مقدم نورش  
 از ظهور علوم و اعجازش  
 جن و انس و بهائم ارضی  
 آنچه جور و سخا بود به جهان  
 هر گیاهی که از زمین روید  
 آنچه باران رسد به سوی زمین  
 ماه و خورشید و انجم دو جهان  
 مؤمنان غیور و شیعه پاک  
 جلوه‌گاه رحیم و رحمان را  
 مظهر جود حضرت سبحان  
 در مقام محبّت یزدان  
 «فخلقت» به جای خود موزون  
 زان که او علت است در غایت  
 علتّ مادی و صوری را

عَلَّتْ فاعلی نشد موزون	واسطه بهر فیض می بینم
او ولی نعمت است در عالم	جود او چون بحار می بینم
او است اصل کرم افاده خلق	سرّ او بی مثال می بینم
او است مأمون در گه سبحان	در امانت جلال می بینم
ساست بندگان حق باشد	همه را در پناه می بینم
او محلّ معارف حق است	مظهر هر صفات می بینم
او است قاسم برای جنّت و نار	همه را جان فشان می بینم
مؤمنان جمله کامکار شوند	همه را سرفراز می بینم
برکات خدا شود نازل	همه ز اسم و صفات می بینم
بعد از آن از لوامع جبروت	نور قدسی هزار می بینم



## [۱۰۰] إشارة

### في بيان جملة من العلامات الواقعة قبل ظهور المهدي عليه الصلاة والسلام مطابق لأحاديث المأثورة

یک خروجی شود ز سفیانی      رایتش آشکار می بینم  
رایتش سبز باشد و نیکو      لشکرش سرفراز می بینم  
هر که در ظل رایتش باشد      لایق مهر و ماه می بینم  
عدّه لشکرش بود بسیار      نصرتش برقرار می بینم

ففي الحديث: «فتوبى لمن كان تحت رايته»<sup>۱</sup>.

یک ندانی رسد ز شهر دمشق      خسف در سمت شام می بینم  
ارض کوفان می شود آباد      شام دون را خراب می بینم  
روم آید به لشکر انبوه      اختلاف شدید می بینم  
رایت اصهب و دگر اشهب      هر دو را کم عیار می بینم  
یک کسوفی به نیمه رمضان      آخرش را خسوف می بینم  
از حساب منجّمان جهان      همه را در سقوط می بینم  
از خراسان رسد رایت سود      تا به کوفه شرار می بینم  
یک سفیهی ز دولت عباس      قتل او در فراز می بینم  
چون خصی را نکاح بنماید      قاتلش در زمان می بینم

۱. غیبت نعمانی: ۲۶۳ بدین عبارت: «فيا طوبى لمن أدرکه وکان من أنصاره!».

تا چهل روز می شود مکتوم  
 اختلاف میان عباسان  
 چون که این اختلاف گشت شدید  
 چون ده دو خروج کنند  
 همه از ولد هاشم اند هدات  
 حافظ کوفه می شود مهدوم  
 بعد از آن رایت خراسانی  
 بعد از آن رایت یمانی را  
 موت عبدالله ار شود معلوم  
 ولد عباس مبتدل گردند  
 چون که وقت ظهور شود نزدیک  
 چون که دجال می شود ظاهر  
 از سرورش ز جلوه شیطان  
 سحر و جادوی او چو شد طالع  
 سحرها می کند برای ضلال  
 ولد شیطان در برابر او  
 جمله اسباب لهو در بر او  
 در صفاهان چو می شود ظاهر  
 دشمنان خدا به اطرافش  
 هر که تصدیق او کند به جهان  
 از محله یهود جلوه کند  
 چشم چپ در میان جبهه او  
 لیک خونی در آن بود مخلوط  
 بعد از آن آشکار می بینم  
 همه را در جهاد می بینم  
 ملک را در زوال می بینم  
 همه را از دعوات می بینم  
 جمله را در ضلال می بینم  
 ملک را در زوال می بینم  
 با یمانی قرین می بینم  
 در نزاع و جدال می بینم  
 نور حق در ظهور می بینم  
 همه از اختلاف می بینم  
 نخل را در فساد می بینم  
 کسف را آشکار می بینم  
 خلق را در ضلال می بینم  
 امتحانی شدید می بینم  
 ظلمها برقرار می بینم  
 رقصها بی شمار می بینم  
 همه را جزء سحر می بینم  
 لشکرش صد هزار می بینم  
 همه پروانه وار می بینم  
 همه را از نفاق می بینم  
 عین یمنی مسوح می بینم  
 همه کوکب مضیء می بینم  
 ضوء او را کثیف می بینم

در میان دو چشم او مکتوب  
 آنچه در ریاست سیر خواهد کرد  
 کوه ابيض چو خلف او بینی  
 مردمان چون به قحط افتادند  
 بعد چهل روز می شود مقتول  
 از شهادت زور و رد عدول  
 چون زنا و ربا شود شایع  
 در میان مقام و رکن حطیم  
 چون که نفس زکیه کشته شود  
 آنچه بت باشد از ذخایر کفر  
 چون تفقه کنند بهر ریا  
 قتل عمد و خطا شود شایع  
 قطع ارحام و اتّباع هوا  
 جمله اشرار محترم گردند  
 صلوات خسان بود باطل  
 اتّباع هوی و سود و زیان  
 چون که حرص و هوا شود غالب  
 ظاهر هر کس چو میش بود  
 ظاهر هر یکی به جلوه خطا  
 بیت مقدس در آن زمان مأمون  
 در شب قدر از منادی حق  
 روز عاشور چون به شیعه فتد  
 یک ندایی ز حضرت جبریل  
 کافر و ارتداد می بینم  
 شمس را هم مسیر می بینم  
 در قبالش دخان می بینم  
 کوه نان در قبال می بینم  
 حکم او از امام می بینم  
 خلق را در فساد می بینم  
 خلق را بی سداد می بینم  
 شخص سیّد غلام می بینم  
 صیحه از آسمان می بینم  
 همه در احتراق می بینم  
 همه را بی صلاح می بینم  
 اختلاف قلوب می بینم  
 مؤمنان را خفیف می بینم  
 کذب را در شیاع می بینم  
 جمله را بی نماز می بینم  
 همه را در فساد می بینم  
 فاسقان را حمیم می بینم  
 باطنش مثل گرگ می بینم  
 باطنش را چو حیّه می بینم  
 مسکن اهل حال می بینم  
 بهر قائم خطاب می بینم  
 قاعدان در قیام می بینم  
 بر تمام انام می بینم

حق به او در ظهور می بینم  
 نطق او بر فراز می بینم  
 آن ندا را سماع می بینم  
 مهدی آن دم ظهور می بینم  
 رایتش را ثلاث می بینم  
 باب آن را هزار می بینم  
 سیرتش چون رسول می بینم  
 در عمارت کمال می بینم  
 همه را در پناه می بینم  
 بیعتش پایدار می بینم  
 لشکرش بی شمار می بینم  
 بر منافق قتال می بینم  
 همه را در خراب می بینم  
 ظلم را بنی قرار می بینم  
 همه را در امان می بینم  
 اهل حق را عظیم می بینم  
 شبهه را در کنار می بینم  
 همه را در ظهور می بینم  
 همه را مال دار می بینم  
 هر یکی ده ز سال می بینم  
 همه را در حیات می بینم  
 همه را برقرار می بینم  
 کافران شرمسار می بینم

حجّة الله عصر ظاهر شد  
 پشت بر کعبه می دهد آن روز  
 هر که باشد ز مغرب و مشرق  
 سرّ جاء الحق ار شود پیدا  
 چون که در کوفه می شود قائم  
 مسجدی هم بنا کند آنجا  
 حکم حق می شود از او جاری  
 مسجد مگه تا چو اوّل امر  
 سیصد و سیزده نفر شیعه  
 ده هزاران نفوس در مگه  
 بعد از آن در مدینه می آید  
 بعد از آن سوی کوفه می تابد  
 قصرها را همی کند مهدوم  
 سنّت او بود به سان رسول  
 آنچه عدل است می شود ساری  
 برکات زمین شود ظاهر  
 حکم داوود می شود جاری  
 آنچه باشد کنوز اندر ارض  
 بذل و بخشش همی کند بر خلق  
 سالهایش شود طویل و مدید  
 اهل ایمان چو زنده می گردند  
 آنچه سنت بود ز شرع هدا  
 آنچه بدعت بود شود زایل

فتح صهبا و جبال دیلم را  
 مشرق و مغرب از عنایت حق  
 حکم قرآن رواج می‌گردد  
 هر خرابی که هست در عالم  
 عیسی از امر حق شود نازل  
 سیصد و تسع دولتش باشد  
 حکم باطن ز نور حق ظاهر  
 مولد مؤمنان شود بسیار  
 آنچه کافر بود به شرق و غرب  
 رحمت حق همی شود ظاهر  
 زنگ ظلم و جفا شود زایل  
 جن و انس و طیور جمله وحوش  
 شرع احمد رواج خواهد یافت  
 از نجف تا به مسجد کوفه  
 متصل می‌شود به کرب و بلا  
 آنچه باشد مناره در عالم  
 اهل دنیا چه از صغار و کبار  
 نور اسلام می‌شود کامل  
 آنچه از آسمان پدید آید  
 لیک بر کافران چو زهر جفا  
 همچو فرعون و قبطی مردود  
 ز انبیا آنچه بود معجز و علم  
 ید و بیضا و آن عصای کلیم  
 در جهان استوار می‌بینم  
 نصرتش را به رعب می‌بینم  
 دین حق در کمال می‌بینم  
 همه را در عمار می‌بینم  
 خلف او در نماز می‌بینم  
 یا عدد اصحاب کهف می‌بینم  
 همه الهام خاص می‌بینم  
 هر یکی را هزار می‌بینم  
 همه مقتول سیف می‌بینم  
 نعمتش بی حساب می‌بینم  
 عدل را استوار می‌بینم  
 همه را در صلاح می‌بینم  
 حکمتش بر قرار می‌بینم  
 خانه‌ها اتصال می‌بینم  
 همه را در عمار می‌بینم  
 جمله را در خراب می‌بینم  
 همه را کامکار می‌بینم  
 شمس دین را ظهور می‌بینم  
 همه را مهر و ماه می‌بینم  
 همه چون زهر مار می‌بینم  
 تسع آیات را عیان می‌بینم  
 همه را در ظهور می‌بینم  
 در یدش استوار می‌بینم

دم عیسی و زندن موتی  
 ناقه صالح از برای رکوب  
 دشمنان خدا چو زنده شوند  
 صاحب الامر می شود ظاهر  
 نور حق ز جبهه اش طالع  
 حجر الأَسودش گواه بود  
 جمله عالم ز لطف او گلشن  
 روح قدسی بر او شود نازل  
 علم عدلی که می کند بنیاد  
 آنچه بودی به دست غاصب و جور  
 اوّل و دیّم از لحد بیرون  
 در تمام بلاد قاضی عدل  
 شهرها در امامت حجّت  
 خطّبا در قبال منبرها  
 چون که هفت سال بگذرد ز زمان  
 اوست اصل سلام و هم تسلیم  
 حافظ عالم است و مصدر فیض  
 هر تحیّت که از خدا نازل  
 او سرّ وجود و مصدر جود  
 هر صواب و سداد در عالم  
 این شریعت که در مقام بقاست  
 این شریعت که قائم است و بقا  
 هر دعایی که مستجاب شود  
 بر مثالش قدیم می بینم  
 سعی او استوار می بینم  
 همه در قتل عام می بینم  
 نور او آشکار می بینم  
 طلعتش نور پاک می بینم  
 بر ولایش گواه می بینم  
 همه را نو بهار می بینم  
 فیض حق استوار می بینم  
 همه را عدل و داد می بینم  
 مسترد بر حقیق می بینم  
 هر دو در احتراق می بینم  
 نایب خاص و عام می بینم  
 مجمع خاص و عام می بینم  
 خطبه باسم امام می بینم  
 همه جا عدال و داد می بینم  
 هر سلامت ز فیض او بینم  
 جود او بی حساب می بینم  
 به طلیعش ظهور می بینم  
 غمیر او را فقیر می بینم  
 همه زآن بحر جود می بینم  
 حافظش را ز نور می بینم  
 دست قائم به روش می بینم  
 از مقام شفیع می بینم

در مقام حقیقت و تسلیم  
هر که توفیق یافت بهر خدا  
عقل اول ولی خدا  
هر زمان علم او شود زاید  
در شب جمعه فوق عرش مجید  
فیض علمش به خلق و عالم امر  
اوست اسم خدا و مظهر حق  
اوست ز آل رسول و مخزن علم  
علت غائی صلوات و سلام  
آنچه معنی بود به عالم فیض  
عرش و کرسی و لوح و اودی  
آسمان قائم از ولایت اوست  
هر نبی که بود تا عیسی  
اوصیا جمله بر ولایت او  
اوست طاهر و مطهر و معصوم  
ماسوا جمله در اطاعت او  
اوست شاخ درخت طیب فیض  
اوست مثل شعاع شمس وجود  
قال الله تبارک و تعالی: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾<sup>۱</sup>؛ عن ابن عباس: «ربّ

الأرض إمام الأرض»<sup>۲</sup>. وفي الزيارة: «السّلام علی نور الأنوار»<sup>۳</sup>.

۱. سوره مبارکه زمر: ۶۹.

۲. در تفسیر قمی ۲: ۲۵۳ این عبارت از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است.

۳. اقبال ابن طاووس رحمته الله ۳: ۱۳۳؛ بحار الانوار ۹۷: ۳۰۶ و ۳۷۵.

والحاصل: أَنَّهُمْ عَلَيْهِمُ نَورُ الْأَنْوَارِ الَّذِي نَوَّرَ مِنْهُ الْأَنْوَارَ، وَهُمْ عَلَيْهِمُ وَعَاءُ الْمَشِيَّةِ وَمَفَاتِيحُ الْاِسْتِفَاضَةِ، حَسْبَمَا فَصَّلْنَا الْقَوْلَ فِي ذَلِكَ فِي كِتَابِنَا الْمَسْمُومِي بِ«حَقَائِقِ الْأَسْرَارِ» فِي شَرْحِ الزِّيَارَةِ. وَهُمْ عَلَيْهِمُ بِمَنْزِلَةِ الزَّيْتِ؛ قَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ﴾ إِلَى قَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ﴾؛<sup>۱</sup> فَإِنَّ هَذِهِ الْآيَةَ مَفْسَّرَةٌ بِهِمْ عَلَيْهِمُ، كَمَا يَشْهَدُ بِهِ أَحَادِيثُ مِنْهُمْ مَرْوِيَّةٌ فِي «غَايَةِ الْمَرَامِ»<sup>۲</sup> مِنْ الطَّرِيقِينَ، وَفِي «الْبَحَارِ»<sup>۳</sup>.

ساحتش بی مثال می بینم	اوست مصداق فیض و معنی علم
مظهر هر مثال می بینم	از معانی و عالم اسماء
از وجودش نشیب می بینم	علم جبریل جمله انوار
لشکرش پاسبان می بینم	اوست والی به جمله ارزاق
زانعکاس صفات می بینم	جمله فیض از تجلی رب
مجمع شمل و فیض می بینم	مظهر انما و سر خدا
جمله را یؤمنون می بینم	اوست معنای غیب در امکان
همه از لطف غیب می بینم	هر نمازی که می شود به جهان
سر غیب الغیوب می بینم	غیب مطلق خداست لیکن او
سر غیب الشهود می بینم	اوست عالم به علم غیب و شهود
زان که او را علیم می بینم	مظهر عالم الغیوب بود
رحمتش را وسیع می بینم	مظهر واحدیت است به فیض

کَمَا فِي الزِّيَارَةِ: «وَمَعْدَنُ الرَّحْمَةِ»،<sup>۴</sup> وَفِي دَعَاءِ كَمِيلٍ: «رَحْمَتِكَ الَّتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ»؛<sup>۵</sup> فَإِنَّهُمْ عَلَيْهِمُ هُمُ الرَّحْمَةُ الْوَاسِعَةُ الرَّحْمَانِيَّةُ وَالرَّحِيمِيَّةُ، وَمُظَاهِرُ الْأَسْمَاءِ

۱. سوره مبارکه نور: ۳۵. ۲. ر.ک: غایة المرام: ۳؛ باب ۹ و ۱۰ از مقصد دوم.

۳. ر.ک: بحار الانوار: ۴؛ باب ۳؛ باب تأویل آیه النور.

۴. تهذیب الاحکام: ۶؛ ۹۶. ۵. مصباح المتهدد: ۸۴۴.



والصّفات، كما في الزيارة: «بكم بدأ الله وبكم يختم»،<sup>۱</sup> وفيها أيضاً: «من أراد الله بدء بكم، ومن وحّده قبل عنكم ومن قصده توجّه إليكم»،<sup>۲</sup> وفيها أيضاً «الحقّ معكم وفيكم ومنكم وإليكم، وأنتم أهله ومعدنه»،<sup>۳</sup> إلى غير ذلك من مقاماتهم الشريفة التي ثبتهم الله فيها.

نور قدس و فيض قدوسی همه در قبض و بسط می بینم  
فإنهم عليهم السلام هم الوجود البسيط ومفاتيح الغيوب والنفس السرياني والواسطة في  
جميع الفيوضات، فإنهم بمنزلة المرأة؛ قال الله تعالى: ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ  
الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾،<sup>۴</sup> وفي الحديث: «الشجرة الطيبة  
أصلها رسول الله ﷺ، وفرعها أمير المؤمنين عليه السلام وأغصانها الأئمة: وأوراقها الشيعة». <sup>۵</sup>

ایمن نسب را قیام می بینم	جمله انساب منقطع گردد
بیت را در کمال می بینم	اوست بیت علوم در کشور
همه را نور پاک می بینم	عترت و اهل بیت رسول
آل را باب علم می بینم	آنچه وحی خدا به سوی نبی است
آل را اسستماع می بینم	آنچه احمد شنید از جبریل
از عتابش تمام می بینم	مخزن علم و منذر عالم
بر فرازش قدیم می بینم	راسخ علم و آیه رحمان
همه را محض فیض می دانم	اوست اصل صراط و منبع فیض
علم او را محیط می بینم	اوست فیاض و حامل قرآن
همه را خادمان می بینم	هر ملائک بود به ارض و سما
همه را برقرار می بینم	از وجودش دو عالم امکان
به وجودش ظهور می بینم	مهبط وحی و مقصد دو جهان

۲. تهذیب الاحکام ۶: ۹۹.

۱. کافی ۴: ۵۷۶.

۴. سوره مبارکه نور: ۳۵.

۳. همان.

۵. بصائر الدرجات: ۷۹؛ بحار الانوار ۲۴: ۱۳۹.

ملک روح در لیالی قدر بر وجودش نزول می بینم  
 جمله خلق در قیام و جزا از نعیمش سؤال می بینم  
 قال الله تعالى: ﴿لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾؛<sup>۱</sup> قال عليه السلام: «النَّعِيمُ وَلايَتَنَا أَهْلُ الْبَيْتِ  
 الَّتِي يَسْئَلُ عَنْهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ».<sup>۲</sup>

در تمام فضایل نبوی جز نبوت شریک می بینم  
 وقد تظافر الأخبار في مشاركة الأئمة عليهم السلام في جميع الفضائل مع الرسول صلى الله عليه وآله إلا  
 النبوة.

در مدیحش ملائک ملکوت همه را در گواه می بینم  
 از تمام حقایق امکان بر ولایش گواه می بینم  
 والی حوض و ساقی کوثر به وجودش قویم می بینم  
 آنچه خلق خدا است در عالم همه بهرش مطیع می بینم  
 كما في الزيارة الجامعة: «بخع كل متكبر لطاعتكم، وذل كل شيء لكم، وأشرقت  
 الأرض بنوركم».<sup>۳</sup>

نور قدسی و سرّ سبحانی ز وجودش ظهور می بینم  
 آنچه اعمال خلق در عالم ز وجودش شهود می بینم  
 حجة الله و قلب هر دو جهان نور او را محیط می بینم  
 جمله عالم ز فیض مکرمتش مظهر اسم ذات می بینم  
 مطلع فیض و مظهر اعظم به شؤنش فراز می بینم  
 هر چه باشد به عالم انوار همه زآن نور پاک می دانم  
 كما في الزيارة الجامعة وغيره: «السّلام على نور الأنوار».<sup>۴</sup>

۱. سوره مبارکه تکاثر: ۸.

۲. بحار الانوار ۲۴: ۵۶.

۳. تهذیب الاحکام ۶: ۱۰۰.

۴. اقبال ابن طاووس ۳: ۱۳۳؛ بحار الانوار ۹۷: ۳۰۶ و ۳۷۵.

هر امانت که در کتاب خداست  
علم قرآن و مطلع اسما  
هر امانت که در کلام مجید  
لأنّ الأمانة في القرآن مفسّرة بالولاية، كما دلّت عليها أحاديثهم.

نور قائم که زینت عرش است  
آنچه فیض مقدس از جبروت  
مخزن علم و آسمان و زمین  
آنچه رحمت ز حق شود نازل  
آنچه عرفان بود ز عالم قدس  
آنچه نازل شود به ارض و سما  
جمله غیب و شهادت ملکوت  
اوست مصباح فیض و مقصد غیب  
هر کتابی که ز آسمان آمد  
علم غیب و شهود و بعث و نشور  
گر نشد متّصف به علم حضور  
مظهر امر حق و مخزن وحی  
کلمات خداست حضرت او  
زان که نقص نبود آنجا  
وأيضاً

فتمت کلمة ربک صدقا و عدلا  
لا مبدّل لکلماته  
زان که نقص نبود آنجا  
جهل را نقص می بینم

قال الله تبارك وتعالى: ﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ

كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا<sup>۱</sup>، وَايضاً: ﴿وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّل لِكَلِمَاتِهِ﴾<sup>۲</sup>، وفي أحاديثهم المعتبرة: «نحن الكلمات التامات»<sup>۳</sup>.

او است عقل اوّل و لوح قلم	اوّل ممکنات می بینم
چون که نورش یکی است با احمد	هر دو را نور خاص می بینم
لیک علم بداء و بسط و ظهور	همه را از اله می بینم
محو و اثبات از تجلی حق	قلم اقتدار می بینم
علم رجعت و ساعت است و ظهور	جلوه ای زآن ظهور می بینم
در بر چشم او عمودی نور	شاهد خاص و عام می بینم
علم او از مقام حق باشد	فیض آن را ز مبدأش بینم
بر مقامات علم الأسماء	ذات پاکش علیم می بینم
نور قدس و هم قضا و قدر	پرتوی زآن ظهور می بینم
علم او حاصل است در هر جا	چون که او را حضور می بینم
گر حضور است لیک ذاتی نیست	ممکن از صفات می بینم
چون که غیب الغیوب مبتهج است	آیت هر کمال می بینم
غیب مطلق خداست لکن من	آیه حق نماش می بینم
علم حق نی حضور و نی به حصول	اکتناش محال می بینم
ذات حق غیر علم و قیوم است	بی شبیهش عیان می بینم
لیک علم امام مظهر اوست	آیه جمع و جمع می بینم
بر تمام صفات آیاتش	مظهر هر کمال می بینم
همچو مرآت نور منبسطش	هادی و رهنماش می بینم
«من رءانی رأی الحق» او فرمود	حق او برقرار می بینم

۱. سوره مبارکه کهف: ۱۰۹.

۲. سوره مبارکه انعام: ۱۱۵.

۳. ر.ک: بحار الانوار ۲۴: باب إنهم علیهم السلام کلمات الله.

هست مرآت مؤمن از مؤمن  
آن امانت بود ولایت حق  
چون بود آن امانت از ایمان  
آن امام ولی مخزن علم  
علم غیب است شأن خالق حق  
صادر اول است آن سرور  
نور او مظهر همه انوار  
علم ذاتی خداست لیک در او  
در تجلی ظهور بر موسی  
موجب هر امان می بینم  
جلوه اش در امام می بینم  
باطنش از امام می بینم  
سمع و علمش قویم می بینم  
آیتش در امام می بینم  
نور او را محیط می بینم  
چون که نورش تمام می بینم  
موهبت را تمام می بینم  
نور او را ظهور می بینم

في الحديث: «إِنَّ التَّوْرَ الَّذِي تَجَلَّى لِلجِبَلِ فَجَعَلَهُ دَكَّا كَانَ عَلَيَّ عليه السلام»؛<sup>۱</sup> فالإضافة تشريفية؛ ﴿تَجَلَّى رَبِّهِ﴾، أي: تجلّى نور ربّه، وهذه الإضافة ظاهرة، كما يقال: «روح الله» و«عين الله»؛ وقال الله تعالى: ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾.<sup>۲</sup> وهذا الربّ ليس بمعنى الربوبية الذاتية التي هي الربّ، إذ لا مربوب غير الله، بل إنّما هي بمعنى الواسطة في الفيوضات، لأنهم عليهم السلام محلّ المشيئة ومفاتيح الاستفاضة، بهم بدأ الله وبهم يختم، ومن أراد الله بدأ بهم.

والحاصل: أنّهم عليهم السلام أعظم الأسباب والكلّ بيد الله، فإنّه تعالى هو المسبّب للأسباب والمفتّح للأبواب، والكلّ منه، وإلى الله ترجع الأمر كلّ.

والحاصل: أنّ الربّ إذا أطلق على الوليّ فهو بمعنى المربّي، لأنّهما أبوا هذه الامّة؛<sup>۳</sup> وقد قال الله تعالى: ﴿كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا﴾.<sup>۴</sup> أو الربّ بمعنى الوليّ والمالك؛ وهم عليهم السلام وليّ الدنّيا والآخرة ومالكهما من حيث الولاية. وليس هذا بمعنى الربوبية الذاتية التي هي

۱. این حدیث در مصادر روایی یافت نشد. ۲. سوره مبارکه حجر: ۲۹.

۳. امالی صدوق علیه السلام: ۴۱۱ بدین عبارت: «یا علی... أنا وأنت أبوا هذه الامّة».

۴. سوره مبارکه اسراء: ۲۴.

ذات الواجب تعالی، بل إنّما هي آيته العظمى ومرآته والنبأ والفرقان الحكيم والوجود المنبسط ونوره تعالی وبرهانه؛ قال الله تعالی: ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾؛<sup>۱</sup> قال ابن عبّاس: «ربّ الأرض إمام الأرض».<sup>۲</sup>

علم او ساوی است بر ملکوت افضل او از خلیل می بینم  
وذلك لأنّ رأی محمّد وآله علیهم السّلام ملکوت السّموات والأرض أفضل وأكمل من  
الخلیل علیهم السّلام، بل علم الخلیل إنّما كان مستفاضاً من علومهم علیهم السّلام ومن ساحتهم  
وبركاتهم علیهم السّلام لأنّهم علیهم السّلام محلّ معرفة الله وعبیة علمه.

اوست مخزن فیض ارض و سما عرش را هم محاط می بینم  
مظهر مثل و عالم به مثال پرتوی از امام می بینم  
چون که او در مقام او ادنی است ماسوی را محاط می بینم  
اوست مفتاح غیب هم لاریب مظهرش در کتاب می بینم  
اوست اصل و معلّم جبریل علم او بی حساب می بینم  
ففي الزیارة: «السّلام علی محالّ معرفة الله، ومساكن بركة الله»؛<sup>۳</sup> وفيها أيضاً:  
«واصول الكرم وقادة الامم»،<sup>۴</sup> إلى غير ذلك من المقامات، لأنّ علم جبرئیل وسائر  
الملائكة أيضاً مستفاض من حقائهم المقدّسة علیهم السّلام، كما في الزیارة: «إن ذکر الخیر  
کنتم أوّله».<sup>۵</sup>

اوست مشاهد برای خلق جهان در مقابل عمود نور می بینم  
ففي الزیارة: «وشهداء دار الفناء».<sup>۶</sup>

ویستفاد من المعبرة أنّ الله جعل عموداً من النور مقابل الإمام علیهم السّلام، فیری ما بین

۱. سوره مبارکه زمر: ۶۹.

۲. در تفسیر قمی ۲: ۲۵۳ این عبارت از حضرت صادق علیهم السّلام روایت شده است.

۳. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.

۴. همان.

۵. همان.

۶. همان.

المشرق والمغرب؛<sup>١</sup> وهذا العمود تحت العرش، فيرى أعمال جميع الخلائق.

نور او را بصير مى بينم	بر سماوات و بر ضمائر خلق
عين او را بصير مى بينم	اهل جنت و نار در نظرش
بهر سرّ قويم مى بينم	مشهد عرش و مظهر كرسى
ز صافش علیم مى بينم	هر نفاقى كه هست در عالم
علم او مستتير مى بينم	چون كه فصل الخطاب بود على
ز قماش علیم مى بينم	هر صنعت كه بود در عالم
ز شؤونش علیم مى بينم	اسم اعظم كه مظهر اسماست

ويدلّ على ذلك الأخبار الدالّة على أنّ عندهم الإسم الأعظم، وبه يظهر منهم الغرائب. في البحار بطرقه عن أبي جعفر عليه السلام قال: «ونحن عندنا من الإسم الأعظم اثنان وسبعون حرفاً عند الله استأثر في علم الغيب عنده»،<sup>٢</sup> إلى غير ذلك من الأخبار.

والذي يستفاد أنّ ذلك الحرف إشارة إلى مرتبتهم النورانية، كما قال عليه السلام: «معرفتي بالنورانية معرفة الله، ومعرفة الله معرفتي»؛<sup>٣</sup> وذلك لأنّ الله تعالى منزّه عن الزّمان والمكان. فقوله عليه السلام: «في علم الغيب عنده» إشارة إلى أقرب الممكنات إلى الله وأشرفهم منزلة عنده تعالى؛ وهو عبارة عن حقائقهم المقدّسة.

ومن هذا يستعلم أنّ قوله تعالى: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ﴾،<sup>٤</sup> الضمير وإن كان راجعاً إلى الله، إلا أنّ مفاتيح الغيب عبارة عنهم عليهم السلام، كما في الزيارة: «من أراد الله بدء بكم»، وقوله عليه السلام: «بكم بدء الله، وبكم يختم».<sup>٥</sup>

ويدلّ على ذلك أيضاً قوله تعالى: ﴿وَلَا رِطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ﴾؛<sup>٦</sup> يعنى:

١. بصائر الدرجات: ٤٥٥. ٢. كافي ١: ٢٣٠؛ بحار الانوار ١٤: ١١٣.

٣. مشارق أنوار اليقين: ٢٥٥؛ بحار الانوار ٢٦: ٢.

٤. سورة مبارکه انعام: ٥٩. ٥. تهذيب الاحكام ٦: ٩٩.

٦. سورة مبارکه انعام: ٥٩.

الإمام المبين، كما دلّت عليه أحاديثهم.

والفرق أنّ تمام العلوم موجود في القرآن، وتمام العلوم المتعلقة بالقرآن عندهم عليهم السلام، فهم يعلمون كلّ شيء بتعليم الله تعالى إياهم؛ كما في الصّحيفة السجاديّة: «وعلمهم الله علم ما كان وعلم ما بقى»<sup>١</sup>.

والأحاديث في ذلك متكاثرة، بل متواترة؛ بل في المعنى هم الإسم الأعظم العظيم الأعرّز الأجلّ الأكرم، مع الفقرات المسطورة في دعاء السمات، فإنّ جميع ذلك من شؤوناتهم المقدّسة ومراتبهم التي رتبهم الله فيها، التي لا تعطيل لها في كلّ مكان.

والمقصود أنّهم النور، ونور النور، ومنور النور، وظهور النور، ومظهر النور، ونور الأنوار التي نورّت منه الأنوار، فلا يشوبهم ظلمة جهة، وإلاّ لزم كونهم مركّبين من النور والظلمة، واجتماع الضدين. مضافاً إلى أنّهم فوق القابليّة، ونقص القابليّة منفيّ عن حقائقهم، والبخل منفيّ عن مبدأ الفيّاض، فأعطاهم الله تعالى علم الجميع من غير عروض سهو أو نسيان أو جهل في حقائقهم المقدّسة الجامعة للمرتبة النورانيّة والبشريّة.

آنچه كتب القلم هويدا كرد قلمش از امام مـى بينم  
في الحديث: «كتب القلم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة»<sup>٢</sup>. وهذا العلم مكنون في اللوح المحفوظ المعبر بـ«أمّ الكتاب»، وهو موجود في العرش، وهو من خزائنه الجبروت واللاهوت، وتمام العلوم النّاسوت موجود فيه، وباطنه وملكوته أمير المؤمنين عليه السلام، كما قال الله تعالى: ﴿وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾<sup>٣</sup>. وكلمة «لدينا» كناية من أقرب الطّرق المعنويّ وأشرف الممكنات إلى الله سبحانه، وهو عبارة عن حقائقهم المقدّسة، لأنّه تعالى منزّه عن الظّرفيّة وسائر الأشياء التي من خواصّ الإمكان البحت.

بر مصافش تجلی مطلق خالقش را اله مـى بينم  
وهذا إشارة إلى قوله عليه السلام في حديث كميل: «نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على

١. صحيفه سجاديه: ٤٣، دعاؤه عليه السلام في ذكر آل محمّد عليهم السلام.

٢. بحار الانوار ١٦: ٢٠٩، ٥٤: ٣٦١. ٣. سوره مبارکه زخرف: ٤.



هياكل التوحيد آثاره»،<sup>١</sup> وقوله **عَلَيْهِ السَّلَامُ**: «جذب الأحديّة لصفة التوحيد».<sup>٢</sup>  
والحاصل: أنّ مرتبه الولاية الكاملة التامة المحيطة بسائر الممكنات متّصفة بالمظهرية  
الجامعة، فيلوح من حقيقتها كافّة الآثار والفيوضات، لأنّها منبع الجود والواسطة في  
البركات المنزلة وأبواب المشيئة ومفاتيح الاستفاضة.

ذات او بر حقايق اسما ز ظهورش محيط مى بينم  
وذلك لأنّ حقائق الأسماء كلّها موجودة في عالم الأنوار التي نورّت عنه الأنوار، بل  
هو العلة الماديّة والصوريّة والغائيّة لجميع الأنوار، ولأنّ الوجود منهم، فمن لم يحبّهم لم  
يوجد. وقد بنى ذلك على...<sup>٣</sup> الإسم الأعظم.

بهر آدم ز علم الاسماء منبرش را منير مى بينم  
وذلك لأنّ علوم آدم **عَلَيْهِ السَّلَامُ** أيضاً مستفاضة من حقائقهم المقدّسة، لأنّهم علّموا الكلّ في  
الكلّ، والحقّ معهم وفيهم ومنهم وعنهم وإيهم وبهم.

چون كه علمش بود ز عالم قدس ماسوى را محاط مى بينم  
وذلك لأنّ الصّادر الأوّل محيط بسائر الممكنات علماً وسمعاً وبصراً ومرتبة؛ وقد  
خلقوا عالمين في العوالم التوريّة، لأنّهم النور الأوّل والماء الذي به كلّ شيء حيّ، كما قال  
تعالى: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾؛<sup>٤</sup> وفي الحديث: «أوّل ما خلق الله الماء»؛<sup>٥</sup>  
وهم العلم الأعلى، كما في الحديث: «أوّل ما خلق الله العلم»؛<sup>٦</sup> وهم **عَلَيْهِمُ السَّلَامُ** العلم والعقل،  
ففي الحديث: «أوّل ما خلق الله العقل»؛<sup>٧</sup> وهم العرش المعنويّ، كما في الحديث: «أوّل ما  
خلق الله العرش»؛<sup>٨</sup> قال الله تعالى: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾؛<sup>٩</sup> وفي الزيارة:

١. نور البراهين ١: ٢٢٢.

٢. همان: ٢٢١.

٣. ناخوانا.

٤. سوره مبارکه انبياء: ٣٠.

٥. بحار الانوار ٥٤: ٣١٢؛ مستدرک سفینه البحار ١٠: ٢٣٢.

٦. ر.ک: بحار ٢٤: ٣٧٥، ح ١٠٣.

٧. عوالی اللّثالی ٤: ٩٩؛ بحار الانوار ١: ٩٧.

٨. بحار الانوار ٥٤: ٣١٤.

٩. سوره مبارکه طه: ٥.

«معدن الرحمة»؛<sup>١</sup> وفي الدعاء: «برحمتك التي وسعت كل شيء».<sup>٢</sup>  
 والحاصل: أن الولاية الكلية المتحققة في حقائهم المقدسة متّصل بمقامات المظهرية الجامعة لكلّ رحمة تفيض من الله سبحانه بالنسبة إلى الممكنات؛ فأولاً يصل إليهم، ثمّ منهم وعنهم وبهم ومعهم تفيض إلى سائر الممكنات في جميع العوالم الإمكانية من الملك والملكوت، ومن الأمر والخلق، ومن الباطن والظاهر، ومن الغيب والشهادة، إلى غير ذلك من العوالم؛ فالكلّ قائم بهم، وهم عليهم مظاهر لأمر الله سبحانه وعلمه وسائر كمالاته الجلالية والجمالية والكمالية، وسائر الولايات مستفاضة من ولايتهم، لأنهم أصل الجود وقرار الفيوضات ومعادن حكمة الله، إلى غير ذلك من المقامات والمراتب التي رتبهم الله فيها؛ فتبصّر جيّداً!

همه را در امام می بینم	جفر جامع و مصحف زهرا
همه را در امام می بینم	علم پیغمبران و خاتمشان
همه را زآن ظهور می بینم	صدره المنتهی و عالم امر
همه را از امام می بینم	علم قرآن و مصحف آدم
نور او را محیط می بینم	آنچه در عالم وجود آید
در ضلالش محاط می بینم	آنچه در عالم شهود بود
جمله را در امام می بینم	آنچه نازل شده به پیغمبر
بحر جودش سماح می بینم	راسخ علم آن امام بود
پرتوی زآن ظهور می بینم	اسم اعظم و سائر اشیاء
در پناهِش قویم می بینم	روح قدسی و سائر ارواح
در خدیمش قیام می بینم	یک ملک هست اعظم از جبریل

فی الحدیث: «الروح خلق أعظم من جبرئیل ومیکائیل، وهو معنا یسدنا».<sup>٣</sup>

١. تهذیب الاحکام ٦: ٩٦. ٢. مصباح المتهدّد: ١٣١ و ٥٧١.

٣. بصائر الدرجات: ٤٧٥؛ بحار الانوار ١٨: ٢٦٧.

روح قدسی و فیض او مجذوب      جذبه اش نامدار می بینم  
 فی الحدیث: «وإنَّ روح القدس فی جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة»<sup>۱</sup>.  
 اجل شیعیان بود مکتوب      به حضورش شهود می بینم  
 از اصول و علم حقانی      جمله را در امام می بینم  
 منطق طیره جمله حیوانات      معرفت در امام می بینم  
 او مثنای حق اندر کشور فیض      سرّ فیض الوجود می بینم  
 طینت شیعیان ز طینت اوست      فیض او مستدام می بینم  
 او به عالم به منزل قلب است      به سراسر محیط می بینم  
 اوست روح عوالم دو جهان      رحمت حق قرین می بینم  
 حافظ هر دو عالم است امام      فیض او را حقیق می بینم  
 هادی و رهنمای هر دو جهان      مثل او را عدیم می بینم  
 سرّ الله واحد احد است      مشرق نون و کاف می بینم

كما قال الله تعالى: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾<sup>۳</sup>.

و کلمه «کن» کنایه عن المشیة. وقد صحَّ أنَّهم عليهم السلام أوعية مشیة الله ومحالها وذكرها،  
 حسبما دلّت علیه أحادیثهم.

ظاهرش باطن حقایق خلق      باطنش از غیوب می بینم  
 وذلك لأنّ نور الوجود المشرق على كافة الممكنات مستفاض من حقائقهم المقدّسة،  
 وهم الغیب، كما قال أمير المؤمنين عليه السلام: «أنا الغیب الذي لا يدرك»،<sup>۴</sup> وفي تفسير قوله  
 تعالى: ﴿يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾<sup>۵</sup> یعنی: القائم عليه السلام.<sup>۶</sup>

۱. یعنی: روح القدس در بهشت آسمان سوم میوه ای از باغ ما نوبر کرده است.

۲. بحار الانوار ۲۶: ۲۶۵؛ ۷۵: ۳۷۸. ۳. سوره مبارکه یس: ۸۲.

۴. این حدیث در جوامع روایی یافت نشد. ۵. سوره مبارکه بقره: ۳.

۶. کمال الدین و تمام النعمة: ۱۸.

حکمت الله عیان می بینم  
 بر شوونش وفاق می بینم  
 حکمتش را وجوب می بینم  
 باب لطفش عیان می بینم  
 فیض او را محیط می بینم  
 پرتوش را عظیم می بینم  
 همه زان سرّ فیض می بینم  
 سرّ او را شهود می بینم  
 همه را زان ظهور می بینم  
 همه زان نور پاک می بینم  
 معجزاتش عیان می بینم  
 غیر او را ضلال می بینم  
 رایت کاردگار می بینم  
 مهبط نور خاص می بینم  
 از طریق امام می بینم  
 منزلش را امام می بینم  
 مصدرش در امام می بینم  
 از صراط الّذین می بینم  
 همه را استوار می بینم  
 همه زان نور پاک می بینم  
 همه را زان ظهور می بینم  
 علّتش را از ذات می بینم  
 مجمعش را امام می بینم

معدن حکمت است و نور وجود  
 آیت الله و دعوی حسنی  
 حجت الله بر تمام انام  
 معدن حکمت است و شهر علوم  
 او صراط حق است و رابط خلق  
 اوست شاهنشاه و قوام وجود  
 ترجمان کتاب وحی علوم  
 خازن غیب و حافظ سرّ است  
 آنچه باشد تجلیّ اسما  
 قرب الله و فی سبیل الله  
 آیت انبیا از او ظاهر  
 آنچه حق است شد از او ساطع  
 اوست معصوم در همه حالات  
 قلب او هست مظهر الهام  
 آنچه علم است در خزائن فیض  
 روز و شب علیم می شود  
 آنچه باشد قضاء محتومی  
 علم غیب از نباشدت بالذات  
 علم جنّ و ملک ز پرتو او  
 آنچه رضوان و جنّت و فردوس  
 آنچه باشد مظاهر اسما  
 اوست روح جنان و مصدر فیض  
 آنچه علم است در اسامی حق

مظهرش را امام می بینم  
 ناطق اندر حساب می بینم  
 عقل کل را امام می دانم  
 به ظهور امام می بینم  
 از نفعیم امام می بینم  
 نور او را قویم می بینم  
 به وجودش علیم می بینم  
 به ظهورش ثلیث می بینم  
 پرتوی زان ظهور می بینم  
 آیت الله عیان می بینم  
 بحر علم و وجود می بینم  
 همه را در امام می بینم  
 حق ناطق امام می بینم  
 ز قبول امام می بینم  
 امر او از امام می بینم  
 فیض او مستدام می بینم  
 از صراط امام می بینم  
 در کتاب مبین می بینم  
 مظهر کردگار می بینم  
 در امام مبین می بینم  
 از لسان امام می بینم  
 از مشاعر گواه می بینم  
 طلعت آن وجود می بینم

هر تجلی که بود در خالق  
 شاهد حق برای خلق خدا  
 آن تجلی که بود بهر عقول  
 ظاهر اسم اعظم حسنی  
 باب رحمت و منبع نعمت  
 وجهه الله حضرت حجّت  
 آنچه باشد مفاتح قرآن  
 نور و یس و آل طه را  
 هر هدایت که بود در عالم  
 اوست مسؤل و هادی و منذر  
 کلم طیب از ولایت اوست  
 آنچه معروف و قسط و میزان است  
 کعبه خلق و قبله عالم  
 سر مخزون و امر حضرت حق  
 گرچه میکال قاسم رزق است  
 آن ولی چون محیط امکان است  
 آنچه ظاهر شود ز غیب و شهود  
 اوست وجهه الله و امام زمان  
 او محیط است بر عوالم غیب  
 آنچه باشد ز حکمت معبود  
 آن کتابی که ناطق حق است  
 او صلوات است هم زکات و جهاد  
 معنی لوح و خط و کون و مکان

آنچه احصا شود به عالم قدس  
 لوح محو و ثبوت و امّ کتاب  
 حمد و بسم الله کتاب خدا  
 چون که نقطه محیط شد بحروف  
 امر محتوم و شاهد دو جهان  
 اوست قطب زمان و مطلع فیض  
 صاحب خلق و خاتم الاسرار  
 قول تفویض ار بود باطل  
 آنچه بینی ز فعل حق باشد  
 گرچه عیسی حیات می بخشید  
 امر خود وحی آن سخن باطن  
 اول البیت گر بود مگه  
 هیکل وحدت است و مظهر حق  
 اصل جود و خزائن رحمت  
 سرّ قرآن و مظهر فرقان  
 منتهی الحلم شأن قدسی اوست  
 بحر او را محیط می بینم  
 در جمالش محاط می بینم  
 نقطه تحت باء می بینم  
 نور حق را محیط می بینم  
 بر مثالش قویم می بینم  
 عقل و دین را گواه می بینم  
 از ظهورش طلوع می بینم  
 لیک دست علیم می بینم  
 ما رمیت إذ رمیت می بینم  
 باطنش از امام می بینم  
 به ظهور امام می بینم  
 باطنش از امام می بینم  
 فیض او از اله می بینم  
 زان مقام رفیع می بینم  
 شمّه ای زان علوم می بینم  
 افضل ممکنات می بینم

وذلك لأنّ حقيقة القائم متحدة مع الرسول صلى الله عليه وآله وسائر الأئمة عليهم السلام، وهم أفضل  
 المخلوقات وأشرف الممكنات وأفضلهم، بل هو هم، وهو هو، وهم هو؛ قال عليه السلام: «أولنا  
 محمّد، وأوسطنا محمّد، وآخرنا محمّد». <sup>۱</sup> وتمام فضائلهم فإنّما هي بدوها وختمها  
 ومرجعها إلى محمّد صلى الله عليه وآله ومن ذلك الحقيقة المقدّسة، وإن كانت الظهورات في كلّ منهم  
 متعدّدة ومختلفة، إلّا أنّ الفيض واحد في الوجود المنبسط الذي هو العقل الذي هو عبارة

عن الحقيقة المحمدية صلى الله عليه وآله.

چون كه او در مقام أحببت است كامل از فيض ذات مى بينم  
وهذا إشارة إلى حديث القدسي: «كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق  
لكي اعرف»<sup>١</sup>.

والحاصل: أنهم عليهم السلام في مقام فأحببت، وهم التأمون في محبة الله، وهي في مقام  
ظهور الإسم الأعظم الأعزّ الأجلّ الأكرم بالتفاصيل المسطورة في دعاء السمات  
وسائر النصوص المعتمدة على حسب ما يستفاد من الآيات الفرقانية، كما لا يخفى على  
من عنده علم من الكتاب وإفاضة الربّ.

وهذه المحبة الكاملة من مقام المظهرية الجامعة المستجمعة لمظاهر الأسماء  
والصفات، وهي العلة الغائية، بل الصورية والمادية، وهي مطابقة لأنوارهم المقدسة؛ في  
البصائر: «إنّ لنا مع الله حالات هو فيها نحن ونحن فيها هو، وهو هو ونحن نحن»<sup>٢</sup>. فتبصر  
في هذا الحديث الشريف، كي تطلع على سرّ الولاية، ولا رخصة في بيانها.

اوست اهل مظاهر وحدت مظهرش در كمال مى بينم  
اوست اصل كرم و معدن فيض كرمش بى حساب مى بينم  
في الجامعة: «اصول الكرم ومعدن الرحمة»<sup>٣</sup>.

اعلم أنّ الأصل ما يبنى عليه الشيء؛ وهم الأصل باعتبار العلة الغائية، بل المادية  
والصورية، لأنهم الواسطة في جميع الفيوضات الفائضة في البشر، لقاطبة الوجود  
والوجودات البشرية، وهم عليهم السلام في مقام عالم الأمر مطاعون في السموات والأرضين  
وسائر العوالم الإمكانية في ألف ألف عام، والمظاهر الأسمائية؛ وفي الحديث: «نحن  
الأسماء الحسنی الذين لا يقبل الله سبحانه عملاً إلاّ بمعرفتنا»<sup>٤</sup> وفي الدعاء: «لك

١. مشارق أنوار اليقين: ٣٩؛ بحار الانوار ٨٤: ١٩٩ و ٣٤٤.

٢. مصباح الهداية إلى الخلافة والولاية: ٧٦. ٣. تهذيب الاحكام ٦: ٩٦.

٤. كافي ١: ١٤٤؛ بحار الانوار ٢٥: ٥.

الأسماء الحسنی والأمثال العلیا»،<sup>١</sup> وفي الحديث: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية».<sup>٢</sup>  
 اوست هادی و مهدي و امام نور حق را عیان می بینم  
 وفيه إشارة إلى قوله تعالى: ﴿يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ﴾؛<sup>٣</sup> يعنى: القائم عليه السلام، كما في  
 غير ذلك من الأحاديث المروية في البحار<sup>٤</sup> وفي غاية المرام<sup>٥</sup> وغير ذلك من  
 الكتب المعتمدة.

قائد المؤمنین و عین الله مهدي آن نور پاک می بینم  
 این ولایت ولایت حق است مظهر نور پاک می بینم  
 گر توجه کنم به جانب او وجهه الله عیان می بینم  
 اعتصام ارکنم به جانب او لطف حق را عیان می بینم  
 وذلك لأنهم السبيل الأعظم والصراط الأقوم؛ فمن تمسك بهم فقد تمسك بالله، لأنهم  
 حبل الله وصراطه ونوره وبرهانه.

اوست شاهد برای خلق جهان در قیامت شفیع می بینم  
 مظهر حق و رحمة الله است مظهر اقتدار می بینم  
 اوست مفتاح و مظهر هر فیض رحمة الله عیان می بینم  
 هر دعایی ز انبیا آید شافعی را امام می بینم

في الحديث إنَّ دعاء الأنبياء استجيب بالتوسل والاستشفاع بهم عليهم السلام؛ وهذه  
 الأحاديث مروية في المجلد السابع من البحار.<sup>٦</sup>  
 کلم الطیب است و والی فیض فیض او بی حساب می بینم

١. مصباح المتهدّد: ٦١٤. ٢. مصباح الشريعة: ٧.

٣. سورة مبارکه نور: ٣٥. ٤. بحار الانوار ٤: ١٩.

٥. غاية المرام ١: ١٢٠؛ ٣: ٢٥٨.

٦. ر. ک: بحار الانوار ٢٦: ٣١٩، «باب أن دعاء الأنبياء استجيب بالتوسل والاستشفاع بهم عليهم السلام».



اوست هادی برای کلّ امم      نور قدسش محیط می بینم  
 او چو شمس است و شیعه اش ذرات      سره او در کمال می بینم  
 فی الکافی قال علیّه: «والله یا أبا خالد إنّ نور الإمام فی قلوب المؤمنین لأنور من هذه  
 الشمس المضيئة»،<sup>۱</sup> وفي التّوqیع: «وأما الانتفاع من الإمام، فهو كالشمس إذا  
 سترها السحاب».<sup>۲</sup>

آن امام مبین که نور خداست      شاهدهش از شمس می بینم  
 آنچه باشد ز صنعت داور      غایتش را امام می بینم  
 اسم اعظم و مشرق انوار      از ظهور امام می بینم  
 او ظهور حجّة الله است      مظهر الغیب را عیان بینم  
 اوست سرّ صوامع ملکوت      از تجلّی زان می بینم  
 اوست مـرآة از حقایق      سرور کاینات می بینم  
 نور قدسی و سیّد کونین      به ولایش گواه می بینم  
 معدن حکمت است و شعّة نور      اکتناش محال می بینم  
 لیک در سیر عالم دو جهان      نور او صد هزار می بینم  
 نور خلد برین ز طلعت اوست      دشمنش ز اهل نار می بینم  
 هست جنت ز پرتو نورش      ز ولایش شهود می بینم  
 قسمت نار و جنة الماوی      فیض وجهش دلیل می بینم  
 وذلك لأنّ حبّهم علیهم السّلام سبیل إلى الجنّة، وبغضهم النّار.

آیت نور بر حقایق او      اصدق القائلین می دانم  
 تمّت الکلمه در فضائل او      تامّات کمال می بینم  
 لیلة القدر و جنة الماوی      از وجود امام می بینم

۱. کافی ۱: ۱۹۴؛ مختصر بصائر الدرّجات: ۹۶.

۲. غیبت طوسی: ۲۹۲.

چون نظر می‌کنم به عالم نور و برهان و هم دلیل وجود معجزه انبیا و رتبه فیض هر هدایت که هست در عالم امر اوّل و اسم اعظم حق نقطه فاء فوق ای‌دیهم نقطه باء تحت بسم الله این فتوحات انبیاء یک‌سر آن عبودیتش که سرّ خداست

فی الحدیث: «العبودیّة جوهره کنهها الربویّة»<sup>۱</sup>.

نور محشر که دافع ظلم است قبر مؤمن که مطرح فیض است چون نظر می‌کنم به مطلع فیض فیض حق است و عصمت الأبرار

شمه‌ای زآن ظهور می‌بینم لطفی زآن نور خاص می‌بینم خود او آشکار می‌بینم عصمتش از اله می‌بینم

کما فی الزیارة: «عصمکم الله من الزلّ»<sup>۲</sup>.

آنچه بود از فضائل مولا حکمة الله تامّات خدا آنچه نور است در کتاب خدا آنچه ظلمت نوشته در قرآن کلم الطیب از فضائل اوست ذکر و علم سماء و الطّارق

به وجودش حقیق می‌بینم ز ظهورش عیان می‌بینم پرتوی زآن ظهور می‌بینم کفر اعداء اوست می‌بینم در کتاب حکیم می‌بینم منقبت از امام می‌بینم

نسخ علم و بداء بسط خدا      مظهرش از امام می بینم  
ظلم و کفر دشمنان خدا      قامعش را امام می بینم  
سرّ اسرار وحدت یزدان      محکم از این وجود می بینم

كما في الزيارة: «وأحکمتم توحیده»،<sup>۱</sup> «ومجدتكم کرمة».<sup>۲</sup>

رحمة الله و سيّد ابرار      علم او در امام می بینم  
سدرة المنتهى و طوبا را      نوری از هشت و چهار می بینم  
باطن عرش حضرت رحمان      قلب پاک امام می بینم  
ملکوت حقایق اشیاء      مشرقی از امام می بینم  
قلب امکان بود امام زمان      وجه او مستدام می بینم  
بهر اعدای او ز حکم خدا      آتش خلد هون می بینم  
دوستان به ظلّ عرش خدا      همه را استوار می بینم  
نور انوار و ساتر انوار      طلعتی زان جمال می بینم  
آنچه رزق است در زمین و سما      ز نعیم امام می بینم

وذلك لأنّ قسمة الأرزاق موكول بميكائيل، والإمام وليّ علي ميكائيل، فيصحّ نسبة

الأرزاق إلى الإمام باعتبار الولاية الكلّية الجامعة الثابتة له على جميع الممكنات.

خلق و وصنع از خصایص ذاتی است      مظهرش را امام می بینم  
آن مشیّت که مخزن فیض است      ذکر او را امام می بینم  
كما في الحديث: «نحن ذكر مشیّة الله»،<sup>۳</sup> وفي حديث آخر: «نحن أوعية مشیّة الله،  
إذا شئنا شاء الله، ولا نشاء إلا أن يشاء الله»،<sup>۴</sup> وفي الزيارة: «عباد مكرمون لا يسبقونه

۱. این عبارت یافت نشد.

۲. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.

۳. ر.ک: کافی ۲: ۵۹۸.

۴. این روایت در جوامع روایی یافت نشد، لکن ر.ک: بحار الانوار ۲۶: ۷.

بالقول وهم بأمره يعملون»،<sup>۱</sup> وفي الزيارة: «العاملون بإرادته الفائزون بكرامته، اجتبيكم بنوره وأيدكم بروحه».<sup>۲</sup>

نون اقلام مجمع البحرين	به مدیحش دلیل می بینم
هر که بگذشت از صراط جحیم	ز ولایش ثبات می بینم
نامه خلد و جنت المأوی	لطف او را شفیع می بینم
بضعه احمد است و مالک فیض	فیض و بسط از اله می بینم
قلب زهرا و نور پیغمبر	وحدت از نور پاک می بینم
باب حاجات و مظهر دعوات	ز رخس پایدار می بینم
بذل و جودش به آسمان و زمین	نعمتی بی حساب می بینم
ز مقام خلیل و او ادنی	بر حقایق گواه می بینم
او خدا نیست لیک مظهر ذات	هر دمی صد هزار می بینم
اسم رحمان و معدن رحمت	ز کمونش عیان می بینم
آن کرم که از مظاهر ذات است	باب آن را امام می بینم
برکاتی که از آسمان آید	ز ولای امام می بینم
آنچه طیب بود نه هیکل اوست	رحمة الله عیان می بینم
مظهر رحمت است و مظهر جود	در محبت گواه می بینم
فطرت ناس ار بود توحید	وحدتش را نثار می بینم
کنت کنزاً چو بود عالم اقدس	قدسیان را انیس می بینم
مظهر جود گر کند جلوه	ربّ جودش قیام می بینم
وجه الله و ذوالجلال کبیر	شمل او در ظهور می بینم

كما في الحديث: «نحن وجه الله الذي لا يهلك»<sup>۳</sup> ولا يفنى؛ أي: بهم يتوجه ويستشفع

۲. همان.

۱. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.

۳. توحید صدوق رحمته: ۱۵۰.

الله سبحانه تعالی وجلّ جلاله.

چون عبودیتش تمام بود سرّ رب را ظهور می بینم

كما في الحديث: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية»<sup>۱</sup>.

نور نور است مظهر لاهوت	قدسیان در پناه می بینم
پدر امت است و مطلع فیض	جود او صد هزار می بینم
آن جهانی که قدسیان دارند	شمّه زان نور پاک می بینم
بود آن نور در شب معراج	مظهر لامکان می بینم
آن مقامی که قاب قوسین است	بر وجودش ظهور می بینم
جمله انوار از حقیقت او	حق او برقرار می بینم
آن حروفی که سرّ مکنون است	پرده اش زان ظهور می بینم
مبدأ و افتتاح کلّ سوی	فضل او برقرار می بینم
بسط و فیض و قضا و جاه و قدر	حصن او را حصین می بینم
اوست سبع المثانی قرآن	غیر او را گواه می بینم
اوست خاتم به علم ختم رسل	علم او بی حساب می بینم
مَثَل اوست کشتی طوفان	نوح را در پناه می بینم
حافظ شرع احمد مرسل	خاتم الحق قیام می بینم
عیبه علم حضرت یزدان	غیب او را سدید می بینم
ضوء انوار عترت طه	قائمش را تمام می بینم
اول الفیض و شعبه نور است	ضوء ازهر ضوء می بینم
آنچه فیض از ظهور جلوه کند	فیض آن بی مثال می بینم
بهر پیغمبران بدی در سرّ	در شریعت ظهور می بینم

قال أمير المؤمنين عليه السلام: «كنت مع كل نبي سرّاً، ومع محمّد وآله جهراً»،<sup>۱</sup> والقائم عليه السلام مشارك مع عليّ عليه السلام في جميع الفضائل والمناقب.

شرح او پایدار می بینم	باسط الفيض وعروة الوثقى
مجمعش را امام می بینم	نور قدسی که مظهر ذات است
لیک نورش تمام می بینم	از بشر باشد آن شه لولاک
در حجاب مینیع می بینم	نقطه واحده و خطه غیب
در عبادت کمال می بینم	سرّ او عابد است نی معبود
عین جودش ظهور می بینم	قطب باشد برای سر وجود
بسط او در وجود می بینم	آن ولایت که ناجی خلق است
همه را بسط جود می بینم	این سحاب و مطر و ظلّ ظلیل
فیض او را کمال می بینم	والی فیض هست و ماء معین
همه را زان ... می بینم	حکم و حلم و سلام و صدق و صفا
حبل او را صراط می بینم	حجّة اعظم است و حبل متین
لطف او را عمیم می بینم	او صراط الله است و ملجأ خلق
علم او را تمام می بینم	وارث انبیاء و رکن ولا
حبل او را صراط می بینم	اعتصام جهان و حبل قویم
کامل ذوالجہات می بینم	دین اسلام شد به او کامل
عاشقی بی قرار می بینم	آنچه گویم ز عالم عشق است
ز ولایش پناه می جویم	عبد اویم ولی مقصّر درگاه
حاسبش را امام می بینم	چون حساب و قیام پیش آید

كما في الزيارة: «وإياب الخلق إليكم، وحسابهم عليكم».<sup>۲</sup>

آن سجود ملک بر آدم شد باطنش را امام می بینم  
وذلك لأن نورهم عليهم السلام كان في صلب آدم عليه السلام، فسجدوا له سجدة تعظيمية بجلالة  
قدرهم، ولأنهم: هم الكعبة المعنوية، وكانت تلك السجدة لله سبحانه بعنوان المعبودية  
والشكرية، ولهم عليهم السلام تعظيمية وتكريمية وتواضعية.

وإن شئت قلت: إن تلك مثل السجود لله سبحانه إلى جانب الكعبة، وليست السجدة  
سجدة عبادة كي تستلزم الشرك، إذ العبادة لا يصح إلا لله تعالى وحده لا شريك له؛  
فتبصر جيداً!

آن نجومی که هادی خلق است هادیش را امام می بینم  
كما ورد في تفسير قوله تعالى: ﴿وَالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ﴾<sup>۱</sup>؛ يعني: الإمام عليه السلام<sup>۲</sup>. قال  
ابن عباس: «النجوم آل محمد صلى الله عليه وآله»<sup>۳</sup>.

هر که را نور ولی به قلب بود صاحبش در حیات می بینم  
اوست سرّ الحقائق فرقان عارفان را گواه می بینم  
باسم او شد مکون اشياء علّتش پایدار می بینم  
این ولایت بود ز سرّ نبی نور او را ز نور می بینم  
وذلك لا تحادهم في العوالم النورانية، والإمام من النبيّ كالضوء من الضوء، حسبما  
دلّت عليه أحاديثهم<sup>۴</sup>.

اوست باعث برای خلق جهان غایة الممكنات می بینم  
اوست مولی برای کل عباد سند اصفیاش می دانم  
او وسیله بود برای عباد صفوتش پایدار می بینم  
آنچه عرفان بود از او ساطع دعوتش برقرار می بینم  
علم دین و آیت رحمان چون که او را بصیر می دانم

۲. بحار الانوار ۱۶: ۹۱.

۱. سوره مبارکه نحل: ۱۶.

۴. امالی صدوق علیه السلام: ۶۰۴؛ بحار الانوار ۲۱: ۲۶.

۳. ر.ک: تفسیر قمی ۱: ۲۱۱.

جز به او باب معرفت نگشاد      داعی الحق عیان می بینم  
 فی الحدیث: «بنا عرف الله، ولولانا ما عرف الله».<sup>۱</sup>  
 هر عبادتی که بود در عالم      باعشش را امام می بینم  
 ففی الحدیث: «بنا عبد الله، ولولانا ما عبد الله»،<sup>۲</sup> و فی الزیارة: «أشهد أنك قد أقمّت  
 الصلوة، و آتیت الزکوة، وأمرت بالمعروف، ونهیت عن المنکر، وأطعت الله  
 [ورسوله] حتّى أتیک الیقین».<sup>۳</sup>

آنچه حادث شد از علوم خدا      مخزنش را امام می بینم  
 او است حافظ به دین ختم رسل      هادی و رهنماش می بینم  
 هر سعادت که هست در امکان      از طفیل امام می بینم  
 منبع نعمت و مصابح حکم      برکات از امام می بینم  
 آنچه از نور تجلّی از کلمات      فضل و نور امام می بینم  
 شافع المذنبین و کاشف غم      از یمین امام می بینم  
 آنچه باشد مکارم اخلاق      از ولای امام می بینم  
 آن بحر وجود و منبع جود      قبض و بسطش امام می بینم  
 لیک در عالم ألم نشرح      مصدرش از اله می بینم  
 خلق اشیاء و قائم اسماء      صدق او از امام می بینم  
 فی الحدیث القدسی: «باسمی تکوّنت الأشیاء»،<sup>۴</sup> و فی الزیارة: «بکم تمسک السماء  
 أن تقع علی الأرض»،<sup>۵</sup> و فی الدّعاء: «ویاسمک الّذی تمسک به السّموات  
 والأرض»؛<sup>۶</sup> فتبصّر!

۲. کافی ۱: ۱۹۳.

۱. توحید صدوق علیه السلام: ۱۵۲.

۳. مصباح المتهدّد: ۷۲۰.

۴. مشارق انوار الیقین: ۲۵۳ بدین عبارت: «باسمی تکوّنت الکائنات والأشیاء».

۶. کافی ۲: ۵۷۲.

۵. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶.



آنچه نور است در عوالم فیض	ز ظهور امام می بینم
آنچه رحمت و نعمت و رزق است	اصل او از امام می بینم
آنچه میزان حق شود ظاهر	باطنش را امام می بینم
ثقل میزان و سعی بر مرصاد	ز ولای امام می بینم
آنچه موسی شنید اندر طور	ز لسان امام می بینم

لأنهم عليهم السلام لسان الله الناطق، فإن الله سبحانه قد تكلم بلسان عليّ عليه السلام، ولأنه عليه السلام

باب مدينة العلم.

انس موسی به وادی ایمن	ز مغیب امام می بینم
هر که یابد نجات از دوزخ	ز ولای امام می بینم
خلد در جنت از تصدق اوست	لطف او پایدار می بینم
حوض کوثر و سلیل خدا	ساقیش را امام می بینم
ملجأ خلق در قیامت و بعث	در وجود امام می بینم
جسر دوزخ که معبر خلق است	ثابتش از امام می بینم
هر که خارج شود ز حکم امام	در جحیم و سعیر می بینم
آنچه عهد است در کتاب خدا	از ولای عمیم می بینم
آنچه باشد شفاعت از زهرا	بهر شیعه صحیح می دانم
حبّ مولى ثقیل میزان است	معنیش را قویم می بینم
گر نباشد محبت مولى	کعبه اش را خفیف می بینم
آن لوایی که حامد و حمد است	بر کفش استوار می بینم
جنت عدن ملک و منزل اوست	امر او با امام می بینم

وذلك لأن الله سبحانه خلق الدنيا والآخرة لأجلهم، فالدارين ملكهم والناس عبيدهم

وإمامهم، وهم عليهم السلام نعمة الله الكبرى في البلاد والعباد، فمن سكن في هذه المواطن وجب

علیه شکره؛ وإلیه إشارة بقوله تعالى: ﴿أَنِ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ﴾<sup>۱</sup>، فَإِنَّهُ مفسّر بالنبيّ والإمام عليهما السلام كما ورد في الحديث: «أنا وعليّ أبوا هذه الامّة»<sup>۲</sup>. وفي الحديث: «من لم يشكر الناس لم يشكر الله»<sup>۳</sup>؛ قال عليّ: «نحن الناس»<sup>۴</sup>.

مضافاً إلى أنّهم مفاتيح الاستفاضة وأبواب الرّحمة الواسعة في جميع الفيوضات، كما مرّ مراراً.

خازن و مالک از مطیعانند	طاعتش از اله می دانم
مرجع خاص و عام در رجعت	کل امر از امام می بینم
سیّد بیت و مشعر و زمزم	آنچه هست از امام می بینم
حق او در مقام او ادنی	اعظم از کاینات می بینم
اوست عالم به باطن قرآن	اعلم از هر چه هست می دانم
منذر و راسخ و حقیقت علم	همه را در امام می بینم
او اولوالامر و سرّ اعظم حق	سرّ او مستفیض می بینم
اوست هادی هم صراط و سبیل	همه را از علیم می بینم
استفاضة که شرح قرآن است	بر وجودش قویم می بینم
نعمة الله و رحمت و رضوان	به وجودش بصیر می بینم
قسط و معروف و عدل هم میزان	جذب آن از امام می بینم
هر که باشد توّسلش به امام	هادی و رهنماش می بینم
نور قدّوس و شاهد ملکوت	در امام مبین می بینم
اصطفا و مقام و مکرمتش	در وجودش ظهور می بینم
قلب او بر مشیّت رحمان	تابع و عبد خاص می بینم
علم و آیینه جهان بنما	ممکناتش محاط می بینم

۱. سوره مبارکه لقمان: ۱۴.

۲. امالی صدوق علیه السلام: ۴۱۱.

۳. مسند احمد: ۲: ۲۵۸.

۴. کافی: ۱: ۲۰۵.

قرب او در مقام جنب الله روشن و هم عیان می بینم  
 وهو قوله عليه السلام: «نحن جنب الله»<sup>۱</sup> وهذا كناية عن شدة قربهم عليهم السلام إلى الله تعالى؛  
 أو أن الإضافة تشريفية؛  
 أو أنهم يتعلمون في مشيئتها، فلا يجدون لأنفسهم مشيئة في جنب مشيئة الله؛ «عباد  
 مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون»<sup>۲</sup>؛  
 أو أن الجنب بمعنى الطاعة؛ يعنى: أن طاعتهم طاعة الله؛  
 أو أنه الذات التي استأثرها الله لنفسه، ولا تصافهم عليهم السلام بمقام قاب قوسين أو أدنى  
 الذي هو في مقام ظهور المشيئة والأزلية والقضاء والقدر وسائر الأنوار التي يتشعب عنها  
 المثال والتمثيل؛ قال الله تبارك وتعالى: ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۳</sup>،  
 ومن حدّ المظهرية الجامعة الجامعة لجميع المعاني الأسماوية، إذ رجوع جميع المظاهر  
 الأسماوية إلى الإسم الأعظم، وهو جامع بشمله وشامل لجميعها، وسائر الممكنات مظاهر  
 لتلك الأسماء، فرجع الكل إليهم عليهم السلام، والإسم غير المسمى.

ملجأ هر ضعیف می بینم	مأمن خائفان امام بود
هادی نشأتین می بینم	قائد المؤمنین بر جنت
هل أتى را گواه می بینم	نور حق با رسول ظاهر شد

إشارة إلى قوله تعالى: ﴿وَالنُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ﴾<sup>۴</sup>، وهو مفسر بالإمام عليه السلام؛ وقال  
 على عليه السلام: «أنا فرع من فروع الزيتونة»<sup>۵</sup>.

فتح حکمت ز شأنشان بینم	معدن علم و قول و الصاقون
از هدای امام می بینم	این ملائک که ذکر می گفتند

۱. تفسیر قمی ۲: ۲۵۱؛ بصائر الدرجات: ۸۳؛ بحار الانوار ۷: ۱۵۹.

۲. تهذیب الاحکام ۶: ۹۶. ۳. سوره مبارکه روم: ۲۷.

۴. سوره مبارکه اعراف: ۱۵۷.

۵. امالی صدوق علیه السلام: ۷۱۰؛ بحار الانوار ۱۰: ۲۱۷.

ففي الحديث: «فسبّحنا فسبّحت الملائكة، وهلّلنا فهلّلت الملائكة، وكبّرنا فكبّرت الملائكة»<sup>١</sup>.

نور اول كه فيض اقدس اوست	فائق هر كمال مي بينم
بر تمام هياكل اشيا	نور او مستدام مي بينم
آنچه باشد مقام كشف و شهود	از شهودش ظهور مي بينم
آنچه بد در سراق ملكوت	از حجابش عيان مي بينم
شييعاني كه تابع امرند	شعبه اي از امام مي بينم
عقل كل چون امام مي باشد	عقل را ضلال مي بينم

لما ورد من أنّ «أول ما خلق الله العقل»،<sup>٢</sup> و «أول ما خلق الله نور محمد ﷺ»،<sup>٣</sup> فهم عليهم السلام نور الأنوار وعقل العقول؛ فالعقول الجزئية كلّها من أشعة أنوارهم ولمعات فيوضاتهم، وهو الذي عبد به الرحمن واكتسب به الجنان، وإليه الإشارة بقوله عليه السلام: «لما خلق الله العقل استنطقه»<sup>٤</sup> وبالعقل تعرف العقائد الايمانية، وإليه الإشارة بقوله: «بنا عرف الله ولولانا ما عرف الله»،<sup>٥</sup> و«بنا عبد الله ولولانا ما عبد الله»<sup>٦</sup>.

## إيقاظ

يقول مؤلف هذا الكتاب:

بينما كنت في أيام الرياضة الشرعية متفكراً في حقائق الأسمائية وفي علم الفضائل متوسلاً بهم عليهم السلام إلى الله، إذ أخذني الضعف في حالي ووجه التوجه والانقطاع إلى عظمة

١. بحار الانوار ٢٤: ٨٩؛ ٣٥: ٢٩. ٢. عوالي اللئالي ٤: ٩٩؛ بحار الانوار ١: ٩٧.

٣. بحار الانوار ٥٤: ١٩٨.

٤. محاسن برقي ١: ١٩٢؛ امالي صدوق عليه السلام: ٥٠٣؛ بحار الانوار ١: ٩٦.

٥. توحيد صدوق عليه السلام: ١٥٢. ٦. كافي ١: ١٩٣.

الله سبحانه، حتى عرضت لي حالة الاحتضار، وكأني عاينت ملك الموت مأموراً لقبض روحي، فسبح لي مولاي روحى له الفداء في عالم المعانية، فأمره بالانصراف عني من الله مقارنة تلك الحال بالتصدقات التي تصدقوا فيها عني، وصلة الأرحام ونحو ذلك من الامور الموجبة للبداء -حسبما وردت بذلك الأحاديث المعتبرة-؛ ثم توجه إلي بنظر العناية، وكنت مستغيثاً بعنايته، متحبلاً بكلي إليه، متوسلاً بناحيه قدسه؛ فتذكرات معه بغير هذا اللسان، بل إنما كان بالعيان على نحو الإشراق، فاهتم ببعض أسرار التوحيد ونبذة من الففائل. فعاينت عالم البرزخ وما فيها من التور والظلمة والثواب والعقاب والروض والتيران، فعرضي من ذلك دهشه عظيمة يكون موتى منها. فاهتم بالنظر إلى مولاي بالعين القلبية وطريق المعانية؛ فاستغثت به صلوات الله عليه، فإذا هو بحقيقته ناظراً إلي بنظر الرّحمه الكريمة، إذ لا يخيب لديه الآملون ولا يعزب عن فنائه وساحة قدسه المستغيثون؛ ثم عاينتهم عليهم السلام وهم بنا لا بعين في النشأة البرزخية. حتى وصل السير الرّوحاني المعنوي إلى وادي السلام، فرأيت جمعاً من الأولياء والعلماء الصالحين من أسلافي وبعض إخواني، وهم فيها ممهّدون راجون خائفون، وكأنهم من المبتهلين على وجه لا أعرف بمكانهم ولا أقدر على وصفهم، وهم مستغيثون إلى مولاي ومولى الكونين صلوات الله عليه مستشفعين به إلى الله، ويدعون للشّيعه مبتهلاً خاضعاً خاشعاً، وكنت حينئذ في عالم المحو، كالطمس في أحوالهم غير قادر على النطق، وكان بعضهم ينظرون إلي بنظر الرأفة والمعرفة غير مستنكرة؛ وقد أنسيت بذلك إنساءً غريباً، وأنسيت من الدّنيا وما فيها شائناً للحقوق بهم وعدم الإنصراف عنهم، وكأنهم يكلموني وما عرفت من كلامهم شيئاً؛ ثم عرض لي حجاب منعى عن لقاءهم، ورأيت نفسي كأني في العالم الأوّل، وعماينت مولاي روحى لساحة قدسه الفداء، فنظر إلي بنظر المغفرة والعفو وسامحني؛ ثم الهمت ببعض العلوم المتعلقة بالفضائل التي كانت بمنزلة الحياة المعنوية الرّوحانية المشرقة الخارجة عن عنوان اللفظ. وإن شئت قلت: إنّه بمنزلة الشهود العرفاني. وكأنه أمرني بالرجوع إلى الدّنيا، فرأيت حالي كأني بين التّوم واليقظة، وكأني عرضت لي الحياة الجسمانية مرّة اخرى.

فحمدت الله سبحانه على ذلك من جهة النعمة التي انعمت بها عليّ، وهو كمال الإيمان وصدق اليقين؛

ثمّ كنت مستوحشاً حزيناً مكروباً من الحرمان عن لقاءهم وعن إدراك فيوضاتهم، خصوصاً من جهة حلاوة الإيمان؛

ثمّ صرفت مشغولاً بذكر الرّحمان في هذه سبعة أيام غير مشاغل بشيء من الامور غالباً إلا بمقدار الضرورة؛

ثمّ اللّيلة السابعة اشتغلت بالله والتوسّل بمولاي لروح العالمين بساعة قدسه الفداء، حتّى حصلت لي حالة الانقطاع إلى الله بالكلية، فرأيت نفسى الناطقه واقعه في محضر مولاي صلوات الله عليه جسدى مطروحة على التراب التي كنت ساجداً عليه، وقد كنت في تلك الحالة مشغولة بكلمة «لا إله إلا الله»، فصدعت عن الأرض بمقدار طول قامه، فسمعت الجدار والتراب والحصاة وسائر ما قربت إليه من الاشياء مشغولاً بتلك الكلمة الطيبة؛ ثمّ اطلعت على نبذة من علوم المنايا وبعض من أسرار الولاية المتعلقة بأهل البيت عليهم السلام.

وكان بعض الحاضرين من المرتاضين يظنون أنّي منقطع الحياة، والطبيب الذي وردني هذا المكان زعم أنّها السكّنة التي لا بدّ من التأمل حتّى في أمر الغسل والدفن حتّى يستكشف الحال، وبقيت في هذه الحالة إلى تسع ساعات مشغولاً بذكر الكلمة الطيبة، فرجعت نفسى الناطقه التي هي الرّوح الإنسانيّة إلى بدني. وكان هذا بين الفجرين، وقد كنت في غاية الضّعف. وقد اطلعت في تلك الحالة على نبذة من الرّموز والعلوم، ولم أجد رخصة إظهارها. فقامت حامداً ذاكراً مسلماً مشغولاً بنافلة الفجر حتّى تبين لي عمودا الصّبح، فصلّيت خاضعاً خاشعاً منيباً مستكيناً.

وما توفّيقني إلا بالله، عليه توكلت وإليه انيب.

قد تمّ هذه الرّسالة الشريفة في شهر شعبان المعظم، أيّام ولادته الشريفة ١٣٢٦.

## فهارس

۱. مندرجات
۲. آیات
۳. روایات و اقوال
۴. اعلام و اشخاص
۵. مکتوبات
۶. اماکن
۷. مصادر





## فهرست مندرجات

پیشگفتار از دکتر مهدی محقق ..... پنج

### مقدمه مصحح

- نیم نگاهی به حیاتنامه مؤلف ..... بیست و سه
- اساتید آقا نجفی ..... بیست و شش
۱. سید علی شوشتری ..... بیست و شش
۲. شیخ مهدی آل کاشف الغطاء ..... بیست و شش
۳. شیخ راضی نجفی ..... بیست و هفت
۴. میرزا محمد حسن شیرازی ..... بیست و هفت
- حوزه درسی و شاگردان ..... بیست و هفت
- تألیفات ..... سی و سه
- برجستگی‌های شخصیتی آقا نجفی و صفات بارز او ..... سی و نه
- فعالیت‌های اجتماعی وی ..... سی و نه
۱. جنبش تحریم تنباکو ..... سی و نه
۲. مبارزه علیه سلطه اقتصادی غرب ..... چهل

۳. مبارزه علیه اولتیماتوم روسها ..... چهل و یک
۴. مقابله با نفوذ فرهنگی غرب ..... چهل و دو
۵. مبارزه با انحطاط و استبداد عصر قاجار ..... چهل و دو
۶. مبارزه با بدعتها ..... چهل و سه
۷. همراهی در جنبش مشروطه ..... چهل و چهار
- شخصیت عرفانی آقا نجفی ..... چهل و چهار
- همسران و فرزندان ..... چهل و شش
- اشارات ایمانیه ..... چهل و هشت
- عنوان کتاب ..... پنجاه
- اصالت نسخه ..... پنجاه
- روش تصحیح ..... پنجاه و یک
- و در پایان ..... پنجاه و دو

### اشارات ایمانیه

- ۳ ..... في تحقيق معرفة الله بالله
- ۱۴ ..... في أن الفطرة يشهد بوجود الصّانع تعالى
- ۱۶ ..... في أن الله تعالى مبدأ لجميع الممكنات
- ۱۸ ..... في أن العلل ليست منحصرة بالعلل الطبيعيّة
- ۲۵ ..... في تقرير هذه الاحتجاج بوجه آخر
- ۲۸ ..... در تحقيق عالم محبّت
- ۳۰ ..... في لزوم المجاهدة في الله
- ۳۲ ..... في ارتباط المحبّة والشّهود المعنويّ

۳۷	.....	في أن دوام الذكر علامة للمحبّة
۳۹	.....	در لزوم فرار به سوى خدا
۴۱	.....	در خلقت انسان بر فطرت توحيد
۴۳	.....	في لزوم رفض الدنيا الدنيّة
۵۰	.....	در توقّف حصول مرتبه فنا بر مجاهده
۵۳	.....	في توقف حصول الفناء على ترك الحسد
۵۵	.....	في لزوم تصفية القلب للسالك
۵۹	.....	حكايت مدعى وگفتگوی او با عارف
۶۲	.....	در لزوم قتل نفس اماره
۶۷	.....	في تفسير «وأشرقّت الأرض بنوركم»
۷۰	.....	در لزوم وجود راه‌نما برای سالك
۷۲	.....	در لزوم خضوع و خشوع
۷۴	.....	در لزوم جدّ و جهد در سلوك إلى الله
۷۸	.....	في بيان نبذة مما يتعلّق بتفسير الإسم الأعظم
۸۰	.....	بديعة الهيّة
۸۳	.....	إشراقٌ غيبيّ
۸۶	.....	كشفٌ وإنارةٌ
۸۸	.....	خصیصة الهيّة وفضیلة غيبيّة للأئمة الطاهرة الزاكية
۸۹	.....	تكملة عرشية في كلمة تفریعية
۹۲	.....	در لزوم معرفت الله
۹۶	.....	الجمع بين امتناع المعرفة وإمكانها
۱۰۰	.....	در طهارت ذاتی قلب و لزوم حفظ آن
۱۰۱	.....	استبانة تفریعية

۱۰۲	وهم وإزاحة.....
۱۰۴	در علم حضرت حق و در قابلیت ماهیات .....
۱۰۸	در بیان بعضی از اسرار توحید و شهود معنوی.....
۱۱۰	در جنت روحانی.....
۱۱۲	در بیان این که اشیاء همه ناطقند و ذی شعور.....
۱۱۵	در مقام محبت .....
۱۱۶	در لزوم تفریح قلب از غیر خدا .....
۱۲۲	في أن للقلب جهتين.....
۱۲۵	نبذة من صفات العارفين.....
۱۲۶	في بيان السلوك المعنوي إلى الله سبحانه .....
۱۳۲	در بیان طریق حکمت و معرفت و عنایت.....
۱۴۰	در لزوم توکل .....
۱۴۲	في تفسير العلم المعنوي الايماني.....
۱۴۴	في بيان مقام الاحدية والواحدية.....
۱۴۵	در لزوم تحصیل حبّ الله و حبّ اولیاء الله .....
۱۴۸	در لزوم پرهیز از حبّ دنیا.....
۱۵۰	در بیان علم لدنی .....
۱۵۲	در لزوم انقطاع إلى الله .....
۱۵۷	في إماتة النفس.....
۱۵۸	در دوام ذکر .....
۱۶۲	در حبّ الله .....
۱۶۴	در بیان شمه‌ای از واقعه طلب .....
۱۶۶	در اشتیاق اهل معرفت به موت و لقاء حبیب .....

۱۶۸	در وحدت اهل توحید
۱۷۰	در عشق و محبت
۱۷۲	در بیان سیر و سلوک
۱۷۴	در بیان وادی تفکر
۱۷۵	در تخلص قلب از شرک
۱۷۷	في أنّ للدنيا ظاهر و باطن
۱۸۱	در حکایاتی غریب از مؤلف
۱۸۳	در آنچه بر سالک رعایتش لازم است
۱۹۷	حکایت غریب دیگری از مؤلف
۱۹۸	در مقام واحدیت
۲۰۱	در شرایط کسب سالک
۲۰۴	في مقام الفقر إلى الله
۲۱۱	في تفسیر حدیث النیّة
۲۱۳	في أنّ البلوی لا يشغل العارف عن السیر
۲۱۴	في أنّ من أسره الحقّ لا ينفكّ أبداً
۲۱۷	گفتار در ذمّ دنیای دنیّه غدّاره
۲۲۰	در بودن توفیق معرفت از جانب حق
۲۲۱	در بیان شمه‌ای دیگر از عوالم محبت
۲۲۳	در بیان سیر عالم فنا
۲۲۷	در بیان مطالع فیض
۲۲۹	در بدایت و نهایت سیر سالک
۲۳۳	في مراتب الغفلة
۲۳۵	در بیان صفت فنا

- ۲۳۷ ..... في أن الله سبحانه أظهر الأشياء.....
- ۲۴۱ ..... در حجاب بودن علم رسمی برای سالک.....
- ۲۴۲ ..... در صفت علم لدنی.....
- ۲۴۳ ..... در بیان رشحه‌ای از حال حضرت قائم آل.....
- ۲۴۶ ..... در مقام رضا.....
- ۲۴۷ ..... در بیان بعضی از اسرار شهود عرفانی است.....
- ۲۵۰ ..... در بیان لسان الغیب.....
- ۲۵۲ ..... در سیر و سلوک عرفانی.....
- ۲۵۶ ..... در بیان شمه‌ای از مقام توجه و اقبال إلى الله.....
- ۲۵۸ ..... في تفسير بعض مراتب الفناء.....
- ۲۶۰ ..... في العماء.....
- ۲۶۱ ..... في أن السالك لا يرى إلا الله.....
- ۲۶۲ ..... در انحصار عرفان به عرفان از طریق ثقلین.....
- ۲۶۴ ..... في انحاء الذكر.....
- ۲۶۶ ..... در بیان «مجمع البحرين».....
- ۲۷۲ ..... الحکایة.....
- ۲۷۴ ..... في مقام الرضا.....
- ۲۷۸ ..... في لزوم السیر عن طریق المعصومین.....
- ۲۸۰ ..... في لزوم الانتطاع إلى الله.....
- ۲۸۲ ..... في لزوم الاجتناب من العجب.....
- ۲۸۴ ..... در ذمّ دنیا.....
- ۲۸۶ ..... در بیان علم معنی و لدنی و مکاشفه.....
- ۲۸۹ ..... في بیان معنی التصوّف.....

٢٩٨	.....	في بيان المراد من الصوفيّ
٣٠٢	.....	كذب بعض المدّعين للتصوّف
٣٠٤	.....	مقام الكشف والعيان
٣٣٣	.....	در بيان معرفت قلب و روح
٣٣٦	.....	في مكاشفات غريبة
٣٤١	.....	في لزوم وجود الحجّة في جميع الأزمان
٣٥١	.....	في بيان جملة من العلامات الواقعة قبل ظهور
٣٩١	.....	فهرست مندرجات
٣٩٩	.....	فهرست آيات
٤٠٨	.....	فهرست روايات و اقوال
٤٢٢	.....	فهرست اعلام و اشخاص
٤٢٥	.....	فهرست مكتوبات
٤٢٦	.....	فهرست اماكن
٤٢٩	.....	فهرست مصادر





## فهرست آیات

- آتیناهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، ٢٤٢
- أَدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ، ١٠٢
- أَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ، ١٠، ٤٨، ١٣٨، ٢٧٨، ٢٩٠
- أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ، ١٧٨
- أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ، ١٢٢
- أَفِي اللَّهِ شَكٌّ، ٩٨
- أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي، ٣٧، ١٥٨
- إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ، ٢٩٥
- أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ، ٩٣
- إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ، ٣٤٢
- أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنُّ الْقُلُوبُ، ٤٨، ٣٤٨
- إِلَّا لِيَعْبُدُونِ، ١١
- إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، ٥٠، ٥٥، ١٨٤، ٢٩٢
- الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ، ٢٩٤
- الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى، ٣٦٧
- أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ، ٤٢

اللهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ، ٩٢  
 أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ، ٣٧، ١٥٨  
 أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ، ١٤٠، ١٥٣  
 إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ، ١٣٦  
 أَمَا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، ٢٨٣  
 أَمَا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، ١١٠  
 أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ، ١٢  
 أَنْ اشْكُرْ لِي وَلِوَالِدَيْكَ، ٣٨٤  
 إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا، ٣٤٤  
 إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا، ٣٠٤  
 إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ، ١٨٦  
 إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا، ٢٨٩  
 إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا، ٤٩، ١٥٠، ١٥٣، ١٨٨، ٢٨٩  
 إِنَّ رَبَّكَ لَبَالِغُ صَادٍ، ١٨٩  
 إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ، ١١  
 إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، ٩٧  
 إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْتَوَسَّعِينَ، ٢٩٦، ٣٠٤، ٣٣٣  
 إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ، ١٣٣  
 إِنَّ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ، ٧٤، ١٦٢، ٢٧٦، ٢٩٣  
 أَنْ لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، ١٥٣  
 إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ، ٣٧، ١٢٧، ١٥٢، ١٥٨، ٢٥٨، ٢٨٢، ٢٩٠  
 إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي، ١٨٨  
 إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءُ، ٨٣

- إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ، ١٧٥
- إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ. ١٠، ٢٦٣
- إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، ٧، ٩،
- ١٥٢، ١٧٥، ٢٠٥
- أَوْفُوا بِالْعُقُودِ، ٢٩٤
- أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ، ٣، ٩٨، ١٦١
- أَوْ مَن كَانَ مَيِّنًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ. ٤٥، ١٣٤، ١٥٠، ١٩٠
- إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ، ١٨٨
- أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ، ١٠٦
- بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ، ٢٣٣
- تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ، ١٢٥
- ثُمَّ رَدَدْنَاهُ، ٤١
- جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ، ١٥٤، ٣٤٤
- خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ، ٤١
- ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، ٣٠٠
- ذَلِكَ بِمَا قَدَّمْتَ أَيْدِيكُمْ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ، ١٠٠
- ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ، ٣٠٠
- ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ، ٢٩٠
- رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَرَبُّ الْمَشَارِقِ، ٧٩
- رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ، ١٨١
- رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ فَآمَنَّا، ٦١
- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ، ٤٧، ١٣٣، ١٤٥
- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ، ١٨٩، ٢٧٥

- رُوحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ، ١٣٥
- سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ، ٩٧
- سُنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ، ٢٠، ٩٤
- سَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ، ٣٠٠
- شَجَرَةٍ حَبِيبَةٍ اجْتَنَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ، ١٨٤
- شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، ٣، ٩٨، ١٦١، ٢٥٢
- ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ، ٦٠
- عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ، ٢٦٧
- عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا، ١٩٠
- فَاتَّبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضًا، ٢٩٥
- فَاذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ، ٢٠
- فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ، ٤٧، ١٥٩، ٣٤٨
- فَأَرَاهُ الْآيَةَ الْكُبْرَى، ٩٨
- فَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، ١٢٧
- فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ، ٩٣
- فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ، ٢٩٣
- فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا، ١٤، ٤١، ٩٢
- فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ، ١٠١
- فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خَفَّتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا، ١٢٤
- فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ، ٣٩
- فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ، ٣٤٦
- فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا، ٢٩٢
- فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ، ٢٧٨

- قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا، ۲۵۴
- قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ، ۱۰۱
- قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي، ۱۵۳، ۲۲۹
- قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبِكُمْ اللَّهُ، ۱۲۶، ۱۷۷
- قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا، ۹۸
- قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ، ۸۹
- قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ، ۳۶۱
- قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، ۸۶
- كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنسى، ۱۲۲
- كُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ، ۱۱۲
- كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ، ۱۲۳، ۱۵۷، ۱۶۸، ۲۵۴
- كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ، ۱۲۳
- كُلُّ مَنْ عِنْدَ اللَّهِ، ۱۳۶
- كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ، ۱۱۲
- كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا، ۳۶۳
- لَيْلًا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ، ۳۴۲
- لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ، ۱۳۵
- لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ، ۹۴
- لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ، ۱۳۶
- لآيَاتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ، ۳۳۸
- لَا يَحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا، ۹۴
- لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ، ۳۴۴
- لَتَسْتَلْنَ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ، ۳۶۰

لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى، ٩٨  
 لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ، ١٨٦  
 لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى، ٩٨  
 لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ، ١٢٣، ١٣٦، ٢٦٧  
 لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا، ١٢٢  
 لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، ٧٤  
 لَيْسَ لِلإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنْ سَعِيهِ سَوْفَ يُرَى، ١٢٣  
 لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، ٣٤٢  
 لِيُهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيِّنَةٍ، ٧٦، ١٠٢، ٣٤١  
 مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، ١٤٨  
 مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَّمِ بِالبَصْرِ، ١٦٩  
 مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ، ١٣٨  
 مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ المِصْبَاحُ، ٣٥٨، ٣٥٩  
 مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ، ٩٥  
 مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، ١٥٢  
 مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلا هَادِيَ لَهُ، ٧٦  
 وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الوَسِيلَةَ، ٢٩٤  
 وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ والأَرْحَامَ، ٢٩٥  
 وَادْخُلِي جَنَّتِي، ١٣٤  
 وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ، ٢٠٥  
 وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً، ١٥٨  
 وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ، ٤٨، ٢٦٣  
 وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيرًا لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ، ٣٤٨

- وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ، ٣٣٤
- وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا، ٦٧، ٣٥٧، ٣٦٤
- وَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ، ٢٩١
- وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ، ٢٩١
- وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ، ١٣٥، ١٧٩، ١٨٨، ٢٧٦، ٢٩٧، ٣٤٦
- وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا، ٥٩، ١٠٠، ١٣٤، ١٥٣، ١٦٤، ١٨٨، ٢٨٣، ٣٣٤
- وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ، ٢٨٨
- وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ، ٤١
- وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، ٣٤٢
- وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ، ٢٩١
- وَالنُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ، ٣٨٥
- وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ، ٩٥
- وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ، ٣٠٤
- وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْفَاحِشِ، ٤٨
- وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ، ١٧٨
- وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ، ٩٤
- وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٍّ حَكِيمٌ، ٣٦٦
- وَإِوفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا، ٢٩٤
- وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، ٣٨١
- وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ، ٣٤٨، ٣٦٢
- وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ، ١٨٦
- وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ، ١٥٣
- وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، ٣٦٧

وَجَهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ. ٧٢  
 وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا، ٤٢  
 وَذَكَرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ، ٣٠٤  
 وَصَلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ، ٢٩٤  
 وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ، ٣٦٥  
 وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ، ٩٧  
 وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ، ٩٧  
 وَقَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ، ٨٠  
 وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا، ٢٧٨  
 وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، ١٨٩، ٢٩٦  
 وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ، ٤، ٩٤  
 وَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ، ٢٩٠  
 وَلَا تَخْشَوْا النَّاسَ وَآخِشُونَ، ١٥٢، ٢٧٤  
 وَلَا تَطْرُدْ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ، ٣٠٠  
 وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا، ٤٨، ٢٩٣  
 وَلَا رِطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ، ٣٦٥  
 وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ، ١٥٤، ١٨٩  
 وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ٤١، ٢٢٩  
 وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ، ٤١  
 وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ، ٥٠، ٧٢، ١٣٤، ١٥٠  
 وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ، ٢٩١  
 وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ، ١١٢  
 وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ، ١١



- وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا، ١٢٢  
وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ، ٤٦، ١٠٠، ١٨٥، ٢٢٠  
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، ١٤٠  
وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ، ٤٨، ٢٩٣  
وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا، ١٣٢  
وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي، ٣٦٣  
وَهُمْ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ، ٣٧، ٢٨١، ٢٩٠  
وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا، ٢٠، ٩٧  
وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا، ٢٩٠، ٣٣٤  
وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ، ١٥٩  
وَيَلُومُنَّ يَوْمَئِذٍ الْمُكَذِّبِينَ، ٣٠٤  
هُمُ مِنْ خَشِيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ، ٢٥٨  
هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا، ٣٠٤  
يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً، ٤٨، ٦٢، ١٤٥، ٢٧٠  
يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ، ٧، ٩  
يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ، ٢٨، ٣٢، ٤٧، ١٣٣، ١٤٥، ١٦٢، ١٨٨، ٢٨٠  
يَدْعُونَنا رَعْبًا وَرَهْبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ، ٢٨١  
يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلَىٰ نُورٍ، ٨٦، ١٠١  
يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ، ٢٦٦  
يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ، ٨٦، ٣٧٤  
يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ، ١٠١  
يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ، ٣٦٩

## فهرست روايات و اقوال

اتَّقوا فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله، ٣٠٤، ٣٣٣

اتَّقوا من فراسة المؤمن، فإنه ينظر بنور الله، ٢٩٦

إذا أراد الله سبحانه بعبد خيراً ففتح عينى قلبه، فلا يسمع بمعروف إلا عرفه، ولا بمنكر إلا

أنكره، ٦١، ١٢٢

إذا بلغ الكلام إلى الله فأمسكوا، ٩٥، ٩٧

إذا تخلّى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله، ٢٠٤، ٢٢٩

إذا تمّ الفقر ظهر الفناء، وظهرت محبة الله، ويرتبط بعالم الأمر، ٢٠٤

إذا خلى القلب عن الدنيا سما، ٢٩٧

إذا خلى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله، ١٥، ٣٣٣

إذا ستر الحقّ عن أحد لم يهده استدلال ولا خير، ٢٢٠

إذا صفى القلب عن الدنيا سما ووجد حلاوة حبّ الله، ١٣٢

إذا فقد الصبر جاء الفرج، ١٨١

اذكروا الله في طاعة الله ومعصيته، ٢٩٢

أشهد أنك قد أقمّت الصلوة، وءآتيت الزكوة، وأمرت بالمعروف، ونهيت عن المنكر، وأطعت

الله [ورسوله] حتّى أتيتك اليقين، ٣٨٢

اصول الكرم ومعدن الرّحمة، ٣٧٣

أعرفكم بنفسه أعر فكم برّبّه، ۹۸

اعرف نفسك اعرف ربّك، ۹۸

اعرفوا الله بالله، ۹۸، ۲۵۲

اعرفوا الله بالله، والرّسول بالرّسالة، ۱۶۶

أعلام الحقّ واضحة، ۳۴۶

الأسماء الحسنی والأمثال العلیا، ۳۷۴

ألا وإنّ الزاهدين في الدنیا اتّخذوا الأرض بساطاً والسّماء بناءً، ۱۹۵

ألا وإنّ لله عبداً، فهم كمن رأى أهل الجنّة في الجنة مخلّدين، وأهل النّار في النّار معذبين.

۱۹۵

ألا ومن اشتاق إلى الجنّة سلا عن الشّهوات، ومن أشفق من النّار رجع عن المحرّمات، ۱۹۵

الحقّ ماهيته إنّيته، ۹۶

الحقّ معكم وفيكم ومنكم وإليكم، وأنتم أهله ومعدنه، ۳۵۹

الدنیا حرام على أهل الآخرة، والآخرة حرام على أهل الدنیا، وكلاهما حرامان على أهل

الله، ۴۷، ۱۷۸

الدنیا دنيا؛ دنيا بلاغ ودنيا ملعونة، ۱۷۷

الذّكر الخفيّ هو الذي يخفي عن القلب، ۲۶۴

الرّوح خلق أعظم من جبرئيل وميكائيل، وهو معنا يسددنا، ۳۶۸

السّلام على محالّ مشيئة الله، ۲۲۵

السّلام على محالّ معرفة الله، ۲۱

السّلام على محالّ معرفة الله، ومساكن بركة الله، ۳۶۴

السّلام على نور الأنوار، ۲۶۵، ۳۵۷، ۳۶۰

السّير في الطّرق المجهولة يهلك، ۲۷۸

الشّجرة الطّيبة أصلها رسول الله، وفرعها أمير المؤمنين وأغصانها الأئمّة وأوراقها الشّيعة،

٣٥٩

الصّبر من الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد، ٢٩١

العارف شخصه مع الخلق، ١٢٣

العارف شخصه مع الخلق، وقلبه مع الله، لو سهى قلبه عن الله طرفة عين لمات شوقاً إليه،

١٢٥

العاملون بإرادته، ٢٢٦

العاملون بإرادته الفائزون بكرامته، اجتبيكم بنوره وأيدكم بروحه، ٣٧٨

العبودية جوهرة كنهها الربوبية، ٣٢، ٦٠، ١٨٧، ٢٥٨، ٣٧٤، ٣٧٦، ٣٧٩

العجز عن الإدراك إدراك، والعجز عن المعرفة معرفة، ٩٦

العلم بلا عمل كالشجر بلا ثمر، ١٨٦

العلم هو الحجاب الأكبر، ٢٤١

العلم هو الحجاب الأكبر وما منع من الوصول إلى مقام الفناء، ٢٨١

الغيرك من الظهور ما ليس لك، حتى يكون المظهر لك!، ٩٣، ١٢٤

الفقر خزانة من خزائن الله، وكنز من كنوز الله، وشيء لا يعطيه الله إلا الأنبياء أو مؤمناً كريماً

على الله تعالى، ٢٠٤

الفقر فخري، ٢٠٤، ٢٨٩، ٢٩٥

الكاسب حبيب الله، ٢٠١

اللهم أرني الأشياء على ما هي عليها، ١٣٣

اللهم إنني أخلصت بانقطاعي إليك! وأقبلت بكلي عليك، ١٧٥، ٢٠٥، ٢٦٣، ٢٨٠

اللهم عرّفني نفسك، ٩٨

المشيئة غير العلم، لأن الله يعلم كل شيء ولا يشاء كل شيء، ٢٢٥

المشيئة ليست بخالفة ولا مخلوقة، ولكنها صنع الله عز وجل، ٢٢٥

المؤمن في الدنيا غريب، ١٧٢، ١٨٧، ٢٩٦

- المؤمنون كنفس واحدة، ۱۶۹
- المؤمن هو الكيس الفطن، ۲۹۶
- النجوم آل محمد، ۳۸۱
- النعميم ولايتنا أهل البيت التي يسئل عنها يوم القيامة، ۳۶۰
- الهي عجزت العقول عن إدراك كنه جمالك، ۹۶
- إلهي ما عبدتك خوفاً من نارك ولا طمعاً في جنّتك، بل وجدتك أهلاً للعبادة فعبدتك، ۴۷
- أنا الغيب الذي لا يدرك، ۳۶۹
- أنا فرع من فروع الزيتونة، ۳۸۵
- إنّ الدنيا قد ارتحلت مدبرة، وإنّ الآخرة قد ارتحلت مقبلة، ۱۹۶
- إنّ القلب إذا صفا ضاقت به الأرض حتّى يسموا، ۵۵، ۳۳۳
- إنّ الله أجلّ من أن يعرف بخلقه، بل العباد يعرفون بالله، ۴، ۱۶۱، ۲۵۳
- إنّ الله أجلّ وأكرم من أن يعرف بخلقه، بل الخلق يعرفون بالله، ۹۹
- إنّ الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار، ۹۴، ۲۳۷
- إنّ الله تعالى لا ينظر إلى صوركم، بل ينظر إلى قلوبكم ونيّاتكم، ۳۸
- إنّ الله جعل الذّكر جلاءً للقلوب، ۱۴۸
- إنّ الله قد جعل الذّكر جلاءً للقلوب، ۴۸
- إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل الحيّة، ۱۳۲
- إنّ الله يحبّ الشّجاع ولو على قتل حيّة، ۴۸، ۱۵۷، ۲۵۴، ۲۷۰
- إنّ الله يحبّ الشّجاعة ولو على قتل حيّة، ۱۲۶
- إنّ النور الذي تجلّى للجبل فجعله دكّاً كان عليّ، ۳۶۳
- إن ذكر الخير كنتم أوله، ۳۶۴
- إنّ في جسد ابن آدم لمضغة إذا صلح صلح البدن كلّها، وإذا فسد فسد البدن كلّها، ألا وإنّها هي

- إِنَّ قُلُوبَ بَنِي آدَمَ بَيْنَ الإِصْبَعِينَ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ، ١٣٥
- إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّكَ مَا كَوْنَتْ نَفْسُكَ وَلَا كَوْنُكَ مِنْ هُوَ مِثْلِكَ، ١٧، ٦
- إِنَّ لِلْقَلْبِ عَيْنَيْنِ، ١٤
- إِنَّ لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٍ هُوَ فِيهَا نَحْنُ وَنَحْنُ فِيهَا هُوَ، وَهُوَ هُوَ وَنَحْنُ نَحْنُ، ٣٧٣
- إِنَّ مِثْلَ الدُّنْيَا كَمِثْلِ شَارِبِ مَاءِ الْبَحْرِ، كُلَّمَا أَزْدَادَ شَرِبَ أَزْدَادَ عَطْشًا حَتَّى يَمُوتَ، ١٩٦
- إِنَّ مِثْلَ طَالِبِ الدُّنْيَا كَمِثْلِ دُودَةِ الْقَرْزِ، كُلَّمَا أَزْدَادَ لَفًّا كَانَ أَبْعَدَ لَهَا مِنَ الْخُرُوجِ، حَتَّى يَمُوتَ غَمًّا، ١٩٦
- إِنَّ مَنْ أَحَبَّ عِبَادَ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ فِي نَفْسِهِ، ١٠٣
- إِنِّي أَخْلَصْتُ بِانْقِطَاعِي إِلَيْكَ، ١٥٢
- أَوْتَى سَلْمَانَ عِلْمَ الأَوَّلِ وَالآخِرِ، ٢١٤
- أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الرُّوحَ، ٢٩٠
- أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ العَرْشَ، ٣٦٧
- أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ العَقْلَ، ٣٦٧، ٣٨٦
- أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ العِلْمَ، ٣٦٧
- أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ المَاءَ، ٣٦٧
- أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورَ مُحَمَّدٍ، ٣٨٦
- أَوْلَانَا مُحَمَّدٌ، وَأَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ، وَآخِرُنَا مُحَمَّدٌ، ٣٧٢
- أَيْنَ كَانَ اللَّهُ تَعَالَى قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الخَلْقَ، ٢٦٠
- أَيْنَ كَانَ اللَّهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الخَلْقَ؟ قَالَ: كَانَ فِي عَمَاءٍ، ١٤٤
- أَنَا وَعَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الأُمَّةِ، ٣٨٤
- بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ، ٨٢
- بِاسْمِي تَكُونَتِ الأَشْيَاءُ، ٣٨٢
- بِخَعِ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَطَاعَتِكُمْ، وَذَلِّ كُلِّ شَيْءٍ لَكُمْ، وَأَشْرَقَتِ الأَرْضُ بِنُورِكُمْ، ٣٦٠

- برحمتك التي وسعت كل شيء، ۳۶۸
- بصنع الله يستدلّ عليه، وبالعقول تعتقد معرفته، ۸، ۱۴
- بكم بدأ الله وبكم يختم، ۳۵۹، ۳۶۵
- بكم تمسك السماء أن تقع على الأرض، ۳۸۲
- بنا عبد الله، ولولانا ما عبد الله، ۳۸۲، ۳۸۶
- بنا عرف الله، ولولانا ما عرف الله، ۲۰، ۹۸، ۲۷۹، ۳۸۲، ۳۸۶
- بينهما منزلة أوسع ممّا بين السماء والأرض، ۱۳۶، ۲۵۳
- تجهّزوا رحمكم الله فقد نودى فيكم بالرحيل، ۱۹۵
- تخلّقوا بأخلاق الله، ۱۸۸
- تعرفّت لكلّ شيء فما جهلك شيء، ۹۴
- تعرفّت لكلّ شيء ممّا جهلك شيء؛ تعرفّت إلى كلّ شيء، فرأيتك ظاهرا في كلّ شيء. فأنت الظاهر بكلّ شيء، ۱۶۱
- تفكّر ساعة خير من عبادة سنة، ۲۰، ۱۷۴، ۲۵۲
- تفكّر ساعة خير من قيام ليلة، ۱۷۴
- تفكّروا في آلاء الله ولا تتفكّروا في الله، فإنكم لم تقدروا قدره، ۹۵
- تفكّروا في آلاء الله ولا تفكّروا في الله، ۲۳۷، ۲۵۲
- تفكّروا في خلق الله، ولا تتفكّروا في الله، ۲۰
- جذب الأحديّة لصفة التوحيد، ۳۶۷
- حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة، ۲۰۱
- حتّى تخرق أبصار القلوب حجب النور، فتصل إلى معدن العظمة، ۱۳۳، ۱۶۶، ۲۷۷
- خاب الوافدون على غيرك، وخسر المتعرّضون إلّا لك، ۳۹
- خرجت من يدي أسباب الوصلات، ۲۹۵
- خلق الله الخلق حجاب بينه وبينهم، ۵

- خلق الله المشيئة بنفسها؛ ثم خلق الأشياء بالمشيئة، ١١٤
- خمسة أشياء ليس للعباد صنع: أولها المعرفة، ٢٨٣
- خمسة أشياء ليس للعباد فيها صنع، ١٣٢
- دلّ على ذاته بذاته، وتنزّه عن مجانسة مخلوقاته، وجلّ عن ملائمة كيفيَّاته، ١٦٠
- ذاكر الله في الغافلين كالحيّ بين الميتين، ١٥٨
- ذكركم في الذّاكرين، ٢٩٠
- ربّ الأرض إمام الأرض، ٦٧، ٣٥٧، ٣٦٤
- رحمتك التي وسعت كلّ شيء، ٣٥٨
- ستّة أشياء ليس للعباد فيها صنع، ٣٣
- عباد مكرمون لا يسبقونه، ٣٧٧
- عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم بأمره يعملون، ٢٢٦، ٣٨٥
- عرفت ربّي برّبّي، ٩٨
- عصمكم الله من الزلّل، ٣٧٦
- عليكم بالجهاد الأكبر، ١٦٣
- عميت عين لا تراك، ٣٢، ١٦٦
- فأحیی قلبه وأمات نفسه حتّى دقّ جليله ولطف غليظه، ١٠٣
- فإذا أراد الله بعبد خيراً فتح عيني قلبه، ١٥٩
- فاليذهب الحسن [أي: البصريّ] يميناً وشمالاً، فوالله ما يوجد الحكمة إلّا ههنا، ٢٧٩
- فبي يسمع وبى يبصر، ١٥٤
- فسبّحنا فسبّحت الملائكة، وهللنا فهلّلت الملائكة، وكبرنا فكبرت، ٣٨٦
- فظوبى لمن كان تحت رايته، ٣٥١
- فمن خلق للجنة يسّرت له الطاعات وأسبابها، ومن خلق للنار يسّرت له المعصية وأسبابها
- وسلط عليه أقران السوء، ١٣٦



- في العرش تمثال جميع ما خلق الله في البرّ والبحر، ۲۶۷
- قلب المؤمن بين إصبعين من أصابع الرّحمان، ۲۶۶
- قلت: لم يزل الله مریداً؟ قال: المرید لا يكون إلا لمراد معه، بل لم يزل الله عالماً قادراً، ثمّ أراد، ۲۲۵
- كان الله ربّاً إذ لا مربوب، ۹
- كان الله ربّاً إذ لا مربوب، وإلهاً إذ لا مألوه، ۲۶۰
- كان الله ولم يكن معه شيء، ۱۲۳
- كتب القلم ما كان وما يكون إلى يوم القيامة، ۳۶۶
- كلّ بدعة ضلالة سبيلها إلى النار، ۳۰۲
- كلّ شيء خاضع له وكلّ شيء قائم به، ۱۶۸
- كلّ شيء قائم به وكلّ شيء خاضع له، غنى كلّ فقير وعزّ كلّ ذليل، ۱۶
- كلّ ما قضى الله فهو كائن، ۲۴۶
- كلّما ميّزتموه بأوهامكم في أدقّ معانيه فهو مخلوق لكم مردود إليكم، ۹۵
- كلّ مولود يولد على الفطرة، ۱۴، ۹۲
- كلّ مولود يولد على الفطرة، فأبواه يهودانه وينصرّانه ويمجّسانه، ۱۰۱
- كلّ ميسّر لما خلق له، ۵۵
- كنت كنزاً مخفياً فأحببت أن اعرف، فخلقت الخلق لكي اعرف، ۱۱، ۲۸، ۱۲۶، ۱۶۲
- كنت مع كلّ نبيّ سرّاً، ومع محمّد وآله جهراً، ۳۸۰
- كونوا إخوة بررة متحابين في الله، ۱۶۹
- كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك؟! ألغيرك من الظهور ما ليس لك حتّى يكون هو المظهر لك؟!، ۳، ۱۶۶
- لا جبر ولا تفويض، بل أمر بين الأمرين، ۱۳۶، ۲۵۳
- لا حيّة كنفسك، فاقتله، ۱۳۲

لا حيّة كنفسك فاقتلها، ١٢٦، ١٥٧، ٢٥٤، ٢٧٠

لا رادّ لقضائه، ١٣٦

لا رادّ لقضائه ولا معقّب لحكمه، ٢٤٦

لا صلاة إلاّ بالحضور، ٣٧

لا صلاة تمّ إلاّ بالحضور، ٧٢، ١٣٨

لا ملجأ منه إلاّ إليه، ١٣٦

لا يزال العبد يتقرّب إليّ بالنوافل، ٢٨٩.

لك الأسماء الحسنى والأمثال العليا، ١٥٩

لمّا خلق الله العقل استنطقه، ٣٨٦

لم أعبد ربّاً لم أره، ٩٣

لم أعبد ربّاً لم أره؛ لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان،

٣٢، ١٠٨، ١٦٧

لم تجعل للخلق طريقاً إلى معرفتك إلاّ بالعجز عن معرفتك، ٩٦

لم تحط به الأوهام، ٩٦

لم تحط به الأوهام، بل تجلّى بها، وبها امتنع عنها، ١٦٠

لم تدركه العقول، ٩٦

لم تره العيون بمشاهدة الأبصار، ولكن تدركه القلوب بحقائق الإيمان، ٩٢، ٢٣٧، ٢٧٧

لنا مع الله حالات هو هو ونحن نحن، وهو نحن ونحن هو، ٩٠

لو أنكم دليتم بحبل إلى الأرض السفلى لهبط على الله، ٩٣

لو صلح قلبه صلحت جوارحه، ١٣٥

لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً، ٩٤

لولا أنّ الشياطين يحومون حول قلب بنى آدم لنظروا إلى ملكوت السّماء، ٤٨

لهما مكان إلاّ مكانهما؛ فإن كانا يقدران على أن يذهبا فلم يرجعنا؟ اضطرّاً [والله يا أخا أهل

مصر] إلى دوامهما!، ۲۲

ما رأيت شيئاً إلا ورأيت الله فيه، ۸۲

مارأيت شيئاً إلا ورأيت الله قبله ومعهُ وبعده، ۱۳، ۹۴، ۱۶۰، ۱۶۸، ۲۳۸

ما شاء الله كان، وما لم يشأ لم يكن، ۱۳۶

ما عرفناك حقّ معرفتك، ۵، ۸۷، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶

مت بالإرادة تحيي بالطبيعة، ۴۵، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۵۷، ۲۵۴، ۲۷۰

مثل القلب مثل العصفور يطير في كلّ ساعة، ۵۵

مشيئة الله إيجاده، لأنّه تعالى لا يهّم ولا يتفكّر، ۱۱۳

مشيئة الله محدثة، ۱۱۴، ۲۲۵

معرفتي بالنورانية معرفة الله، ومعرفة الله معرفتي، ۳۶۵

مع كلّ شيء لا بمقارنة، وغير كلّ شيء لا بمزايلة، ۱۶۰

من أحبّ في الله وأبغض في الله، وأعطى في الله ومنع في الله، فهو ممّن كمل إيمانه، ۱۶۸.

۲۹۳

من أحبّ الله وأبغض الله وأنفق لله وأعطى لله، فهو ممّن كمل إيمانه، ۲۸

من أخلص قلبه لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه، ۱۵

من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها لسانه، ۴۶

من أخلص لله أربعين صباحاً أثبت الله الحكمة في قلبه وأنطق بها وبصره عيوب الدنيا؛ داءها

ودوائها، ۱۵۰، ۲۷۵

من أراد الله بدأ بكم، ۱۸۷، ۳۶۵

من أراد الله بدأ بكم، ومن وحدّه قبل عنكم ومن قصده توجّه إليكم، ۳۵۹

من اشتغل بما لا يعنيه اشتغل عمّا يعنيه، ۱۹۵

من أصلح بينه وبين الله سبحانه أصلح الله بينه وبين كلّ شيء، ۲۹۱

من الذي آنس بك فاستوحش، ۲۹۶

- من تفكّر في العواقب أمن من النوائب، ١٨٥
- من تفكّر في الله كيف فهو قد هلك، ٢٥٢
- من رأني فقد رأى الحقّ، ٩٨
- من رضى عن الله بقليل من الرزق رضى الله عنه بقليل من العمل، ٢٧٣
- من طلب الحقّ لحظّه وجده لحظّه؛ ومن طلبه لحبّه وجده لحبّه، ٢٧٩
- من طلب شيئاً وجدّ وجد، ٣٣٤
- من طلبني وجدني، ومن وجدني وجدته، ١٥٩
- من عرف نفسه فقد عرف ربّه، ٧٦
- منك أطلب الوصول إليك، ١٣، ٣٩
- من كان لله كان الله له، ١٧٢، ٢٦٥
- من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليف إذا وعد، ٢٩٤
- من لم يشكر الناس لم يشكر الله، ٣٨٤
- من لم يمت مرّتين لن يلج اوج السماء، ٤٥، ١٢٦
- من مات فقد قامت قيامته، ١٧٨
- من وجدني وجدته، ١٥٣
- موتوا قبل أن تموتوا، ١٧٩
- نبّه بالتفكّر قلبك!، ٢٠
- نبّه بالتفكّر قلبك، وجاف في الليل جنبك، واتق الله ربّك!، ١٧٤
- نحن أسماء الحسنى، ٨٢
- نحن أسماء الحسنى الذين لا يقبل الله سبحانه عملاً إلا بمعرفتنا، ١٥٩، ٣٧٣
- نحن الأعراف الذين لا يعرف الله إلا بسبيل معرفتنا، ٩٨
- نحن العلماء وشيعتنا المتعلّمون وسائر الناس غثاء، ٤٥
- نحن الكلمات التامّات، ٣٦٢

- نحن النَّاسُ، ۳۸۴
- نحن أوعية مشيئة الله، إذا شئنا شاء الله، ولا نشاء إلا أن يشاء الله، ۳۷۷
- نحن جنب الله، ۳۸۵
- نحن ذكر مشيئة الله، ۲۲۵، ۳۷۷
- نحن مشيئة الله، ۲۲۵
- نحن وجه الله الذي لا يهلك، ۳۷۸
- نحن وجه الله الذي لا يهلك ولا يفنى، ۲۵۴
- نور يشرق من صبح الأزل فيلوح على، ۳۶۶
- نية المؤمن خير من عمله، ونية الكافر شر من عمله؛ وكلّ عامل يعمل على نيته، ۲۱۱
- واجب الوجود لا صورة له، وكلّ شيء صورته، ۱۷۵
- وأحكمتم توحيداً، ۳۷۷
- وأركاناً لتوحيداً، ۲۰
- واصول الكرم وقادة الامم، ۳۶۴
- وأعط محمداً وآله الوسيلة، ۲۹۵
- والإسم الأعظم مني، ۸۲
- والأسماء مخلوقات المعاني، ۱۵۹، ۲۶۷
- والآن كما كان، ۱۲۳
- والله! إن ابن أبي طالب لآنس بالموت من الطفل بثدي أمه، ۱۶۶
- والله يا أبا خالد! إن نور الإمام في قلوب المؤمنين أنور من الشمس المضيئة، ۵۰، ۱۵۳،
- ۲۸۲، ۳۴۵، ۳۷۵
- والمخلصون في خطر عظيم، ۱۳۵
- وإليك يا ربّ نصبت وجهي، ۱۵۲
- وأما الانتفاع من الإمام، فهو كالشمس إذا سترها السحاب، ۳۷۵

وأما انتفاع الناس بالإمام في الغيبة، فهو كالشمس إذا سترها السحاب، ١٣٣  
وأنا الضامن لمن لم يخطر في قلبه إلا الرضاء أن يدعو فيستجاب له، ١٥٣  
وإن روح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة، ٣٦٩  
وإن روح المؤمن لأشدّ اتصالاً بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها، ٢٩٠  
وإن كان التوكّل فالخوف لماذا؟. ١٤٠  
وإياب الخلق إليكم، وحسابهم عليكم، ٣٨٠  
وباسمك الذي تمسك به السموات والأرض، ٣٨٢  
وبأمره تعملون، ٢٢٦  
وجوده لطف، وتصرفه لطف آخر، وعدمه منّا، ٣٤٣  
وحرف عند الله استأثر به في علم الغيب عنده، ٨٩  
وشهداء دار الفناء، ٣٦٤  
وعلمهم الله علم ما كان وعلم ما بقي، ٣٦٦  
وقرب وسيلته، ٢٩٥  
وكان عند أهل الدنيا كأنه قد خولط، ٢٢٩  
وكلّ صانع شيء فمن شيء صنع، والله لا من شيء صنع، ٢٤  
ولا حول ولا قوة إلا بالله، ١٣٦  
ولا حية كنفسك فاقتلها، ٤٨  
ومجدتم كرمه، ٣٧٧  
ومعدن الرّحمة، ٣٥٨  
ومن ورائكم عقبة كؤود، ١٩٥  
ونحن عندنا من الإسم الأعظم اثنان وسبعون حرفاً عند الله استأثر في علم الغيب عنده،

- هل عرفت الله بمحمد، أم عرفت محمداً بالله؟، قال: عرفت محمداً بالله، ۹۹
- "هو" إسم مكنى مشار به إلى غائب؛ ف"الهاء" تنبيه على معنى ثابت، و"الواو" إشارة إلى الغائب عن الحواس، ۸۷
- هو التوحيد، ۱۴
- يا أبا خالد! إن نور الإمام في قلوب المؤمنين أنور من هذا الشمس المضيئة، ۱۳۳
- يا أبا خالد نور الإمام أنور من الشمس المضيئة بالنهار، ۸۰
- يا سلمان! يا جندب! معرفتي بالنورانية معرفة الله، ۹۸
- يا غاية آمال العارفين!، ۱۲۵
- يا كافي لا كافي سواك! ومفرج لا مفرج سواك!، ۳۹
- يا مدرك الهاربيين!، ۳۹
- يا مقلب القلوب ثبت قلبي على دينك، ۵۶
- يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه!، ۱۶۰
- يا من دلّ على ذاته بذاته، ۳۲، ۹۸، ۲۵۲
- يا من لا ملجأ منك إلا إليك!، ۳۹
- يا من هو أقرب إليّ من حبل الوريد، ۱۰۱، ۱۶۸
- يا من هو! يا من لا هو إلا هو! يا من ليس إلا هو!، ۳۹
- يا منى قلوب المشتاقين!، ۱۲۵
- يا هو! يا من لا هو إلا هو! يا من ليس إلا هو، ۲۶۵
- يا هو! يا من هو! يا من ليس إلا هو! يا من لا هو إلا هو!، ۲۸۱
- يا هو! يا من هو! يا من ليس هو إلا هو، ۸۶

## فهرست اعلام و اشخاص

آدم <small>عليه السلام</small> ، ٣٥، ٥٥، ٣٤٢، ٣٦٧، ٣٦٨،	٣٨١
الخليل <small>عليه السلام</small> ، ٧، ٨، ٩، ١٠، ١١، ٢٠٥،	٣٦٤، ٢٦٤
أبا خالد، ٥٠، ٨٠، ١٣٣، ١٥٣، ٢٨٢،	٣٤٥
السجاد (الامام <small>عليه السلام</small> )، ١٠،	
السيد محمد الشهباني الإصفهاني،	٣٢٧
٣٣٩	ابولهب، ٢٧٨
الشيخ جعفر النجفي، ٣٣٩	أبي جعفر (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٣٦٥
الشيخ محمد تقي، ٣٣٩	أحمد الأربيلي، ٣٣٧
الشيخ محمد حسين، ٣٣٦، ٣٣٧، ٣٤٥،	اسماعيل هادي، ٣٠١
الصادق (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٦	أفلاطون، ٤٥، ١٢٦، ١٣٢، ١٥٧
القائم (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٨٦، ١٣٣، ٢٩٤،	الباقر (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٨٧، ٨٩
٣٤٢، ٣٤٤، ٣٤٥، ٣٦٩، ٣٧٢، ٣٧٤، ٣٨٠،	البهائي، ٢٧٨
المهدي (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٣٤٤	الحجة (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٣٤٢
النراقي، ٢٦١	الحسن البصري، ٢٧٩
الهاتف، ٨	الحسين (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٣٣٦، ٣٣٧
أمير المؤمنين (الامام <small>عليه السلام</small> )، ٣٣٦، ٣٣٨،	الحميري، ٣٤٧



- ۲۸۰  
 ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۷۶،  
 ۳۵۲  
 اویس القرنی، ۳۰۰  
 برسیسا، ۶۳  
 بلعم، ۶۳  
 جبریل، ۱۶۳، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۴،  
 ۳۶۸  
 عبدالله، ۳۵۲  
 عبدالعظیم، ۳۲۶  
 جندب، ۹۸  
 حسنی، ۳۲۵  
 علی (امام علیؑ)، ۱۳۱، ۱۴۶، ۱۸۲،  
 ۳۸۳، ۳۸۰  
 حسین (امام علیؑ)، ۶۸  
 عیسیٰ علیہ السلام، ۴۵، ۱۲۶، ۲۰۵، ۲۰۶،  
 ۲۳۵، ۲۳۹، ۳۴۳، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۲  
 خلیل علیہ السلام، ۱۷۵  
 داوود علیہ السلام، ۷۶، ۲۳۵، ۳۵۴  
 دجال، ۳۵۲  
 فرعون، ۶۰، ۶۳، ۳۲۱، ۳۵۵  
 رسطاليس، ۱۵۰  
 قائم آل محمد (امام علیؑ)، ۳۰۲  
 کاظم (امام علیؑ)، ۲۰۸  
 سفیانی، ۳۲۶، ۳۵۱  
 سلمان، ۹۸  
 محمد (پیامبر اکرم ﷺ)، ۱۳۱، ۱۵۱،  
 ۲۰۷، ۲۳۹، ۲۸۶  
 محمد باقر بن محمد تقی، ۱  
 سلمان الفارسی، ۳۰۰  
 محمد تقی، ۱  
 سید الساجدین (الامام علیؑ)، ۱۲۵  
 مرتضیٰ (امام علیؑ)، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۴  
 سید الشهداء (الامام علیؑ)، ۳، ۳۳۸  
 ۷، ۱۶۴، ۱۸۲، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۵، ۲۰۶،  
 سید علی التستری، ۳۳۷، ۳۳۸  
 ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۳۶  
 شاه اسماعیل، ۳۰۳  
 مصطفیٰ (پیامبر اکرم ﷺ)، ۵۱، ۷۰،  
 ۱۹۳، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۳۸، ۲۷۳  
 شداد، ۶۳  
 شیخ محمد حسین، ۱۸۱، ۳۳۹  
 ملا علی بن المرحوم میرزا خلیل  
 شیطان، ۵۸، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۷۳،

الطَّهْرَانِيّ، ۳۳۸

موسیٰ علیہ السلام، ۳۴۳، ۳۶۳، ۳۸۳

مهدی (امام علیہ السلام)، ۶۵، ۳۰۲، ۳۰۳

میکائیل علیہ السلام، ۳۷۷

نظامی، ۱۲

## فهرست مكتوبات

غاية المرام، ٣٤٣، ٣٥٨	بحار الانوار، ٣، ١٤، ١٥، ٢٨، ٣٢، ٣٨
مسالك السائرين، ١٩٥	٣٩، ٤١، ٤٨، ٥٥، ٨٢، ٨٦، ٩٢، ٩٣، ٩٤
مفتاح السعادة، ١٨٧، ٣٣٦، ٣٤٧	٩٥، ٩٦، ٩٨، ١٢٥، ١٢٦، ١٣٢، ١٣٥
منازل العارفين، ١٩٥	١٤٨، ١٥٠، ١٦٠، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٨، ١٧٢
هداية البشر على الأئمة الإثني عشر،	١٧٤، ١٧٨، ١٧٩، ١٨٥، ١٨٧، ١٨٨، ٢٠٤
٣٤٢	٢٢٩، ٢٥٢، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٥، ٢٦٦، ٢٧٣
	٢٧٤، ٢٧٦، ٢٨٠، ٢٨٨، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٩٥
	٢٩٦، ٣٣٣، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٦٠
	٣٦٢، ٣٦٥، ٣٦٦، ٣٦٧، ٣٦٨، ٣٦٩، ٣٧٣
	٣٨١، ٣٨٥، ٣٨٦
	إكمال الدين وإتمام النعمة، ٣٤٣
	الطّاقديس، ٢٦١
	العناية الرّضويّة، ٢٧، ١٨٧، ٢٨٣
	جامع الأسرار، ١٩٠، ١٩٥
	حقائق الاسرار، ٣٥٨
	سوانح الأيام، ٣٠٢

## فهرست اماکن

بلجیک، ۳۲۳	اردبیل، ۳۱۸
بلخ، ۳۱۰، ۳۱۸	اردستان، ۳۱۷
بمباری، ۳۱۹	استرآباد، ۳۰۹
بنادر عباس، ۳۰۸	اصفهان، ۲۸۷، ۳۱۸، ۳۳۵
بوشهر، ۳۱۹	الدّجیل، ۳۴۰
بهارستان، ۳۰۷	النّجف، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۵، ۳۴۶
بهرود، ۳۲۹	النّجف الأشرف، ۳۳۷
تبریز، ۳۰۵، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷	امّ قری، ۳۲۹
۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۸	انگلیس، ۳۰۶، ۳۲۳
تخت جمشید، ۳۰۶	ایران، ۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۹
تخت فولاد، ۳۳۵	ایوان کیف، ۳۲۷
تربت، ۳۱۰	بابل، ۳۳۱
ترشیز، ۳۱۰، ۳۳۰	بادکوبه، ۳۱۸
ترکستان، ۳۲۵	برخوار، ۳۱۸
توران، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۹، ۳۲۰	بسّطام، ۳۳۰
جلفا، ۳۱۶	بغداد، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۴

زنجان، ۳۱۸	جیلان، ۳۱۷، ۳۲۴
زوراء، ۳۰۷، ۳۲۶	حجاز، ۳۱۱، ۳۲۴
زیدر، ۳۲۹	حجر، ۲۷۳
سامان، ۳۱۸	حضر موت، ۲۸۷
سامره، ۱۸۲، ۳۳۹	حلب، ۳۰۹، ۳۲۲
سبا، ۳۳۱	حلّه، ۳۱۲
سبزوار، ۳۲۴	خاوران، ۳۱۰
سرداب مطهر، ۱۸۲	ختن، ۳۱۹، ۳۲۵، ۳۲۶
سرّمن رأی، ۳۴۵	خراسان، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۵
سودان، ۳۲۰، ۳۲۶	۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۱
سهله، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۷	خزعل، ۳۲۱
شام، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۵، ۳۱۰، ۳۲۶	خطا، ۳۲۵، ۳۲۶
۳۵۱	دجیل، ۳۴۰
شامات، ۳۱۲	دریای اخضر، ۳۲۹
شعب، ۳۲۱، ۳۲۲	دمشق، ۳۵۱
شیراز، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۹	دهق، ۳۰۹
صعصعه، ۱۸۴، ۳۴۷	دیلم، ۳۵۵
صفاهان، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۷، ۳۵۲	رشت، ۳۲۴
طوس، ۳۲۴، ۳۲۹	رودشت، ۳۱۸
طویرج، ۳۲۱	روس، ۳۱۷، ۳۳۰
طهران، ۳۰۷، ۳۲۷	روم، ۳۱۱، ۳۲۵
عانه، ۳۲۲	رهنان، ۳۱۸
عثمانی، ۳۰۶	ری، ۳۲۷

کوه سپند، ۳۱۰	عراق، ۳۰۸، ۳۲۱، ۳۲۹
لار، ۳۱۰، ۳۱۶	عشق آباد، ۳۳۰
لنجان، ۳۱۸	فارس، ۳۰۶، ۳۰۹
مازندران، ۳۲۴	فرات، ۳۱۱، ۳۲۱، ۳۲۲
ماکو، ۳۱۵	فریدن، ۳۱۷
ماوراء النهر، ۳۱۱	قائن، ۳۲۹
مدینہ، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۵۴	قزوین، ۳۱۸
مزینان، ۳۲۹	قصر شیرین، ۳۰۸، ۳۱۶
مسجد شاه، ۳۰۶	قفقاز، ۳۱۱، ۳۱۸
مشهد، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۰	قم، ۳۱۳
مصر، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۲۹	قمشہ، ۳۱۸
مگہ، ۱۸۲، ۲۷۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۲۰	قندھار، ۳۱۹
۳۲۱، ۳۲۶، ۳۵۴، ۳۷۲	قوچان، ۳۱۰، ۳۲۴، ۳۲۹
نجف، ۷۰، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۵۵	قہاب، ۳۱۸
نجف اشرف، ۱۸۴، ۳۳۹	کابل، ۳۱۹
ورامین، ۳۱۰	کازرون، ۳۱۹
هرات، ۳۱۸، ۳۱۹	کاظمین، ۳۰۹، ۳۱۴
همدان، ۳۰۸	کرارج، ۳۱۸
هندیہ، ۳۲۱	کرمان، ۳۰۸، ۳۱۶
یثرب، ۳۰۹، ۳۲۴	کمارج، ۳۰۶
یزد، ۳۰۸	کوفان، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۴۸، ۳۵۱
یعقوبیہ، ۳۳۷	کوفہ، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۸۷، ۳۱۱، ۳۱۴
یمن، ۳۲۶	۳۱۵، ۳۲۰، ۳۳۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵

## فهرست مصادر

\* قرآن کریم

\* نهج البلاغه

\* صحیفه سجادیه کامله

- إحياء علوم الدّین، أبو حامد غزالی، دار الكتاب العربی.

- الإستیعاب، ابن عبد البرّ، تحقیق علی محمد البجاوی، نشر دار الجیل، چاپ اول، ۱۴۱۴.

بیروت.

- اسرار نامه، عطّار نیشابوری، سید صادق گوهرین، کتابفروشی زوّار، چاپ دوم، ۱۳۶۱.

تهران.

- اعیان الشیعة، سید محسن امین رحمته الله، دار التعارف، بیروت.

- الإقبال بالاعمال الحسنه، سید بن طاووس رحمته الله، جواد قیومی، مکتب اعلام اسلامی، چاپ

اول، ۱۴۱۴.

- الاقتصاد، شیخ طوسی رحمته الله، نشر کتابخانه چهلستون، ۱۴۰۰ق، تهران.

- الله شناسی، سید محمد حسین حسینی طهرانی، نشر علامه طباطبایی، چاپ چهارم،

۱۴۲۷ق، مشهد.

- الأمالی، سید مرتضی رحمته الله، سید محمد بدر الدین النعسانی، نشر کتابخانه آیت الله مرعشی،

۱۳۲۵ق، قم.

- الأمالی، شیخ صدوق رحمته الله، تحقیق مؤسسه بعثت قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، قم.
- الأمالی، شیخ طوسی رحمته الله، تحقیق مؤسسه بعثت قم، چاپ اول، ۱۴۱۷ق، قم.
- بحار الأنوار، علامه محمد باقر مجلسی رحمته الله، مؤسسه الوفاء، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق، بیروت.
- بصائر الدرجات، محمد بن حسن الصفار رحمته الله، حسن کوچه باغی، نشر اعلمی، ۱۳۶۲ش، تهران.
- بوستان، شیخ مصلح الدین سعدی رحمته الله، محمد علی ناصح، نشر بنیاد نوریانی، ۱۳۴۵ش.
- تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان در دو قرن اخیر، سید مصلح الدین مهدوی، نشر الهدایة، چاپ اول، ۱۳۶۷ش، قم.
- تحف العقول، ابن شعبه حرانی رحمته الله، علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، چاپ سوم، ۱۳۶۳ش، قم.
- ترتیب جمهرة اللغة، ابن درید، عادل عبد الرحمن بدوی، آستان قدس رضوی، چاپ اول، ۱۴۲۸ق.
- ترجمه مصباح الشریعة، ملا عبد الرزاق گیلانی رحمته الله، رضا مرندی، نشر پیام حق، چاپ اول، ۱۳۷۷ش، تهران.
- تفسیر ابن عربی، تحقیق عبدالوارث محمد علی، نشر دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۲ق، بیروت.
- تفسیر ثعالبی، تحقیق عبدالفتاح أبو سنه و همکاران، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۱۸ق، بیروت.
- تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود عیاشی رحمته الله، هاشم رسولی محلاتی، مکتب علمی اسلامی، تهران.
- تفسیر قمی، علی بن ابراهیم رحمته الله، سید طیب موسوی جزایری، دار الکتب، چاپ سوم، قم.
- تفسیر کبیر، فخر رازی، چاپ سوم.



- تفسیر الکشف و البیان، ثعلبی، ابو محمد بن عاشور، دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۱۴۲۲، بیروت.
- تفسیر صدر المتألهین، صدر الدین محمد شیرازی رحمته الله، نشر بیدار، ۱۳۶۶ قم.
- التوحید، شیخ صدوق رحمته الله، سید هاشم حسینی تهرانی، نشر جامعه مدرسین، ۱۳۵۷ ش.
- تهذیب الأحکام، شیخ طوسی رحمته الله، سید حسن موسوی، نشر دار الکتب الاسلامیه، ۱۳۶۴ ش، تهران.
- جامع الأسرار، سید حیدر آملی رحمته الله، انتشارات علمی و فرهنگی وزارت آموزش عالی، چاپ اول، ۱۳۶۸ ش.
- الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، نشر دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۰۱ ق، بیروت.
- جامع المقدمات، نشر هجرت، تصحیح و تعلیقه مدرس افغانی، چاپ هفتم، ۱۳۷۴ ش، قم.
- حدیقه الحقیقه و شریعه الطریقه، مجدود بن آدم سنایی، مریم حسینی، نشر مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۸۲ ش.
- الحکمة المتعالیه، صدر الدین محمد شیرازی رحمته الله، دار احیاء التراث العربی، چاپ سوم، ۱۹۸۱ م، بیروت.
- الخصال، شیخ صدوق رحمته الله، علی اکبر غفاری، نشر جامعه مدرسین، ۱۴۰۳ ق، قم.
- الدرّ المنثور، جلال الدین سیوطی، دار المعرفه، بیروت.
- الدرّع الواقیه، سید بن طاووس رحمته الله، تحقیق مؤسسه آل البیت، نشر مؤسسه آل البیت، چاپ اول، ۱۴۱۴ ق، قم.
- الدعوات، قطب الدین راوندی رحمته الله، تحقیق مدرسه امام مهدی علیه السلام، نشر مدرسه امام مهدی، چاپ اول، ۱۴۰۷ ق، قم.
- دیوان اشعار، قاسم انوار، سعید نفیسی، نشر کتابخانه سنایی، ۱۳۳۷، تهران.
- دیوان اشعار، ملا محسن فیض کاشانی رحمته الله، نشر پگاه، چاپ اول ۱۳۶۱ ش.

- دیوان بابا افضل، افضل الدین محمد مرقی کاشانی، مصطفی فیضی و همکاران، نشر کتابفروشی زوّار، چاپ اول، ۱۳۶۳ ش.
- دیوان سنایی غزنوی، تصحیح مظاهر مصفا، نشر امیر کبیر، ۱۳۳۶ ش، تهران.
- دیوان شاه نعمت الله ولی، حواشی م. درویش، نشر باران.
- دیوان غزلیات سعدی، تصحیح خلیل خطیب رهبر، نشر سعدی، چاپ اول، ۱۳۶۶ ش، تهران.
- ذمّ الکلام و أهله، انصاری هروی، تحقیق عبدالرحمان عبدالعزيز الشبل، نشر مکتبه العلوم و الحكم، چاپ اول، ۱۴۱۸ ق، مدینه منوره.
- الرّسائل، سید مرتضی علیه السلام، اعداد سید مهدی رجایی، نشر دار القرآن الکریم، ۱۴۰۵ ق، قم.
- ریاض السّالکین، سید علی خان مدنی علیه السلام، سید محسن حسینی امینی، مؤسسه نشر اسلامی، چاپ چهارم، ۱۴۱۵ ق، قم.
- شرح أسماء الحسنی، حاج ملا هادی سبزواری علیه السلام، نشر مکتب بصیرتی، طبع حجری، قم.
- شرح دیوان منسوب به امام علی علیه السلام، قاضی کمال الدین میبیدی، حسن رحمانی و ابراهیم اشک شیرین، نشر میراث مکتوب، چاپ دوم، ۱۳۷۹ ش.
- شرح رضی بر کافیه، رضی الدین استرآبادی، یوسف حسن عمر، نشر مؤسسه صادق، ۱۳۵۹ ش، تهران.
- شرح غرر الحكم و درر الکلم، آقا جمال خوانساری علیه السلام، میر جلال الدین حسینی محدث، نشر دانشگاه تهران.
- شرح فصوص الحكم، تاج الدین خوارزمی، نجیب مایل هروی، نشر مولی، چاپ دوم، ۱۳۶۸ ش، تهران.
- شرح فصوص الحكم، محمد داوود قیصری رومی، سید جلال الدین آشتیانی، نشر

- انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۵ ش.
- شرح منظومه حکمت، حاج ملا هادی سبزواری رحمته الله علیه، حسن حسن زاده آملی، نشر ناب، چاپ اول، ۱۳۷۹ ش، تهران.
- صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری، نشر دار الفکر (افست از دار العامره استانبول) ۱۴۰۱ ق.
- صحیح مسلم، مسلم بن حجاج نیشابوری، دار الفکر، بیروت.
- عدة الداعی، ابن فهد حلی رحمته الله علیه، احمد موحدی قمی، نشر مکتبه وجدانی، قم.
- عوالی اللثالی، ابن ابی الجمهور احسائی، مجتبی عراقی چاپ اول، ۱۴۰۳، قم.
- عیون أخبار الرضا علیه السلام، شیخ صدوق رحمته الله علیه، حسین اعلمی، ۱۴۰۴، بیروت.
- غایة المرام، سید هاشم حسینی بحرانی رحمته الله علیه، سید علی عاشور.
- الغیبة، شیخ طوسی رحمته الله علیه، سید عباد الله تهرانی، مؤسسه معارف اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۱، قم.
- الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی رحمته الله علیه، فارس حسون کریم، انوار الهدی، چاپ اول، ۱۴۲۲ ق، قم.
- الفصول المهمة فی اصول الائمة، شیخ حرّ عاملی رحمته الله علیه، محمد بن محمد حسین قائنی، نشر معارف اسلامی امام رضا علیه السلام، چاپ اول ۱۳۷۶ ش، قم.
- قبيله عالمان دین، شیخ هادی نجفی، نشر عسکریه، چاپ اول، ۱۳۸۱ ش، قم.
- الکافی، شیخ کلینی رحمته الله علیه، علی اکبر غفاری، دار الکتب الاسلامیه، چاپ پنجم، ۱۳۶۳ ش، تهران.
- کشف المراد، علامه حلی رحمته الله علیه، جعفر سبحانی، نشر امام صادق، ۱۳۸۲ ش، قم.
- کلیات اشعار و آثار شیخ بهایی، مهدی توحیدی پور، نشر کتابفروشی محمودی، ۱۳۳۶ ش.
- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق رحمته الله علیه، علی اکبر غفاری، نشر جامعه مدرسین.

۱۴۰۵ق، قم.

- گلشن راز، شیخ محمود شبستری رحمۃ اللہ علیہ، پرویز عباسی داکانی، نشر الہام، چاپ دوم،

۱۳۸۰ش.

- المبدأ والمعاد، صدر الدین محمد شیرازی رحمۃ اللہ علیہ، سید جلال الدین آشتیانی، دفتر تبلیغات

اسلامی، چاپ سوم، ۱۳۸۰ش، قم.

- مثنوی طاقدیس، ملا احمد نراقی رحمۃ اللہ علیہ، علی افراسیابی، نشر نهاوندی، چاپ اول،

۱۳۸۱ش. قم.

- مجمع البحرين، شیخ طریحی رحمۃ اللہ علیہ، سید احمد حسینی، نشر مکتب النشر الثقافة

الاسلامیة، چاپ دوم ۱۳۷۶ش.

- مجمع الزوائد، علی بن ابی بکر ہیشمی، دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸ق، تهران.

- المحاسن، احمد بن محمد برقی رحمۃ اللہ علیہ، سید جلال الدین حسینی، دار الکتب الاسلامیة،

۱۳۳۰ش، تهران.

- المحجة البيضاء، ملا محسن فیض کاشانی رحمۃ اللہ علیہ، علی اکبر غفاری، نشر جامعہ مدرسین،

چاپ چهارم، ۱۴۱۷ق، قم.

- مخزن الأسرار، نظامی، حسین پژمان بختیاری، نشر کتابخانہ ابن سینا، ۱۳۴۴ش، تهران.

- المستدرک علی الصحیحین، ابو عبد اللہ حاکم نیشابوری، یوسف عبد الرحمان مرعشلی،

بیروت.

- مستدرک الوسائل، میرزا حسین نوری رحمۃ اللہ علیہ، مؤسسہ آل البیت، چاپ اول، ۱۴۰۸ق،

بیروت.

- مسند أحمد، احمد بن حنبل، دار صادر، بیروت.

- مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، سید علی عاشور، مؤسسہ اعلمی، ۱۴۱۹ق.

- مصباح الشریعة، منسوب بہ حضرت صادق علیہ السلام، مؤسسہ اعلمی، چاپ اول، ۱۴۰۰ق

بیروت.

- المصباح، ابراهيم بن على كفعمی رحمته اللہ علیہ، مؤسسه اعلمی، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق، بیروت.
- مصیبت نامه، عطار نیشابوری، تصحیح نورانی وصال، نشر کتابفروشی زوّار، ۱۳۶۴ش.
- مصباح المتہجد، شیخ طوسی رحمته اللہ علیہ، مؤسسه فقه شیعہ، چاپ اول، ۱۴۱۱ق، بیروت.
- مصباح الهدایة إلى الخلافة والولاية، امام خمینی رحمته اللہ علیہ، مؤسسه تنظیم و نشر آثار، چاپ سوم، ۱۳۷۶ش، تهران.
- مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز، شمس الدین محمد لاهیجی رحمته اللہ علیہ، محمد رضا برزگر و عفت کرباسی، نشر زوّار.
- مفتاح السعادة، محمد تقی آقا نجفی اصفهانی رحمته اللہ علیہ، چاپ حجرى.
- مناقب آل ابی طالب، محمد بن علی بن شهر آشوب، گروهی از اساتید نجف اشرف، نشر مکتبه حیدریه، ۱۳۷۶ق، نجف اشرف.
- منطق الطیر، عطار نیشابوری، سید صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۸ش، تهران.
- من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق رحمته اللہ علیہ، علی اکبر غفاری، جامعه مدرسین، چاپ س.م.
- نسب نامه الفت، مخطوط.
- نفس الرحمان فی فضائل سلمان رحمته اللہ علیہ، میرزا حسین نوری، جواد قیومی، مؤسسه آفاق، چاپ اول، ۱۴۱۱ق.
- وفيات الأعیان، ابن خلکان، احسان عباس، دار الثقافة، لبنان.
- هفت شهر عشق، نشر حافظ نوین، چاپ چهارم، ۱۳۸۴ش، تهران.
- الیقین سید بن طاووس رحمته اللہ علیہ، مؤسسه دار الکتب، ۱۴۱۳ق.

this unusual, simultaneous approach to two quite different “schools” of Islamic philosophy will cast some new light on what this philosophy is all about.

**Hermann Landolt**

Avicennism by the young Shaykh continued to be active in further developments in the Muslim East, and it has to be added that this East was now, i.e., after great changes occurring in the Muslim world in connection with the Mongol invasions, beginning to assume a more distinctly Iranian identity of its own. Other great names should certainly be mentioned in this context, too, such as Khwāja Naṣīruddīn-i Ṭūsī, whose defense of Avicenna and new interpretation of Shīʿism may to a certain extent have been influenced by Suhrawardī's *ishrāq*. Moreover, there is a spiritual dimension not to be overlooked in the process: the emigration of the great Spanish-Arab mystic Ibn ʿArabī to the Orient, and the reception of his thought by Shīʿī thinkers such as Ṭūsī's contemporary, ʿAlī b. Sulaymān al-Baḥrānī, and later on Sayyid Ḥaydar-i Āmulī or Ibn Abī Jumhūr al-Aḥṣāʾī. Of course this is not to deny the impact of Ibn ʿArabī on Sunnī Sufism, nor is it to imply that Iranian Shīʿism did not have its own strict opponents of anything remotely philosophical. It remains nevertheless a significant fact that the spiritual catalysts of both Suhrawardī and Ibn ʿArabī were allowed to have their effect when Iran had definitely turned Shīʿī, and this in the very capital of the new nation, Iṣfahān.

The names of Mīr Damād and Mullā Ṣadrā will be frequently heard during this Colloquium side by side with those of Ibn Bajja, Ibn Ṭufayl and Averroes. It is hoped that

---

Although Suhrawardī remained in many respects an Avicennian *malgré lui*, his project was to overcome the Peripatetic tradition, not by going back to the “true” Aristotle like Averroes, but by bringing new life to the “eternal wisdom” of Plato and the ancient Sages of the *Orient*, which is clearly one of the symbolic meanings given to the term *ishraq* by Suhrawardī himself. As for the direct meaning of the term, “illumination,” it refers, of course, to his doctrine of “light”: an ontology based on the dynamic power of “light” rather than the abstract concept of “existence,” and a corresponding epistemology or gnoseology by which he sought to replace the Peripatetic method of abstract knowledge through a direct “knowledge by presence” (*‘ilm hudurī*). But Suhrawardī was not only a theoretical thinker. His *ishraq* was *événement de l’âme*, as Henry Corbin puts it; and it was at least by implication highly political as well since he spoke quite openly and provocatively about the oppressive times in which the “powers of darkness” have taken over, in contrast to the “luminous” times of a distant mythical past governed by pious *Iranian* kings, and pointed to the necessity for the *true* “representative of God” (*khalīfat Allāh*) on earth to be directly inspired by God. It is not very difficult to see, then, what might have led to his execution in 587/1191 in Ayyubid Aleppo, at the age of 36 solar years. All the more remarkable is the fact that the *ishraqī* “leaven” kneaded into



of Avicenna's misunderstandings of Aristotle in the first place, and that the study of the true demonstrative method was not only permissible, but in fact a legal obligation incumbent upon those qualified to interpret Scripture rationally. He evidently did not believe that the wisdom (*hikma*) of philosophy could possibly contradict the wisdom of religion, although his clear distinction between the demonstrative method and other, less perfect methods suitable for the masses, may well have something to do with the famous doctrine of the "double truth" that went under his name in the Latin Middle Ages.

More research will be needed to show whether Averroes also had any significant influence on further philosophical developments in the Muslim East, where he was, in any case, not unknown, just as, conversely, the *ishraqī* philosophy of Suhrawardī was by no means unknown in 14th century Granada. Quite generally speaking, one should never underestimate the mobility of scholars and ideas in the Muslim world, given the religious duty of "migrating" in "search of knowledge" (*talab al-ilm*) and the social importance of commerce. It remains however true that the messages of Averroes and Ibn Ṭufayl were not really heard in the Arab world until very recently, and that the credit for a continued existence of philosophy in the East must go primarily to Suhrawardī, who followed quite a different path.

been circulated under the name of Aristotle; and it is certainly not without significance for our purpose to note that this Neoplatonized Aristotle was to have a lasting influence in the Muslim East, including in particular Avicenna and the later school of Işfahan. If, for Mulla Şadrā, Aristotle was still the greatest of all philosophers whom he placed even above Avicenna, and indeed “among the perfect Friends of God” (*min al-awliyā’ al-kāmilīn*), this was precisely because he regarded him, too, as the author of the *Theology*. In stark contrast to this, the *Great Commentator* of Aristotle in the Muslim West, Averroes, spent much of his philosophical and scholarly effort on purifying Aristotle precisely from that Neoplatonic admixture, for which he blamed mainly Avicenna.

One important reason for Averroes to be so critical of Avicenna was undoubtedly the serious blow the philosophical establishment in Islam had received at the hands of Ghazālī in his *Tahafut al-falāsifa*. This was not an ordinary refutation of philosophy on merely theological grounds, but an attempt to demonstrate that the established doctrines of the *falāsifa* were neither compatible with the main tenets of Islam as commonly understood, nor irrefutably certain and coherent in themselves. Nor did Averroes in his answer to Ghazālī, the *Tahāfut al-tahafut*, actually disagree with him on these points. He rather tried to save philosophy by arguing that Ghazālī had been a victim

all, or adapted from one linguistic and cultural milieu to another. While Farābī, the real founder of Islamic Peripateticism, strongly argued that logic as taught by the Greeks was universal logic, regardless of the language that happened to be used, the question was decided in the opposite sense in a famous debate held in Baghdad in 326/932. In another well-known debate, held a little earlier in Ray between the Ismāʿīlī theologian Abū Ḥatim al-Rāzī and the sceptic Platonist and physician Abū Bakr al-Rāzī (the Rhazes of the Latins), the issue at stake was rather one concerning the authority of traditions: while the Ismāʿīlī theologian challenged the authority of the philosophical tradition, the philosopher paid back in kind by daring to question the unity of the prophetic messages, and was eventually punished for such impertinence by being ranked among the arch-heretics. Perhaps for similar reasons, Farābī himself (or possibly an unknown fellow philosopher writing under his name, as has recently been argued) felt compelled to prove, in the *Jamʿ bayn raʾyay al-ḥakīmayn*, that the doctrines of the great philosophers, Plato and Aristotle, were not really contradictory if properly understood, although he had otherwise rather emphasized their difference.

Unlike most of Farābī's work's, the *Jamʿ* contains important references to the so-called *Theology of Aristotle*, that is, the extracts from Plotinus' *Enneads* that had already

---

took the life-time *engagement* and scholarly work of that most unusual among “Western Orientalists,” Henry Corbin, to change the degree of awareness in the West considerably. As a result, it is not an infrequent experience in Paris bookshops nowadays to be encouraged to “read Sohrevardi as one reads Kant”, for example.

In Iran, on the other hand, intellectuals have been calling for some time now for an increased awareness of the foundations of modern and even post-modern thought as developed in the West.

Of course the process of reception and creative adaptation referred to above has never been going on without raising serious questions and problems. To be sure, a significant attempt to bridge the gap between Athens and Jerusalem through philosophical interpretation of Scripture had already been made at the very beginning of the Christian era by the Jewish philosopher Philo of Alexandria, and polytheistic Neoplatonism of late Antiquity had already been transformed by oriental Christianity into a form acceptable to monotheists before the coming of Islam. But tensions and contradictions between revealed religion and human reason, or between their respective representatives in various settings, would of course subsist and manifest themselves in numerous ways. In the classical Islamic world, one issue debated from early on was the very modern question of whether or not concepts could be “translated” at

and creatively adapted by them to their respective needs. As is well-known, the highlights of this reception process were two translation movements: the translations from Greek and Syriac into Arabic, done mainly by oriental Christians sponsored in the 8th and early 9th centuries by the ‘Abbāsid caliphs of Baghdad, and, some four centuries later, the translations from Arabic into Hebrew and Latin, which were facilitated by the then still relatively easy coexistence of Muslims, Jews and Christians in Spain, and were in their turn to influence the coming about of the European Renaissance.

What was not so well-known until quite recently is that philosophy received a new impulse at the time not only in the West, but also in the East, and eventually found its way there to a kind of Renaissance, too, namely, what has been called the “Shī‘ite Renaissance” of Şafawid Iran. While the classics of “Arabic philosophy,” as it used to be known, Al-Fārābī, Avicenna (Ibn Sīnā) and, above all, Averroes (Ibn Rushd) of Cordoba, were certainly familiar names to students of philosophy in general, the same could not be said about Suhrawardī, Averroes’ Eastern contemporary, let alone Mīr Damād and Mullā Şadrā, the pillars of the “school of Işfahān” in the first half of the 17th century. In fact, after some pioneering efforts by Max Horten and a few others who questioned the habitual way of presenting the history of philosophy in the first half of the past century, it

---

Gottes ist der Orient!  
Gottes ist der Okzident!  
Nord - und südliches Gelände  
Ruht im Frieden seiner Hände

The above verses from Goethe's celebrated *Divan*, which are in fact a free rendering of the Qur'anic Verse 2:115 (109) by the German poet, may well serve as a reminder of universal values at a time when, despite the phenomenon called "globalization," East and West and North and South threaten to drive further apart than ever. In such a situation it is of particular importance that the common heritage of Orient and Occident be brought to mind again. At the same time, the differentiating factors that have contributed since Antiquity to the shaping of an "Eastern" and a "Western" consciousness will have to be thought about in some depth, especially when a true dialogue of civilizations is called for.

Surely the most important elements of the common heritage of Orient and Occident are monotheism on one hand, and the philosophical tradition on the other, that is to say, the systematic way of doing philosophy that was inherited from the Greeks by Jews, Christians and Muslims,

38. *Juridical Treatises on Joyful Singing*, edited and annotated by Mansourah Etemâdî. Tehran: SACWD, 2009.

39. Muhammad Taqî Aqânajafî Isfahânî, *Allusions of Belief* (1262-1332 A.H.), edited by Mehdî Razâvî. Tehran: SACWD, 2007.

SACWD, 2006.

30. Hassan b. Shahîd-i Thâni, Zein al-Din, *Avâmir va navâhî* (command and prohibitions) from Macâlîm al-Din, with an Arabic-English glossary and a translated article by R. Brunschvig, edited by M. Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2006.

31. Nourâni, Abdollah. *Divine wisdom in Persian texts*. Tehran: SACWD, 2006.

32. Akhgar Haidarabadi, Qâsim 'Ali, *Three Mystical Treatises*, edited with introduction and notes by Malihe Karbassian and M. Karîmî Zanjânî Asl, Tehran: SACWD, 2006.

33. Haj Hoseini, M. ; Nouri, M. *Dialogue between Religions*; collected papers presented at the commemoration ceremony held for professor Abd al Javad Falaturi, with an article on his academic life by M. Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2007.

34. *Musannafât Ghîyath al-dîn Mansûr Huseinî Dashtaki Shîrâzî*. Vol. 1 , Book 1-10, Edited by Abdollah Nourâni. Tehran: SACWD, 2007.

35. *Musannafât Ghîyath al-dîn Mansûr Huseinî Dashtaki Shîrâzî*. Vol. 2 , Book 11-20, Edited by Abdollah Nourâni. Tehran: SACWD, 2007.

36. Muhammad Hassan al-Qûchânî, *Collected Treatises on Islamic Jurisprudence*, Based on Lectures by Muhammad Kâzim al-Khurâsânî, Edited by Ghulâmâlî Ya'ghûbî and 'Alîasghar Shukûhî, Tehran: SACWD, 2007.

37. Rajab Ali Tabrizi, *al-Asl al-Asil* (The Original Principle), Edited by Aziz Javanpour Heravi and Hassan Akbari Bairagh. Tehran: SACWD, 2007.



Tehran: SACWD, 2004.

22. *Papers Presented at The International Colloquium on Cordoba and Isfahan Two School of Islamic Philosophy*, edited by S. Ali Asqar Mir Bagherifard, Assisted by Fatemeh Bostân Shîrîn. Tehran: SACWD, 2005.

23. *Pure Science from safavid to the establishment of Dar Al-fonoon*, Compiled by Mehdi Mohaghegh. Tehran: SACWD, 2005.

24. Sabzavârî, H. M. Hâdî. *Sharh-i Nebrâs al-Hudâ* (A commentary on the Light of Guidance), edited with introduction by Dr. S. Sadr al-Dîn Tâherî. Tehran: SACWD, 2005.

25. Dabîrân Kâtibî-ye Qazwînî, Najm al-Dîn, *Hikmat Al'ain*, edited by 'Abbâs Şadrî. Tehran: SACWD, 2005.

26. *Fakhr al-Dîn al-Râzî, A Commentay on Avicenâ's al-Ishârât wa al-Tanbîhât*, Vol I Logic , edited with introduction by AliRezâ Najafzâda. Tehran: SACWD, 2005.

27. *Fakhr al-Dîn al-Râzî, A Commentay on Avicenâ's al-Ishârât wa al-Tanbîhât*, Vol II, edited with introduction by AliRezâ Najafzâda. Tehran: SACWD, 2005, Vol 2, Falsafa (Tabî'iyât-Ilâhiyyât) va 'Irfân, edited with an introduction by AliRezâ Najafzâda. Tehran: SACWD, 2005.

28. Al-Huseinî, Mîr Muhammad Bâqir. Known as mîr Dâmâd (*Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.II*) *al-'ufuq al-Mubîn*, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2006.

29. Akhgar Haidarabadi, Qâsim 'Ali. *Nihâyat al-Zuhûr* (Persian Commentary on Suhrawardî's Hayâkil al-Nûr), edited with introduction and notes by M.Karîmî Zanjânî Asl. Tehran:

2004.

15. Al-Baghdâdî, Sa'd b. Mansûr (Ibn-i Kammûna), *Tanqîh al-Abhath li al-Milal al-Thalath* (*Pure arguments on three religions*), edited with an introduction and notes by Dr. 'Alînaghî Monzavî. Tehran: SACWD, 2004.

16. 'Abd al-Razzâq Kâshânî, *Sharh-i Fusûs al-Hikam* (*Commentary on Ibn al-'Arabî's Fusûs al-Hikam*), edited with an introduction and notes by Majîd Hadîzada. Tehran: SACWD, 2004.

17. 'Alî Ibn Abî-Tâlib. *Dîwân attributed to Hazrat 'Alî b. Abî Tâlib*, with a Persian translation in poetry by Mawlânâ Shawqi, a poet of the ninth century AH, edited with introduction and notes by Maryam Rawzâtîyân. Tehran: SACWD, 2004.

18. Ibn Sînâ, Hussein Ibn Abdullah. *Ibn-i Sînâ 's (Avicenna) al-Shifâ'* (*Metaphysics*), with marginal notes by Mullâ Sadrâ, Mîrdâmâd, A'lavî, Khunsarî, Sabzavârî and others, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.

19. Nairizî Shîrâzî, Qutb al-dîn Muhammad. *Qasida ye 'Ishqiyya* (*Ode on divine love*), edited with introduction and notes by Muhammad Rezâ Zakir Abbas Alî. Tehran: SACWD, 2004.

20. Mûsavî, Hâkîm Muhammad Baqir. *Dârûhâ yi Qalbî* (*A Persian translation of al-Adwîat al-Qalbiyya of Ibn i Sînâ*), edited with introduction and notes by Hussein Razavî Burqa'î. Tehran: SACWD, 2004.

21. Sabzavârî, H. M. H. *Hâdi al-Muzillîn* (*Guide for the perplexed*), edited with an introduction and notes by Alî Owjabî.

- 
7. Al-Fârâbi, Abu Nasr Muhammad b. Muhammad b. Tûrkhân. *Fusûs al-Hikma* with al-Shanbgazânî's commentary and Mir Dâmâd's notes, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.
8. Mutahhar-i Hillî, Hassan b. Yûsuf. *Risâla Sa'diyya*, translated into Persian by Sultân Hossein Istarâbâdî, edited by Ali Owjabî. Tehran: SACWD, 2003.
9. Nûrbakhsh, Baha' al-Dawla. *Hadîyyat al-khair (A gift of goodness): a mystical commentary on the Prophet's tradition and sayings*, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.
10. Aşşâr Tehrani, Sayyid Muhammad Kâzim. *Selected problems of metaphysics*, edited by Manouchehr Sadoughî Sohâ. Tehran: SACWD, 2003.
11. Tamîmî Sabzavârî, Alî b. Muhammad. *Zakhîrat al-Âkhira (Provisions for the hereafter) with a number of old shî'î prayers*, edited with an introduction by S. Mohammad Imâdî Hâ'irî. Tehran: SACWD, 2003.
12. Al-Isfarâyînî al-Nîshâbûrî, Fakhr al-dîn. *Sharh Kitâb al-Najât (Commentary on the Metaphysics of Ibn Sînâ's Kitâb al-Najât)*, edited with an introduction by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2004.
13. Shahrîstânî Mûsavî, M. B. *Durr-i Thamîn (Precious pearl: Persian translation of Hillî's Kashf al-Yaqîn)*, edited by Alî Owjabî. Tehran: SACWD, 2004.
14. Hasan Salmâsî, Abu Ali. *Al-Risâla al-Sharafiyya (Treatise on the Classification of Science)*, edited with an introduction by H. Nûrânî Nedjâd and M. Karîmî Zanjânî Asl. Tehran: SACWD,

**Publications**  
**of the**  
**International Colloquium on**  
**Cordoba and Isfahan**

1. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. *Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)* v.1, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries (SACWD), 2002.

2. Alawî Amilî, Muhammad Ashraf. *Ilâqat al-Tajrîd (Persian commentary on Tajrîd al-I'tiqâd)* v.2, edited with introduction and notes by Dr. Hâmed Nâjî Isfahânî. Tehran: SACWD, 2002.

3. Sabzavârî, Hâjj Mullâ Hâdî. *Al-Râh al-Qarâh*, edited with introduction and notes by Majîd Hâdizâda. Tehran: SACWD, 2002.

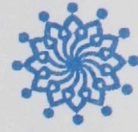
4. Kâshânî, Muhammad b. Muhammad Zamân. *Mir'ât al-Azmân (Mirror of times)*, edited with introduction and notes by Mehdî Dehbâshî. Tehran: SACWD, 2002.

5. 'Uzlati Khalkhâlî, Adham. *Rasâ'il-i Fârsî Adham-i Khalkhâlî. v.1: fourteen treatises in Persian on creeds, ethics and mysticism*, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.

6. Al-Huseinî, Mîr Muhammad Bâqir. *Musannafât-i Mir-i Dâmâd. v.1: treatises, letters and ijâzas*, edited by Abdollah Nourânî. Tehran: SACWD, 2003.



University of Tehran  
Tehran-Iran



Society for the Appreciation of  
Cultural Works and Dignitaries

Publications  
of the

**International Colloquium on  
Cordoba and Isfahan  
Two Schools of Islamic Philosophy**

Isfahan 27-29 April 2002

**(39)**

under the supervision of  
**Mehdi Mohaghegh**

**Society for the Appreciation of Cultural Works and  
Dignitaries**

**Institute of Islamic Studies Tehran - McGill  
Universities**

**Tehran 2009**

# *Allusions of Belief*

by

**Muhammad Taqî Âqânajafî**

**Isfahânî**

**1262-1332 A.H.**

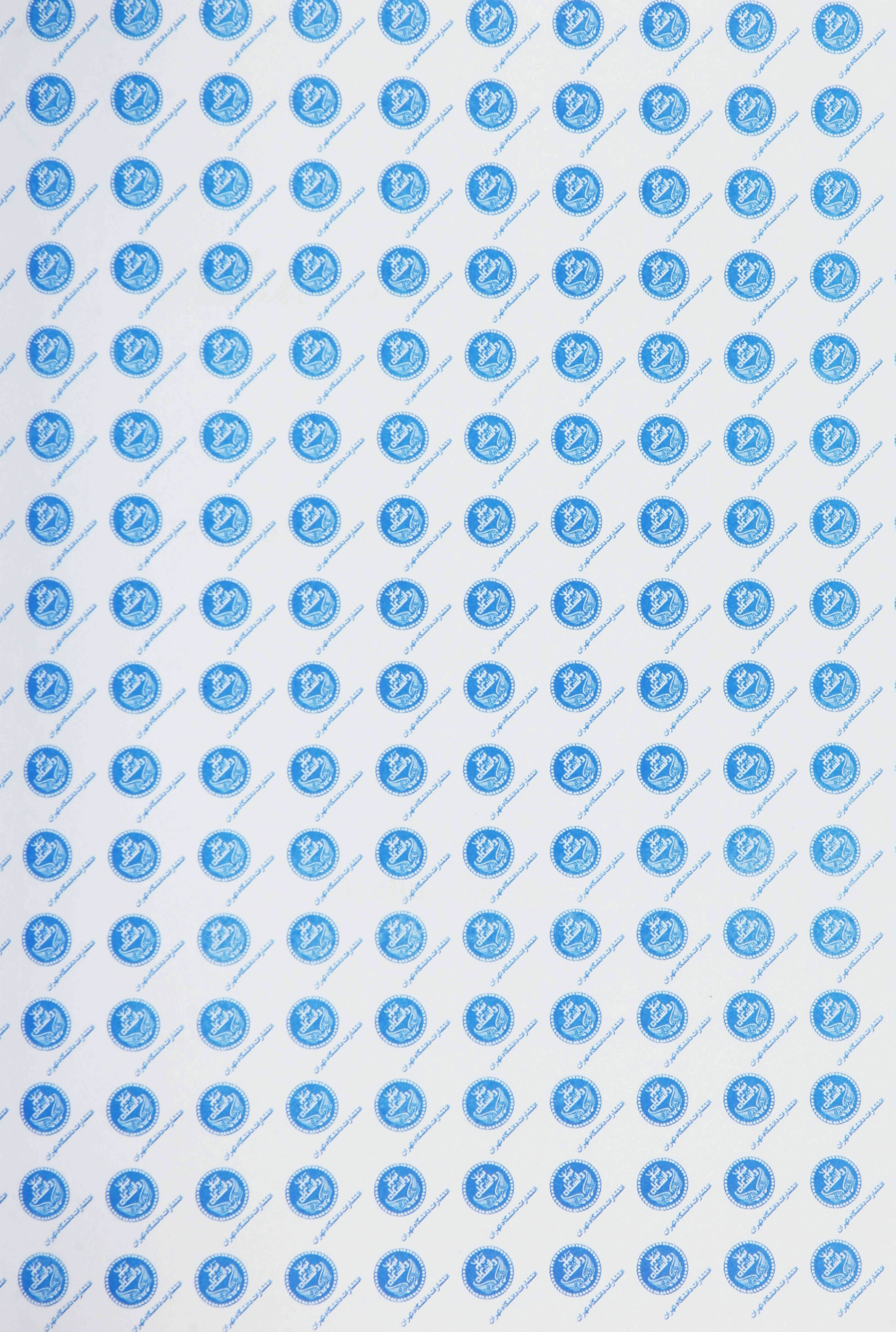
edited by

**Mehdî Razavî**

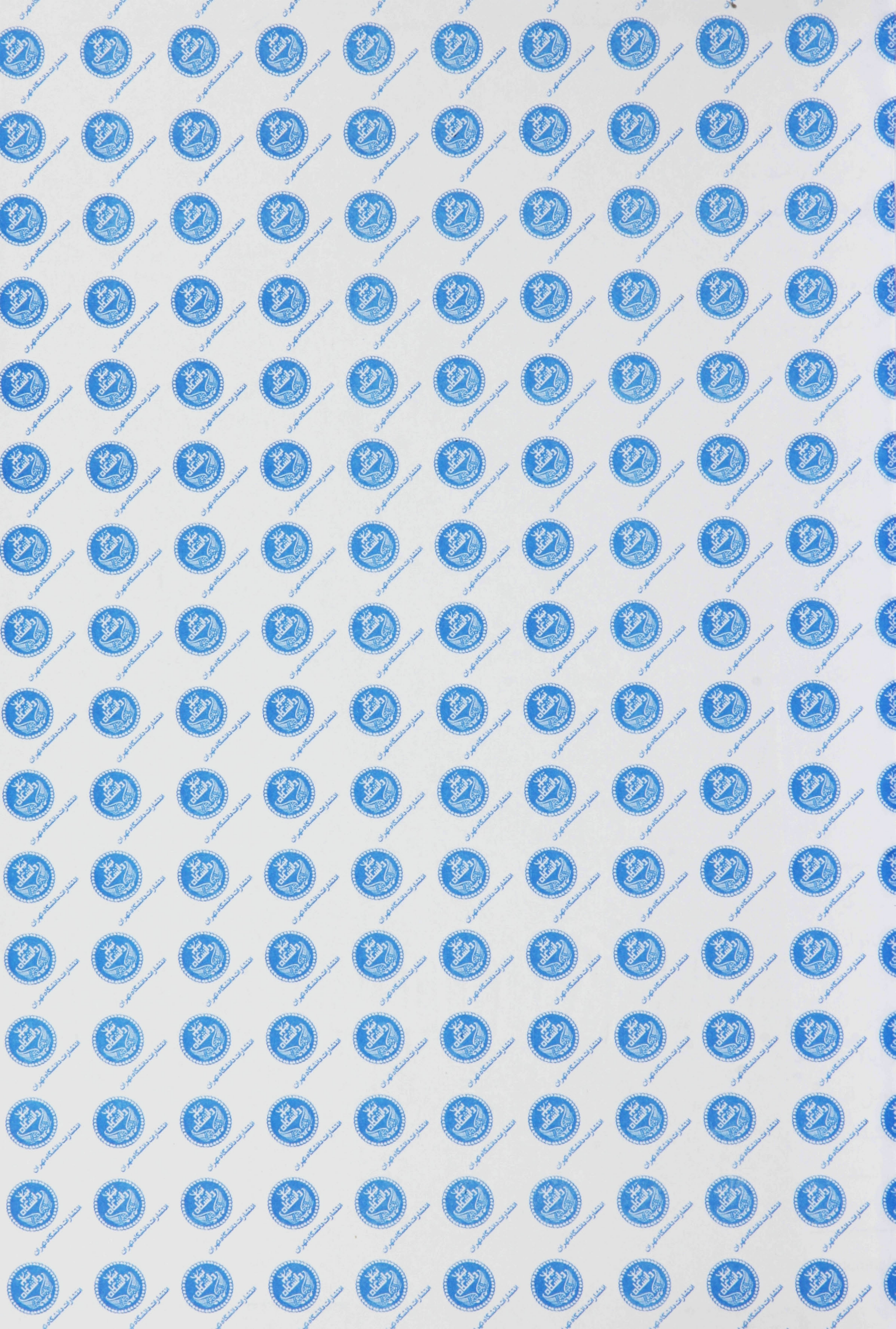
**Tehran 2009**







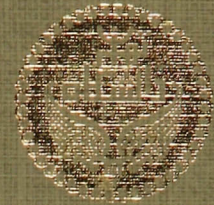








Society for the Appreciation of  
Cultural Works and Dignitaries



University of Tehran  
Tehran-Iran

# *Allusions of Belief*

by

**Muhammad Taqî Âqânajafî**

**Isfahânî**

**1262-1332 A.H.**

edited by

**Mehdi Ruzavî**

Tehran 2008